ترجمه انوارالبهیة

نگاهی بر زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام

مؤلف : عباس قمی

ترجمه : محمد محمدی‌اشتهاردی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

برای اینکه با بصیرت بیشتر به مطالعه این کتاب بپردازیم، به دو موضوع زیر توجّه کنید:

## 1- زندگی اولیای خدا، عالیترین الگوی سعادت‌

در سیر تاریخ، مهمترین و بالاترین چیزی که به چشم می‌خورد، شیوه زندگی اولیای خدا و فرزانگان وارسته الهی است مانند شیوه زندگی پیامبران، اوصیاء و امامان بر حق علیهم‌السلام و علمای ربّانی، که هر نقطه از نقاط آن در برگیرنده درسها و پندهای بزرگ و عمیق زندگی سالم است، آنان که راه حق را پیمودند و در این مسیر، از سرزنش سرزنشگران نهراسیدند، و برای حفظ کیان الهی، تا سر حدّ شهادت ایستادگی کردند، و هیچ گونه دادوستد و زرق و برق دنیا، آنها را به سوی انحراف و آلودگی نکشانید. آنها که در صفحه آسمان تاریخ چون ستارگان و خورشید و ماه درخشیدند، شیوه صحیح زندگی را از ناصحیح، روشن ساختند، و کانون سرد و پژمرده انسانها را گرمی و صفا بخشیدند.

این فرزانگان برجسته الهی، به خصوص پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و حضرت زهرا علیها‌السلام و امامان بر حق علیهم‌السلام آن چنان در جهان پاک و با صفای معنوی درخشیدند، که خداوند آنها را به مقام شریف امامت آراست، و پیراهن ولایت را بر تن آنها پوشانید، و شأن آنها را بگونه‌ای بالا برد که فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 4

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً:

«قطعا خداوند می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما (اهل بیت) دور سازد و کاملا شما را پاک نماید» «1»

شیوه زندگی این انسانهای والا و برجسته، مجموعه‌ای از فرهنگ پرمحتوا و غنی معنوی و الهی و ذخائر ماندگار است که مرور زمان هرگز آن را کهنه و فرسوده نخواهد کرد.

کوتاه سخن آنکه: چهارده معصوم علیهم‌السلام چراغ روشنی‌بخش هدایت، و کشتی نجات هستند، و ما اگر روش زندگی، و درسهای کلاس آنها را الگو قرار دهیم، قطعا در میان تاریکی‌های معنوی، به سوی نور و روشنی رفته‌ایم، و در دریای پرتلاطم، به ساحل نجات رسیده‌ایم. نظام ملّت، و وحدت و انسجام امّت، که دو پایه و اصل برای تکامل ما است، در پرتو پیروی از آنها، و پذیرفتن رهبری آنها به دست می‌آید، چنانکه حضرت زهرا علیها‌السلام در فرازی از خطبه خود فرمود:

طاعتنا نظاما للملّة، و امامتنا امانا من الفرقة:

«خداوند، اطاعت ما (خاندان رسالت) را برای حفظ نظام اجتماع قرار داد، و امامت و رهبری ما را باعث ایمنی از فروپاشی و پراکندگی، مقرّر فرمود» «2»

براستی از سعادتهای بسیار بزرگ است که ما به توفیق پیروی از این فرزانگان الهی نائل شویم، و از محرومیتهای جانکاه است که ما از حریم سعادت پیروی آنان رانده گردیم.

## 2- نگاهی بر زندگی مؤلّف این کتاب‌

این کتاب یکی از آثار، از دهها آثار فرهنگی و قلمی دانشمند بزرگ، محقّق سترگ، خاتم المحدّثین مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی (ره) است که با کوششهای مداوم و مخلصانه خود، آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشت که مردم در همه

(1) احزاب- 32

(2) اعیان الشّیعه، چاپ جدید، ج 1، ص 316

الأنوار البهیة، ص: 5

جا از آثار قلمی او، که برکات معنوی و گنجینه‌های ماندگار و بزرگی هستند، بهره می‌گیرند.

این مرد بزرگ، حسن سلیقه و تحقیق و بررسی عالمانه و استحکام قلم، آمیخته با اخلاص و عشق به خاندان رسالت علیهم‌السلام را یکجا جمع کرده بود، و آثار قلمی‌اش، عمدتا بر محور ولایت خاندان رسالت دور می‌زند، و در همه کتابهای او عشق و خلوص به چهارده معصوم علیهم‌السلام و احیای نام و تاریخ و سنّت آنها می‌درخشد، که براستی باید او را در این راستا، از «موفّق‌ترین علمای صالح» دانست.

این عالم ربّانی، که نامش برای همه ما آشنا است، در سال 1294 ه ق در قم، در یک خانواده متدیّن و متعهّد چشم به جهان گشود، و در شب 23 ذیحجّه سال 1359 ه ق در نجف اشرف در 65 سالگی به سوی عقبی شتافت و قبر شریفش در ایوان سوّم ناحیه شرقی صحن شریف مرقد مطهّر حضرت علی عليه‌السلام کنار قبر استادش علّامه محدّث نوری (ره) قرار دارد.

محدّث قمّی (ره) از آن هنگام که خود را شناخت، با اشتیاق و کوشش فراوان، در قم و نجف اشرف به تحصیل علوم اسلامی پرداخت، و سپس به تحقیق و بررسی و تألیف همّت گماشت، و آنچنان شیفته تصنیف و تألیف و نشر آثار خاندان رسالت بود که شب را از روز نمی‌شناخت، و علی الدّوام با اخلاصی سرشار و عشقی سوزان، با تحمّل رنجها و سختی مسافرتها، با بیان و قلم، به نشر فرهنگ ناب اسلام، و راهنمائی مسلمانان سعی وافر نمود.

تعداد تألیفات او را، بیش از شصت کتاب نوشته‌اند که به زبان عربی و فارسی نوشته شده است و غالبا چاپ گردیده است، معروفترین کتاب او «مفاتیح الجنان» است، که در همه جا در کنار قرآن دیده می‌شود، و هیچ حرمی از حرم امامان و امامزادگان نیست که این کتاب، در آنها نباشد.

کوتاه سخن آنکه: هزاران هزار عابد، صالح، پارسا، دانشمند، نیایشگر، زائر، مناجات‌کننده و... از کتابهای مختلف محدّث قمّی (ره) بهره می‌برند، و به ریسمان

الأنوار البهیة، ص: 6

تألیفات او چنگ می‌زنند، یکی از روی کتاب او دعا می‌خواند، دیگری با نوشته‌های او مناجات می‌کند، سوّمی از روی آن زیارت می‌خواند، چهارمی فرازهای تاریخی را در کتابهای او مطالعه می‌نماید، پنجمی با خواندن مصائب جانسوز مردان خدا و بانوان الهی، در کتابهای او، گریه و ناله سر می‌دهد، ششمی با خواندن کتابهای او، با حالات علمای وارسته آگاه می‌گردد، هفتمی اعتقادات اصولی خود را با دریافت مطالب کتابهای او استوار می‌سازد، هشتمی اخلاق خود را بر اساس برنامه‌ها و روشهای ارائه شده در کتابهای او، پاک و متعالی می‌نماید، و بطور خلاصه، هر کسی از خرمن فیض او خوشه برمی‌چیند و بهره‌مند می‌شود.

ما در مقدّمه ترجمه «بیت الأحزان» و ترجمه «کحل البصر»، به ذکر نام قسمتی از کتابهای ایشان و شرحی از زندگی او پرداخته‌ایم، به آنجا مراجعه شود. خداوند بهترین پاداش را به این «بزرگمرد علم و فضیلت» عنایت فرماید، و همه ما را به بهره‌مندی از آثار پربار قلمی او که نشأت گرفته از فرهنگ ناب خاندان رسالت است، بهره‌مند سازد.

کتاب حاضر

یکی از کتابهای ارزشمند محدّث عالیمقام مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین حاج شیخ عبّاس قمّی (ره) کتاب شریف «الانوار البهیّة فی تواریخ الحجج الإلهیّة» است که خلاصه‌ای از «قسمت آغاز و انجام، از زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام» می‌باشد. این کتاب با حجم کوچک (نسبت به موضوعش) بطور شگفت‌انگیزی، جامعیّت خود را حفظ کرده، که گوئی زندگینامه کامل چهارده معصوم علیهم‌السلام را بازگو نموده است، و این از هنرها و امتیازات این کتاب است که گفته‌اند:

خیر الکلام قلّ و دلّ «بهترین گفتار آن است که در عین فشردگی، بیانگر مقصود باشد»

مترجم، که سر بر آستان قدس چهارده معصوم علیهم‌السلام نهاده، و امید

الأنوار البهیة، ص: 7

راه یابی به سرای پرمهر آنها را دارد، برگردان این کتاب را به فارسی، مفید و پربهره یافتم و به یاری خدا به ترجمه آن پرداختم، تا در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد. این ترجمه از نوع ترجمه «جمله به جمله» است، گرچه در بعضی از موارد به عللی به ترجمه آزاد، ناگزیر شده‌ایم.

متن این کتاب، در قطع رقعی در 360 صفحه به زبان عربی، حدود 25 سال قبل چاپ و منتشر شده، و با مقدّمه و حاشیه محقّقانه دانشمند محترم شیخ محمد کاظم خراسانی آراسته گشته است، و من این کتاب را در کتابخانه مسجد اعظم قم بدست آورده‌ام.

این کتاب در «چهارده نور»، که هر نور آن نشان دهنده فشرده زندگی یکی از چهارده معصوم علیهم‌السلام می‌باشد به ترتیب از پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله تا حضرت مهدی عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف تنظیم و تدوین شده است، و نام آن «انوار البهیّه» (نورهای ظریف و زیبا) می‌باشد، که ما کتاب حاضر را به اسم «نگاهی بر زندگی درخشان چهارده معصوم علیهم‌السلام» نامگذاری کردیم. امید آنکه: همه ما از این کتاب پرمطلب و ارزشمند بهره‌مند شده، و با الگو قرار دادن شیوه زندگی فروزان چهارده معصوم علیهم‌السلام به کمال و سعادت حقیقی انسانی نائل شویم.

هدف از نگارش این کتاب و امثال آن از نگارنده، بیشتر در محور «انقلاب ارزشها» خلاصه می‌شود، تا ارزشهائی که نشأت گرفته از زندگی درخشان اولیای خدا همانند چهارده معصوم علیهم‌السلام است به صحنه آید، و بساط ضد ارزشها را که از دوران طاغوت (قبل از انقلاب اسلامی ایران) باقی مانده، در محیط مقدّس ما برچیند، و مدینه فاضله اسلامی را جایگزین سازد.

لازم به تذکّر است که در بعضی از موارد در ترجمه این کتاب، نیاز به شرح و بیان بود که گاهی در میان دو کروشه [] در متن، و گاهی در پاورقی، حوزه علمیّه قم- محمّد محمّدی اشتهاردی زمستان 1371 شمسی

الأنوار البهیة، ص: 8

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

## مقدّمه مؤلّف‌

حمد و سپاس، مخصوص خداوندی است که به وسیله امامان راه هدایت از خاندان رسالت، پرده ابهام را از چهره دین ناب و استوار اسلام، برداشت، و راه راست را در پرتو نور افشانی آنها، روشن نمود و جادّه مستقیم را به وسیله آنان آشکار کرد.

درود و سلام بر پیامبرش که راهنمای امّت و پیشوای پیشوایان است، و بر آل او که نورهای درخشان و ماههای فروزان شبهای تاریک می‌باشند.

و بعد: امیدوار به عفو پروردگار، عبّاس بن محمّد رضا قمّی (عفی عنهما) می‌گوید: بعضی از برادران دینی از من خواستند تا تاریخ ولادت و وفات امامان معصوم علیهم‌السلام و پیشوایان دین و سروران دنیا و آخرت را بر اساس تواریخی که مورد اعتماد خودم است، برای آنها بنگارم، کتابی به نام «قرّة الباصرة فی تاریخ الحجج الطّاهرة» نوشتم، سپس به فکرم رسید تا کتابی را که بیانگر چگونگی ولادت و وفات، و مختصری از خصلتهای ارزشمند زندگی آنها است به رشته تحریر در آورم، بر همین اساس، این کتاب ارزشمند را نگاشتم و نام آن را «انوار البهیّة... »

گذاشتم. در این کتاب به ذکر فشرده‌ای از زندگی چهارده نور (چهارده معصوم علیهم‌السلام) پرداختم، و از درگاه خداوند خواستارم تا توفیق پایان دادن این کتاب را به من عطا فرماید، و سعادت اتمام آن را به من عنایت کند، خداوند بخشنده بزرگوار است.

عبّاس بن محمّد رضا الأنوار البهیة، ص: 9

# معصوم اوّل [پیامبر گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: پیامبر گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله

الأنوار البهیة، ص: 10

## نور اوّل:

پیامبر اسلام، حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و سلّم سرور و آقا و پیامبر ما، و شفاعت کننده گناهان ما رسول خدا، ابو القاسم محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله سرور دنیا و آخرت، جنّ و انس و عرب و عجم است، که در اینجا به بعضی از ویژگیهای او می‌پردازیم:

سلسله نسب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

اشاره

## نسب شریف آن حضرت چنین است:

1- فرزند عبد اللّه‌

مادر عبد اللّه، فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی است. عبد اللّه قبل از ولادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در سنّ 25 یا 28 سالگی از دنیا رفت «1» و در خانه نابغه جعدی «2» [در مدینه] به خاک سپرده شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) عبد اللّه کوچکترین فرزند عبد المطّلب بود، فاطمه دختر عمرو بن عائذ، مادر او و مادر ابو طالب، زبیر، عبد الکعبه، عاتکه، امیمه، و برّه بود (مترجم).

(2) نابغه جعدی، از شاعران عصر جاهلیّت و صدر اسلام بود، و پس از آنکه مسلمان شد، با اشعار عمیق و جالب خود از اسلام حمایت می‌کرد (اسد الغابه، ج 5، ص 2)

الأنوار البهیة، ص: 11

2- فرزند عبد المطّلب‌

نام او «شیبة الحمد» بود، از این رو او را با این نام خواندند که هنگام تولّد، در سر او مقداری موی سفید بود [با توجه به اینکه شیبه به معنی پیری است که موی سرش سفید شده است، و به خاطر اوصاف نیکی که داشت، واژه «حمد» که به معنی ستودگی است، به آن افزودند].

مادر عبد المطّلب «1» «سلمی» دختر عمرو بن لبید خزرجی نام داشت، که از زیبائی، چهره‌اش می‌درخشید.

به عبد المطّلب، «مطعم طیر السّماء» می‌گفتند [زیرا به بالای کوهها می‌رفت و برای پرندگان دانه می‌ریخت و به آنها غذا می‌رسانید].

از خصوصیّات عبد المطّلب اینکه سرپرست دو مقام ارجمند «سقایت» [آبرسانی به حاجیان] و «رفادت» [غذارسانی به حاجیان] بود، و چاه زمزم را پاکسازی و نوسازی کرد و پنج سنّت را در میان مردم مرسوم نمود که خداوند همین پنج سنّت را در آئین اسلام جاری ساخت «2» و در مکّه [در سن 120 سالگی]

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) وجه نامگذاری او به «عبد المطّلب»، از این رو بود که: پدرش هاشم در سفر تجارتی خود به شام، وارد مدینه شد، و در مدینه با سلمی دختر عمرو بن لبید، ازدواج کرد، مشروط بر اینکه هنگامی که ایّام وضع حملش رسید، او را به مدینه بیاورد، تا در نزد پدر و مادرش، وضع حمل کند، هاشم همسرش سلمی را به مکّه برد، تا اینکه بر اساس شرطی که با پدر زنش کرده بود، در ایّام وضع حمل، سلمی را به مدینه نزد پدر و مادرش برد. او در آنجا وضع حمل کرد، و دارای پسری شد که همان عبد المطلّب بود.

هشام در بازگشت از سفر شام در سرزمین «غزّه» از دنیا رفت، عبد المطلّب، هفت سال در نزد مادر ماند، سپس عمویش به نام مطلّب، از مکه به مدینه رفت و برادرزاده‌اش را در ترک خود سوار بر شتر کرده و به سوی مکّه آورد، هنگامی که وارد مکّه شد، قریشیان از مطّلب پرسیدند: این بچّه کیست؟ او در پاسخ گفت: «این عبد (بنده) من است»، از آن پس مردم، او را عبد المطّلب خواندند (تاریخ کامل ابن اثیر) (مترجم)

(2) این پنج سنّت عبارت است از: 1- زن پدر را بر پسرهای آن پدر، حرام کرد. 2- گنجی را بدست آورد و خمس آن را خارج کرده و در راه خدا به مصرف رسانید 3- پس از حفر و نوسازی چاه

الأنوار البهیة، ص: 12

از دنیا رفت، و قبرش در قبرستان حجون، زیارتگاه معروف مسلمانان است، و قبر شریف ابو طالب عليه‌السلام نیز در آنجا قرار دارد. زمزم، آن را مرکز آبرسانی حاجیان قرار داد 4- دیه قتل را صد شتر قرار داد 5- طواف کعبه را که به عدد خاصّی، تعیین نشده بود، با تعیین نمودن هفت شوط مقرّر نمود، خداوند همه این پنج سنّت را در اسلام امضا کرد (مترجم) الأنوار البهیة، ص: 12

3- فرزند هاشم‌

عبد المطّلب فرزند هاشم است «1» که شاعر در شأن سخاوت و غذارسانی هاشم به مردم می‌گوید:

عمرو العلی هشم الثّرید لقومه‌و رجال مکّة مسنتون عجاف: «عمرو العلی، نان را در آب گوشت خرد و ترید می‌کرد و به افراد قوم خود می‌رسانید، در آن وقت که مردم مکّه دستخوش قحطی شده بودند و بر اثر قحطی گرسنه بودند و قدرت غذارسانی نداشتند».

مادر هاشم، عاتکه دختر مرّه سلمیّه نام داشت، که هاشم را با برادرش عبد شمس، دوقلو زائید «2» به گونه‌ای که انگشتان یکی از آنها به پیشانی دیگری چسبیده بود، آن را جدا نمودند، خون جاری شد. بعضی گفتند [و فال زدند] که:

بین این دو نفر همواره خونریزی رخ می‌دهد [اتفاقا چنین شد، و بین نسل امیّه (بنی امیّه) که از فرزندان عبد شمس بودند، با نسل هاشم (بنی هاشم) سالها درگیری و جنگ و خونریزی رخ داد].

هاشم سرپرست دو مقام «سقایت» (آبرسانی به حاجیان) و «رفادت» (غذارسانی به حاجیان شد) «3».

هاشم [در 20 یا 25 سالگی] در سرزمین «غزّه» از دنیا رفت. غزّه (بر وزن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) نام هاشم، «عمرو» بود و به خاطر مقام ارجمندش، او را «عمرو العلی» می‌خواندند (مترجم)

(2) هاشم پسر بزرگ عبد مناف، و مطّلب پسر کوچک او بود.

(3) و همین موجب دشمنی عبد شمس با او گردید، و در نسل آنها، درگیریها بوجود آمد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 13

برّه) شهری در نقطه دور از سرزمین شام است که در دو فرسخی شهر عسقلان قرار دارد. قبر او در همانجا است. شافعی (رئیس مذهب شافعی) در آنجا چشم به جهان گشود. مطرد خزاعی در سوگ هاشم چنین گفت:

مات النّدی بالشّام لمّا أن ثوی‌اودی بغزّة هاشم لا یبعد

فجفانه ورم لمن ینتابه‌و النّصر اولی باللّسان و بالید:

«آن جوانمرد بخشنده، هاشم پس از ورود به سرزمین شام، در شهر «غزّه» از دنیا رفت، ولی او زنده و حاضر است و کاسه‌های غذای او برای آنان که پیاپی نزد او می‌آمدند روان می‌باشد، و پیروزی با زبان و دست، بهتر از سایر پیروزی‌هاست».

4- فرزند عبد مناف‌

هاشم [جدّ دوم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] فرزند عبد مناف است. نام عبد مناف مغیره بود، و به خاطر زیبائی چهره‌اش به او «ماه» می‌گفتند. مادر او «حبّی» دختر حلیل نام داشت، قبرش در مکّه در کنار قبر عبد المطّلب [در قبرستان حجون] می‌باشد. شاعر در مدح عبد مناف می‌گوید:

کانت قریش بیضة فتفلّقت‌فالمخّ خالصها لعبد مناف: «قریشیان همچون کلاه‌خود استوار و محکم بودند، آن کلاه‌خود شکافته شد، مغز آن بطور خالص از آن عبد مناف است» «1».

5- فرزند قصیّ‌

نام قصیّ [جدّ چهارم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] زید بود. مادر او «فاطمه» دختر سعد نام داشت. او همان کسی است که طایفه خزاعه را از مکّه اخراج کرد، و افراد قبیله خود را که در کوهها و بیابانها و درّه‌های اطراف پراکنده شده بودند، در مکّه به گرد هم آورد، از این رو به او «مجمّع» (گردآورنده) گفتند. شاعر در این

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در این شعر، عبد مناف، نسبت به قریشیان، به مغز نسبت به سر تشبیه شده و به عبارت دیگر:

عبد مناف در قبیله قریش به عنوان وجودی که مایه استواری و توانمندی آنهاست یاد شده است.

الأنوار البهیة، ص: 14

مورد می‌گوید:

ابوکم قصیّ کان یدعی مجمّعابه جمع اللّه القبائل من فهر: «پدر شما، قصیّ که «مجمّع» (گردآورنده) خوانده می‌شود، خداوند به وسیله او قبیله‌های نسل «فهر» (که پدر قبائل بود) را به گرد هم جمع نمود».

قصیّ، سرپرست مقامهای: حجابت (کلیدداری کعبه) و سقایت (آبرسانی) و رفادت (غذارسانی) و ندوه (مجلس شورای قریش) گردید و رئیس انتخاب پرچمدار آنها شد. و به طور کلّی همه مقامها و مفاخر قریشیان تحت سرپرستی و زعامت او در آمد. او شهر مکّه را چهار قسمت کرده و در اختیار قبیله خود قرار داد. قریشیان ریاست و سروری او را محترم و مبارک می‌شمردند، به طوری که در میان آنها هیچ ازدواج و مشورتی بدون رأی او انجام نمی‌شد. و پرچم هیچ جنگی جز در خانه او بسته و برافراشته نمی‌گردید. فرمان و دستورهای او در هنگام زندگی و بعد از مرگش، همانند دین، پیروی و اجرا می‌گردید. او «دار النّدوه» (مجلس شورای قریش) را تأسیس کرد، و در آن را در مسجد (کنار کعبه) قرار داد.

قریشیان برای مشورت و گفتگوی خود در مورد مشکلات، در آنجا اجتماع می‌کردند.

وقتی که قصیّ از دنیا رفت، پیکرش را در قبرستان حجون به خاک سپردند، و همواره به زیارت قبرش می‌رفتند، و از قبرش تجلیل نموده و به آن احترام شایانی می‌کرد

6- فرزند کلاب‌

مادر کلاب [جدّ پنجم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «هند» دختر سریر نام داشت. کلاب از طرف پدر با «تیم» جدّ أبو بکر، برادر است.

7- فرزند مرّه‌

مادر مرّه [جدّ ششم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «محشیه» دختر شیبان نام

الأنوار البهیة، ص: 15

داشت، و برادرش عدی، جدّ عمر بن خطّاب بود.

8- فرزند کعب‌

مادر کعب [جدّ هفتم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «ماریه» دختر کعب قضاعی، بود. کعب در نزد عرب، مقام شامخ داشت، به طوری که عربها فاصله آغاز مرگ او را تا عام الفیل (سال تولّد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) که 520 سال بود، تاریخ سنواتی خود قرار دادند [و یا تاریخ وفات او را تا عام الفیل 520 سال به حساب آوردند].

9- فرزند لویّ‌

لویّ [جدّ هشتم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] در اصل به معنی نور است. مادر او «عاتکه» دختر یخلد بن نضر نام داشت [و این عاتکه نخستین عاتکه نامی است که نور نبوّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در رحم او قرار گرفت].

10- فرزند غالب‌

مادر غالب [جدّ نهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «لیلی» دختر حرث بود.

11- فرزند فهر

مادر فهر [جدّ دهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «جذله» دختر عامر جرهمی بود. فهر در مکّه رئیس مردم بود، و قریشیان را از پراکندگی به گرد هم آورد.

12- فرزند مالک‌

مادر مالک [جدّ یازدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «عاتکه» دختر عدوان بود.

13- فرزند نضر [جدّ دوازدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله]

الأنوار البهیة، ص: 16

از این رو به او «نضر» گفتند، که چهره‌اش زیبا بود [زیرا واژه نضر، از نضارت به معنی نورانیت است]. به گفته بعضی، نام او «قریش» بود. بنابراین تمام فرزندانی که از نسل او بوجود آمدند قرشی بودند، اما آنان که در نسل او نبودند، قرشی نبودند.

مادر نضر «برّه» دختر مرّ بن أدّ بن طابخه بود.

14- فرزند کنانه‌

مادر کنانه [جدّ سیزدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «عوانه» دختر سعد نام داشت.

15- فرزند خزیمه‌

مادر خزیمه [جدّ چهاردهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «سلمی» دختر اسلم بود.

16- فرزند مدرکه [جدّ پانزدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله]

از این رو به او «مدرکه» گفتند، زیرا همه مقامات ارجمند پدرش را درک کرد [و دارای آن مقامات شد]. مادر مدرکه «خندف» نام داشت.

17- فرزند الیاس‌

مادر الیاس [جدّ شانزدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] «رباب» نام داشت. به گفته بعضی، هنگامی که الیاس از دنیا رفت، همسرش خندف بسیار غمگین شد، به طوری که از محلّ فوت او برنخاست، و زیر سایه نرفت تا در گذشت. از این رو نام او [از جهت وفا و شرافت] ضرب المثل عرب گردید «1» و تا زنده بود در روزهای پنجشنبه از بامداد تا شامگاه از فراق او گریه می‌کرد، چون که الیاس در روز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) از اشعار یزید است که گفت: «لست من خندف ان لم انتقم... »

الأنوار البهیة، ص: 17

پنجشنبه از دنیا رفته بود.

الیاس به عنوان سرور قوم خود، و رئیس طایفه‌اش خوانده می‌شد، هیچ موضوع مهمّی بدون اجازه او انجام نمی‌گرفت، و همواره عربها او را احترام و تجلیل می‌کردند، و او را همانند لقمان و امثال او به عنوان حکیم و دانشمند می‌نگریستند.

18- فرزند مضرّ [جدّ هفدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله]

واژه مضرّ از «ماضر» گرفته شده، و ماضر به معنی شیر است قبل از آنکه ماست شود. نام او «عمرو» و نام مادرش «سوده» دختر «عکّ» است، و نام برادرانش عبارت است از: ایاد، ربیعه و انمار. و داستان شیرینی از آنها در مورد تقسیم اموال پدرشان و مراجعه آنها به قضاوت افعی جرهمی [کاهن ماهر در نجران] در تاریخ نقل شده است «1».

از ویژگیهای «مضرّ» اینکه: خوش‌صداترین مردم زمانش بود. و او نخستین کسی است که حداء (صدای خوش برای آرامش شترها) خواند «2».

19- فرزند نزار [جدّ هجدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله]

نزار (بر وزن کتاب) از واژه «نزر» گرفته شده که به معنی اندک است، از این

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) به کتاب حیوة الحیوان دمیری، واژه «افعی» مراجعه شود.

(2) در داستانها آمده: مضرّ در خوش صدائی بی‌نظیر بود، و نخستین فردی بود که برای شتران، حداء خواند. علّت این کار این بود که او از شترش به زمین افتاد و دستش شکست، فریاد می‌زد: یا یداه! یا یداه! (وای دستم، وای دستم). همین فریاد خوش صدای او، باعث شد که شترش از چراگاه نزد او آمد.

او راز موضوع را دریافت و فهمید که صدای خوش، موجب آرامش شتران است، هنگامی که خوب شد و سوار بر شتر گردید، برای شتر «حداء» می‌خواند. و به گفته بعضی، دست غلامش شکست، او با صدای خوش خاصّی ناله می‌کرد، شتران دور او جمع شدند، آنگاه مضرّ آواز حداء را برای شتران رسم کرد، و بعدا مردم صداهای مخصوص دیگر بر آن افزودند (کحل البصر)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 18

رو به او نزار گفتند که وقتی دیده به جهان گشود، پدرش به چهره او نگریست، نوری که همان نور نبوّت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بود از بین دو چشم او مشاهده کرد، بسیار خرسند گردید، شتر قربان کرد و از گوشت آن به مردم غذا داد، گفت:

هذا کلّه نزر فی حقّ هذا المولود: «همه این غذارسانی‌ها در شأن این نوزاد، اندک است»

از این رو به او «نزار» گفتند.

مادر او «معانه» دختر جوشم می‌باشد.

20- فرزند معدّ [جدّ نوزدهم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله]

که نام مادرش «مهده» بود.

21- فرزند عدنان [جدّ بیستم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] روایت شده، رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا: «هنگامی که سلسله نسب من به عدنان رسید، همانجا توقّف کنید» «1».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) شاید راز این توقّف این باشد که، نسب‌شناسان در مورد اجداد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از عدنان، آن چنان اختلاف نظر دارند که نمی‌توان مقصود را از میان آنها بدست آورد، به طوری که بعضی واسطه‌های اجداد آن حضرت از عدنان تا حضرت اسماعیل عليه‌السلام را چهار نفر دانسته‌اند، و بعضی چهل نفر دانسته‌اند.

الأنوار البهیة، ص: 19

## [میلاد پیامبر ص]

طلوع خورشید وجود پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

رسول اکرم حضرت محمّد بن عبد اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز جمعه 17 ماه ربیع الأوّل سال عام الفیل، بعد از طلوع فجر (قبل از طلوع خورشید) در مکّه معظّمه در عصر پادشاهی پادشاه دادگر «1» در خانه‌ای که بعدها معروف به خانه محمد بن یوسف گردید، دیده به جهان گشود. این خانه، ملک پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. آن حضرت، آن را به عقیل بن أبی طالب بخشید. بعدا فرزندان عقیل، آن را به محمد بن یوسف، برای حجّاج بن یوسف ثقفی فروختند، و او آن را جزء خانه خود نمود.

در عصر خلافت هارون (پنجمین خلیفه عباسی)، خیزران مادر هارون آن را گرفت و خراب کرد و در جای آن مسجدی بنا نمود، و هم اکنون این مسجد در مکّه موجود است و محلّ زیارت مسلمانان می‌باشد، که در آن نماز می‌خوانند «2».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز 27 ماه رجب [در چهل سالگی] مبعوث به رسالت گردید.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در مورد دادگری انوشیروان، سخن‌ها گفته‌اند، ولی حق این است که او دادگر نبود، و شاید بتوان گفت که او نسبت به پدر ستمگرش قباد، بهتر بوده است (مترجم)

(2) قول مشهور بین شیعیان در مورد روز تولّد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، همین قول است که در بالا گفته شد، ولی اکثر اهل تسنّن، این جهان گشود. اقوال غیر معروف دیگری نیز در اینجا وجود دارد (مترجم) الأنوار البهیة، ص: 20

گوشه‌ای از حوادث عجیب هنگام ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

1- شیخ صدوق (ره) به سند خود از امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: ابلیس در آسمانهای هفتگانه رفت و آمد می‌کرد، هنگامی که حضرت عیسی عليه‌السلام متولّد شد، از رفتن به سه آسمان، ممنوع گردید، ولی در چهار آسمان رفت و آمد می‌کرد. هنگامی که رسول خدا پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله متولّد گردید، از رفتن به همه آسمانهای هفتگانه ممنوع شد، و شیطانهائی که به سوی آسمان می‌رفتند بوسیله تیرهای شهاب آسمانی رانده می‌شدند.

هنگامی که قریشیان اوضاع آسمان (و شهابهای زیاد آسمانی را در بالا) مشاهده کردند، گمان کردند که قیامت برپا شده، به همدیگر می‌گفتند: «این نشانه برپا شدن قیامت است که ما درباره آن از اهل کتاب می‌شنیدیم».

عمرو بن امیّه که از کاهنان زبردست بود گفت: «به ستارگان آسمان که راهنمای ما در سفرها و نشانه زمستان و تابستان ما هستند بنگرید، اگر آنها از جای خود پرتاب می‌شوند بدانید که هنگام نابودی همه ما و همه چیز فرا رسیده است، ولی اگر آنها در جای خود قرار دارند و ستارگان دیگری پرتاب می‌گردند، این بیانگر حادثه جدیدی است (که آن را من نمی‌دانم).

2- در همان بامداد ولادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، تمام بتها از جای خود کنده شده و واژگون شدند.

3- و در همان شب تولّد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایوان کاخ مدائن (ایوان کسری) به لرزه شدید در آمد و چهارده کنگره (دندانه سر دیوار) آن فرو ریخت.

4- آب دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و خشکید.

5- آب رود سماوه [واقع در بین کوفه و شام] آن قدر زیاد شد که جاری گردید.

6- آتشکده سرزمین فارس خاموش شد، با اینکه هزار سال قبل از آن، همچنان روشن بود.

الأنوار البهیة، ص: 21

7- رئیس مذهبی ایرانیان (مؤبد مجوس) در آن شب تولّد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، در عالم خواب دید: شتران نیرومندی، اسبهای عربی را می‌کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایرانیان شدند، و طاق ایوان کاخ شاه ایران، از وسط شکافته شد، و از دجله که بناهائی در آن ساخته بودند و آن را پر کرده و آبش را خشک نموده بودند، آب جاری شد و نوری در آن شب از جانب حجاز پخش گردید که تا مشرق کشیده شد، و در تمام جهان، هیچ تختی از پادشاهان بجای خود نماند مگر اینکه صبح آن شب واژگون شد، و پادشاهان در آن روز لال شدند، بطوری که تا شب نتوانستند سخن بگویند. دانش کاهنان نابود، و سحر ساحران بی‌اثر شد و بین همه کاهنان عرب و همزادشان (که اخبار پنهانی را به آنها می‌دادند) جدائی افتاد، و قبیله قریش در میان عرب، دارای مقام عظیم شدند، و با عنوان «آل اللّه» (دودمان خدا) نامیده شدند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «از این رو به آنها «آل اللّه» گفتند که آنها در مکّه کنار بیت اللّه الحرام (کعبه) بودند».

گزارش آمنه علیها‌السلام از هنگام ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرت آمنه [مادر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] می‌گوید: سوگند به خدا، هنگامی که فرزندم قدم به دنیا نهاد، دستش را بر زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان بلند کرد، و به آسمان نگریست، سپس نوری از او نمایان شد و همه جا را روشن نمود، در میان آن نور، صدائی از گوینده‌ای شنیدم که می‌گفت:

انّک قد ولّدت سیّد النّاس فسمّیه محمّدا: «همانا تو، سرور و آقای همه انسانها را زائیدی، نام او را محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بگذارد».

شکر و سپاس عبد المطّلب‌

از آن پس، آن مولود گرامی را نزد عبد المطّلب (جدّ اوّل پیامبر صلّی اللّه علیه

الأنوار البهیة، ص: 22

و آله آوردند تا او را ببیند. عبد المطّلب، آنچه را که مادر آن مولود (آمنه) در شأن آن کودک گفته بود، شنیده بود، کودک را به بغل گرفت و چنین گفت:

الحمد للّه الّذی اعطانی‌هذا الغلام الطّیّب الاردان

قد ساد فی المهد علی الغلمان

: «حمد و سپاس خداوندی را که این پسر پاک دامن و خوشبو را به من عطا فرمود، که در گهواره بر همه کودکان آقائی دارد».

سپس عبد المطّلب، آن کودک را به ارکان خانه کعبه تعویذ نمود [یعنی برای حفظ او، او را در پناه رکن‌های خانه خدا قرار داد]، و اشعاری را در شأن آن نوزاد نورانی سرود و خواند.

شیون ابلیس‌

یکی از حوادث عجیب شب ولادت پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله این بود که ابلیس با شیون و فریاد، شیطانها را به حضور خود طلبید، همه شیطانها به گرد او اجتماع کردند و به او گفتند:

ما الّذی افزعک یا سیّدنا: «ای سرور ما! چه چیز تو را این گونه بی‌تاب و وحشت زده کرده است؟ »

ابلیس به آنها گفت: «وای بر شما! امشب وضع آسمان و زمین دگرگون شده، و این نشانه آن است که در زمین حادثه بسیار عظیمی رخ داده، که از زمان عروج حضرت عیسی عليه‌السلام تاکنون، چنین اتّفاقی رخ نداده است، پراکنده شوید و به جستجو بپردازید و ببینید این حادثه عجیب چیست که رخ داده است؟! .

شیطانها در سراسر سرزمین پراکنده شدند، و سپس نزد ابلیس آمده و گفتند:

«چیز تازه‌ای در زمین نیافتیم».

ابلیس گفت: «من خود برای این کار مهم (جستجو و پیدا کردن حادثه) سزاوارتر از شما هستم»، آنگاه ابلیس به صورت گنجشکی در آمد و از جانب کوه حراء که در یک فرسخی مکّه قرار دارد، وارد مکّه شد. در این هنگام جبرئیل علیه

الأنوار البهیة، ص: 23

السّلام به او نهیب زد: «بازگرد! خدا تو را لعنت کند».

ابلیس گفت: ای جبرئیل! یک سؤال از تو دارم، این حادثه که از امشب، در زمین رخ داده چیست؟

جبرئیل در جواب گفت: «محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله چشم به جهان گشوده است».

ابلیس گفت:

هل لی فیه نصیب: «آیا من در او بهره‌ای دارم؟ » [می‌توانم او را فریب دهم؟ ]

جبرئیل فرمود: «نه».

ابلیس گفت:

ففی امّته: «آیا در امّت او راه نفوذ و بهره‌گیری دارم؟ »

جبرئیل فرمود: آری.

ابلیس گفت:

رضیت: «به همین مقدار راضی شدم».

اشعاری در شأن ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

بدا بمولده المسعود طالعه‌بدر الهدی و اختفت فیه الاضالیل

و زال عن رأس کسری التّاج حین علامن فوق بهرام للایمان اکلیل

بخاتم الرّسل قد زلّت اساوره‌فعرشه بعد کرسی الملک مشلول

سبحان من خصّ بالاسراء رتبته‌بقربه حیث لا کیف و تمثیل

بالجسم اسری به و الرّوح خادمه‌له من اللّه تعظیم و تبجیل

له البراق جواد و السّماءطرق مسلوکة و دلیل السّیر جبریل

له شریعة حقّ للهدی و له‌شریعة فی النّدی من دونها النّیل و جاءه الرّوح بالقرآن ینسخ من‌شریعة الرّوح ما یحویه انجیل

و کلّ اسفار توراة الکلیم لهامن بعد اسفار صبح الذّکر تعطیل

لولاه ما کان لا علم و لا عمل‌و لا کتاب و لا نصّ و تأویل

و لا وجود و لا انس و لا ملک‌و لا حدیث و لا وحی و تنزیل

له الخوارق فالعرجون فی یده‌مهنّد من سیوف اللّه مسلول

حروبه و مغازیه لها سیربها یحدّث جیل بعده جیل

الأنوار البهیة، ص: 24

ترجمه:

«با طلوع ولادت با سعادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ماه درخشان هدایت آشکار شد و گمراهی‌ها پنهان گشت.

و از سر شاه ایران، در آن هنگام که بر فراز بهرام برای سوگند یاد کردن قرار داشت، تاج شاهنشاهی واژگون گردید.

و با آمدن خاتم رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله آزین‌ها و زیورهای آن شاه، لغزید و فرو ریخت، و تخت و نیم‌تخت او لنگ و لرزان گردید.

پاک و منزّه است آن خداوندی که پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را به معراج و سیر در آسمانها، و درجات عالی اختصاص داد، و او را در مقام قرب خود که نمی‌توان آن را توصیف کرد و نظیری برای آن یافت، جای داد.

خداوند، جسم پیامبرش را در حالی که روح او (جبرئیل) خادم او بود به سوی آسمانها سیر داد، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در پیشگاه الهی، به احترام و تجلیل و قدردانی عظیمی نائل شد.

خداوند مرکب براق راهوار، و راههای هموار آسمانها را در اختیار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهاد، و جبرئیل را راهنمای سیر او نمود.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برای هدایت انسانها، صاحب شریعت حقّ است، شریعتی که آن چنان پربرکت است که بر فراز امور پربرکت قرار دارد.

جبرئیل، قرآن را بر او (پیامبر- ص) نازل کرد، قرآنی که ناسخ شریعت عیسی عليه‌السلام و دستورهای کتاب انجیل است.

و همچنین همه سفرها (جزوه‌ها) ی کتاب تورات، که بر حضرت موسی علیه

الأنوار البهیة، ص: 25

السّلام نازل شده، پس از درخشش بامداد روشنی‌بخش قرآن، نسخ و تعطیل گردید.

اگر پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود، علم و عمل در میان نبود، و نیز از کتاب و دستورهای آشکار و غیر آشکار الهی خبری نبود.

و نیز همه هستی، و انسان و فرشته و حدیث و وحی و نزول آیات الهی، به وجود نمی‌آمد.

او دارای معجزاتی است، مانند اینکه: شاخه خرما در دست او، شمشیری تیز و برّنده از شمشیرهای خدا و بر کشیده از غلاف خود خواهد شد.

جنگها و نبردهای محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله آنچنان چشمگیر، و بر فراز تاریخ است که از عظمت آن همواره در میان نسلها یکی پس از دیگری سخن گفته می‌شود و درسهای تازه‌ای می‌آموزد.

اشعار جالب شیخ ازری‌

شیخ کاظم ازری بغدادی (ره) در اشعار خود چنین می‌گوید:

ما عسی لی ان اقول فی ذی معال‌علّة الکون کلّه احداها

بشّرت امّة به الرّسل طرّاطربا باسمه فیا بشراها

نوّهت باسمه السّماوات و الارض‌کما نوّهت بصبح ذکاها

طربت لاسمه الثّری فاستطالت‌فوق علویّة السّماء سفلاها

لا تجل فی صفات احمد فکرافهی الصّورة الّتی لن تراها

تلک نفس عزّت علی اللّه قدرافارتضاها لنفسه و اصطفاها

ما تناهت عوالم العلم الّاو الی کنه احمد منتهاها

حاز قدسیّة العلوم و ان‌لم یؤتها احمد فمن یؤتاها

علم اقسمت جمیع المعالی‌انّه ربّها الّذی ربّاها

فاض للخلق منه علم و حلم‌اخذت عنهم العقول نهاها

و سمت باسمه سفینة نوح‌فاستقرّت به علی مجراها

و به نال خلّه اللّه ابراهیم‌و النّار باسمه اطفاها

الأنوار البهیة، ص: 26 و بسرّ سری له فی ابن عمران‌اطاعت تلک الیمین عصاها

و به سخّر المقابر عیسی‌فاجابت ندائه موتاها

و هو سرّ السّجود فی الملاء الأعلی‌و لولاه لم تعفّر جباها

لم تکن هذه العناصر الّامن هیولاه حیث کان اباها

نزول فرشته بزرگ نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و پیوند علی عليه‌السلام با او

امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در فرازی از خطبه قاصعه در شأن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین می‌فرماید: «از همان زمان که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز، وی را به راههای بزرگواری و درستی و اخلاق نیک سوق دهد، من همانند سایه‌ای به دنبال آن حضرت حرکت می‌کردم، و او هر روز نکته تازه‌ای از اخلاق نیک را برای من آشکار می‌ساخت، و به من فرمان می‌داد که به او اقتدا کنم.

آن حضرت، مدتی از سال مجاور کوه حراء بود، تنها من بودم که او را مشاهده می‌کردم، و کسی جز من او را نمی‌دید، در آن روز غیر از خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خانه‌ای که اسلام در آن راه یافته باشد، وجود نداشت، تنها خانه آن حضرت بود که او و خدیجه و من نفر سوّم آنها بودم، اسلام را پذیرفته بودیم.

اری نور الوحی و الرّسالة و اشمّ ریح النّبوّة: «من نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و نسیم نبوّت را استشمام می‌کردم «1»

اشعار جالب بوصیری‌

دانشمند محقّق، بوصیری «2» در شأن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سروده است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) نهج البلاغه، خطبه قاصعه (خطبه 192).

(2) بوصیری، شرف الدین، ابو عبد اللّه، محمد بن سعید دلاصی، به سال 694 وفات کرد. وی سراینده قصیده‌ای معروف به برده است که در مدح رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تحت عنوان «الکواکب الدّرّیة فی مدح خیر البریّة» (ستارگان درخشان در مدح بهترین انسانها) سروده است که

الأنوار البهیة، ص: 27 فاق النّبیّین فی خلق و فی خلق‌و لم یدانوه فی علم و لا کرم

و کلّهم من رسول اللّه ملتمس‌غرقا من البحر او رشفا من الدّیم

فهو الّذی تمّ معناه و صورته‌ثمّ اصطفاه حبیبا بارئ النّسم

منزّه عن شریک فی محاسنه‌فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

دع ما ادّعته النّصاری فی نبیّهم‌و احکم بما شئت مدحا فیه و احتکم

فانسب الی ذاته ما شئت من شرف‌و انسب الی قدره ما شئت من عظم

فانّ فضل رسول اللّه لیس له‌حدّ فیعرب عنه ناطق بفم

و کیف یدرک فی الدّنیا حقیقته‌قوم نیام تسلّوا منه بالحلم

فمبلغ العلم فیه انّه بشرو انّه خیر خلق اللّه کلّهم

و کلّ آی اتی الرّسل الکرام بهافانّما اتّصلت من نوره بهم

فانّه شمس فضل هم کواکبهایظهرن انوارها للنّاس فی الظّلم

یا خیر من یمّم العافون ساحته‌سعیا و فوق متون الأینق الرّسم

سریت من حرم لیلا الی حرم‌کما سری البدر فی داج من الظّلم

فظلت ترقی الی ان نلت منزلةمن قاب قوسین لم تدرک و لم ترم

و قدّمتک جمیع الأنبیاء بهاو الرّسل تقدیم مخدوم علی خدم

و انت تخترق السّبع الطّباق بهم‌فی موکب کنت فیه صاحب العلم

حتّی اذا لم تدع شأوا لمستبق‌من الدّنوّ و لا مرقی لمستنم

خفضت کلّ مقام بالإضافة اذنودیت بالرّفع مثل المفرد العلم

اشعاری جالب از شیخ حسین بن عبد الصّمد

محمّد المصطفی الهادی البشیررسول اللّه افضل خلق اللّه کلّهم

لو لا هداه لکان النّاس کلّهم‌کاحرف ما لها معنی من الکلم نخستین شعر آن این است:

ام تذکر جیران بذی سلم‌مزجت دمعا جری من مقلة بدم (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 28 و لو تفرّق بعض من خلائفه‌فی النّاس لم یبق ذو جهل و لا عزم

لو لم تطأ رجله فوق التّراب لماغدا طهورا و تسهیلا علی الامم

لو لم یکن سجد البدر المنیر له‌ما اثّر التّرب فی خدّیه بالوسم

فیا نجوم السّماء طوفوا بکعبته‌سعدتم اذ له صرتم من الخدم

و لو تکلّف صمّ فوق طاقته‌سعت الیه جبال الحلّ و الحرم

زاکی العفال و محمود الخصال‌و مبذول النّوال و مختار من القدم

نصرت بالرّعب حتّی کاد سیفک ان‌یسطوا بغیر انسلال فی رقابهم

البدر یخبر انّ النّور مکتسب‌فیه و نورک اصلیّ و ذو شمم

کفاک فخرا کمالات خصصت بهااخاک حتّی دعوه بارئ النّسم

اشعاری از حکیم نظامی‌

ای ختم پیمبران مرسل‌حلوای پسین و ملح اوّل

ای خاک تو توتیای بینش‌روشن به تو چشم آفرینش

ای سیّد بارگاه کونین‌نسّابه شهر قاب قوسین

ای صدرنشین عقل و جان هم‌محراب زمین و آسمان هم

ای شش جهت از تو خیره مانده‌بر هفت فلک جنیبه «1» رانده

سر خیل توئی و جمله خیلندمقصود توئی، همه طفیلند

سلطان سریر کائناتی‌شاهنشه کشور حیاتی

ای کنیت و نام تو مؤبّدبو القاسم و احمد و محمّد

اشعار صفیّ حلّی‌

صفیّ حلّی در فرازی از قصیده خود در مدح پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) جنبیه: اسب یدک

الأنوار البهیة، ص: 29

می‌گوید:

شخص هو العالم الکلّی فی شرف‌و نفسه الجوهر القدسیّ فی عظم

هو النّبیّ الّذی آیاته ظهرت‌من قبل مظهره للنّاس فی القدم

صلّی علیه العرش ما طلعت‌شمس و ما لاح نجم فی دجی الظّلم

و آله امناء اللّه من شهدت‌لقدرهم سورة الأحزاب فی العظم: «شخص پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شرافت، مجموعه‌ای از جهان کلّی است، و جان او در عظمت، جوهر قدسی آفرینش است.

او پیامبری است که آیات و نشانه‌های صدق او قبل از آنکه در میان مردم ظاهر شود و قدم بگذارد از مدتها قبل آشکار شد.

عرش خدا تا وقتی که خورشید طلوع کند و ستاره‌ای در میان تاریکی بدرخشد، بر او درود فرستد، و بر آل او که امینان خدا در میان مردم هستند، و در شأن و مقام ارجمند آنها سوره احزاب «1» نازل شده است».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) با توجّه به اینکه آیه تطهیر، در شأن آنها، آیه 33 سوره احزاب است.

الأنوار البهیة، ص: 30

## چگونگی رحلت جانسوز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

اشاره

صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

1- جبرئیل و عزرائیل در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله امام سجّاد عليه‌السلام فرمود: از پدرم شنیدم می‌فرمود: سه روز قبل از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جبرئیل به محضر آن حضرت آمده و گفت:

«ای احمد! خداوند به خاطر مقام ارجمند تو، و احترام از شأن تو، مرا به سوی تو فرستاده است، از تو سؤال می‌کند در مورد مطلبی که خود به آن داناتر است، می‌فرماید: «ای محمّد! خود را چگونه می‌یابی؟ » [حالت چطور است؟ ]

پیامبر: ای جبرئیل! خود را غمگین می‌یابم.

روز سوم (روز رحلت آن حضرت)، جبرئیل همراه عزرائیل عليه‌السلام همراه فرشته‌ای به نام اسماعیل، که هفتاد هزار فرشته او را همراهی می‌کردند به محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند، جبرئیل از آنها پیشی گرفته و خطاب به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد:

«ای احمد! خداوند به خاطر مقام ارجمند تو و احترام به شأن تو مرا به حضورت فرستاده، و سؤال می‌کند از موضوعی که خودش به آن از تو داناتر است و می‌فرماید: «ای محمّد! تو خود را چگونه می‌یابی؟ » [حالت چطور است؟ ].

پیامبر: «ای جبرئیل! خود را غمگین و اندوهگین می‌یابم».

در این هنگام عزرائیل، اجازه خواست، جبرئیل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد که: این عزرائیل است و درخواست اجازه به حضور شما را دارد، و

الأنوار البهیة، ص: 31

تاکنون از هیچ‌کس اجازه ورود نگرفته است، و بعدا نیز از هیچ‌کس اجازه ورود نمی‌گیرد.

پیامبر: به او اجازه بده.

جبرئیل به عزرائیل اجازه داد، عزرائیل وارد شد، و در پیشگاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ایستاد و عرض کرد: «ای احمد! خداوند مرا نزد تو فرستاده و به من فرمان داده تا از آنچه امر فرمودی اطاعت کنم، اگر امر کنی روحت را قبض کنم، اطاعت می‌کنم، و اگر آن را دوست نداری خودداری می‌نمایم».

پیامبر: آیا همان گونه که گفتی رفتار می‌کنی؟

عزرائیل: آری، از جانب خدا مأمور شده‌ام تا آنچه را بفرمائی اطاعت نمایم.

جبرئیل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: «ای احمد! خداوند متعال مشتاق لقاء و دیدار تو است».

در این هنگام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به عزرائیل فرمود: «مأموریّت خود را انجام بده».

2- اجازه به عزرائیل برای ورود به محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله در کتاب مناقب از ابن عبّاس نقل شده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود، لحظه‌ای بی‌هوش شد، در این هنگام در خانه کوبیده شد.

فاطمه علیها‌السلام فرمود: کیستی؟

کوبنده در: من مرد غریبی هستم، آمده‌ام از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بپرسم؛ آیا به من اجازه ورود می‌دهد تا به محضرش آیم؟

فاطمه: خدا تو را بیامرزد، بازگرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در بستر بیماری است.

مرد غریب رفت، پس از ساعتی بازگشت و در خانه پیامبر صلّی اللّه علیه

الأنوار البهیة، ص: 32

و آله را کوبید و گفت: غریبی هستم که از محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه می‌خواهم تا به خدمتش برسم، آیا به غریبان اجازه می‌دهید؟ «1».

در این هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به هوش آمد و به فاطمه علیها‌السلام فرمود: «ای فاطمه جانم! آیا می‌دانی این غریب کیست؟ ».

فاطمه: نه، ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

هذا مفرّق الجماعات، و منقّض اللّذّات، هذا ملک الموت، ما استأذن و اللّه علی احد قبلی، و لا یستأذن علی احد بعدی، استأذن علیّ لکرامتی علی اللّه ائذنی له

: «این کسی است که جمعیّتها را پراکنده می‌سازد، و لذّتها را از هم می‌پاشد، این فرشته مرگ است، که سوگند به خدا برای قبض روح هیچ‌کس قبل از من و نه بعد از من اجازه نمی‌گیرد، ولی به خاطر مقام ارجمندی که نزد خدا دارم، از من اجازه می‌خواهد، به او اجازه ورود بده».

فاطمه علیها‌السلام به عزرائیل فرمود: خدا تو را رحمت کند، وارد خانه شو!

عزرائیل مانند نسیم ملایم و آرام‌بخشی وارد شد و وقتی که وارد خانه گردید، گفت:

السّلام علی اهل بیت رسول اللّه: «سلام بر اهل خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله»

3- وصیّت مخصوص پیامبر [ص به علی ع]

صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله [وقتی که یقین به رحلت کرد] علی عليه‌السلام را به حضور طلبید، و به او چنین وصیت کرد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) غریب یستأذن علی رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله أ تأذنون للغرباء؟

الأنوار البهیة، ص: 33

1- در برابر شدائد و رنجها، صبر و تحمّل کن.

2- فاطمه علیها‌السلام را (از گزند حوادث) حفظ کن.

3- قرآن را جمع‌آوری نموده و تنظیم کن.

4- بدهکاریهای مرا ادا کن.

5- جنازه‌ام را غسل بده.

6- در اطراف قبرم، دیواری بنا کن.

7- و در حفظ حسن و حسین عليه‌السلام کوشا باش.

4- حدیث ابو رافع‌

ابو رافع غلام آزادشده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آخرین روز عمرش در بستر بیماری، از حال رفت، من پاهای او را گرفتم و بوسیدم و گریه می‌کردم و می‌گفتم: «ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از تو من و فرزندانم به چه کسی پناه ببریم». آن حضرت سخنم را شنید و سرش را بلند کرد و فرمود:

اللّه بعدی و وصیّی، صالح المؤمنین

: «بعد از من خداوند و وصیّم که شایسته‌ترین مؤمنان است، برای تو خواهند بود»

5- سفارش پیامبر [ص به فاطمه س]

صلى‌الله‌عليه‌وآله به فاطمه علیها‌السلام جابر انصاری می‌گوید: فاطمه علیها‌السلام در محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کنار بستر آن حضرت بود و می‌گفت:

وا کرباه لکربک یا أبتاه!

: «آه! چقدر از اندوه تو اندوهگین هستم، ای پدر بزرگوارم».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او فرمود: «ای فاطمه جانم! از امروز غم و اندوه برای پدرت نخواهد بود، ای فاطمه! نباید در وفات پیامبر گریبان چاک کرد و صورت را خراشید، و صدای وا ویلا کرد، ولی تو همان را بگو که پدرت در مرگ

الأنوار البهیة، ص: 34

ابراهیم (پسرش) گفت:

تدمع العینان و قد یوجع القلب و لا نقول ما یسخط الرّبّ و انّا بک یا ابراهیم محزونون

: «چشمها اشک می‌ریزند، و دل به درد می‌آید، اما سخنی که پروردگار را به خشم آورد، نمی‌گویم، و ما ای ابراهیم در سوگ تو غمگین هستیم».

و از امام باقر عليه‌السلام در تفسیر آیه:

وَ لا یَعْصِینَکَ فِی مَعْرُوفٍ: «زنان با ایمان تو را در نیکی، نافرمانی نکند» «1»

روایت شده، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به فاطمه علیها‌السلام فرمود: «وقتی که من از دنیا رفتم، چنگ بر صورت نزن، و موی خود را پریشان مکن، و صدای وا ویلا بلند نکن و در عزای من با صدای بلند، آه و ناله نکن».

سپس فرمود: «منظور از کلمه «معروف» در سخن خدا (در آیه فوق) همین است».

6- علی [ع و فاطمه س در کنار بستر پیامبر ص]

عليه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام در کنار بستر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شیخ مفید (ره) نقل می‌کند: سپس بیماری رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخت و وخیم شد، امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در کنار بسترش بود، همین که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، به علی عليه‌السلام فرمود: «سرم را بر دامن خود بگیر، زیرا که امر الهی فرا رسید، وقتی که روحم از پیکرم بیرون رود، آن را با دست خود بگیر و بر روی خود بکش، آنگاه مرا به جانب قبله بگذار، و کار (غسل و کفن) مرا خودت انجام بده، و قبل از همه مردم بر جنازه‌ام نماز بخوان، و از من جدا نشو تا مرا بخاک بسپاری، و از درگاه خداوند درخواست کمک کن».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ممتحنه: 12

الأنوار البهیة، ص: 35

حضرت علی عليه‌السلام سر آن حضرت را بر دامن گرفت، آن حضرت بی‌هوش شد، فاطمه علیها‌السلام خود را بر روی آن حضرت افکند، در حالی که به چهره پدر نگاه می‌کرد، می‌گریست و این شعر (ابو طالب) را می‌خواند:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للارامل: «و سفید روئی که مردم به برکت روی او، طلب باران می‌کنند، او که فریاد رس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چشمش را گشود و با آواز آهسته فرمود: این گفتار عمویت ابو طالب است، آن را نگو، بلکه این آیه را بخوان:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ

: «محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا است، و پیش از او رسولانی نیز بودند، آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، به عقب برمی‌گردید؟ » «1».

در این هنگام فاطمه علیها‌السلام گریه طولانی کرد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او اشاره کرد که نزدیک بیا، فاطمه علیها‌السلام نزدیک رفت، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آهسته به او سخنی گفت، که روی فاطمه علیها‌السلام از آن سخن شکوفا گردید، سپس در آغوش علی عليه‌السلام روح آن حضرت، به لقای الهی شتافت.

در حدیث آمده: از فاطمه علیها‌السلام پرسیده شد: «آن سخنی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به طور آهسته به تو فرمود، و تو خوش‌حال شدی، چه بود؟ ».

فاطمه علیها‌السلام در پاسخ فرمود: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود که نخستین شخص هستم که به او می‌پیوندم و چندان نمی‌گذرد، که به پدرم ملحق می‌شوم، همین مژده موجب رفع اندوه، و باعث خرسندی من گردید».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) آل عمران- 144.

این فراز، به ما می‌آموزد که بجای شعر، تا حدّ امکان از آیات قرآن بیاموزیم و بهره‌مند گردیم.

الأنوار البهیة، ص: 36

7- حسن و حسین در کنار پیامبر [ص و سفارش آن حضرت]

صلى‌الله‌عليه‌وآله و سفارش آن حضرت مرحوم صدوق (ره) از ابن عبّاس نقل می‌کند، حسن و حسین علیهما السّلام در این هنگام شیون زنان و با دیدگان پراشک وارد خانه شدند و خود را به روی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افکندند، حضرت علی عليه‌السلام خواست آنها را از آن حضرت، جدا سازد، که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به هوش آمد و فرمود:

یا علیّ دعنی اشمّهما و یشمّانی، و اتزوّد منهما و یتزوّدان منّی...

: «ای علی! بگذار من آنها را ببویم و آنان مرا ببویند، من از دیدار آنها توشه برگیرم و آنها از دیدار من توشه برگیرند، بدان که این دو فرزند، بعد از من، ستمها خواهند دید، و با ظلم کشته می‌شوند»، این سخن را سه بار فرمود «1».

8- پرواز روح پیامبر [ص در آغوش علی ع]

صلى‌الله‌عليه‌وآله در آغوش علی عليه‌السلام در این هنگام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستش را به سوی علی عليه‌السلام دراز کرد، و آن حضرت را به سوی خود کشید تا اینکه او را با خود به زیر روپوشی که به رویش افکنده بودند برد و دهان مبارک خود را بر دهان علی عليه‌السلام نهاد، و مدّتی طولانی با او راز گفت، در این حال که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آغوش حضرت علی عليه‌السلام بود، روحش به پرواز در آمد [و حادثه رحلت جانسوز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رخ داد].

امام علی عليه‌السلام از زیر جامه بیرون آمد، و به حاضران رو کرد و فرمود:

اعظم اللّه اجورکم فی نبیّکم فقد قبضه اللّه

: «خداوند شما را در سوگ پیامبرتان، اجر عظیم عطا کند، همانا خداوند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به سوی خود برد».

در این هنگام صدا و فریاد گریه و شیون از خانه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برخاست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) و سه بار فرمود: «خدا لعنت کند آنان را که به این دو، ستم می‌نمایند» (کحل البصر، ص 194)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 37

9- اجتماع جبرئیل و میکائیل و امام علی عليه‌السلام در لحظه رحلت‌

علّامه طبرسی (ره) و دیگران در اینجا روایتی را نقل می‌کنند که خلاصه‌اش این است: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به فرشته مرگ (عزرائیل) فرمود: «آنچه را مأمور هستی، انجام بده».

جبرئیل که در آنجا حاضر بود، به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: «این آخرین نزول من به دنیا است، همانا مقصود من از آمدن به دنیا تو بودی».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جبرئیل فرمود: «ای حبیب من جبرئیل، نزدیک من بیا»، جبرئیل نزدیک شد و در جانب راست پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت، و میکائیل در جانب چپ آن حضرت ایستاد، و فرشته مرگ (عزرائیل) مشغول قبض روح مقدّس آن حضرت گردید، در این لحظه، روح پاک رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قبض شد، در حالی که دست علی عليه‌السلام در زیر گلوی آن حضرت بود، و جان شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از میان دست علی عليه‌السلام بیرون رفت، علی عليه‌السلام دست خود را بلند کرد، و بر روی خود کشید، سپس روی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به سوی قبله نمود، و چشمهای او را بست، و روپوش را بر روی آن حضرت کشید و آنگاه آماده انجام امور مربوط به غسل و کفن آن حضرت گردید.

در این هنگام صدای فاطمه علیها‌السلام به گریه بلند شد، و مسلمانان آه و ناله سر دادند و خاک بر سر می‌ریختند.

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب می‌گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالی که مسموم شده بود، در روز دوشنبه 28 صفر سال 11 هجری رحلت کرد.

و در کتاب مناقب آمده: فاصله بین ورود آن حضرت به مدینه تا وفاتش، ده سال بود، و آن حضرت قبل از غروب خورشید، در سن 63 سالگی رحلت کرد.

الأنوار البهیة، ص: 38

علّامه ثعلبی می‌گوید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مقارن ظهر از دنیا رفت.

10- تسلیت حضرت خضر [ع به اهل بیت پیامبر ص]

عليه‌السلام به اهل بیت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله طبق روایت ثعلبی، هنگامی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت کرد، حضرت خضر پیامبر عليه‌السلام به خانه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، و در کنار در خانه ایستاد، در حالی که جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان خانه بود، و علی و فاطمه و حسن و حسین عليه‌السلام در آن خانه، کنار جنازه بودند، خضر عليه‌السلام خطاب به آنها چنین گفت:

السّلام علیکم یا اهل البیت...

: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هر انسانی مرگ را می‌چشد، و قطعا خداوند در روز قیامت، پاداش شما را به طور کامل خواهد داد، همانا طبق سنّت خدا، در عوض هر کس که از دنیا می‌رود، جانشینی است، و در هر مصیبتی تسلیتی است، و در برابر هر چیز فوت شده، تدارک و جبرانی وجود دارد، بر خدا توکّل و اعتماد کنید، و من از درگاه خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم».

اهل خانه، صدای خضر عليه‌السلام را می‌شنیدند، ولی خودش را نمی‌دیدند، امیر مؤمنان علی عليه‌السلام فرمود: «او برادرم خضر عليه‌السلام است، که شما را در مصیبت رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تسلیت می‌دهد».

11- سختی فاجعه فراق پیامبر [ص بر امام علی ع و سایر مردم]

صلى‌الله‌عليه‌وآله بر امام علی عليه‌السلام و سایر مردم برای آنکه شدّت مصیبت فراق جانسوز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دریابید، و به میزان شدّت تأثّر و رنج امیر مؤمنان علی عليه‌السلام پی ببرید، به سخنی که امام علی عليه‌السلام در این مورد فرموده، گوش جان فرا بدهید:

فنزل بی من وفاة رسول اللّه (ص) ما لم اکن اظنّ الجبال لو حملته عنوة کانت تنهض به، فرأیت النّاس من أهل بیتی ما بین جازع لا یملک جزعه

الأنوار البهیة، ص: 39

و لا یضبط نفسه و لا یقوی علی حمل فادح ما نزل به، قد اذهب الجزع صبره، و اذهل عقله و حال بینه و بین الفهم و الافهام و الاستماع...

: «از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آنچنان غم و اندوه بر من وارد گردید که گمان نمی‌کردم که اگر کوهها را به برداشتن آن بار سنگین مجبور می‌کردند توان تحمّل آن را داشته باشند، می‌دیدم جمعی از اهل بیت خود را که بی‌تابی می‌کنند و نمی‌توانند اندوه جانکاه و سنگین این فاجعه را تحمّل نمایند، رنج فراق، تاب و توان آنها را ربوده و عقلشان را از کار انداخته، و آنها را از دریافت سخن و گفتگو درمانده کرده است... ».

و نیز می‌دیدم: سایر مردم را که از دودمان عبد المطّلب نبودند به همدیگر تسلیت می‌گفتند، و همدیگر را به صبر و تحمّل، دعوت می‌کردند، و بعضی در گریه و ناله، با اهل بیت علیهم‌السلام همنوا بودند، ولی من خودم را به صبر و تحمّل وادار کرده، لب فرو بستم، و به انجام وصیّتهای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد غسل، کفن، حنوط، نماز، دفن، و جمع‌آوری و تنظیم قرآن، مشغول گشتم، اشکهای بی‌اختیار، و آههای غمبار، و شعله‌های آتش سوزان دل داغدارم و بزرگی فاجعه، مرا از کار تجهیز جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بازنداشت، تا اینکه در تمام این موارد، حق واجب خدا و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بطور شایسته انجام دادم، و مأموریت خود را با صبر و تحمّل به پایان رساندم».

مرحوم کلینی (ره) از امام باقر عليه‌السلام روایت نموده که فرمود: هنگامی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت کرد، آن شب بر آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله (بر اثر سختی و ناراحتی) به قدری طولانی گذشت که گمان کردند از آن پس، آسمان بر آنها سایه نمی‌افکند، و زمین از حمل آنها عاجز است، زیرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خویشان و دیگران را تنها گذاشت و رفت، آنها در این حال بودند که شخصی آمد، صدای او را می‌شنیدند ولی خودش را نمی‌دیدند و گفت:

«سلام بر شما خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله... » [این همان خضر عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 40

بود که گفتارش قبلا ذکر شد].

در قسمت پایان این سخن آمده که مرد ناشناس گفت:

«هر کس در قیامت از آتش دوزخ دور گردد و وارد بهشت شود، رستگار است، و زندگی دنیا جز متاع فریبا، چیزی نیست، خداوند شما را برگزید و بر دیگران برتری بخشید و پاک نمود، و شما را از خاندان پیامبر خود ساخت، و علم خود را به امانت نزد شما نهاد و شما را میراث دار کتاب خود نمود».

12- اندوه جانکاه فاطمه علیها‌السلام و ماجرای مصحف او

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامی که خداوند روح مبارک پیامبرش را قبض کرد، آنچنان فاطمه علیها‌السلام محزون گردید که اندازه آن را غیر از خدا نمی‌داند، خداوند فرشته‌ای را به سوی فاطمه علیها‌السلام فرستاد، تا دل غمبار او را تسلّی دهد و با او گفتگو کند.

فاطمه علیها‌السلام این موضوع را به علی عليه‌السلام خبر داد.

امام علی عليه‌السلام به او فرمود: هرگاه آمدن فرشته را احساس کردی و صدای او را شنیدی به من اطلاع بده.

فاطمه علیها‌السلام حضور فرشته را به علی عليه‌السلام خبر داد، آن حضرت هر چه را که از فرشته می‌شنید می‌نوشت، تا اینکه از همین نوشتار، مصحفی به وجود آمد «1» امیر مؤمنان عليه‌السلام در مورد محتوای این مصحف فرمود: «چیزی از حلال و حرام، در آن نیست، ولی علم تمام اموری که در آینده واقع می‌شود، در آن ثبت است».

و در روایت دیگر آمده: جبرئیل به حضور فاطمه علیها‌السلام می‌آمد، و او را در مورد فراق پدرش به نیکوئی تسلیت می‌داد و خاطرش را آرام و شاد می‌کرد «2»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) یعنی کتابی تشکیل شد، که از آن به عنوان «مصحف فاطمه» یاد می‌شود (مترجم).

(2) این روایت در اصول کافی (ج 1 ص 458- باب مولد الزّهراء علیها‌السلام حدیث یک)

الأنوار البهیة، ص: 41

و نیز روایت شده: زنهای بنی هاشم به حضور فاطمه علیها‌السلام می‌آمدند و در فضائل و شأن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن می‌گفتند. فاطمه علیها‌السلام به آنها می‌فرمود: «از شمردن خصلتهای نیک پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بگذرید، و بر شما باد که دعا کنید» [یعنی برای من دعا کنید که خداوند در مورد بار سنگین مصیبت فراق جانسوز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من صبر و تحمّل عنایت فرماید]

و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام فرمود:

من اصیب بمصیبة فلیذکر مصیبته بی فانّها من اعظم المصائب

: «کسی که دستخوش مصیبتی می‌گردد مصیبتی را به یاد آورد که در فقدان من بر او وارد شد، زیرا آن مصیبت بزرگترین مصائب است».

13- اشعار امیر مؤمنان [ع در سوگ پیامبر ص]

عليه‌السلام در سوگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در سوگ رحلت پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین مرثیه خواند:

آمده که ترجمه‌اش چنین است:

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «فاطمه علیها‌السلام بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، 75 روز در دنیا بود، در این مدت از فراق پدر، بسیار محزون بود. جبرئیل نزد او می‌آمد و او را تسلیت نیک می‌داد، و خاطرش را آرام می‌کرد، و از پدرش و مکان پدرش به او خبر می‌داد، و همچنین اخبار آینده را در مورد حوادثی که بر فرزندان او وارد می‌شود، به او خبر می‌داد، و حضرت علی عليه‌السلام آن را می‌نوشت».

حضرت امام خمینی (ره) در گفتاری پس از بیان این روایت، می‌فرماید: «من این شرافت و فضیلت را از همه فضائلی که برای حضرت زهرا علیها‌السلام ذکر کرده‌اند- با اینکه آنها هم فضائل بزرگی است- این فضیلت را من بالاتر از همه می‌دانم که برای غیر انبیاء هست، برای کسی دیگر حاصل نشده، و با این تعبیری که مراوده داشته است جبرئیل در این هفتاد و چند روز، برای هیچ‌کس تاکنون وارد نشده، و این از فضائلی است که از مشخصات حضرت صدّیقه سلام اللّه علیهاست» (صحیفه نور، ج 19 ص 279)- مترجم

الأنوار البهیة، ص: 42 الموت لا والد یبقی و لا ولداهذا السّبیل الی ان لا تری احدا

هذا النّبیّ و لم یخلد لامّته‌لو خلّد اللّه خلقا قبله خلدا

للموت فینا سهام غیر خاطئةمن فاته الیوم سهم لم یفته غدا: «مرگ نه پدر و نه فرزند را باقی می‌گذارد، و برنامه مرگ همچنان ادامه دارد تا همه بمیرند.

مرگ، حتّی پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله را برای امّتش باقی نگذاشت، اگر خداوند کسی را قبل از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باقی می‌گذاشت، او را نیز باقی می‌گذاشت.

ناگزیر ما آماج تیرهای مرگ که خطا نمی‌روند واقع می‌شویم، که اگر امروز کسی مورد اصابت تیر مرگ نشد، فردا او را از یاد نمی‌برد».

14- چگونگی غسل و کفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

اشاره

صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامی که امیر مؤمنان علی عليه‌السلام خواست تا پیکر مطهّر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را غسل دهد، چشمهای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با دستمالی بست و فضل ابن عبّاس (پسر عمویش) را طلبید، و به او فرمود تا آب بیاورد، آنگاه علی عليه‌السلام پیراهن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از جانب گریبان تا مقابل ناف، پاره کرد و مشغول غسل و حنوط شد. فضل بن عبّاس آب می‌آورد و علی عليه‌السلام را کمک می‌کرد، و فرشتگان نیز آن حضرت را در غسل دادن، یاری می‌کردند، علی عليه‌السلام پیکر مقدّس پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در درون پیراهنش غسل داد.

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب از حرث بن یعلی بن مرّه از پدرش و او از جدّش نقل می‌کند که پس از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، پیکر آن حضرت را با روپوشی پوشانیدند، علی عليه‌السلام در کنار روپوش، صورتش را بر کف دستهایش نهاد (سر در گریبان کرد)، در این حال، باد گوشه‌های روپوش را به صورت او می‌نواخت، و مردم پشت در خانه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در مسجد، با صدای بلند گریه می‌کردند. در این هنگام صدائی شنیدیم که گوینده‌ای می‌گفت:

الأنوار البهیة، ص: 43

«پیامبر شما پاک و پاکیزه است، او را بدون غسل دفن کنید».

دیدم امیر مؤمنان عليه‌السلام بی‌صبرانه سرش را بلند کرد و فرمود:

اخسأ عدوّ اللّه، فانّه امرنی بغسله و کفنه و دفنه و ذاک سنّة

: «ای دشمن خدا خاموش باش، زیرا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا به غسل دادن و کفن کردن و دفن پیکرش، امر فرموده است، و این امور، سنّت است».

سپس منادی دیگری ندا کرد: «ای علی! بدن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را بپوشان، و پیراهنش را از تنش بیرون نیاور».

گفتار جگرسوز علی عليه‌السلام هنگام غسل دادن‌

در نهج البلاغه (خطبه 235) آمده: علی عليه‌السلام هنگام غسل دادن و کفن کردن پیکر مبارک پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین فرمود:

بابی انت و امّی یا رسول اللّه...

: «پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نشد، و آن نبوّت و اخبار و آگاهی از آسمان بود. مصیبت تو این امتیاز را دارد که از یک جهت تسلّی دهنده است، یعنی پس از مصیبت رحلت تو، مرگهای دیگر، چندان سخت نیست، ولی از جهت دیگر این مصیبت همگانی است و همه مردم به خاطر تو داغدار و سوگمندند، اگر نه این بود که تو مرا امر به صبر فرموده‌ای، و از بی‌تابی نهی کرده‌ای، آن قدر گریه می‌کردم که اشکهای مخزن چشمم تمام شود. و این درد جانکاه همیشه برایم باقی بود، و حزن و اندوهم، همیشگی و دائم می‌شد، تازه اینها در برابر مصیبت رحلت تو کم بود، حیف و افسوس که نمی‌توان مرگ تو را بازگردانید، و آن را دفع کرد، پدر و مادرم به فدایت، ما را به پیشگاه پروردگارت یاد کن و ما را هنگام ورود به بهشت فراموش نکن».

و طبق روایت شیخ طوسی (ره)، علی عليه‌السلام پس از غسل، روپوش را

الأنوار البهیة، ص: 44

از روی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برداشت و سپس خود را به روی او افکند و صورتش را بوسید و سپس روپوش را بر روی آن بزرگوار انداخت.

و در کتاب فقه الرّضا عليه‌السلام نقل شده: حضرت علی عليه‌السلام پس از آنکه از غسل دادن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فارغ شد، به چشمانش نگریست، چیزی در چشمان او دید، خود را به روی آن حضرت افکند و زبان خود را به درون چشم پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهاد و گردش داد و پاک کرد، و عرض کرد: «پدرم و مادرم به فدایت ای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، درود خدا بر تو باد که پاک‌زادی و پاک مردی».

و در کتاب بصائر الدّرجات از ابو رافع [غلام آزادشده پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] نقل شده: هنگام غسل دادن، علی عليه‌السلام با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نجوی (رازگوئی) نمود.

مطابق روایت دیگر، هنگامی که علی عليه‌السلام از غسل دادن پیکر مطهّر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و حنوط فارغ شد، آن حضرت را در سه جامه کفن کرد، که دو جامه آن جامه‌های سفید صحاری «1» بودند و یک جامه آن از برد یمنی سرخ رنگ بود.

15- انتقال علم پیامبر [ص به علی ع]

صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام به نقل قطب راوندی، امام علی عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من امر کرد، هنگامی که وفات کرد، هفت دلو آب از چاه «غرس» بکشم، و با آن آب او را غسل دهم، و پس از غسل، هر کس را که در آن خانه است بیرون کنم، و به من فرمود: «وقتی که همه را بیرون کردی، دهان خود را بر دهان من بگذار، و از آنچه تا روز قیامت در دنیا واقع می‌شود بپرس! ».

به دستور آن حضرت رفتار کردم، و او از آنچه را تا قیامت رخ می‌دهد به من

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) صحار، قریه‌ای در یمن که آن جامه به آن قریه منسوب است.

الأنوار البهیة، ص: 45

خبر داد. هیچ گروهی نیست مگر اینکه من گمراهان آنان را از طرفداران حقّ می‌شناسم.

16- چگونگی نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: سلمان گفت: من در آن هنگام که امیر مؤمنان عليه‌السلام بدن مطهّر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را غسل می‌داد، نزد آن حضرت آمدم، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وصیّت نموده بود که علی عليه‌السلام بدن او را غسل دهد، و به او خبر داده بود که هنگام غسل، هر عضوی از اعضای بدن را که بخواهد حرکت دهد، خود به خود حرکت داده می‌شود، و علی عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته بود: چه کسی به هنگام غسل، مرا کمک می‌کند؟

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده بود: جبرئیل تو را کمک می‌نماید.

سلمان گفت: هنگامی که علی عليه‌السلام پیکر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را غسل داد و کفن کرد، من و ابو ذر و مقداد و فاطمه علیها‌السلام و حسن و حسین علیهما السّلام را وارد خانه کرد، و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او صف کشیدیم، و بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خواند (و ما اقتدا کردیم)، و آن زن [عایشه] در حجره بود، و از این قسمت اطّلاعی نداشت، زیرا جبرئیل جلو بینائی او را گرفته بود.

و از شیخ مفید (ره) روایت شده: وقتی که علی عليه‌السلام از غسل و کفن نمودن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فارغ شد، به پیش رفت و تنها بر جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خواند و هیچ‌کس در نماز خواندن با او شرکت نکرد، در آن هنگام مسلمانان در مسجد در این باره گفتگو می‌کردند که چه کسی بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز می‌خواند، و او را در کجا به خاک بسپارند؟ ، امیر مؤمنان علی عليه‌السلام نزد آنها رفت و به آنها فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در زندگی و مرگ، امام و پیشوای ما است، و شما دسته دسته بیائید و بدون امام

الأنوار البهیة، ص: 46

جماعت، بر بدن او نماز بخوانید و بیرون بروید، و خداوند متعال هیچ پیامبری را در مکان خود قبض روح نکرد، مگر اینکه رضایت داشت در همان مکان دفن گردد، و من بدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در همان حجره‌ای که از دنیا رفته، دفن می‌کنم.

مردم گفتار علی عليه‌السلام را پذیرفتند و طبق آن رفتار نمودند.

مرحوم کلینی (ره) از ابو مریم انصاری نقل می‌کند که گفت: از امام باقر عليه‌السلام پرسیدم: نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چگونه انجام شد؟

امام باقر عليه‌السلام فرمود: پس از آنکه علی عليه‌السلام او را غسل داد و کفن کرد، جامه‌ای بر بدن او کشید، سپس ده نفر از مسلمانان را وارد خانه کرد، آن ده نفر، اطراف بدن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله طواف کردند، آنگاه امیر مؤمنان، در وسط آنها ایستاد و فرمود:

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً: «همانا خداوند و فرشتگانش بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود بفرستید و سلام گوئید و تسلیم فرمانش باشید» «1»

مسلمانان نیز همین آیه را قرائت می‌کردند، به همین ترتیب همه مردم مدینه و اطراف بر آن حضرت نماز خواندند «2».

امام باقر عليه‌السلام فرمود: روز دوشنبه و شب سه‌شنبه و روز سه‌شنبه بر جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خواندند، حتّی خویشان و نزدیکان آن حضرت نیز نماز خواندند، ولی اهل سقیفه (عمر و أبو بکر و طرفدارانشان) برای نماز، حاضر نشدند. حضرت علی عليه‌السلام بریده «3» را نزد آنها فرستاد و پیام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) احزاب- 56.

(2) ناگفته نماند که نماز اصلی همان نماز علی عليه‌السلام بود، و بقیّه جنبه مصلحت و تقیّه را داشت (مترجم)

(3) منظور، «بریده اسلمی» است که از پیشگامان طرفداران علی عليه‌السلام و تشیّع است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 47

داد که آنها بیایند و نماز بخوانند، ولی آنها نیامدند و جریان بیعت گرفتن آنها از مردم، تا بعد از دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله طول کشید [افّ بر تو ای روزگار، چه کردی، ریاست تو آن قدر فریبا بود که حتّی به خاطر آن، جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را گذاشتند و سرگرم امور دنیا شدند!! ].

قاسم صقیل می‌گوید: به ناحیه مقدّسه امام زمان عليه‌السلام نامه‌ای این چنین نوشتم:

«فدایت گردم، آیا امیر مؤمنان علی عليه‌السلام بعد از غسل دادن پیکر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، خودش غسل (میّت) کرد؟ ».

آن حضرت جواب داد: «پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پاک و پاکیزه است، ولی امیر مؤمنان علی عليه‌السلام غسل کرد و سنّت بر این جاری شده است» [یعنی غسل کردن (به عنوان غسل میّت) سنّت است، و آن حضرت بر اساس این سنّت غسل نمود].

17- ماجرای دفن جنازه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] چنین روایت کرده است: هنگامی که مسلمانان بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خواندند، عبّاس (عموی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) شخصی را نزد «أبی عبیده جرّاح» که گور کن اهل مکّه بود فرستاد، و او گور بدون لحد (شکاف درون جانبی قبر) حفر می‌کرد، و شخصی را نزد «زید بن سهل» که قبرکن اهل مدینه بود، و قبر لحددار حفر می‌نمود فرستاد، و از هر دو آنان خواست تا قبری حفر کنند، و عرض کرد: «خدایا! تو هر چه را برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله [از قبر بدون لحد یا با لحد] شایسته است، برگزین».

در این هنگام «زید بن سهل» از راه رسید، حاضران به او گفتند: قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را تو حفر کن.

او قبری را با لحد، برای آن حضرت حفر کرده و آماده نمود. امام علی عليه‌السلام همراه عبّاس و فضل بن عبّاس، و اسامة بن زید وارد قبر شدند، تا کار دفن

الأنوار البهیة، ص: 48

جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به عهده بگیرند [و چون همه آنها از مهاجران بودند] انصار (مسلمانان مدینه) از بیرون خانه فریاد زدند: ای علی! ما خدا را امروز به یاد تو می‌آوریم که نگذاری حقّ ما از میان برود، از ما نیز مردی را وارد قبر کن، تا ما نیز در فضیلت دفن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بهره‌مند گردیم.

حضرت علی عليه‌السلام در میان آن همه مسلمانان انصار فرمود: «اوس بن خولی» بیاید، اوس [دارای امتیازاتی بود مانند اینکه: ] او در جنگ بدر شرکت نموده بود، و مردی دانشمند از قبیله خزرج از طایفه بنی عوف بود.

اوس وارد خانه شد، علی عليه‌السلام به او فرمود: در قبر فرود آی. او داخل قبر شد، و علی عليه‌السلام پیکر مطهّر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را روی دست خود نهاد و به اوس داد، و اوس جنازه را گرفت و در میان قبر نهاد.

آنگاه علی عليه‌السلام به اوس فرمود: بیرون بیا. او بیرون آمد. علی عليه‌السلام وارد قبر شد و جامه کفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به یکسو زد و صورت حضرت را از جانب راست، رو به قبله بر زمین نهاد، سپس خشتها را چیده و خاک بر روی آن ریخت «1».

روایت شده: علی عليه‌السلام ظاهر قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را چهار گوش ساخت.

نیز نقل شده، امام صادق عليه‌السلام فرمود: «شقران، غلام آزادشده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قطیفه‌ای بر روی قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله افکند».

و نیز فرمود: حضرت علی عليه‌السلام خشتی بر قبر نهاد و فرمود: قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با سنگریزه‌های سرخ رنگ پوشیده شده است.

و از حمیری [عبد اللّه بن جعفر] نقل شده: علی عليه‌السلام ظاهر قبر رسول

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) این فراز حسّاس تاریخی، یکی از درسهای بزرگی است که به ما می‌آموزد، احترام و تجلیل از یک «رزمنده آگاه» است، امام علی عليه‌السلام در میان آن همه مسلمانان انصار، «اوس» را برگزید، چرا که او رزمنده جنگ بدر، و فردی دانشمند و آگاه بود. آری، جهاد و علم آنچنان به او عظمت بخشید که افتخار آن را یافت تا جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در میان قبر بگذارد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 49

خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به اندازه یک وجب و چهار انگشت از زمین بلند کرد، و آب بر آن پاشید و فرمود:

و السّنّة ان ترشّ علی القبر ماء: «پاشیدن آب بر روی قبر، سنّت است».

18- اجتماع کرّوبیان در مراسم خاکسپاری جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله در کتاب بصائر الدّرجات از امام صادق عليه‌السلام روایت شده که فرمود:

پس از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، جبرئیل و فرشتگان و روح که در شب قدر بر زمین فرود می‌آید، کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند، پرده از روی چشم علی عليه‌السلام برداشته شد، دید از آخر آسمانها تا زمین پر از فرشته است و آنها در غسل دادن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با علی عليه‌السلام همکاری می‌کنند، و در نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و حفر قبر شرکت نموده‌اند، سوگند به خدا کسی جز فرشتگان برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبر نکند، تا آنکه وقتی جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان قبر گذاشته شد، فرشتگان با آن چند نفر وارد قبر شدند، و در نهادن جنازه در میان قبر، با آنها شرکت نمودند، آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن گفت، و پرده از جلو گوش علی عليه‌السلام برداشته شد و شنید که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سفارش او (علی علیه السلام) را به فرشتگان می‌کند.

علی عليه‌السلام گریه کرد و شنید که فرشتگان به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض می‌کنند: «ما تا آخرین حدّ توان خود در خدمت علی عليه‌السلام هستیم، و در خدمتگزاری به او کوتاهی نمی‌کنیم، او بعد از تو صاحب ما است، جز آنکه پس از این بار، ما را با چشمان خود نخواهد دید».

19- پیوند تنگاتنگ امام علی [ع با پیامبر ص]

عليه‌السلام با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در فرازی از یکی از خطبه‌های امام علی عليه‌السلام در نهج البلاغه [خطبه 197] درباره چگونگی رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و نماز بر جنازه آن حضرت،

الأنوار البهیة، ص: 50

## و مسأله دفن، چنین آمده است:

و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله...

: «اصحاب و یاران محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله که حافظان و نگهبانان اسرار او هستند، به خوبی می‌دانند که من حتّی یک لحظه به معارضه (با فرمانها و احکام) الهی و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برنخاسته‌ام، بلکه با جانبازی در صحنه‌های نبردی که قدمهای شجاعان می‌لرزید و فرار را بر قرار اختیار می‌کردند، با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مواسات نمودم، و این شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالی که سرش بر سینه‌ام قرار داشت، قبض روح گردید».

و لقد سالت نفسه فی کفّی و امررتها علی وجهی: «و جانش در دستم جریان یافت، و آن را به چهره‌ام کشیدم».

من عهده‌دار غسل دادن آن حضرت شدم، فرشتگان مرا در این امر یاری نمودند، و گویا در و دیوار خانه‌اش شیون می‌نمودند. گروهی (از فرشتگان) به زمین می‌آمدند، و گروهی به آسمان می‌رفتند. گوشم از صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می‌خواندند خالی نمی‌شد، تا آنگاه که او را در ضریح خود، به خاک سپردیم. بنابراین چه کسی به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام زندگی و مرگ از من سزاوارتر است».

مؤلّف گوید: گاهی گفته می‌شود که منظور از جمله «سیلان نفس» که در بالا ذکر شد، وزیدن آخرین نفس در هنگام قطع نفس‌ها است، و بعضی گفته‌اند منظور از «نفس»، خون پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، چرا که گفته شده: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگام وفات، خون اندکی قی کرد، و علی عليه‌السلام آن را گرفت و به چهره‌اش کشید، خداوند به معنی حقیقی این جمله آگاهتر است.

20- ناگواری شدید روز رحلت پیامبر [ص برای فاطمه س] صلى‌الله‌عليه‌وآله برای فاطمه علیها‌السلام‌

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] نقل می‌کند: بیشتر مردم در خاکسپاری

الأنوار البهیة، ص: 51

جنازه مطهّر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حاضر نبودند، و این به خاطر کشمکش و گفتگوئی بود که بین مهاجرین و انصار درباره خلافت و جانشینی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پیش آمده بود. از این رو نماز بر جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نیز از بیشتر آنان فوت گردید. [و باز باید گفت: افّ بر تو ای روزگار! که به خاطر ریاست دنیا، حتّی افرادی در خاکسپاری جنازه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سرباززدند و نمازشان فوت شد، با اینکه ادّعای مسلمانی می‌کردند!! ].

در آن روز، فاطمه علیها‌السلام از شدّت اندوه فریاد می‌زد:

وا سوأة صباحاه!: «وای از بدی این روز، و چه بد بامدادی که در زندگیم رخ داد! »

أبو بکر این سخن را شنید و به فاطمه علیها‌السلام گفت: «براستی که روز تو، بد روزی است».

ابن عبد ربّه (دانشمند معروف اهل تسنّن) در کتاب «العقد الفرید» از انس بن مالک نقل می‌کند که گفت: هنگامی که از خاکسپاری جنازه مطهّر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فارغ شدیم، فاطمه علیها‌السلام به سوی من آمد و فرمود: «ای انس! چگونه دل شما قبول کرد که خاک بر چهره پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بریزید؟ » سپس فاطمه علیها‌السلام صدا به گریه بلند کرد و فریاد زد:

یا أبتاه! اجاب ربّا دعاه‌یا أبتاه! من ربّه ما ادناه: «ای پدر جان! که دعوت حقّ را اجابت کرد، ای پدر جان که پروردگارش او را به نزد خود برد».

[پایان نور اوّل]

الأنوار البهیة، ص: 52

## چند سخن سازنده از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

صلى‌الله‌عليه‌وآله [تنظیم از: مترجم]- انّ اللّه یحبّ اذا انعم علی عبد ان یری اثر نعمته علیه و یبغض البوس و التّبؤّس: «خداوند دوست دارد که چون نعمتی به بنده‌اش دهد، اثرش (مانند سخاوت، انفاق، وسعت دادن به زندگی خانه) را در او ببیند، ولی خداوند بنده فقیرنمای گدا صفت را دشمن دارد»

[تحف العقول، ص 60]

- من ارضی سلطانا بما یسخط اللّه، خرج من دین اللّه: «هر کس سلطانی را خوشنود کند، که این خوشنودی موجب خشم خدا گردد، او از مرز دین خدا خارج شده است»

[تحف العقول، ص 61]

- لو کان الدّین معلّقا بالثّریّا لتناوله رجال من ابناء الفارس: «اگر دین به ستاره ثریّا بسته باشد، و در آسمانها قرار گیرد، مردانی از فارس (ایرانیان) آن را در اختیار خود خواهند گرفت»

[مجمع البیان، ج 3، ص 208]

الأنوار البهیة، ص: 53

# معصوم دوّم [: حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت زهرا علیها‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 54

## نور دوّم:

حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها سرور زنان دو جهان، و پاره تن خاتم پیامبران، و مادر امامان معصوم، حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام است، که شاعر در شأن او می‌گوید:

مشکاة نور اللّه جلّ جلاله‌زیتونة عمّ الوری برکاتها: «فاطمه علیها‌السلام چراغدان چراغ نور خداوند متعال است، و زیتون آن چراغ نور می‌باشد که برکات آن همه ما سوی اللّه را فرا گرفته است».

«درودهای خدا بر او و بر پدر و شوهر و فرزندان او باد».

فاطمه علیها‌السلام در روز بیستم جمادی الاولی در چهل و پنجمین سال ولادت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله [سال پنجم بعثت] دیده به جهان گشود، چنانکه این مطلب از امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام نقل شده است.

در اینجا برای آشنائی با این بانوی ارجمند و گرامی، به مطالب زیر توجّه کنید:

[میلاد و حیات]

1- سر آغاز تکوین حضرت زهرا عليها‌السلام

علیها‌السلام علّامه مجلسی (ره) در بحار الأنوار نقل می‌کند: روزی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در سرزمین ابطح [روی ریگهای مسیر سیل، در بین مکّه و منی] نشسته بودند.

چند نفر از مسلمین مانند عمّار یاسر، منذر بن ضحضاح، أبو بکر، عمر، علی بن

الأنوار البهیة، ص: 55

أبی طالب عليه‌السلام، عبّاس بن عبد المطّلب و حمزه در محضر آن حضرت بودند.

ناگاه جبرئیل به صورت اصلی خود که بسیار بزرگ بود و بالهایش بر افق مشرق و مغرب گسترده شده بود «1» به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و صدا زد:

«ای محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله! خداوند بزرگ بر تو سلام می‌رساند، و به تو فرمان می‌دهد که چهل روز از خدیجه علیها‌السلام کناره‌گیری کنی! » «2».

انجام این دستور برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بسیار دشوار بود، چرا که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خدیجه علیها‌السلام را دوست داشت، و بسیار به او علاقه‌مند بود.

ناگزیر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به این فرمان عمل کرد، چهل روز روزه گرفت، و شبهای آن را با عبادت به سر آورد، تا آنکه روزهای آخر فرا رسید. توسّط عمّار یاسر برای خدیجه علیها‌السلام چنین پیام فرستاد:

«ای خدیجه! مبادا گمان کنی که کناره‌گیری من از تو، از روی بی‌مهری و بی‌اعتنائی است، بلکه پروردگارم مرا به آن فرمان داده است، تا امر خود را اجرا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) از روایات فهمیده می‌شود که جبرئیل در تمام دوران نبوّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بیش از سه بار با قیافه حقیقی‌اش ظاهر نشد: 1- شب بعثت 2- شب معراج 3- مورد فوق (مترجم).

(2) گویا کناره‌گیری پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدّت چهل روز از خدیجه علیها‌السلام برای آن بود که آن حضرت برای دریافت هدیه الهی که همان وجود مقدّس فاطمه علیها‌السلام باشد، آماده گردد، چنانکه در زیارتنامه فاطمه زهرا علیها‌السلام آمده:

و صلّ علی البتول الطاهرة... فاطمة بنت رسولک و بضعة لحمه و صمیم قلبه و فلذة کبده و النّخبة منک له و التّحفة خصصت بها وصیّة

: «خدایا درود بفرست بر بتول پاک... فاطمه دختر رسول خودت، و پاره تن و آرامبخش قلب او و جگرگوشه او و برگزیده‌ای از تو برای او، و تحفه‌ای که آن را به وصیّ خود اختصاص دادی»

این گونه کناره‌گیری بیانگر مقام بس ارجمند حضرت زهرا علیها‌السلام است که قلم از تحریر و تبیین آن عاجز است (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 56

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

کند، بنابراین مبادا جز خیر و سعادت گمان دیگری کنی، همانا خداوند هر روز چندین بار به وجود تو بر فرشتگان بزرگش مباهات می‌کند. بنابراین [وقتی که شب شد] در خانه را ببند و در بستر خود استراحت کن، و من در خانه فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السلام) هستم.

خدیجه علیها‌السلام روزی چند بار از فراق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله غمگین می‌شد، تا آنکه آن چهل روز به پایان رسید. در این هنگام جبرئیل نزد پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت:

«ای محمّد! خداوند متعال سلام می‌رساند و به تو فرمان می‌دهد که برای دریافت تحیّت و هدیه‌اش [وجود مقدّس فاطمه علیها‌السلام] آماده باش.

پیامبر: ای جبرئیل! آن هدیه الهی چیست؟

جبرئیل: من هم به آن آگاهی ندارم.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در این حال بود که میکائیل [فرشته مقرّب دیگر الهی] از آسمان فرود آمد، طبقی که روی آن را با پارچه سندس یا استبرق بهشتی پوشانده بود همراه داشت، آن طبق را پیش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نهاد. در این هنگام جبرئیل بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد گردید و گفت:

«ای محمّد! خداوند، پروردگارت امر فرموده که امشب با این غذا، افطار کنی».

حضرت علی عليه‌السلام می‌فرماید: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هر شب هنگام افطار به من امر می‌فرمود: در خانه را باز بگذارم، تا هر کس مایل است وارد خانه شود [از غذای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بهره‌مند گردد، با توجه به اینکه آن حضرت در آن وقت در خانه ابو طالب، یعنی در خانه علی عليه‌السلام بود].

من در کنار در خانه نشستم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تنها وارد خانه شد، هنگامی که سرپوش را از روی طبق برداشت، یک خوشه خرما و یک خوشه

الأنوار البهیة، ص: 57

انگور «1» در آن دید، از آنها میل فرمود تا سیر شد، و آب هم آشامید، سپس دست خود را برای شستشو دراز کرد، جبرئیل آب بر دست مبارکش ریخت، و میکائیل شستشو داد، و اسرافیل با دستمالی دست آن حضرت را خشک کرد، سپس باقیمانده غذا با ظرف آن به سوی آسمان بالا رفت، آنگاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برای ادای نماز [نافله] برخاست.

جبرئیل نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: اکنون نماز بر تو حرام است «2» تا به خانه نزد خدیجه علیها‌السلام بروی و با او همبستر شوی، زیرا خداوند با خود عهد کرده که در این شب، از صلب تو فرزندانی پاک بیافریند. در این هنگام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از چهل روز کناره‌گیری برخاست و به سوی خانه خدیجه علیها‌السلام روانه گردید.

2- خاطره جالب آن شب، از زبان خدیجه عليها‌السلام

علیها‌السلام خدیجه علیها‌السلام می‌گوید: من در این مدّت، به تنهائی انس گرفته بودم، وقتی شب می‌شد، سرم را می‌پوشاندم و پرده را می‌آویختم، و در خانه را می‌بستم و نماز خود را می‌خواندم، و چراغ را خاموش نموده و به بستر برای استراحت می‌رفتم، ولی در آن شب نه خواب بودم و نه بیدار که ناگهان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، و حلقه در را زد و صدا زدم: «کوبنده در کیست، که جز محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله کسی آن را نمی‌کوبد؟ ».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با بیان شیرین و کلام دلنشین فرمود: «ای خدیجه! در را باز کن، من محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) شاید اختصاص به «خرما و انگور» به خاطر منافع بسیاری است که در این دو وجود دارد. و شاید انتخاب این دو میوه، اشاره به کثرت نسل فاطمه علیها‌السلام و کثرت برکات این نسل است، به علاوه درختهای این دو میوه، از زیادی گل آدم عليه‌السلام آفریده شده‌اند (مترجم).

(2) ظاهر این است که منظور، نماز نافله است، زیرا آن حضرت، نماز واجب خود را قبل از افطار، انجام می‌داد (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 58

با شادی و خشنودی برخاستم و در را گشودم و آن حضرت وارد خانه شد، آن حضرت هرگاه وارد خانه می‌شد، ظرف آب می‌طلبید و وضو می‌گرفت و به طور اختصار دو رکعت نماز می‌خواند، و سپس به بستر خود می‌رفت، ولی آن شب آب نخواست و آماده نماز نشد، بازوی مرا گرفت و به بستر خود برد، وقتی که از مضاجعت برخاست، سوگند به خدا آن حضرت از من دور نشده بود که نور فاطمه علیها‌السلام را در رحم خود و سنگینی حمل را احساس کردم «1».

3- ایّام بارداری خدیجه عليها‌السلام

علیها‌السلام شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سند خود از مفضّل بن عمر نقل می‌کند که گفت: «از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم: ولادت فاطمه زهرا علیها‌السلام چگونه بود؟ ».

در پاسخ فرمود: «هنگامی که خدیجه علیها‌السلام با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ازدواج کرد، زنان قریش [از روی عناد و دشمنی که با پیامبر صلّی اللّه علیه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ما از این فراز تاریخی، موضوع بسیار مهم و ژرفی را کشف می‌کنیم و آن این است که برنامه سرآغاز ولادت حضرت زهرا علیها‌السلام با سایر فرزندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرق داشت، و آن این بود که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با برنامه چهل روزه خود (که شبها عبادت می‌کرد و روزها روزه می‌گرفت) جنبه‌های معنوی خود را بالا برد، و جنبه جسمانی او تضعیف گردید، وانگهی با غذای بهشتی خرما و انگور، مرحله دیگری از معنویّت بر این برنامه معنوی و عرفانی افزوده شد، و در نتیجه بر اساس قانون مسلّم وراثت، که خصلتهای پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شود، اصل مایه و سلّول اولیّه حیاتی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، از انرژیهای ما وراء موادّ خاکی (خرما و انگور بهشتی) ترکیب شده بود، و اتصال او به مبدأ و ارتباط او با ذات پاک خدا در آن چهل روز، در موقعیت بسیار بالا و وصف‌ناپذیر قرار داشت، و این چنین موقعیتی، طبق قانون وراثت، به حضرت زهرا علیها‌السلام منتقل شد، و لذا امتیازی که حضرت زهرا علیها‌السلام در میان فرزندان دیگر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت این است که وجود فاطمه علیها‌السلام آمیزه‌ای از خاصیّت وحی و نبوّت شده بود، بنابراین پدران و مادران در سطح توان خود، باید به طهارت اولین خشت زندگی فرزندان آینده، توجّه عمیق کنند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 59

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و آله داشتند] از خدیجه علیها‌السلام دوری کردند و او را تنها گذاشتند، نزد او نمی‌رفتند و بر او سلام نمی‌کردند، حتّی نمی‌گذاشتند زنی با او تماس بگیرد.

خدیجه علیها‌السلام وحشت زده شد، به طوری که به شدّت غمگین و پریشان گردید، از این رو که مبادا آنها بر اثر کینه شدید به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آسیب برسانند، هنگامی که خدیجه علیها‌السلام به فاطمه علیها‌السلام حامله شد، فاطمه علیها‌السلام در رحم او با او سخن می‌گفت و او را دلداری می‌داد، و به صبر و استقامت دعوت می‌کرد.

خدیجه علیها‌السلام این موضوع را از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پنهان می‌داشت، روزی آن حضرت وارد خانه شد، شنید که خدیجه علیها‌السلام با فاطمه علیها‌السلام گفتگو می‌کند، به خدیجه علیها‌السلام فرمود: «با چه کسی سخن می‌گوئی؟! ».

خدیجه علیها‌السلام عرض کرد: «فرزندی که در رحم دارم، با من سخن می‌گوید و مونس تنهائی من است».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای خدیجه! این جبرئیل است به من خبر می‌دهد که آن فرزند، دختر است، و او است نسل پاک و پرمیمنت، و خداوند بزودی نسل مرا از او قرار خواهد داد، و امامان از نسل او به وجود می‌آیند که خداوند پس از انقضاء وحی، آنها را خلفاء و جانشینان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار می‌دهد».

حضرت خدیجه علیها‌السلام به همین ترتیب [که همواره با فرزندش در رحم گفتگو می‌کرد و... ] ایّام بارداری را می‌گذراند تا آنکه ولادت فاطمه علیها‌السلام نزدیک شد.

4- ماجرای ولادت ملکوتی حضرت زهرا عليها‌السلام

علیها‌السلام امام صادق عليه‌السلام در ادامه سخن فرمود: هنگامی که وضع حمل

الأنوار البهیة، ص: 60

خدیجه علیها‌السلام نزدیک شد، برای زنان قریش و بنی هاشم پیام فرستاد که آماده شوید و مرا در وضع حمل یاری کنید، چنانکه عادت زنان است، در چنین وقتی از همدیگر کمک می‌طلبند، ولی زنان قریش و بنی هاشم به جای جواب مثبت، برای خدیجه علیها‌السلام پیام دادند: «تو سخن ما را نشنیدی و با محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله یتیم ابو طالب که فقیر بود ازدواج کردی، از این رو نزد تو نمی‌آئیم و هرگز تو را یاری نخواهیم کرد» «1».

خدیجه علیها‌السلام از این پیام، غمگین شد [ولی خداوند او را غریب و تنها نگذاشت] ناگهان دید چهار بانوی گندمگون و بلند قد که شباهت به زنان بنی هاشم داشتند، نزد خدیجه علیها‌السلام آمدند.

خدیجه علیها‌السلام از دیدن ناگهانی آنها هراسان شد، یکی از آنها به خدیجه علیها‌السلام عرض کرد: «غمگین مباش، ما از سوی خدا به سوی تو آمده‌ایم، ما خواهران تو هستیم، من ساره (همسر ابراهیم- ع) هستم، و این آسیه دختر مزاحم که در بهشت همنشین تو است، آن دیگری مریم دختر عمران است، و آن یکی کلثم خواهر موسی عليه‌السلام است، خداوند ما را نزد تو فرستاد تا در هنگام وضع حمل که زنان نیاز به کمک دارند، تو را کمک کنیم.

در این وقت، یکی از آنها در جانب راست خدیجه علیها‌السلام، و دیگری در طرف چپ او، و سوّمی در روبروی او، و چهارمی در پشت سر او قرار گرفتند، و فاطمه علیها‌السلام در این هنگام پاک و پاکیزه به دنیا آمد.

5- نخستین سخن فاطمه عليها‌السلام

علیها‌السلام با ولادت فاطمه علیها‌السلام نور تابناکی از او برخاست و بر همه خانه‌های

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) این فراز، بیانگر آن است که دشمنی قریش و بنی هاشم در سالهای اول بعثت آنچنان شدید بود که حتّی زنان آنها، در چنین حالتی که زنان همدیگر را حمایت می‌کنند، اظهار دشمنی کردند و آن حضرت را غریب گذاشتند (مترجم)

الأنوار البهیة،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مکّه تابید، و شرق و غرب زمین را روشن کرد.

در این هنگام ناگاه ده بانو از حوریان بهشتی که در دست هر کدام طشت بهشتی و آفتابه‌ای پر از آب کوثر بود، وارد شدند. آن بانوئی که در پیش روی فاطمه علیها‌السلام بود، آب کوثر را گرفت و فاطمه علیها‌السلام را با آن شستشو داد، و دو جامه سفید که از شیر سفیدتر و از مشک عنبر خوشبوتر بود، بیرون آورد، بدن فاطمه علیها‌السلام را با یکی از آنها پوشانید، و دیگری را مقنعه و روسری او قرار داد، و آنگاه فاطمه علیها‌السلام را به سخن گفتن دعوت کرد، فاطمه علیها‌السلام به یکتائی خدا و رسالت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گواهی داد و چنین گفت:

اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ أبی رسول اللّه سیّد الأنبیاء، و انّ بعلی سیّد الأوصیاء و ولدیّ سیّدا الاسباط

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، و اینکه پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سرور پیامبران، و شوهرم سرور اوصیاء، و دو فرزندم (حسن و حسین علیهما السّلام) دو آقای سبطها هستند».

سپس فاطمه علیها‌السلام به هر یک از آن چهار زن سلام کرد و آنها را به نامشان خواند، و آنها با روی شاد و خندان، به فاطمه علیها‌السلام توجّه کردند، و حوریان و اهل آسمان، مژده ولادت فاطمه علیها‌السلام را به همدیگر می‌دادند، و در آسمان نوری درخشان آشکار شد که فرشتگان چنین نور پرفروغی را قبلا ندیده بودند.

آنگاه بانوان، به خدیجه علیها‌السلام گفتند: «فرزند خود را که پاک و پاکیزه و پرمیمنت و مبارک است، و از او نسل پربرکت پدید می‌آید بگیر».

خدیجه علیها‌السلام دخترش فاطمه علیها‌السلام را با شادی و سرور، در آغوش گرفت، و پستان در دهان او گذاشت، شیر جاری شد، فاطمه علیها‌السلام از آن پس به طور سریع و چشمگیر رشد و نمو نمود. الأنوار البهیة 62 6 - گوشه‌ای از فضائل فاطمه س..... ص: 62

الأنوار البهیة، ص: 62

6- گوشه‌ای از فضائل فاطمه عليها‌السلام

علیها‌السلام فاطمه علیها‌السلام یکی از افراد کساء «1» و مباهله «2» بود، و کسی بود که در سختترین زمان در راه خدا (از مکّه به مدینه) هجرت کرد، و از افرادی است که آیه تطهیر (32 احزاب) در شأن آنها نازل گردید، که جبرئیل افتخار می‌کرد که از جمله آنها است، و خداوند به صداقت و پاکی آنها گواهی داد.

فاطمه علیها‌السلام مادر امامان معصوم عليه‌السلام و یادگار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است که نسل پاک پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا روز قیامت از او باقی می‌ماند. او سرور زنان دو جهان از پیشینیان و آیندگان است. او یکی از چهار نفری است که در قیامت سواره وارد محشر می‌شوند، و کتاب «مصحف» از آن اوست که در نزد امامان عليه‌السلام می‌باشد.

فاطمه علیها‌السلام در گفتار و سخن، شبیه‌ترین افراد نسبت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و شیوه زندگی او همانند شیوه زندگی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و راه رفتنش همچون راه رفتن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. هنگامی که به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌آمد، آن حضرت از او با احترام وافر استقبال می‌کرد، دستهای زهرا علیها‌السلام را می‌بوسید، و او را در جای خود می‌نشاند، و هرگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر فاطمه علیها‌السلام وارد می‌شد، فاطمه علیها‌السلام برمی‌خاست و از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله استقبال گرم می‌کرد، و دستش را می‌بوسید. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بسیار فاطمه علیها‌السلام را می‌بوسید، و هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شد، او را می‌بوئید و می‌فرمود:

فاطمة بضعة منّی من سرّها فقد سرّنی، و من ساءها فقد ساءنی، فاطمة اعزّ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) اهل کساء؛ همان اجتماع پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام است که در زیر یک عبا اجتماع کردند، و جبرئیل آیه تطهیر (32 احزاب) را در شأن آنها نازل کرد.

(2) منظور، دعا و نفرین با علمای مسیحی است بر این اساس که خداوند هر که را باطل است عذاب کند، چنانکه در آیه مباهله (61 آل عمران) این مطلب بیان شده است.

الأنوار البهیة، ص: 63

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

النّاس الیّ

: «فاطمه علیها‌السلام پاره تن من است، کسی که او را شاد کند، مرا شاد کرده است، و کسی که او را ناراحت کند مرا ناراحت نموده است. فاطمه علیها‌السلام عزیزترین انسانها در نزد من است».

و سخنان دیگری که بیانگر علاقه بسیار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به فاطمه علیها‌السلام است «1».

مرحوم شیخ کلینی (ره) از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: من در محضر امام جواد عليه‌السلام بودم، و موضوع اختلافاتی را که در بین شیعیان پدیدار شده بود، به آن حضرت عرض کردم، به من فرمود:

«ای محمّد! خداوند همواره در یکتائی و بی‌همتائی خود، یکتا و بی‌همتا است، سپس خداوند محمّد و علی و فاطمه علیهم‌السلام را آفرید و آن سه (در عالم نور) هزاران سال ماندند، پس از آن خداوند همه موجودات را آفرید، و محمّد و علی و فاطمه (علیهم‌السلام) را بر آفرینش موجودات گواه گرفت، و اطاعت ایشان را بر تمام موجودات جاری نمود، و امور موجودات را به ایشان (محمّد و علی و فاطمه علیهم‌السلام) واگذار کرد، پس آنان حلال می‌کنند آنچه را که بخواهند، و حرام می‌کنند آنچه را که بخواهند، و آنان نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا بخواهد. سپس امام جواد عليه‌السلام فرمود:

یا محمّد هذه الدّیانة من تقدّمها مرق، و من تخلّف عنها محق و من لزمها لحق خذها الیک یا محمّد

: «ای محمّد بن سنان! این عین دیانت است، هر کس (بر اثر تندروی) از آن جلو بیفتد، از دین خارج شده است، و هر کس که بر اثر کندی از آن عقب بیفتد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) مانند اینکه: به فاطمه علیها‌السلام خطاب کرده می‌فرمود: یا حبیبة أبیها: «ای محبوب و دوست پدرش». ما در شرح حال فاطمه علیها‌السلام کتابی بنام «بیت الأحزان... » نوشته‌ایم (مؤلّف). خوشبختانه این کتاب با بهترین شکل، توسّط مترجم این کتاب، ترجمه و منتشر شده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 64

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

هلاک شده است، و هر کس ملازم آن باشد، به حق می‌رسد. ای محمّد! این سخن را یاد بگیر و نگه دار» «1».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) بعضی از این گونه روایات فهمیده‌اند که خداوند، جعل احکام را به امامان علیهم‌السلام واگذار کرده است، به این معنی که آنها بر اساس مصالح و مفاسدی که می‌بینند، می‌توانند احکام پنج‌گانه (حرام، واجب، مباح، مستحب و مکروه) را خودشان قرار داده و قانون‌گذاری کنند.

ولی مرحوم آیت اللّه العظمی محقّق بهبهانی (ره) در حاشیه خود بر رجال، چنین عقیده‌ای را به «غلات شیعه» نسبت داده است. بنابراین باید روایت فوق را این گونه معنی کرد که: محمّد و علی و فاطمه علیهم السلام، مخزن خواست خدا هستند، هر چه را خدا حرام کند آنها حرام می‌کنند و هر چه را او حلال کند، آنها حلال می‌کنند، از این رو در آخر روایت فوق آمده: و لن یشاءوا إلّا ان یشاء اللّه: «آنها چیزی جز خواست خدا را نمی‌خواهند»

الأنوار البهیة، ص: 65

## چگونگی شهادت حضرت زهرا عليها‌السلام

اشاره

عليه‌السلام [در اینجا به چند مطلب از حوادث مقارن شهادت حضرت زهرا علیها‌السلام توجّه کنید]:

1- گفتار دردمندانه و پرمحبّت علی [ع به فاطمه س]

عليه‌السلام به فاطمه علیها‌السلام فاطمه علیها‌السلام بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، در روز سه‌شنبه 3 جمادی الثّانی سال 11 هجری وفات کرد «1» این مطلب را علّامه طبرسی از امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند.

و در کتاب روضة الواعظین [ابن فتّال نیشابوری] و غیر آن، روایت شده، فاطمه علیها‌السلام به طور شدید بیمار شد، و چهل روز همچنان بیمار بود تا اینکه وفات کرد. هنگامی که احساس کرد که وفاتش نزدیک شده است، امّ ایمن [خدمتگزار مخلص و بسیار والامقام] و اسماء دختر عمیس «2» را طلبید، و آنها را به سراغ حضرت علی عليه‌السلام فرستاد تا او را حاضر کنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) بعضی گویند: آن حضرت، 75 روز بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات کرد، و بعضی نقل کرده‌اند که چهار ماه بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات نمود، و اقوال دیگری که مورد توجّه شیعه نیست (مترجم).

(2) اسماء دختر عمیس خثعمی همان بانوئی است که با شوهر اوّلش جعفر طیّار به حبشه هجرت کرد. بعد از جعفر با أبو بکر ازدواج نمود، و بعد از أبو بکر با علی عليه‌السلام ازدواج نمود. و خدا فرزندی از علی عليه‌السلام به او داد که نامش را یحیی گذاردند. الأنوار البهیة، ص: 66

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

حضرت علی عليه‌السلام با دریافت پیام فاطمه علیها‌السلام نزد او آمد، فاطمه علیها‌السلام به او گفت: «ای پسر عمو! من احساس می‌کنم که بزودی از دنیا می‌روم، و هر لحظه در انتظار ملحق شدن به پدرم هستم، اموری در قلبم هست، تو را به آن امور وصیّت می‌کنم».

علی عليه‌السلام فرمود: ای دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنچه را دوست داری، به من وصیّت کن. آنگاه علی عليه‌السلام بالای سر فاطمه علیها‌السلام نشست، و هر کس را که در خانه بود بیرون کرد.

فاطمه علیها‌السلام گفت: ای پسر عمو! هرگز از من دروغ و خیانتی ندیده‌ای، و از آن روز که با تو معاشرت کرده‌ام، هیچ‌گاه ندیده‌ای که با تو مخالفت کرده باشم.

امیر مؤمنان عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

معاذ اللّه انت اعلم باللّه و ابرّ و اتقی و اکرم و اشدّ خوفا من اللّه ان اوبخک بمخالفتی...

: «نه هرگز، پناه به خدا! تو داناتر به خدا هستی، و نیکوکارتر و پاکتر و پرهیزکارتر و بزرگوارتر و ترسناکتر به خدا می‌باشی از اینکه من تو را به مخالفت با من سرزنش نمایم، جدائی و فراق تو بسیار بر من سخت است، ولی مرگ امری است که ناگزیر باید به آن تن داد، سوگند به خدا مصیبت جانسوز رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر من تازه کردی، وفات و فراق تو برای من بسیار سخت و بزرگ است، انّا للّه و انّا الیه راجعون در مورد مصیبتی که بسیار رنج‌آور و پردرد و جانسوز است، سوگند به خدا این مصیبتی است که دارای تسلیت نیست، و فاجعه‌ای است که قابل جبران نیست».

2- وصیّتهای حضرت زهرا عليها‌السلام

علیها‌السلام آنگاه علی عليه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام ساعتی با هم گریستند، و علی عليه‌السلام سر فاطمه علیها‌السلام را به سینه‌اش گرفت، سپس فرمود: اکنون

الأنوار البهیة، ص: 67

وصیّتهای خود را آنچه می‌خواهی برای من بگو، که مطابق آن رفتار خواهم کرد، و دستور تو را بر کارهای خودم، مقدّم می‌دارم.

فاطمه علیها‌السلام فرمود: «ای پسر عموی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! خداوند بهترین پاداش را از جانب من به تو عنایت فرماید»، آنگاه چنین وصیّت کرد:

1- بعد از من با «امامه» دختر خواهرم زینب ازدواج کن «1».

2- تابوتی (مناسب و پوشاننده بدن) برایم فراهم کن.

3- هیچ‌کس از کسانی که در حقّ من ظلم کردند و حقّ مرا غصب نمودند، در تجهیز جنازه‌ام حاضر نشوند.

4- هیچ‌کدام از آنها که به من ظلم کردند و پیروانشان (! ) در نماز بر جنازه‌ام شرکت ننمایند.

5- جنازه‌ام را شبانه، هنگامی که دیده‌های مردم در خواب فرو رفته، به خاک بسپار.

در کتاب مصباح الأنوار، از امام صادق عليه‌السلام روایت شده، فرمود:

هنگامی که فاطمه علیها‌السلام در ساعات آخر عمر قرار گرفت، به علی عليه‌السلام چنین وصیّت کرد: هنگامی که از دنیا رفتم:

1- غسل بدن مرا خودت به عهده بگیر و (به کفن) تجهیز کن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) امامه دختر ابو العاص بن ربیع است. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را که دختر دخترش زینب بود، بسیار دوست می‌داشت. حضرت علی عليه‌السلام مطابق وصیت حضرت زهرا علیها‌السلام با او ازدواج کرد، و از او دارای فرزندی به نام محمّد شد که در کربلا به شهادت رسید. پس از شهادت علی عليه‌السلام، معاویه از او خواستگاری کرد، او جواب ردّ داد و با مغیرة بن نوفل از اصحاب علی عليه‌السلام ازدواج کرد و سرانجام در سال 50 هجری از دنیا رفت (اقتباس از ریاحین الشّریعه، ج 3، ص 350)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

2- خودت بر جنازه‌ام نماز بخوان.

3- خودت مرا در میان قبر بگذار، و لحد مرا بچین، و بر قبرم خاک بریز و روی قبر را صاف کرده و مساوی با زمین هموار کن.

4- آنگاه در کنار سرم، مقابل صورتم بنشین و:

فاکثر من تلاوة القرآن و الدّعاء فانّها ساعة یحتاج المیّت الی انس الاحیاء، و انا استودعک اللّه

: «و بسیار قرآن بخوان و دعا کن، چرا که آن ساعت، ساعتی است که میّت به مأنوس گرفتن با زندگان، نیاز دارد، و من تو را به خدا می‌سپارم».

5- تو را در مورد فرزندانم سفارش می‌کنم که به آنها خوبی کن.

سپس دخترش امّ کلثوم را به سینه‌اش چسبانید، و به او فرمود: «هنگامی که این دختر به حدّ بلوغ رسید، اثاثیّه خانه، مال او باشد، و خداوند نگهدارش گردد».

هنگامی که حضرت زهرا علیها‌السلام از دنیا رفت، امام علی عليه‌السلام به تمام وصیّتهای حضرت زهرا علیها‌السلام عمل کرد.

3- گریه زهرا [س برای مظلومیّت علی ع]

علیها‌السلام برای مظلومیّت علی عليه‌السلام هنگامی که علی عليه‌السلام به بالین زهرا علیها‌السلام آمد، فاطمه علیها‌السلام گریه کرد، علی عليه‌السلام به او چنین فرمود:

یا سیّدتی ما یبکیک؟

: «ای سرور من، چرا گریه می‌کنی؟ »

فاطمه علیها‌السلام در پاسخ گفت:

ابکی لما تلقی بعدی

: «گریه‌ام به خاطر مصائبی است که بعد از من با آن ملاقات خواهی کرد»

حضرت علی عليه‌السلام به او فرمود:

لا تبکی فو اللّه انّ ذلک لصغیر عندی فی ذات اللّه

: «گریه نکن، سوگند به خدا این مصائب در راه خدا (به خاطر آنکه برای

الأنوار البهیة، ص: 69

خداست) در نزدم کوچک و ناچیز است»

4- لحظه‌های غمبار شهادت زهرا عليها‌السلام

علیها‌السلام امّ سلمی همسر ابو رافع «1» می‌گوید: هنگامی که فاطمه علیها‌السلام در بستر بیماری و وفات قرار گرفت، من از او پرستاری می‌کردم. روزی صبح علی عليه‌السلام بیرون رفته بود و من در آرام نمودن ناراحتی بیماری او می‌کوشیدم، به من فرمود: آب برایم فراهم کن تا غسل کنم. آب آماده نمودم.

برخاست و غسل بسیار نیکو انجام داد، سپس لباسهای نو خود را پوشید، آنگاه به من فرمود: بسترم را در وسط اطاق پهن کن، آنگاه رو به قبله خوابید، و فرمود: «من از دنیا می‌روم، غسل نمودم، و دیگر کسی مرا برهنه نکند»، سپس صورتش را روی دستش نهاد و از دنیا رفت. صلوات خدا بر او باد».

و مطابق روایت دیگر: فاطمه علیها‌السلام به اسماء دختر عمیس فرمود:

«اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم، بدان که به پدرم پیوسته‌ام».

اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه علیها‌السلام را صدا زد، ولی جوابی نشنید، صدا زد:

یا بنت محمّد المصطفی، یا بنت اکرم من حملته السّماء، یا بنت خیر من وطأ الحصی، یا بنت من کان من ربّه قاب قوسین او ادنی

: «ای دختر محمّد مصطفی، ای دختر بهترین انسانهائی که آسمان او را (در شب معراج به سوی عالم بالا) حمل کرد، ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) گویا منظور همان ابو رافع است که غلام آزادشده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و آن هنگام که او خبر مسلمان شدن عبّاس (عموی پیامبر) را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مژده داد، آن حضرت او را آزاد نمود.

الأنوار البهیة، ص

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

رفت، ای دختر کسی که در شب معراج به جایگاه خاصّ قرب الهی رسید».

ولی باز جواب نشنید. اسماء روپوش را از صورت زهرا علیها‌السلام کنار زد، ناگاه دریافت که فاطمه علیها‌السلام به لقاء اللّه شتافته است، از شدّت ناراحتی خود را به روی فاطمه علیها‌السلام انداخت و او را می‌بوسید و عرض می‌کرد: «ای فاطمه! وقتی که به حضور پدرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتی، سلام مرا به او برسان»، سپس اسماء گریبانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون دوید.

5- علی و حسن و حسین [ع در کنار جنازه زهرا س]

علیهم‌السلام در کنار جنازه زهرا علیها‌السلام اسماء در بیرون خانه در مسیر راه، حسن و حسین عليه‌السلام را ملاقات کرد. آنها پرسیدند: «مادر ما کجاست؟ ».

اسماء، سخنی نگفت.

آنها وارد خانه شدند، ناگهان دیدند مادرشان رو به قبله دراز کشیده است.

حسین عليه‌السلام مادرش را حرکت داد، ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن عليه‌السلام رو کرد و گفت:

«ای برادرم! خدا در مورد مادرم به تو اجر بدهد» (آجرک اللّه فی الوالدة).

حسن عليه‌السلام خود را روی مادر افکند، گاهی او را می‌بوسید، و گاهی می‌گفت: «ای مادرم! با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود».

حسین عليه‌السلام پیش آمد و پاهای مادرش را می‌بوسید و می‌گفت:

«مادرم! من پسرت حسین هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو!

اسماء به حسن و حسین عليه‌السلام عرض کرد: «ای پسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! نزد پدرتان بروید و آن حضرت را از وفات مادرتان، با خبر سازید».

حسن و حسین علیهما السّلام از خانه بیرون رفتند در حالی که فریاد می‌زدند:

الأنوار البهیة، ص: 71

یا محمّداه! یا احمداه! الیوم جدّد لنا موتک اذ ماتت امّنا

: «آه! ای محمّد! ای احمد! صلى‌الله‌عليه‌وآله امروز مصیبت فقدان تو برای ما تجدید شد، چرا که مادرمان از دنیا رفت».

سپس نزد پدرشان علی عليه‌السلام که در مسجد بود آمدند، و وفات مادر را به او خبر دادند.

امام علی عليه‌السلام آنچنان از این خبر تکان‌دهنده، ناراحت شد که بی‌حال به زمین افتاد، آب به صورتش پاشیدند تا اینکه حالش خوب شد، در حالی که می‌گفت:

بمن العزاء یا بنت محمّد، کنت بک اتعزّی، ففیم العزاء من بعدک

: «ای دختر محمّد، به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی، مصیبتم را به تو، تسلیت می‌دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم».

روایت‌کننده می‌گوید: علی عليه‌السلام حسن و حسین عليه‌السلام را با خود برداشت و با هم وارد خانه فاطمه علیها‌السلام شدند، دیدند اسماء در بالین زهرا علیها‌السلام گریه می‌کند و می‌گوید: «ای یتیمان محمّد! صلى‌الله‌عليه‌وآله ما بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، مصیبت خود را به فاطمه علیها‌السلام تسلیت می‌دادیم» اکنون چه کنیم؟! ».

[بودی چراغ خانه‌ام یا زهراتاریک شد کاشانه‌ام یا زهرا

ای نوگل پژمرده‌ام یا زهراسیلی ز دشمن خورده‌ام یا زهرا

گوید حسین کو مادرم یا زهراکو مادر غم‌پرورم یا زهرا]

6- نامه‌ای در بالای سر فاطمه عليها‌السلام

علیها‌السلام حضرت علی عليه‌السلام روپوش را از روی صورت زهرا علیها‌السلام کنار زد، ناگاه نامه‌ای را در بالای سر فاطمه علیها‌السلام مشاهده نمود و دید در آن نوشته:

بنام خداوند بخشنده مهربان- این چیزی است که فاطمه دختر رسول خدا

الأنوار البهیة، ص: 72

صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن وصیت کرده است که:

1- فاطمه [علیها‌السلام] گواهی می‌دهد که معبودی جز خدای یکتا نیست.

2- محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و پیامبر خدا است.

3- بهشت و دوزخ حقّ است، و تردیدی در برپا شدن قیامت نیست و خداوند مردگان را از قبر برمی‌انگیزاند.

4- ای علی! من فاطمه دختر رسول خدا هستم، خداوند مرا همسر تو گردانید، تا در دنیا و آخرت، از آن تو باشم، تو از همه به من برتر و نزدیکتر هستی.

حنّطنی و غسّلنی، و کفّنّی باللّیل و صلّ علیّ، و ادفنّی باللّیل، و لا تعلم احدا، و استودعک اللّه، و اقرأ علی ولدی السّلام الی یوم القیامة

: «مرا شبانه حنوط کن و غسل بده، و شبانه مرا کفن کن و نماز بر من بخوان، و مرا شبانه به خاک بسپار و به هیچ‌کس خبر نده، ترا به خدا می‌سپارم، و به فرزندانم تا روز قیامت سلام برسان».

7- گریه و شیون مردم در سوگ زهرا عليها‌السلام

علیها‌السلام روایت‌کننده می‌گوید: مردم مدینه یک صدا شیون کردند، زنان بنی هاشم در خانه فاطمه علیها‌السلام اجتماع نمودند، و یکجا صدای گریه بلند کردند، به گونه‌ای که نزدیک بود از صدای شیون آنها سراسر مدینه به لرزه در آید، و آنها ناله‌کنان می‌گفتند:

یا سیّدتاه! یا بنت رسول اللّه!

: «ای بانوی بزرگوار ما، ای دختر رسول خدا! ».

مردم همانند یال اسب، ازدحام کرده و به حضور علی عليه‌السلام می‌آمدند. آن حضرت نشسته بود، و حسن و حسین عليه‌السلام در پیش رویش گریه می‌کردند، و مردم از گریه آنها به گریه افتادند.

امّ کلثوم (یکی از دختران زهرا علیها‌السلام) در حالی که نقاب بر چهره و روپوش بلند بر تن داشت و گریه گلوی او را گرفته بود بی‌تابانه از خانه بیرون آمد و

الأنوار البهیة، ص: 73

فریاد می‌زد:

یا أبتاه! یا رسول اللّه! الآن حقّا فقدناک فقدا لا لقاء بعده ابدا

: «ای بابا، ای رسول خدا! اکنون حقّا تو را از دست دادیم، به طوری که بعد از آن هرگز تو را ملاقات نمی‌کنیم».

مردم از هر سو آمدند و به گرد هم نشستند و منتظر شدند که جنازه مطهّر حضرت زهرا علیها‌السلام از خانه بیرون آید، و با هم بر آن جنازه نماز بخوانند.

ابو ذر (ره) از خانه بیرون آمد، و به مردم گفت: «پراکنده شوید، زیرا حرکت دادن جنازه حضرت زهرا علیها‌السلام تا شب به تأخیر افتاد»، مردم برخاستند و پراکنده شدند.

8- ماجرای غم‌انگیز غسل و کفن فاطمه علیها‌السلام، و نماز بر او

چون آخرهای شب شد، علی عليه‌السلام جنازه زهرا علیها‌السلام را غسل داد، هنگام غسل، هیچ کس حاضر نبود، جز حسن، حسین، زینب، ام کلثوم (علیهم‌السلام) و فضّه کنیز آنها، و اسماء دختر عمیس (ره).

و در روایت ورقه آمده، امام علی عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا، غسل و کفن کردن زهرا علیها‌السلام را به عهده گرفتم، او را در میان پیراهنش بدون آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آورم، غسل دادم، به خدا سوگند او را مبارک و پاک و پاکیزه یافتم، سپس از باقیمانده حنوط پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، او را حنوط کردم، و کفن نمودم، هنگامی که تصمیم گرفتم بند کفن را ببندم، صدا زدم: «ای امّ کلثوم! ای زینب! ای سکینه! ای فضّه! ای حسن و ای حسین؛

هلمّوا تزوّدوا من امّکم فهذا الفراق و اللّقاء فی الجنّة

: «بیائید و از مادرتان توشه بردارید، که هنگام فراق است، و ملاقات در بهشت است» حسن و حسین علیهما السّلام به پیش آمدند، و با آه و ناله فریاد می‌زدند:

«آه! چه شعله پرحسرت و اندوهی که هرگز خاموش شدنی نیست، در مورد فراق جدّمان محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله و مادرمان فاطمه زهرا علیها‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 74

ای مادر حسن، ای مادر حسین! هنگامی که با جدّمان محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله ملاقات کردی، سلام ما را به او برسان، و به او بگو ما در دنیا بعد از تو یتیم ماندیم».

امیر مؤمنان علی عليه‌السلام می‌فرماید:

انّی اشهد اللّه انّها قد حنّت و انّت و مدّت یدیها و ضمّتهما الی صدرها ملیّا و اذا بها تف من السّماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابکیا و اللّه ملائکة السّماوات...

: «من خدا را گواه می‌گیرم که فاطمه علیها‌السلام ناله جانکاه کشید، و دستهای خود را دراز کرد، و فرزندانش را مدّتی به سینه‌اش چسبانید، ناگاه شنیدم هاتفی از آسمان صدا زد ای علی! عليه‌السلام حسن و حسین علیهما السّلام را از سینه مادرشان بلند کن، که سوگند به خدا، این حالت، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت، که همانا دوست مشتاق دوست است».

آنگاه حسن و حسین علیهما السّلام را از سینه مادرشان بلند کردم.

روایت شده: کثیر بن عبّاس در اطراف کفن حضرت زهرا علیها‌السلام چنین نوشت:

تشهد ان لا إله الّا اللّه و انّ محمّدا رسول اللّه

: «فاطمه به یکتائی خدا و اینکه محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا است، گواهی می‌دهد» «1»».

9- تشییع کنندگان حضرت زهرا علیها‌السلام و خاکسپاری او

هنگامی که چشم‌ها در خواب فرو رفت و پاسی از شب گذشت، علی عليه‌السلام،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) بنابراین که نوشته‌اند: کثیر بن عبّاس در سال دهم هجرت، چند سال قبل از رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متولّد شد (کحل البصر، ص 108) مطلب فوق بعید به نظر می‌رسد، زیرا کثیر هنگام شهادت زهرا علیها‌السلام کمتر از دو سال داشته است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 75

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

حسن عليه‌السلام، حسین عليه‌السلام، عمّار یاسر، مقداد، عقیل، زبیر، ابو ذر، سلمان، بریده و چند نفر از خواصّ بنی هاشم، جنازه حضرت زهرا علیها‌السلام را از خانه بیرون آورده، و بر آن نماز خواندند و در دل شب، جنازه او را به خاک سپردند.

حضرت علی عليه‌السلام در اطراف قبر حضرت زهرا علیها‌السلام صورت هفت قبر دیگر ساخت، تا قبر او شناخته نشود [و به نقلی، صورت چهل قبر را در قبرستان بقیع ساخت].

روایت شده: هنگامی که امام علی عليه‌السلام جنازه حضرت زهرا علیها‌السلام را به خاک سپرد، زمین قبر را مساوی با زمین مجاور هموار نمود، دست خود را از خاک و غبار پاک نمود؛

هاج به الحزن فارسل دموعه علی خدّیه

: «احساسات پراندوهش به جوش آمد، اشکهایش بر گونه‌هایش جاری شد» [گویا بی‌تاب شد و نتوانست خود را نگهدارد، متوجّه قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شد و پس از سلام، با او درد دل کرد که هم اکنون خاطر نشان می‌شود].

10- سلام دردمندانه علی [ع به رسول خدا ص]

عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرت علی عليه‌السلام پس از دفن زهرا علیها‌السلام در حالی که اشک می‌ریخت به جانب قبر شریف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله توجّه کرده و چنین گفت:

السّلام علیک یا رسول اللّه عنّی و عن ابنتک النّازلة فی جوارک، و السّریعة اللّحاق بک، قلّ یا رسول اللّه تجلّدی، الّا انّ فی التّأسّی لی بعظیم فرقتک و فادج مصیبتک موضع تعزّ...

: «سلام بر تو ای رسول خدا، از جانب خودم و دخترت، که هم اکنون در جوارت فرود آمد، و به سرعت به تو پیوست، ای رسول خدا صبرم از فراق

الأنوار البهیة، ص: 76

دختر برگزیده‌ات کم شده و طاقتم از دست رفته است، ولی پس از روبرو شدن با فاجعه عظیم رحلت تو، هر گونه مصیبتی به من برسد کوچک است، یادم نمی‌رود که با دست خود پیکرت را در قبر نهادم، و هنگام رحلت، سرت بر سینه‌ام بود که روح تو پرواز کرد».

انّا للّه و انّا الیه راجعون...

: «ای پیامبر خدا! امانتی را که به من سپرده بودی، به تو برگردانده شد، امّا اندوه من همیشگی است، و شبهایم را با بیداری به سر می‌برم، تا اینکه به تو بپیوندم، بزودی دخترت تو را آگاه خواهد کرد که امّت تو به ستم کردن، هم رأی شدند، چگونگی حال را بی‌پرده از او بپرس، وضع چنین است در حالی که هنوز چندان فاصله‌ای با زمان حیات تو نیفتاده و یادت فراموش نشده است.

و السّلام علیکما سلام مودّع، لا قال و لا سئم فان انصرف فلا عن ملالة، و ان اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد اللّه الصّابرین...

: «سلام من بر هر دو شما، سلام وداع‌کننده، نه سلام کسی که ناخشنود یا خسته دل باشد، اگر از خدمت تو بازمی‌گردم، از روی ملالت و خستگی نیست، و اگر در کنار قبرت اقامت گزینم، نه به خاطر سوء ظنّی است که از وعده نیک خدا در مورد صابران دارم» «1».

11- پاداش سلام بر پیامبر [ص و فاطمه س]

صلى‌الله‌عليه‌وآله و فاطمه علیها‌السلام شیخ طوسی (ره) از یزید بن عبد الملک، و او توسّط پدرش از جدّش نقل می‌کند که گفت: به حضور فاطمه علیها‌السلام رفتم، او آغاز به سلام نمود، سپس فرمود: «برای چه اوّل صبح به اینجا آمده‌ای؟ ».

عرض کردم: آمده‌ام برکت را از در خانه شما به دست آورم.

فرمود: «پدرم خبر داد که هر کس بر او و بر من، سه روز سلام کند، خداوند بهشت را بر او واجب گرداند».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) این سخن در نهج البلاغه خطبه 203 آمده است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 77

عرض کردم: آیا سلام در هنگامی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و شما در حال حیات هستید این پاداش را دارد؟ یا شامل بعد از حیات نیز می‌شود؟

فرمود: هم در حال حیات و هم بعد از آن، این پاداش را خواهد.

و در کتاب بحار الأنوار، از کتاب مصباح الأنوار، روایت شده که امام علی عليه‌السلام فرمود: فاطمه علیها‌السلام نقل کرد که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود:

من صلّی علیک غفر اللّه له و الحقه بی‌حیث کنت من الجنّة

: «کسی که درود بر تو فرستد، خداوند او را بیامرزد، و او را به من در آن مقامی که در بهشت هستم، ملحق می‌سازد».

[پایان نور دوّم]

الأنوار البهیة، ص: 78

## چند سخن سازنده از حضرت زهرا عليها‌السلام

(علیها‌السلام) [تنظیم از: مترجم] جعل اللّه طاعتنا نظاما للملّة، و امامتنا امانا من الفرقة

: «خداوند، «اطاعت» (خاندان رسالت) را برای حفظ نظام اجتماع، قرار داد و «امامت» و رهبری ما را باعث ایمنی از اختلاف و پراکندگی، مقرّر فرمود»

[اعیان الشّیعه، ط جدید، ج 1، ص 316]

- پیامبر اکرم (ص) از حضرت زهرا (س) پرسید: «چه چیز برای زن بهتر است؟ » حضرت زهرا (ع) در پاسخ فرمود:

ان لا تری رجلا و لا یراها رجل

: «نه او مرد بیگانه را ببیند، و نه مرد بیگانه او را بنگرد»

[بیت الاحزان، ص 22]

- فرازی از دعای حضرت زهرا (س) چنین بود:

اللّهمّ ذلّل نفسی فی نفسی، و عظّم شأنک فی نفسی، و الهمنی طاعتک و العمل بما یرضیک و التّجنّب لما یسخطک یا ارحم الرّاحمین

: «خدایا! خودم را در پیش خودم کوچک کن، و مقام خودت را در نزد من بزرگ فرما، و اطاعت و عمل به چیزی را که موجب خشنودی تو و دوری از چیزی که موجب خشم تو است، را بر من الهام کن»

[اعیان الشّیعه، ط جدید، ج 1، ص 323]

الأنوار البهیة، ص: 79

# معصوم سوّم [حضرت علی عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت علی عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 80

## نور سوّم:

امام اوّل، امیر مؤمنان، حضرت علی عليه‌السلام‌

ماجرای ولادت پرشکوه علی عليه‌السلام در کعبه‌

امام علی عليه‌السلام، روز جمعه سیزدهم ماه رجب در سال 30 عام الفیل [ده سال قبل از بعثت] در مکّه در درون کعبه، دیده به جهان گشود.

مادر او «فاطمه» دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است. حضرت علی عليه‌السلام و برادرانش نخستین کسانی هستند که هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر، هاشمی می‌باشند [بنابراین ابو طالب پدر علی عليه‌السلام با دختر عمویش ازدواج نموده است، و مادر علی عليه‌السلام دختر عموی پدر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌باشد].

از ویژگیهای مخصوص حضرت علی عليه‌السلام این است که در درون کعبه متولّد شد «1»، و قبل از او هیچ‌کس در کعبه متولّد نشده است، و این از افتخارات بسیار ارجمند و در سطح بسیار بالائی است که خداوند به خاطر احترام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) موضوع تولّد امام علی عليه‌السلام در درون کعبه، مورد اتّفاق علماء و راویان شیعه و سنّی است. علّامه امینی در کتاب ارزشمند «الغدیر» جلد ششم، این موضوع را از شانزده کتاب معتبر اهل تسنّن نقل می‌کند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 81

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و تجلیل از مقام بس ارجمند علی عليه‌السلام، به آن حضرت، اختصاص داده است.

امام سجّاد عليه‌السلام فرمود: فاطمه بنت اسد هنگام طواف کعبه، درد زایمان گرفت، وارد کعبه شد و امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در آنجا به دنیا آمد.

شیخ صدوق (ره) از سعید بن جبیر، و او از یزید بن قعنب نقل می‌کند که گفت:

من با عبّاس (عموی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) و جمعی از طایفه عبد العزّی در مقابل خانه کعبه، نشسته بودیم، ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی عليه‌السلام که از مدّت حملش به آن حضرت، نه ماه می‌گذشت به طرف کعبه آمد، و همان دم درد زایمان او را فرا گرفته بود، و در کنار کعبه چنین دعا کرد:

«خدایا! من به تو ایمان دارم و همچنین به آنچه را که از سوی تو مانند رسولان و کتابهای آسمانی آمده‌اند باور دارم، و سخن جدّم ابراهیم خلیل عليه‌السلام را تصدیق می‌کنم، او کعبه را بنا کرد، به حقّ آن کسی که خانه کعبه را بنا کرد، و به حقّ این مولودی که در رحم دارم، وضع حمل را بر من آسان کن! ».

یزید به قعنب می‌گوید: ناگاه دیدیم دیوار کعبه از جانب پشت شکافته شد، و فاطمه بنت اسد وارد کعبه گردید، و از نظر ما پنهان شد، و آن شکاف به هم پیوست. خواستیم قفل در خانه کعبه را باز کنیم، ولی هر چه کوشش کردیم باز نشد، فهمیدیم که این جریان، امری از جانب خدا است.

فاطمه علیها‌السلام سه روز در میان کعبه بود. روز چهارم از خانه کعبه بیرون آمد، در حالی که امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در دست او بود. سپس گفت: «من بر زنان پیشین، برتری یافتم، زیرا آسیه بنت مزاحم [همسر فرعون از بانوان برجسته آن عصر] مخفیانه خدا را عبادت کرد، در آن جائی که عبادت کردن خدا- جز در هنگام ضرورت- جایز نیست «1» و حضرت مریم دختر عمران (مادر عیسی عليه‌السلام) [هنگام زایمان به راه دوری رفت و سرانجام درخت خشکی از خرما دید] با دستش درخت خرمای خشک را حرکت داد، تا اینکه خرمای تازه و مرغوب برای

(1) یعنی کاخ فرعون که غصبی بود.

الأنوار البهیة، ص: 82

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

او فرو ریخت و او از آن خورد «1» ولی من وارد خانه خدا شدم، و از میوه‌ها و غذاهای بهشتی که در آنجا بود خوردم، و هنگامی که خواستم از داخل کعبه بیرون آیم، هاتفی ندا داد:

یا فاطمة! سمّیه علیّا فهو علیّ...

: «ای فاطمه! نام کودکت را علی بگذار، او علی (یعنی دارای مقام عالی) است، و خداوند علیّ أعلی می‌فرماید: «من نام او را از نام خودم اقتباس کردم، و او را با آداب خودم تربیت نمودم، و او را بر مسائل مشکل علمی خودم آگاه ساختم، او کسی است که بتها را در خانه‌ام (در درون کعبه) می‌شکند، و بر بالای بام کعبه اذان می‌گوید، و مرا تقدیس و تمجید می‌کند».

فطوبی لمن احبّه و اطاعه، و ویل لمن ابغضه و عصاه

: «خوشا به سعادت آن کس که او را دوست بدارد، و از او اطاعت و پیروی کند، و وای بر کسی که با او دشمنی کند و از او نافرمانی نماید».

(1) آیات 22 تا 26 سوره مریم.

الأنوار البهیة، ص: 83

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نگاهی بر پاره‌ای از فضیلت‌های امام علی عليه‌السلام‌

1- گفتار «ابن أبی الحدید» در شأن علی عليه‌السلام‌

ابن ابی الحدید [دانشمند معروف و بزرگ اهل تسنّن، مؤلّف کتاب مشهور شرح نهج البلاغه، که به سال 656 ه ق از دنیا رفت] می‌گوید:

«فضائل و ارزشهای زندگی علی عليه‌السلام از نظر عظمت و شکوه و گسترش و فراگیری آن قدر آشکار است که ذکر آنها [مثل زیره به کرمان بردن] نازیبا است. برازندگی‌های آن حضرت در جایگاهی است که «ابو العیناء» «1» به عبید اللّه بن یحیی بن خاقان، وزیر متوکّل و معتمد [دهمین و پانزدهمین خلفای عبّاسی] گفت:

«سخن گفتن درباره فضل تو را به گونه‌ای می‌یابم که کسی از روشنی روز روشن، یا از درخشندگی ماه پرفروغ سخن بگوید، با اینکه این روشنی و درخشندگی بر کسی پوشیده نیست، و باور کردم که سخن من در شأن تو به هر نقطه برسد، باز آن سخن را نارسا و مرا درمانده خوانند، از این رو بجای ستودن تو به دعا برای تو می‌پردازم، سخن گفتن در شأن تو، سخن گفتن به چیزی است که مردم به آن آگاه هستند» «2».

چه بگویم در مورد علی عليه‌السلام، آن مردی که دشمنان و مخالفانش به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) ابو العیناء، محمد بن قاسم اهوازی، ادیب، پارسا و دانشمند معروف قرن سوّم و از شاگردان «اصمعی» است. وی در بصره می‌زیست و در سال 283 ه ق در همانجا از دنیا رفت (مترجم).

(2) پایان سخن «ابو العیناء» درباره وزیر متوکّل، که در اینجا به عنوان مثال آورده شد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 84

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فضائل او اقرار نمودند، و نتوانستند آن را انکار و پنهان نمایند، سرانجام دریافتم که حاکمان اموی پس از تسلّط بر حکومت اسلامی و شرق و غرب قلمرو آن، با تمام ترفندها و نیرنگها برای خاموش ساختن نور علی عليه‌السلام و برگرداندن مردم از او، و تحریف حقایق، و جعل‌های دروغین بر ضدّ او کوشیدند، و حتّی از آن حضرت در بالای تمام منبرها بدگوئی کرده، و آنها را که از مدح علی عليه‌السلام می‌گفتند تهدید نمودند، بلکه آنها را زندانی نموده و کشتند، و هر گونه روایتی را که بیانگر فضیلتی از فضائل علی عليه‌السلام بود و یا نام او را بالا می‌برد، سانسور کردند، تا آنجا که از نامگذاری افراد به نام علی عليه‌السلام جلوگیری نمودند، ولی از همه این کوششهای کینه‌توزانه نتیجه‌ای جز این نگرفتند که روز بروز بر مقام ارجمند علی عليه‌السلام افزوده شد، و عظمت او آشکار گردید، مانند مشک که هر چه آن را پنهان دارند، بوی خوش آن آشکار شود، و همانند خورشید که هر چه با کف دست جلو آن را بگیرند، پوشیده نخواهد شد، و مانند روشنی روز که اگر دو چشم کور یک نفر آن را ندید، از نگاه هزاران نفر، پنهان نمی‌ماند.

چه بگویم در مورد شخصیّتی که هر افتخار و فضیلتی به او نسبت داده می‌شود، و هر فرقه‌ای (برای اثبات حقّانیّت خود) به او منتهی می‌گردد، و هر طایفه‌ای او را از خود می‌دانند، بنابراین حضرت علی عليه‌السلام سرور و سرآمد همه فضیلتها، و سرچشمه تمام ارزشها، و بنیانگذار آن، و قهرمان میدانهای فضائل، و پیشتاز پیشتازان مناقب است، هر کسی که دارای ارزشی هست، آن را از او گرفته و پیروی نموده، و با الگو قرار دادن او، به دست آورده است» «1».

2- گفتار سران علمای اهل سنّت در شأن علی عليه‌السلام در مجلس هارون‌

محدّث بحرانی [صاحب کتاب تفسیر برهان، و کتاب مدینة المعاجز] می‌گوید:

روایاتی که در راستای فضائل امام علی عليه‌السلام به ما رسیده حدّ و مرزی ندارد

(1) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ط اسماعیلیان، ج 1 ص 16.

الأنوار البهیة، ص: 85

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و بی‌شمار است، از جمله از طریق اهل تسنّن صاحب «ثاقب المناقب» از محمّد بن عمر واقدی [مورّخ معروف] نقل می‌کند که گفت: هارون الرّشید (پنجمین خلیفه عبّاسی) مجالسی را برای دانشمندان بزرگ تشکیل می‌داد. در یکی از آن مجالس، شافعی [محمد بن ادریس رئیس مذهب شافعی] که از بنی هاشم بود، و همواره بغل دست هارون می‌نشست، در آن مجلس حاضر گردید و در کنار هارون نشست.

محمد بن حسن شیبانی و ابو یوسف «1» [دو دانشمند بزرگ اهل تسنّن] نیز به آن مجلس وارد شدند، و در نزدیک هارون نشستند. مجلس پر از جمعیّت شد که در آن هفتاد نفر از علمای بزرگ حضور داشتند، که هر کدام از آنها صلاحیّت آن را داشتند تا پیشوای ناحیه‌ای از نواحی اسلام باشند.

واقدی می‌گوید: وارد مجلس شدم، دیدم مجلس پر از جمعیّت است. در آخر جمعیّت نشستم. هارون مرا دید و گفت: چرا دیر آمدی؟

گفتم: «علّت دیر آمدنم، برای ضایع کردن حقّ نبود، بلکه اشتغال به کاری مرا از آمدن بازداشت». هارون مرا نزدیک طلبید و در کنار خود نشانید. در آن مجلس دانشمندان رشته‌های علوم مختلف حضور داشتند. هارون به شافعی رو کرد و گفت: «ای پسر عمو! تو چند حدیث در فضائل علی عليه‌السلام روایت می‌کنی؟ ».

شافعی: چهار صد حدیث و بیشتر.

هارون: بگو و نترس.

شافعی: زیادتر از پانصد حدیث در شأن علی عليه‌السلام روایت می‌کنم.

سپس هارون به محمد بن حسن شیبانی گفت: ای کوفی! تو چند حدیث در فضیلت علی عليه‌السلام روایت می‌کنی؟

محمد بن حسن: هزار حدیث یا بیشتر.

هارون به ابو یوسف [شاگرد ممتاز ابو حنیفه] گفت: تو چند حدیث در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) یعقوب بن ابراهیم کوفی، شاگرد ممتاز ابو حنیفه.

الأنوار البهیة، ص: 86

فضیلت علی عليه‌السلام روایت می‌کنی؟ ، بگو و نترس.

ابو یوسف: ای رئیس مؤمنان، اگر ترس نبود، روایات ما در فضیلت علی عليه‌السلام بیش از آن است که قابل شمارش باشد.

هارون: از چه کسی می‌ترسی؟

ابو یوسف: از تو و از کارگزاران و اطرافیان تو می‌ترسم.

هارون: تو در امان هستی، زبان بگشا و به من بگو چند حدیث در فضیلت علی عليه‌السلام روایت می‌کنی؟

ابو یوسف: پانزده هزار حدیث مسند [دارای سلسله سند] و پانزده هزار حدیث مرسل [که سندش تا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متّصل نیست].

واقدی می‌گوید: هارون به من متوجّه شد و گفت: تو در این باره چه می‌دانی؟

گفتم: به همان مقدار که ابو یوسف گفت.

هارون گفت: ولی من فضیلتی را که با چشم خودم دیده‌ام و با گوشم آن را شنیده‌ام و از همه روایات شما برتری دارد می‌دانم... [آنگاه ماجرای خطیب دمشقی که بدگوئی از علی عليه‌السلام می‌نمود و به صورت سگ مسخ شد، را برای آنها شرح داد].

3- مدیحه‌سرائی بانوئی که غیب شد

شیخ صدوق (ره) از طبری نقل می‌کند که حسن بن یحیی دهّان گفت: من در بغداد در نزد قاضی بغداد به نام «سماعه» بودم. روزی یکی از بزرگان بغداد نزد او آمد و گفت: «خدا کار قاضی را اصلاح کند، من در سالهای گذشته حجّ خانه خدا را بجا آوردم و عبورم به کوفه افتاد، هنگام بازگشت وارد مسجد کوفه شدم، در آنجا ایستاده بودم و می‌خواستم نماز بخوانم، ناگهان زن بادیه‌نشینی را در پیش روی خود دیدم که روپوشی به سر داشت و عبائی بر دوش افکنده بود و با صدای بلند [خطاب به علی عليه‌السلام] چنین می‌گفت:

الأنوار البهیة، ص: 87

یا مشهورا فی السّماوات، یا مشهورا فی الأرضین، یا مشهورا فی الآخرة، یا مشهورا فی الدّنیا، جهدت الجبابرة و الملوک علی اطفاء نورک، و اخماد ذکرک فابی اللّه لذکرک الّا علوّا، و لنورک الّا ضیاء و تماما، و لو کره المشرکون

: «ای کسی که در آسمانها شهرت داری، و در زمین‌ها معروف می‌باشی، و در آخرت و دنیا مشهور هستی، جبّاران و شاهان و طاغوتیان برای خاموش نمودن نور تو، و از بین بردن نام تو کوشیدند، ولی خداوند جز بلندی نام و یاد تو و جز درخشش و کمال نور تو را نخواست، گرچه برای مشرکان، ناخوشایند باشد».

به او گفتم: ای زن تو کیستی؟ و این شخصی را که می‌ستائی کیست؟

گفت: آن را که می‌ستایم، امیر مؤمنان است.

گفتم: کدام امیر مؤمنان!

گفت: علیّ بن أبی طالب عليه‌السلام که رسیدن به کمال توحید، جز در پرتو او و ولایت او، امکان ندارد.

حسن بن یحیی گفت: همان دم به آن بانو نگریستم [تا بشناسم که او کیست]، ولی هیچ کس را در آنجا ندیدم.

4- سخن عمیق شافعی در شأن علی عليه‌السلام‌

از شافعی [محمد بن ادریس رئیس مذهب شافعی] سؤال شد: «نظر شما درباره علی عليه‌السلام چیست؟ ».

در پاسخ گفت: «چه بگویم در شأن کسی که دوستانش از روی ترس، و دشمنانش از روی حسد، فضائل آن حضرت را پوشاندند، ولی فضائل او آنچنان آشکار و گسترش یافته که شرق و غرب را فرا گرفته است».

5- اشعار شاعر اهل بیت، شیخ ازری‌

لا فتی فی الوجود الّا علیّ‌ذاک شخص بمثله اللّه باها

لا ترم وصفه ففیه معان‌لم یصفها الّا الّذی سوّاها

الأنوار البهیة، ص: 88 ما حوی الخافقان، انس و جنّ‌قصبات السّبق الّتی قد حواها

انّما المصطفی مدینة علم‌و هو الباب من اتاه اتاها

و هما مقلتا العوالم یسراها علیّ، و احمد یمناها

هل اتی، هل اتی بمدح سواه‌لا و مولی بذکره حلّاها

فتأمّل بعمّ تنبئک عنه‌نباء کلّ فرقة اعیاها

و بمعنی «احبّ خلقک» فانظرتجد الشّمس قد اراحت دجاها

و تفکّر بانت منّی تجدهاحکمة تورث الرّقود انتباها

او ما کان بعد موسی اخوه‌خیر اصحابه و اعظم جاها

لیس تخلوا الّا النّبوّة منه‌و لهذا خیر الوری استثناها

و هو فی آیة التّباهل نفس‌المصطفی لیس غیره ایّاها

ثمّ سل انّما ولیّکم اللّه‌تری الاعتبار فی معناها

آیة خصّت الولایة للّه‌و للطّهر حیدر بعد طه

لک فی مرتقی العلی و المعالی‌درجات لا یرتقی ادناها

یا اخا المصطفی لدیّ ذنوب‌هی عین القذی و انت جلاها

کیف تخشی العصاة بلوی المعاصی‌و بک اللّه منقذ مبتلاها «1» ترجمه:

«در جهان هستی، جوانمردی همانند علی عليه‌السلام نیست، او کسی است که خداوند به مثل او مباهات می‌کند.

تو را یارای توصیف علی عليه‌السلام نیست، چرا که در وجود او ارزشهای بلندی است که جز خداوندی که آن ارزشها را موزون نموده، آن را- آن گونه

(1) این اشعار، از شاعر برجسته و ادیب «شیخ کاظم بن حاج محمّد تمیمی ازری بغدادی» (ره) است که به اشعار «هائیّه» معروف می‌باشد، و همین اشعار بیانگر عظمت علم و فضل او است. نقل می‌کنند:

صاحب جواهر (ره) آرزو می‌کرد که ثواب قصیده هائیّه شیخ ازری (ره) در نامه عملش نوشته شود، و ثواب کتاب با عظمت جواهر الکلام (که بیش از چهل جلد فقه استدلالی است) در عوض آن قصیده در نامه عمل شیخ ازری نوشته گردد. (الکنی و الألقاب، ج 2، ص 23).

الأنوار البهیة، ص: 89

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

که هست- نمی‌تواند وصف کند.

سراسر شرق و غرب، در میان انس و جنّ کسی را به خود ندیده که در همه راههای پیشتازی و پیشگامی در ارزشها، همچون علی عليه‌السلام باشد.

همانا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برگزیده خدا، شهر علم است، و علی عليه‌السلام در آن شهر است، کسی که از این در وارد شود، وارد شهر علم نبوّت خواهد گشت.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و علی عليه‌السلام دو چشم همه جهانها هستند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چشم راست، و علی عليه‌السلام چشم چپ همه جهانها می‌باشند.

آیا سوره «هل اتی» در مدح کسی جز علی عليه‌السلام آمده است؟ نه، بلکه این سوره در ذکر شأن آن حضرت روان شده است.

به سوره عمّ (نبأ) توجّه کن، که خبر می‌دهد به تو، خبری را که هر فرقه‌ای (غیر طرفداران علی عليه‌السلام) را در برابر آن، درمانده خواهد کرد.

و به معنی «احبّ خلق تو» (محبوبترین خلق خدا) [که در حدیث طیر مشوی آمده که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله علی عليه‌السلام را به عنوان محبوبترین خلق خدا معرّفی کرد] توجّه کن، می‌یابی خورشید (وجود علی عليه‌السلام) را که تاریکی‌های آن بر طرف شده است [یعنی به روشنی به مقام علی عليه‌السلام پی می‌بری].

و در [سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که به علی عليه‌السلام فرمود: ] انت منّی (تو از من هستی) بیندیش، که از آن بینشی می‌یابی که در پرتو آن، آن کسانی که همیشه در خواب غفلت هستند، بیدار گردند.

یا در مورد حدیث تشبیه علی عليه‌السلام نسبت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به هارون نسبت به موسی عليه‌السلام بیندیش، تا دریابی که علی عليه‌السلام همانند هارون نسبت به موسی عليه‌السلام، بهترین برادر و یار و یاور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و دارای مقام بس ارجمندی نزد آن حضرت است.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، علی عليه‌السلام را در تمام امور- جز مقام نبوّت- به

الأنوار البهیة، ص: 90

پیوند هارون با موسی عليه‌السلام تشبیه کرد، از این رو که پیامبری که بهترین مخلوق خدا است، تنها مقام نبوّت را، از علی عليه‌السلام استثناء نمود.

علی عليه‌السلام بر اساس آیه مباهله (61 آل عمران) به عنوان جان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله معرّفی شده، و منظور از «نفس» (جان) در آن آیه، غیر از علی عليه‌السلام نیست.

سپس از آیه «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ... » (55 مائده) بپرس، که اعتبار و مقام ارجمند علی عليه‌السلام را در آن می‌نگری.

آیه‌ای که مقام ولایت (و رهبری) را به خدا اختصاص داده، و سپس به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بعد از او به پاکمرد روزگار، علی عليه‌السلام مخصوص نموده است.

ای علی! تو آنچنان در قلّه عالی ارزشها، دارای درجاتی هستی که درجه پائین آن را نمی‌توان پیمود.

ای برادر مصطفی! من دارای گناهانی هستم که خار چشم [و ابر تیره در برابر نور معنویّت] می‌باشند، و این تو هستی که آن خار را بر طرف ساخته و به چشمانم نور می‌بخشی.

چگونه گنهکاران از کیفر گناهانشان بهراسند، با اینکه خداوند بوسیله تو، نجاتبخش گرفتاران است».

6- دو شعر جالب دیگر

سبط بن جوزی [که از علمای معروف اهل تسنّن است] در کتاب تذکره می‌گوید: از جدّم شنیدم که در مجالس موعظه خود در بغداد در سال 596 ه ق، دو شعر را که سروده بود می‌خواند. این دو شعر را در کتاب «تبصرة المبتدی» ذکر کرده و آن این است:

اهوی علیّا و ایمانی محبّته‌کم مشرک دمه من سیفه و کفا

ان کنت و یحک، لم تسمع فضائله‌فاسمع مناقبه من هل اتی و کفی

الأنوار البهیة، ص: 91

: «شیفته علی عليه‌السلام هستم، و دوستی او ایمان من است، چه بسیار مشرکی که خونش با شمشیر او چکید.

ای عزیزم! اگر تو فضائل او را نشنیده‌ای، مقامات ارجمند او را در سوره «هل اتی» (سوره دهر) بشنو، و همین (نزول سوره دهر در شأن او و همسر و فرزندان او) کفایت می‌کند».

7- چند شعر عمیق در شأن خاندان رسالت علیهم‌السلام:

بآل محمّد عرف الصّواب‌و فی ابیاتهم نزل الکتاب

و هم حجج الاله علی البرایابهم و بجدّهم لا یستراب

و لا سیّما ابو حسن علیّ‌له فی الحرب مرتبه تهاب

طعام سیوفه مهج الاعادی‌و فیض دم الرّقاب له شراب

و ضربته کبیعته بخمّ‌معاقدها من القوم الرّقاب

علیّ الدّر و الذّهب المصفّی‌و باقی النّاس کلّهم تراب

هو البکّاء فی المحراب لیلاهو الضّحاک اذا اشتدّ الضّراب

هو النّبأ العظیم و فلک نوح‌و باب اللّه و انقطع الخطاب ترجمه:

«راه صحیح و راست، به وسیله آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله شناخته شود، و قرآن در خانه‌های آنان نازل شده است.

آنان حجّتهای خدا بر مخلوقات هستند، به خاطر آنها و جدّشان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به انسان لطمه نمی‌رسد.

به خصوص پدر حسن عليه‌السلام، یعنی امام علی عليه‌السلام که در جنگها در مرتبه عالی شکوه می‌درخشید.

خون دشمنان، خوراک شمشیرهای او بود، و جوشش خون گردنهای گردنکشان سیراب‌کننده [روح دشمن کش] او است.

محل بندهای ضربت او همانند محل بندهای بیعت با او در غدیر خمّ، گردنهای

الأنوار البهیة، ص: 92

قوم است.

او علی عليه‌السلام است که گوهر و طلای صاف سرزمین انسانیّت می‌باشد، و بقیّه مردم نسبت به او، خاک زمین هستند.

آن علی عليه‌السلام که شبانگاه در محراب عبادت، از خوف خدا گریه بسیار کند، ولی در میدان جنگ در شدّت درگیری، خنده بر لب دارد.

او همان خبر عظیم (که در آیه 2 سوره نبأ آمده) می‌باشد، و کشتی نوح است. او واسطه در خانه خدا، هنگام بسته شدن راهها به سوی خدا است».

الأنوار البهیة، ص: 93

## ماجرای شهادت حضرت علی عليه‌السلام‌

اشاره

امام علی عليه‌السلام در شب 21 رمضان سال 40 هجری شهید شد. علّت شهادتش آن بود که: هنگام سفیده سحر شب جمعه 19 رمضان، ابن ملجم (لعنت خدا بر او باد) شمشیر زهرآلود خود را بر فرق سر آن حضرت وارد نمود، آن بزرگوار در روز 19 و 20 و حدود یک سوّم قسمت اوّل شب 21 رمضان، در بستر شهادت بود و سرانجام شهید گردید، و مظلومانه به لقاء پروردگار خود پیوست. او در این هنگام 63 سال داشت.

در اینجا در این راستا به چند مطلب می‌پردازیم:

1- چگونگی توطئه ناجوانمردانه قتل علی عليه‌السلام‌

مسعودی [مورّخ معروف] در کتاب مروج الذّهب در ذکر حوادث سال 40 ه ق و ذکر شهادت علی عليه‌السلام می‌نویسد: جمعی از خوارج [همان فراریانی که از جنگ نهروان گریخته بودند] در مکّه به گرد هم آمدند، و درباره جنگ نهروان و آشوب آن درگیری سخن به میان آوردند. سرانجام سه نفر از آنها با هم عهد بستند تا امام علی عليه‌السلام و معاویه و عمرو بن عاص را به قتل برسانند، و معاهده محکم نمودند که هیچ‌کدام از آنها برنگردند، تا شخص مورد نظر خود را بقتل رسانند، یا در این راه کشته شوند.

الأنوار البهیة، ص: 94

یکی از آن سه نفر، «عبد الرّحمن بن ملجم» بود، که از طایفه «تجیب» «1» و از قبیله مراد به شمار می‌آمد.

دوّمین نفر، حجّاج بن عبد اللّه صریمی بود که با لقب «برک» خوانده می‌شد، و سوّمی «زادویه» نام داشت که غلام بنی عنبر بود.

ابن ملجم گفت: من علی عليه‌السلام را می‌کشم.

برک گفت: من معاویه را می‌کشم.

زادویه گفت: من عمرو بن عاص را می‌کشم.

آنها با هم قرار گذاشتند تا توطئه خود را در شب 19 ماه رمضان- و به قولی در شب 21 ماه رمضان- اجرا سازند.

2- گفتگوی ابن ملجم با قطّام‌

عبد الرّحمن بن ملجم مرادی به سوی کوفه برای قتل علی عليه‌السلام روانه شد. وقتی که به کوفه رسید، به خانه دختر عمویش «قطّام» «2» وارد گردید. قطّام کسی بود که حضرت علی عليه‌السلام در جنگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود، و در زیبائی چهره نظیر نداشت. وقتی ابن ملجم او را دید (دلباخته او شد و) از او خواستگاری کرد.

قطّام گفت: «من بدون قرار داد مهریّه، ازدواج نمی‌کنم».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) جوهری در کتاب صحاح می‌نویسد: «تجوب» قبیله‌ای از تیره «حمیر» هم سوگندهای قبیله مراد هستند، و ابن ملجم از این قبیله است. کمیت [شاعر اهل بیت علیهم السلام] می‌گوید:

الا انّ خیر النّاس بعد ثلاثةقتیل التّجوبی الّذی جاء من مصر: «آگاه باش، بهترین مردم بعد از آن سه نفر کشته‌شده تجوبی است که از مصر آمد».

«تجیب» طایفه‌ای از قبیله کنده است.

صاحب قاموس در این مورد سخنی دارد که نیازی به ذکرش نیست (مؤلّف).

(2) و در بعضی از عبارات «قطّامه» ذکر شده است.

الأنوار البهیة، ص: 95

ابن ملجم گفت: هر گونه مهریّه خواسته باشی می‌دهم.

قطّام گفت: «مهریّه من عبارت است از: 1- سه هزار درهم 2- یک کنیز 3- و کشتن علی [عليه‌السلام].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ابن ملجم گفت: «پول و کنیز را می‌دهم، ولی باور نمی‌کنم که به آرزوی کشتن علی [عليه‌السلام] برسی».

قطّام گفت: در کمین علی [عليه‌السلام] باش و او را در هنگامی که به کاری اشتغال دارد، غافلگیر کن، اگر او را کشتی، دلم را شفا داده‌ای و به لذّت زندگی با من می‌رسی، و اگر خودت کشته شدی، پاداشی که در نزد خدا داری برای تو بهتر از زندگی دنیا است!

ابن ملجم [که تصمیمش را مخفی می‌داشت، وقتی که قطّام را هم مسلک خود یافت به او] گفت: «سوگند به خدا، من از این شهر (کوفه) فرار کرده بودم، اکنون به اینجا نیامده‌ام مگر به خاطر کشتن علی [عليه‌السلام]! مطمئن باش که خواسته تو را برمی‌آورم.

آنگاه ابن ملجم از نزد قطّام بیرون آمد، و پیش خود می‌گفت:

ثلاثة آلاف و عبد و قینةو قتل علیّ بالحسام المصمّم

فلا مهر اغلی من علیّ و ان غلاو لا فتک الّا دون فتک ابن ملجم: «سه هزار درهم و کنیز، و کشتن علی [عليه‌السلام] با شمشیر برّان [مهریّه قطّام است] مهریّه‌ای سنگین‌تر از کشتن علی [عليه‌السلام] نیست، گرچه این مهریّه سنگین است، ولی هر غافلگیر شده‌ای پائین‌دست‌ تر از غافلگیر نمودن ابن ملجم خواهد بود».

3- همدستی مخفیانه چهار نفر برای کشتن علی عليه‌السلام‌

ابن ملجم در مسیر راه با شخصی از خوارج به نام «شبیب بن بجره» ملاقات کرد، و به او گفت: «آیا شرافت دنیا و آخرت را می‌خواهی؟ ».

شبیب: آن شرافت چیست؟

الأنوار البهیة، ص: 96

ابن ملجم: با من در کشتن علی [عليه‌السلام] همکاری کن.

شبیب: مادرت به عزایت بنشیند، فاجعه بسیار زشتی را به من پیشنهاد می‌کنی، با اینکه می‌دانی علی [عليه‌السلام] پیشتازترین مسلمانان، همراه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود.

ابن ملجم: وای بر تو! آیا نمی‌دانی که علی [عليه‌السلام] در مقابل کتاب خدا [در جریان حکمین] حکمیّت را به مردان واگذار کرد، و برادران نمازگزار ما را [در جنگ نهروان] کشت، ما او را به عنوان قصاص بعضی از برادران مقتول خود، می‌کشیم.

شبیب از سخنان ابن ملجم فریب خورد، و با او به راه افتاد تا نزد «قطّام» که در مسجد اعظم کوفه بود، آمدند. قطّام در روز جمعه 13 ماه رمضان در مسجد کوفه پرده‌ای آویخته بود و پشت پرده به عبادت اعتکاف اشتغال داشت. وقتی که ابن ملجم را دید، به او اعلام کرد که «مجاشع بن وردان بن علقمه» داوطلب شده است تا با شما در کشتن علی [عليه‌السلام] همکاری نماید [به این ترتیب چهار نفر، یک زن و سه مرد، برای قتل علی عليه‌السلام به توطئه مشغول شدند].

قطّام پارچه حریری طلبید، و آن را [به علامت وفاداری به عهد] به سینه آنها بست، و آنها شمشیرهای خود را برداشته (و در تاریکی) در مقابل در «سدّه» که علی عليه‌السلام معمولا از آن در وارد مسجد می‌شد، در کمین علی عليه‌السلام نشستند و آماده اجرای توطئه خود شدند.

4- ماجرای آمدن علی عليه‌السلام به مسجد، و ضربت خوردن او

امام علی عليه‌السلام همیشه در اوّل اذان به مسجد می‌آمد. ابن ملجم به «اشعث بن قیس» [رئیس منافقان که در میان اصحاب علی عليه‌السلام بود و باعث ماجرای ننگین حکمیّت گردید] که در مسجد بود، گفت: «آماده باش که نزدیک است هوا روشن شود و رسوا گردی» [از این سخن فهمیده می‌شود که اشعث نیز به

الأنوار البهیة، ص: 97

توطئه آگاهی داشته و همکاری می‌کرده است].

حجر بن عدی [که از یاران مخلص و قهرمان علی عليه‌السلام بود] سخن ابن ملجم را شنید، به ابن ملجم گفت: «ای اعور! (لوچ) خدا تو را بکشد، آیا تصمیم کشتن علی عليه‌السلام را داری؟ »

از سوی دیگر حضرت علی عليه‌السلام مطابق معمول وارد مسجد شد و با صدای بلند می‌فرمود:

ایّها النّاس الصّلاة

: «ای مردم! آماده نماز باشید».

در این هنگام ابن ملجم و همدستانش به علی عليه‌السلام حمله کردند، در حالی که فریاد می‌زدند: الحکم للّه لا لک: «حکمیّت مخصوص خداست، نه برای تو! »، و همان دم ابن ملجم شمشیر خود را بر فرق سر آن بزرگوار وارد ساخت «1».

شبیب نیز حمله کرد، ولی شمشیرش بر چهارچوب بالای در خورد و خطا رفت. اما ابن وردان فرار کرد.

امام علی عليه‌السلام فرمود: مراقب باشید که ابن ملجم فرار نکند. مردم برای دستگیری ابن ملجم و همدستانش هجوم بردند، و سنگ به طرف ابن ملجم می‌انداختند، و برای دستگیری او می‌دویدند و فریاد می‌زدند. در این هنگام مردی از طایفه همدان با پای خود بر ساق پای او زد. و مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبد المطّلب [پسر پسر عموی علی عليه‌السلام] چنان سیلی بر صورت ابن ملجم زد که او را به زمین انداخت و دستگیر کرد و به حضور امام حسن عليه‌السلام آورد.

شبیب، خود را به میان ازدحام جمعیت انداخت، و در میان جمعیّت گریخت تا خود را نجات داده و به شتر خود رسانید. «عبد اللّه بن بجره» که برادر ناتنی او بود، نزد او آمد، دید او پارچه حریری را از سینه خود باز می‌کند. جریان

(1) ولی مطابق مشهور و روایات متعدد، علی عليه‌السلام هنگام نماز در محراب مسجد ضربت خورد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 98

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

را پرسید. او ماجرای خود را شرح داد. عبد اللّه نزد اثاث خود رفت و با شمشیر نزد شبیب بازگشت، و به او حمله کرد و او را سر به نیست نمود. [به این ترتیب، ابن ملجم دستگیر شد، و شبیب کشته گردید، و ابن وردان گریخت] «1».

5- حالات علی عليه‌السلام در آن شب‌

1- مطابق نقل بعضی، حضرت علی عليه‌السلام شب 19 رمضان نخوابید، و همواره بین در و اطاق مسکونی خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد و می‌فرمود:

و اللّه ما کذبت، و لا کذّبت...

: «سوگند به خدا دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده است، امشب همان شبی است که به من وعده لقای الهی داده شده است».

هنگامی که مرغابیان خانه که از آن کودکان بودند، صیحه و فریاد کردند، بعضی از اهل خانه خواستند آنها را خاموش نمایند. علی عليه‌السلام به او فرمود:

ویحک دعهنّ فانّهنّ صوائح تتبعها نوائح

: «وای بر تو، مرغابی‌ها را به خودشان واگذار، زیرا آنها صیحه زنانی هستند که در پی آنها نوحه‌گرانی خواهند بود».

2- مسعودی [مورّخ معروف] می‌نویسد: امیر مؤمنان عليه‌السلام به سوی مسجد حرکت کرد، هنگامی که خواست از در خانه‌اش بیرون آید، باز کردن در خانه که از چوب درخت خرما بود، برای او بسیار سنگین و دشوار گردید، آن در را از جا کند و بکنار نهاد، کمربندش بازشد، آن را محکم بست و این شعر را خواند:

اشدد حیازیمک للموت فانّ الموت لاقیکاو لا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در تاریخ آمده: مردم به سراغ «قطّام» رفته و او را کشتند و قطعه‌قطعه نمودند و جسدش را در پشت کوفه به آتش زدند و خانه‌اش را خراب نمودند. ابن وردان نیز در همان بامداد، به دست مردم کشته شد (بحار، ج 42، ص 297 و 298)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 99

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

: «کمر و سینه‌ات را برای مرگ ببند، چرا که مرگ تو را دیدار خواهد کرد، و از مرگ نهراس و بی‌تابی مکن، آنگاه که به خانه تو فرود آید».

3- مطابق روایت شیخ مفید (ره) هنگامی که ماه رمضان فرا رسید، امام علی عليه‌السلام یک شب در خانه فرزندش حسن عليه‌السلام مهمان بود، و یک شب در خانه فرزندش حسین عليه‌السلام مهمان بود، و یک شب هنگام افطار در خانه پسر عمویش عبد اللّه بن عبّاس بود، و هیچ‌گاه هنگام افطار، بیشتر از سه لقمه غذا نمی‌خورد. در یکی از آن شبها از آن حضرت پرسیدند: «چرا غذا کم می‌خوری؟ ».

در پاسخ فرمود: «بزودی امر پروردگارم فرا می‌رسد، لازم است شکمم تهی باشد، بیش از یک شب یا دو شب باقی نمانده است»، و در آخر همان شب بر فرقش ضربت زدند.

6- گفتگوی علی عليه‌السلام با دخترش امّ کلثوم علیها‌السلام‌

امّ موسی که کلفت در خانه علی عليه‌السلام و مربّی دخترش فاطمه بود، می‌گوید: شنیدم آن حضرت به دخترش می‌فرمود:

«ای دخترم! چنین دریافته‌ام که از زندگی من با شما، چندان باقی نمانده است! ».

امّ کلثوم: چرا و برای چه؟

امام علی: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در عالم خواب دیدم که گرد و غبار را از صورت من پاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای علی! دیگر چیزی بر عهده تو نیست، تو وظیفه خود را به طور کامل انجام دادی».

امّ موسی می‌افزاید: از این گفتگو بیش از سه شب نگذشت که بر فرق مقدّسش ضربت زدند.

امّ کلثوم علیها‌السلام وقتی که فرق خون‌آلود پدر را دید، از شدّت ناراحتی شیون نمود.

الأنوار البهیة، ص: 100

امام علی عليه‌السلام به او فرمود: دخترم! چنین نکن، زیرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مشاهده کردم، با دستش به من اشاره می‌کرد و به من می‌فرمود: «ای علی! نزد ما بیا، چرا که آنچه در نزد ما وجود دارد برای تو برتر خواهد بود».

7- دستگیری ابن ملجم توسّط شخص علی عليه‌السلام و سفارش علی عليه‌السلام در حقّ او

در کتاب «قرب الاسناد» از امام باقر عليه‌السلام نقل شده که گفت: پدرم فرمود: حضرت علی عليه‌السلام از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد و مردم را برای نماز صبح از خواب بیدار می‌کرد. همان دم عبد الرّحمن ابن ملجم، ناگهان به علی عليه‌السلام حمله کرد و شمشیر خود را بر فرق سر آن حضرت زد که به زانو در آمد (روی زانو افتاد) همان دم- در همان حال- علی عليه‌السلام ابن ملجم را گرفت و نگه داشت، تا مردم آمدند و ابن ملجم را دستگیر نمودند [فضربه ابن ملجم بالسّیف علی امّ رأسه، فوقع علی رکبتیه و اخذه و التزمه حتّی أخذه النّاس].

آنگاه حضرت علی عليه‌السلام را که بی‌هوش شده بود، به خانه بردند، وقتی که به هوش آمد، به حسن و حسین علیهما السّلام فرمود: این اسیر (ابن ملجم) را زندانی کنید، غذا و آب به او برسانید، و با او خوشرفتاری کنید. اگر من از این زخم، شفا یافتم و زنده ماندم، خود بهتر می‌دانم که با او چه کنم، اگر خواستم از او فدیه می‌گیرم و او را آزاد می‌کنم، و اگر خواستم او را می‌بخشم، و اگر خواستم با او مصالحه می‌نمایم، و اگر از دنیا رفتم، اختیار او با شما است، هرگاه شما به کشتن او تصمیم گرفتید او را «مثله» [بریدن اعضاء] نکنید.

8- ملاقات اصبغ بن نباته با امام علی عليه‌السلام و گزارش او

ابن شاذان از اصبغ بن نباته نقل می‌کند: هنگامی که امیر مؤمنان عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 101

بر اثر ضربت ابن ملجم بستری شد، مردم به در خانه او آمدند و اجتماع کردند، و انتظار اعدام ابن ملجم را داشتند.

امام حسن عليه‌السلام از خانه بیرون آمد و به مردم فرمود: «ای گروه مردم! پدرم وصیّت فرمود که کار ابن ملجم را تا بعد از وفات او تأخیر بیندازم، اگر آن حضرت از دنیا رفت، اختیار او با ما است، وگرنه خودش درباره او فکری خواهد کرد، از اینجا به خانه‌های خود بازگردید، خدا شما را رحمت کند».

اصبغ بن نباته [که از یاران مخلص و شیفته علی عليه‌السلام بود] می‌گوید:

مردم پراکنده شدند، ولی من در آنجا ماندم.

امام حسن عليه‌السلام بار دیگر از خانه بیرون آمد، وقتی که چشمش به من افتاد فرمود: «ای اصبغ! مگر سخن پدرم را که من آن را ابلاغ کردم نشنیدی؟ ».

گفتم: «شنیدم، ولی من حال جانسوز آن حضرت را دیدم، مشتاق هستم تا با او ملاقات کنم، و از او حدیثی بشنوم، خدا تو را بیامرزد برای من از آن حضرت اجازه بگیر تا به محضرش برسم».

امام حسن عليه‌السلام وارد خانه شد، و جریان را به پدر عرض کرد. امام علی عليه‌السلام اجازه فرمود. پس از لحظه‌ای امام حسن عليه‌السلام از خانه بیرون آمد و به من فرمود: وارد خانه شو!

وارد خانه شدم و کنار بستر علی عليه‌السلام رفتم، دیدم دستمال (زردی) بر سر بسته، ولی دیدم که زردی رنگ چهره‌اش، از زردی دستمال بیشتر بود «و قد علت صفرة وجهه علی تلک العصابة» دیدم آن حضرت بر اثر شدّت ضربت و اثر بسیار زهر، همواره از این زانو به آن زانو می‌شد، آنگاه به من فرمود: «ای اصبغ! آیا سخن مرا که توسّط حسن عليه‌السلام ابلاغ شد، نشنیدی؟ ».

عرض کردم: «ای امیر مؤمنان! سخن شما را شنیدم، ولی شما را در حالی دیدم که مشتاق شدم بار دیگر با شما ملاقات نموده و حدیثی را از شما بشنوم».

الأنوار البهیة، ص: 102

9- حدیث علی عليه‌السلام برای اصبغ بن نباته‌

امام علی عليه‌السلام به من فرمود: «بنشین، گمان نمی‌کنم که بعد از این، از من حدیثی بشنوی، بدان ای اصبغ! پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بستری بود، به عبادت آن حضرت رفتم، همان گونه که تو اکنون به عیادت من آمده‌ای، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود: «بیرون برو، و مردم را به اجتماع برای نماز فرا خوان» [دستور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را اجرا کردم، مردم در مسجد اجتماع کردند] پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود: بالای منبر برو، و یک پلّه پائین‌تر از جایگاه من قرار بگیر و به مردم چنین بگو:

الا من عقّ والدیه فلعنة اللّه علیه، الا من ابق من موالیه فلعنة اللّه علیه، الا من ظلم اجیرا اجرته فلعنة اللّه علیه

: «آگاه باشید! آن کس که با پدر و مادرش بدرفتاری کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باشید! غلام و بنده‌ای که از مولای خود فرار کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باشید! آن کس که به اجیر خود در مورد مزدش ظلم کند، لعنت خدا بر او باد».

ای اصبغ! دستور حبیبم پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را اجرا نمودم، مردی از نقطه آخر مسجد برخاست و گفت:

«ای ابو الحسن! سه سخن را به اختصار گفتی، آن را برای ما شرح بده! ».

به او پاسخی ندادم تا به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتم، و عرض کردم مردی شرح این سخن را از من خواسته است.

اصبغ می‌گوید: در این هنگام علی عليه‌السلام دستم را گرفت و فرمود:

«دستت را بگشا»، دستم را گشودم، آن حضرت یکی از انگشتان مرا گرفت و فرمود:

ای اصبغ! همین گونه که من انگشت تو را گرفتم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله انگشتم را گرفت و فرمود:

مه یا ابا الحسن، الا و انّی و انت ابوا هذه الامّة، فمن عقّنا فلعنة اللّه علیه، الا و انّی و انت مولیا هذه الامّة، فعلی من ابق عنّا لعنة اللّه، الا و انّی و انت اجیرا هذه الامّة، فمن ظلمنا اجرتنا فلعنة اللّه علیه، ثمّ قال آمین، فقلت آمین

الأنوار البهیة، ص: 103

: «ای ابو الحسن! اعتنا نکن و آگاه باش! همانا من و تو دو پدر این امّت هستیم، کسی که به ما جفا کند، لعنت خدا بر او باد، آگاه باش، همانا من و تو آقای این امّت می‌باشیم، کسی که از ما فراری شود، لعنت خدا بر او باد، آگاه باش همانا من و تو دو اجیر این امّت هستیم کسی که در اجرت ما ظلم نماید، لعنت خدا بر او باد، سپس خود آن حضرت گفت: آمین، من نیز گفتم: آمین» [از این کلمه آمین، فهمیده می‌شود، مطلب بسیار جدّی است، و نفرین مورد استجابت است].

10- حدیث جالب دیگر علی عليه‌السلام به اصبغ‌

اصبغ می‌گوید: دیدم امام علی عليه‌السلام بی‌هوش شد، و پس از لحظاتی به هوش آمد، مرا در بالین خود دیده فرمود: ای اصبغ هنوز نشسته‌ای؟

عرض کردم: آری، ای مولای من.

فرمود: می‌خواهی حدیث دیگری را برای تو بازگو کنم؟

عرض کردم: آری، خداوند نعمتهای شما را افزون سازد.

فرمود: ای اصبغ! روزی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در یکی از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، مرا دید که غمگین بودم، و آثار اندوه از چهره‌ام دیده می‌شد. فرمود: «ای ابو الحسن! تو را غمگین می‌نگرم، آیا می‌خواهی تو را به حدیثی خبر دهم که بعد از آن هرگز غمگین نشوی! »

گفتم: آری، ای رسول خدا!

فرمود: هنگامی که روز قیامت برپا می‌شود، خداوند منبری را که بر منبرهای پیامبران و شهیدان بلندتر است نصب می‌کند، سپس به من امر می‌کند که بالای آن منبر بروم، سپس به تو امر می‌کند که بالای آن منبر بروی و در یک پلّه پائین‌تر از جایگاه من قرار بگیری، سپس به دو فرشته فرمان می‌دهد که هر کدام در پلّه پائین‌تر از جایگاه تو بنشینند، وقتی که ما در جایگاههای خود قرار گرفتیم، تمام مردم از پیشینیان و آیندگان حاضر می‌گردند، آنگاه آن فرشته که یک پلّه پائین‌تر از تو است فریاد می‌زند:

الأنوار البهیة، ص: 104

«ای گروه مردم! هر کس مرا می‌شناسد که نیازی به معرّفی خودم برای او نیست، و هر کس مرا نمی‌شناسد، خود را به او می‌شناسانم. من رضوان «خازن بهشت» هستم، آگاه باشید خداوند به نعمت سرشار، و فضل و کرم و جلال خود به من فرمان داده تا کلیدهای بهشت را به محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بدهم، و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمان داده تا آن کلیدها را به علی عليه‌السلام بدهم، گواه باشید که من مأموریت خود را انجام دادم.

سپس فرشته‌ای که یک پلّه از فرشته اوّل پائین‌تر قرار گرفته، برخاسته و فریاد می‌زند، به گونه‌ای که همه اهل محشر، صدای او را می‌شنوند، می‌گوید:

«ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که نیازی به معرّفی برای او نیست، و هر کس مرا نمی‌شناسد، من خود را معرّفی می‌کنم، من «مالک؛ خازن دوزخ» هستم.

آگاه باشید خداوند به نعمت سرشار و فضل و کرم و جلالش به من فرمان داده که کلیدهای دوزخ را به محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بدهم، و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمان داده که این کلیدها را به علی عليه‌السلام بسپارم، گواهی دهید که من مأموریّت خود را انجام دادم، آنگاه کلیدهای بهشت و دوزخ را می‌گیرم».

سپس پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ای علی! تو بالای دامن مرا می‌گیری، و اهل بیت تو [امامان] بالای دامن تو را می‌گیرند، و شیعیان تو بالای دامن آنها را می‌گیرند.

علی عليه‌السلام افزود: هنگامی که سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به اینجا رسید، من دستم را روی دستم زدم و عرض کردم: «ای رسول خدا! آیا پس از آن به بهشت می‌رویم؟ ».

فرمود: «سوگند به پروردگار کعبه آری».

اصبغ می‌گوید: پس از این دو حدیث (فوق)، دیگر حدیث از مولایم علی عليه‌السلام نشنیدم، و آن حضرت رحلت کرد- درودهای خدا بر او باد-.

الأنوار البهیة، ص: 105

11- نظریّه طبیب‌

ابو الفرج [مورّخ معروف] می‌نویسد؛ پزشکهای کوفه را برای درمان علی عليه‌السلام جمع کردند، هیچ‌کدام از آنها برای درمان زخم سر علی عليه‌السلام آگاه‌تر از «اثیر بن عمرو بن هانی» نبودند. او طبیب ماهری بود و کرسی طبابت داشت و جراحات را درمان می‌کرد. او یکی از چهل غلامی بود که خالد بن ولید در «عین التّمر» [شهری که در جانب غربی بیابان فرات واقع شده بود] به اسارت گرفته بود.

اثیر بن عمرو، به بالین علی عليه‌السلام آمد، به محلّ زخم سر علی عليه‌السلام نگریست، شش گوسفندی را که تازه و گرم باشد طلبید، شش را حاضر کردند. او رگی از آن را بیرون آورد و آن را در درون زخم نهاد، و در آن دمید (یا آن را مکید) و سپس آن را بیرون آورد، و به آن نگاه کرد، دید سفیدی اجزای مغز در آن دیده می‌شود. عرض کرد: «ای امیر مؤمنان، وصیّتهای خود را بکن، زیرا ضربت دشمن خدا (ابن ملجم) به مغز رسیده است! ».

12- وصیّت علی عليه‌السلام در شب بیست و یکم‌

در کتاب «الدّرّ النّظیم» «1» روایت شده: اصبغ بن نباته گفت: علی عليه‌السلام در شب آخر عمر، حسن و حسین عليه‌السلام را به حضور طلبید، و به آنها فرمود:

«روح من امشب قبض خواهد شد و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌پیوندم، سخن [و وصیّت] مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید. ای حسن! تو وصیّ من هستی، و بعد از من متصدّی امر امامت می‌باشی، و تو ای حسین! در وصیّت من با حسن عليه‌السلام شرکت داری، تا حسن عليه‌السلام سخن می‌گوید، تو ساکت باش، و تا زنده است از امر او پیروی کن، و پس از آنکه از دنیا رفت، ناطق و راهنمای بعد از او و عهده‌دار امر امامت تو هستی، و شما را به تقوای الهی سفارش

(1) تألیف شیخ یوسف بن حاتم شامی.

الأنوار البهیة، ص: 106

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

می‌کنم. بدانید که هیچ‌کس نجات نیابد جز کسی که از خدا پیروی کند، و به هلاکت نمی‌رسد جز کسی که از پیروی خدا سرپیچی نماید. و به ریسمان خدا که همان قرآن، کتاب عزیز خدا است چنگ بزنید، کتابی که از هیچ سو باطل به او راه نیابد، و از جانب خدای حکیم و ستوده نازل شده است».

سپس به امام حسن عليه‌السلام فرمود: «تو ولیّ امر بعد از من هستی، اگر قاتل مرا بخشیدی که هیچ، و اگر کشتی، بجای یک ضربت که بر من زده، یک ضربت بر او بزن، حتما از «مثله» (قطع اعضای او) بپرهیز، زیرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از «مثله»- گرچه مثله کردن سگ گزنده باشد- نهی فرمود. و بدان که حسین عليه‌السلام با تو با هم صاحب خون هستید [و در کشتن قاتل من شریک می‌باشید] خداوند متعال حسین عليه‌السلام را همانند تو بر قاتل من مسلّط نموده است.

همانا ابن ملجم یک ضربت به من زد، کارگر نشد، دوباره شمشیر زد، کارگر شد «1» اگر ضربتی بر او زدی که کارگر شد که هیچ، وگرنه به برادرت حسین عليه‌السلام امر کن تا بر اساس حقّ ولایتی که دارد ضربت دیگری به او بزند، و آن شمشیر کار او را به پایان می‌رساند. همانا مقام امامت پس از تو از آن حسین عليه‌السلام است، و در میان فرزندان او تا روز قیامت جریان دارد، و بپرهیز که به خاطر من، غیر از قاتل مرا بکشی، چرا که خداوند می‌فرماید:

وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری\*: «هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد» «2».

13- وصیّت دیگر علی عليه‌السلام و چگونگی خاکسپاری آن حضرت‌

شیخ مفید (ره) و... روایت می‌کنند: هنگامی که امام علی عليه‌السلام در

(1) از این عبارت فهمیده می‌شود که ابن ملجم دو بار بر فرق همایون علی عليه‌السلام ضربت زده است، و دوّمی موجب شهادت آن حضرت شده است (مترجم).

(2) انعام- 166

الأنوار البهیة، ص: 107

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

بستر رحلت قرار گرفت، به حسن و حسین عليه‌السلام فرمود: «وقتی که از دنیا رفتم، جنازه‌ام را بر تابوتم بگذارید و از خانه بیرون ببرید، سپس قسمت عقب تابوت، را بگیرید، قسمت جلو تابوت خود به خود حرکت می‌کند، آنگاه مرا به سرزمین «غری» (نجف) ببرید، در آنجا سنگ سفیدی را می‌نگرید که می‌درخشد، جای همان سنگ را حفر کنید، آنگاه فضای وسیعی را در آنجا می‌یابید، مرا در همانجا دفن کنید».

یکی از حاضران می‌گوید: پس از آنکه امیر مؤمنان از دنیا رفت مطابق وصیّت، جنازه آن حضرت را از خانه بیرون آوردیم، قسمت عقب جنازه را گرفتیم، و قسمت جلو جنازه خود به خود حرکت می‌کرد، و ما در مسیر راه پیوسته صدائی همانند وزش بادها و پریدن پرندگان را می‌شنیدیم تا به سرزمین نجف رسیدیم، ناگاه در آنجا سنگ سفید درخشنده‌ای دیدیم، جای آن را حفر کردیم، به فضای وسیعی رسیدیم، دیدیم در آنجا [روی سنگ یا تخته‌ای] نوشته است: «این قبری است که نوح عليه‌السلام آن را برای علی بن أبی طالب عليه‌السلام ساخته و ذخیره کرده است»، جنازه آن حضرت را در آنجا دفن کردیم و به خانه خود بازگشتیم، و از اکرام و تجلیل خداوند به امیر مؤمنان عليه‌السلام شادمان بودیم.

با جمعی از شیعیان که در تشییع جنازه امام علی عليه‌السلام و نماز بر او حاضر نشده بودند، ملاقات کردیم، جریان و تجلیل خدا به علی عليه‌السلام را در مورد جنازه و قبر برای آنها بیان کردیم.

آنها گفتند: ما دوست داریم آنچه را شما با چشم دیدید، ما نیز ببینیم. گفتیم:

محل قبر آن حضرت، مطابق وصیّت آن حضرت از دیده‌ها پنهان شد.

آنها رفتند و بازگشتند و گفتند: زمین را کنده‌اند، ولی چیزی نیافته‌اند.

جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از امام باقر عليه‌السلام پرسیدم: جنازه امیر مؤمنان عليه‌السلام در کجا دفن شد؟ فرمود: «در کنار غریین (نقطه‌ای در

الأنوار البهیة، ص: 108

صحرای نجف) به خاک سپرده شد».

جنازه امام علی عليه‌السلام قبل از سپیده سحر، دفن گردید. حسن و حسین علیهما السّلام و محمّد حنفیّه؛ فرزندان علی عليه‌السلام و عبد اللّه بن جعفر [داماد و برادرزاده علی عليه‌السلام] وارد قبر شدند.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: قبر امیر مؤمنان علی عليه‌السلام پیوسته پنهان بود «1» تا اینکه امام صادق عليه‌السلام در عصر حکومت عبّاسیان آن را معرّفی کرد، و خود آن حضرت، هنگام رفتن به «حیره» برای دیدار منصور دوانیقی، قبر علی عليه‌السلام را زیارت کرد، و از آن پس شیعیان آن قبر را شناختند، و از آن روز به زیارت قبر آن حضرت پرداختند، و این شناسائی مرقد شریف امام علی عليه‌السلام در سال 163 ه ق واقع شد [مترجم گوید: نظر به اینکه امام صادق عليه‌السلام در سال 148 ه ق به شهادت رسید، ظاهرا سال 163 اشتباه است، و یا اینکه بگوئیم:

آغاز سال شناسائی رسمی شیعیان از قبر علی عليه‌السلام، از سال 163 ه ق شروع شد].

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) از امام صادق عليه‌السلام نقل شده که فرمود: امام علی عليه‌السلام به فرزندش امام حسن عليه‌السلام وصیّت کرد: برای من چهار قبر در چهار محل دفن کن: 1- مسجد کوفه 2- رحبه (صحن مسجد یا میدان معروف کوفه) 3- نجف 4- و در خانه جعدة بن هبیره، تا کسی بر قبر من آگاه نشود (منتهی الآمال، ج 1 ص 132).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

این وصیّت به خاطر آن بود که دشمنان کینه‌توز آن حضرت، مانند بنی امیّه و خوارج، قبر آن حضرت را نبش و توهین نکنند. طبق روایت فوق، قبر آن حضرت تا زمان امام صادق عليه‌السلام پنهان بود، و به نقل دیگر تا زمان هارون (پنجمین خلیفه عبّاس) مکتوم بود و در آن عصر بر اثر پناه آهوان به قبر آن حضرت... آشکار شد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 109

[حرم و زیارت حضرت]

## گزارش ابن بطوطه درباره حرم مطهّر حضرت علی عليه‌السلام‌

محمّد بن بطوطه [ابو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن عبد اللّه طبخی، متوفّی 779 ه ق در مراکش] در سفر نامه خود که آن را «تحفة النّظار فی غرائب الامصار» نامیده، و آن را در سال 756 ه ق به پایان رسانده در بیان بازگشت خود از مکّه، به نجف اشرف درباره بارگاه حضرت امیر مؤمنان علی عليه‌السلام می‌نویسد:

در آستانه به مدرسه بزرگی باز می‌شود، که در آن مدرسه، طلّاب و عرفاء و پارسایان شیعه سکونت دارند. هر کسی که به آن مدرسه مقدّسه وارد گردد، تا سه روز مهمان است و با نان و گوشت و خرما، در هر روز دو بار پذیرائی می‌شود. و از این مدرسه علمیّه دری به طرف حرم گشوده می‌شود که در کنار آن در، دربانان و خدّام حرم و مقامات تولیت آستانه حضور دارند. هنگامی که زیارت‌کننده وارد حرم می‌گردد، یکی از آن مقامات- یا همه آنها به تناسب زائران بسیار- به پیش می‌آیند و نزدیک در می‌ایستند، و اذن دخول برای زائر می‌طلبند، و چنین می‌گویند:

عن امرکم یا امیر المؤمنین هذا العبد الضّعیف یستأذن علی دخوله للرّوضة العلّیّة...

: «به امر شما ای امیر مؤمنان عليه‌السلام، این بنده ناتوان اجازه می‌خواهد تا به حرم ارجمند و مقدّس شما وارد گردد، اگر اجازه می‌فرمائید که وارد گردد، وگرنه مراجعت نماید، اگر او شایستگی برای ورود به این حرم شریف را ندارد، ولی شما اهل کرم و گذشت و پرده‌پوشی هستید».

سپس به زائر دستور می‌دهند که آستانه را که از نقره است ببوسد. همچنین دو جانب چهارچوب در را ببوسد، و سپس زائر وارد حرم کنار ضریح می‌شود. حرم

الأنوار البهیة، ص: 110

مطهّر به انواع قالی‌های ابریشمی و غیر آن فرش شده، و قندیل‌های طلا و نقره بزرگ و کوچک آویخته شده است، و در وسط قبّه، ضریح چهارگوشی قرار دارد که با چوب پوشیده شده، و بر بالای آن صفحه‌های طلائی منقوش و محکم با میخ‌های نقره‌ای کوبیده شده که روی همه چوب را پوشانده آن گونه که چیزی از چوب پیدا نیست.

ارتفاع ضریح کمتر از قامت انسان است، و در آن ضریح سه قبر وجود دارد که معتقدند یکی از آنها قبر آدم عليه‌السلام و دوّمی قبر نوح عليه‌السلام و سوّمی قبر علی عليه‌السلام است. و بین این قبرها طشت‌های طلا و نقره وجود دارد که در میان آنها گلاب و مشک و انواع عطرها ریخته شده، که زائر دست خود را در آن فرو برده، و چهره‌اش را به عنوان تبرّک خوشبو می‌کند.

آن قبّه مطهّر، در دیگری دارد که چهار چوبش از نقره است، و پرده‌های حریر رنگارنگ بر آن آویخته شده است، و این در، به مسجدی گشوده می‌شود که آن مسجد به فرشهای زیبا مفروش شده، و دیوارها و سقف آن به پرده‌های حریر پوشیده شده است. این مسجد، چهار در دارد که آستانه آنها از نقره است، و پرده‌های حریر بر روی آنها آویخته شده است «1».

مردم این شهر (نجف اشرف) همگی رافضی (شیعه) هستند، و در این بارگاه «کراماتی» ظاهر شده که برای رافضی‌ها (شیعیان) با بروز این کرامات، ثابت شده که قبر علی عليه‌السلام همان جا است.

یکی از آن کرامات اینکه: در شب 27 رجب که در نزد آنها به «لیلة المحیا» (شب زندگی) نام دارد، بیمارهای زمین‌گیر را از کوفه و بصره و خراسان و شهرهای فارس و روم به آنجا (حرم حضرت علی عليه‌السلام) آوردند که تعدادشان به سی نفر و چهل نفر و در این حدود رسید، و در آخرهای شب آنان کنار ضریح مقدّس

(1) ناگفته نماند که این گزارش، مربوط به قرن هشتم است، و اکنون تغییرات کلّی در حرم به وجود آمده است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 111

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

قرار می‌گیرند، و مردم که در حال نماز و دعا و خواندن قرآن و به تماشای ضریح اشتغال داشتند، منتظر ماندند آن بیماران زمین‌گیر شفا یابند و برخیزند. وقتی که نیمی از شب یا دو سوم شب می‌گذرد همه آن بیماران در حالی که سلامتی خود را بازیافته بودند بدون هیچ گونه رنج برخاستند و همه با هم گفتند:

لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، علیّ ولیّ اللّه

: «معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا است، علی عليه‌السلام ولیّ خدا می‌باشد».

این کرامت، بین شیعیان بسیار معروف و مشهور است، و من آن را از افراد موثّق آنها شنیده‌ام، ولی در آن شب، خودم حاضر نبوده‌ام. در مدرسه‌ای که در آن از مهمانان پذیرائی می‌شود، سه نفر مرد زمین‌گیر را که یکی اهل روم و دیگری اهل اصفهان و سوّمی اهل خراسان بود دیده‌ام، از حال آنها جویا شدم، به من گفتند که آنها «شب محیا» (شب 27 رجب) را درک نکرده‌اند و در انتظار آن شب، در سال آینده هستند. در چنین شبی مردم از شهرهای مختلف در حرم علی عليه‌السلام به گرد هم می‌آیند، و (اهل نجف) در این ایّام برای خریدوفروش، به مدّت ده روز، بازار بزرگی تشکیل می‌دهند.

## گزارش ابن بطوطه درباره محل سیاه‌

ابن بطوطه در سفر نامه خود می‌افزاید: در ناحیه غربی بیابان کوفه، محلّی بسیار سیاه را دیدم که در فضای سفید قرار داشت، به من خبر دادند که این جایگاه سیاه، محلّ قبر بدبخت روزگار، ابن ملجم (قاتل علی عليه‌السلام) است. مردم کوفه هر سال هیزم بسیار در آنجا جمع می‌کنند، و در روی قبر او هفت روز آتش روشن می‌نمایند.

در نزدیک آنجا بارگاهی دیدم. به من خبر دادند که قبر «مختار بن أبی عبیده» در آنجا قرار دارد (پایان قسمتی از گفتار ابن بطوطه).

الأنوار البهیة، ص: 112

## پاداش زیارت مرقد شریف علی عليه‌السلام‌

احادیث بی‌شماری درباره پاداش زیارت قبر مقدّس علی عليه‌السلام به ما رسیده است، از جمله:

ابن مارد می‌گوید: به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم: «پاداش آن کس که جدّ شما امیر مؤمنان عليه‌السلام را زیارت کند، چیست؟ ».

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

یا بن مارد من زار جدّی عارفا بحقّه، کتب اللّه له بکلّ خطوة، حجّة مقبولة، و عمرة مبرورة، و اللّه یا بن مارد ما یطعم اللّه النّار قدما اغبرت فی زیارة امیر المؤمنین عليه‌السلام ماشیا او راکبا، یا بن مارد اکتب هذا الحدیث بماء الذّهب

: «ای پسر مارد! کسی که جدّم علی عليه‌السلام را در حالی که حقّش را شناخته، زیارت کند، خداوند برای هر قدمی که در راه زیارت او برداشته، پاداش یک حجّ قبول شده، و یک عمره نیک می‌نویسد. سوگند به خدا، ای پسر مارد! خداوند طعمه آتش قرار نمی‌دهد آن قدمی را که در مسیر زیارت امیر مؤمنان عليه‌السلام غبارآلود/ شده است، خواه صاحب آن قدم، پیاده باشد یا سواره، ای پسر مارد! این حدیث را با آب طلا بنویس»

[پایان نور سوّم]

الأنوار البهیة، ص: 113

# معصوم چهارم [: امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 114

## نور چهارم:

امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام‌

[میلاد]

ماجرای ولادت امام حسن عليه‌السلام‌

امام حسن عليه‌السلام در مدینه، روز سه‌شنبه در نیمه رمضان سال دوّم یا سوّم هجرت دیده به جهان گشود.

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از حضرت رضا عليه‌السلام و او از پدرانش، از امام سجّاد عليه‌السلام و او از اسماء بنت عمیس «1» نقل می‌کند که گفت: «من قابله جدّه تو فاطمه هنگام ولادت حسن و حسین علیهما السّلام بودم، هنگامی که حسن عليه‌السلام متولّد شد، رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به خانه آمد و فرمود: «ای اسماء! پسرم را نزد من بیاور».

من حسن عليه‌السلام را که در میان پارچه زرد رنگی پیچیده بودم، نزد آن حضرت بردم، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن پارچه زرد را به دور افکند و فرمود: «ای

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) نظر به اینکه: اسماء همسر جعفر طیّار بود، و در این هنگام در حبشه به سر می‌بردند، احتمالا در اینجا اشتباه لفظی شده و به جای سلمی بنت عمیس (همسر حمزه)، اسماء ذکر شده است، و اللّه العالم (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 115

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

اسماء! مگر من به شما نگفته‌ام که نوزاد را به پارچه زرد نپیچید» «1».

من همان دم حسن عليه‌السلام را در میان پارچه سفیدی پیچیدم و نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بردم، آن حضرت در گوش راستش اذان گفت، و در گوش چپش اقامه گفت.

## نامگذاری امام حسن عليه‌السلام از جانب خدا

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام فرمود: «نام پسرم را چه گذاشته‌ای؟ ».

علی عليه‌السلام عرض کرد: ای رسول خدا! من در نامگذاری او از شما سبقت نمی‌گیرم خودم دوست داشتم نام او را «حرب» (به معنی جنگ) بگذارم «2».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من در نامگذاری او از پروردگارم پیشی نمی‌گیرم. آنگاه جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمّد! خداوند متعال به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

علیّ منک بمنزلة هارون من موسی و لا نبیّ بعدک

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قابل ذکر است که برای رعایت بهداشت، پارچه سفید، نظر به اینکه آلودگی‌ها را بهتر نشان می‌دهد، برترین رنگ لباس، برای انسان است (مترجم).

(2) شاید بتوان از این مطلب استنباط کرد که: امام علی عليه‌السلام جهاد و ایثار در راه خدا را دوست داشت، از این رو می‌خواست نام فرزندش «حرب» که یادآور جنگ با دشمن است باشد، ولی سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله که از وحی الهی گرفته شده بود، تقویت مسأله امامت بود، چرا که تشبیه علی عليه‌السلام به هارون نسبت به موسی عليه‌السلام، پیام دهنده آن است که: ای علی عليه‌السلام تو جانشین پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستی، و به همین مناسبت نام فرزندت را حسن (همنام فرزند هارون برادر موسی) بگذار، تا یاد آورد امامت و برادری تو نسبت به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. بنابراین، مقام امامت و اهمیت دادن آن بالاتر از جهاد در راه خدا است، و اصولا جهاد در پرتو امامت و رهبری رهبران راستین الهی، ارزش واقعی خود را می‌یابد، وگرنه ارزش ندارد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 116

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

: «نسبت علی عليه‌السلام به تو، همانند نسبت هارون به موسی عليه‌السلام است، ولی پیامبری بعد از تو نخواهد بود».

بنابراین این نوزاد را همنام پسر هارون کن.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: نام پسر هارون چیست؟

جبرئیل گفت: نام او «شبر» بود.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: «نام او را حسن بگذار». رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را حسن نامید.

عقیقه و صدقه برای حسن عليه‌السلام‌

هنگامی که روز هفتم ولادت امام حسن عليه‌السلام شد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دو گوسفند خوشرنگی را عقیقه (قربان) کرد، یک ران آن را همراه یک دینار به قابله داد، و موی سر حسن عليه‌السلام را تراشید، و هموزن آن نقره مسکوک صدقه داد، و سر حسن عليه‌السلام را با بوی خوش «خلوق» «1» خوشبو نمود، سپس به اسماء فرمود: مالیدن خون از کارهای جاهلیّت است [که بر سر زانوی نوزاد، اندکی خون می‌مالیدند].

نیز جابر نقل می‌کند: هنگامی که فاطمه علیها‌السلام به فرزندش حسن عليه‌السلام حامله شد، و حسن عليه‌السلام دیده به جهان گشود، با اینکه قبلا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سفارش کرده بود که نوزاد را در پارچه سفیدی بپیچند، حسن عليه‌السلام را در پارچه زردی پیچیدند و فاطمه علیها‌السلام او را نزد علی عليه‌السلام آورد و گفت: «نام این نوزاد را تعیین کن».

علی عليه‌السلام فرمود: من در نامگذاری از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

(1) خلوق، مادّه خوشبوئی است که از زعفران و... ترکیب شده است (مجمع البحرین)

الأنوار البهیة، ص: 117

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پیشی نمی‌گیرم. پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خانه آمد، حسن عليه‌السلام را به آغوش گرفت و بوسید، و زبانش را در دهان حسن عليه‌السلام نهاد و حسن عليه‌السلام زبان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را می‌مکید.

در این هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به حاضران فرمود: «مگر من قبلا به شما نگفته بودم که نوزاد را در میان پارچه زرد رنگ نپیچید! »، آنگاه پارچه سفیدی را طلبید، پارچه زرد را کنار انداخت و با پارچه سفید بدن حسن عليه‌السلام را پیچید، و در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفت، سپس به علی عليه‌السلام فرمود: «نامش را چه نهاده‌ای؟ ».

علی عليه‌السلام گفت: من در نامگذاری او، از شما سبقت نمی‌گیرم «1».

خداوند به جبرئیل وحی کرد که برای محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله پسری متولّد شده، به سوی او فرود آی، و به او سلام برسان و از طرف من و خودت، به او تبریک بگو، و به او بگو نسبت علی عليه‌السلام به تو همانند نسبت هارون به موسی عليه‌السلام است، نام پسر هارون را بر آن نوزاد بگذار.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: نام پسر هارون چیست؟

جبرئیل عرض کرد: نام او «شبر» است.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: نامش را حسن بگذار.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نام او را حسن گذارد.

هنگامی که حسین عليه‌السلام متولّد شد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خانه آمد، در مورد نامگذاری او همسان نامگذاری حسن عليه‌السلام رخ داد؛ جبرئیل نزد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت: «خداوند سلام می‌رساند و می‌فرماید:

نسبت علی عليه‌السلام به تو، همانند نسبت هارون به موسی عليه‌السلام است، او

(1) از این رهگذر، نیز این درس را می‌آموزیم، که در نامگذاری فرزند، احترام بزرگان را حفظ کنیم، و چه بهتر که نامگذاری او را بر عهده عالم ربّانی محل بگذاریم (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 118

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

را همنام پسر هارون بگذار».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «نام او چیست؟ ».

جبرئیل عرض کرد: «شبیر».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: زبان من عربی است.

جبرئیل گفت: نامش را حسین بگذار.

در کتاب کشف الغمّه از امام علی عليه‌السلام روایت شده: هنگامی که وضع حمل فاطمه علیها‌السلام (در مورد حسن) نزدیک شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به اسماء دختر عمیس و امّ سلمه فرمود: «نزد فاطمه علیها‌السلام بروید، وقتی که فرزندش متولّد شد و شروع به گریه کرد، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگوئید، زیرا هر نوزاد را که در گوشش اذان و اقامه گفته شود، از گزند شیطان محفوظ می‌ماند، بعد از انجام این کار، بی‌آنکه کار دیگری کنید، نوزاد را نزد من بیاورید.

وقتی که حسن عليه‌السلام متولّد شد، اسماء و امّ سلمه، مطابق دستور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتار کردند، آنگاه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خانه آمد، و ناف کودک را برید و با آب دهان خود، به او شیر داد و گفت: «خدایا! این فرزند، و فرزندان علی عليه‌السلام را از شرّ شیطان مطرود، در پناه تو قرار می‌دهم» «1».

(1) قابل توجه اینکه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد گفتن اذان و اقامه در گوش کودک، و در دعای آخر، سخن از «حفظ از شرّ شیطان» به میان آورد، و این درس را به ما آموخت که پدر و مادر، در همان آغاز زندگی فرزند خود، باید متوجّه باشند تا او را در محیط پاک و دور از هر گونه گزند نفوذ شیطان، قرار دهند، همانگونه که برای سلامتی جسم فرزند، رعایت بهداشت و پیشگیری‌های لازم می‌کنند، بهداشت معنوی او را نیز برای سلامتی روحش، رعایت نمایند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 119

## گوشه‌ای از خصال نیک امام حسن عليه‌السلام‌

1- نگاهی به عبادت امام حسن عليه‌السلام‌

امام حسن عليه‌السلام در زمان خود، عابدترین، پارساترین و برترین انسانها بود. پیاده از مدینه به مکّه، برای انجام حجّ می‌رفت، و گاهی در این راه پا برهنه حرکت می‌کرد.

هنگامی که به یاد مرگ می‌افتاد، گریه می‌کرد. همچنین وقتی که به یاد قبر، به یاد روز حشر و قیامت، و به یاد عبور از پل صراط می‌افتاد، اشک می‌ریخت، و هرگاه به یاد آن هنگام که انسان را در قیامت به پیشگاه عدل الهی می‌برند، می‌افتاد، آنچنان صیحه و فریاد می‌کشید که بی‌هوش می‌شد. هنگامی که برای نماز می‌ایستاد، بدنش در پیشگاه خدا می‌لرزید، و هرگاه به یاد بهشت و دوزخ می‌افتاد، همچون مار گزیده، پریشان می‌شد، و از خدا درخواست بهشت می‌کرد، و از آتش دوزخ به خدا پناه می‌برد.

هرگاه در تلاوت آیات قرآن به آیه:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا\*: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» «1». الأنوار البهیة 119 1 - نگاهی به عبادت امام حسن علیه السلام..... ص: 119

رسید، حتما توقّف کرده و عرض می‌کرد:

لبّیک اللّهمّ لبّیک

(1) این آیه 77 بار در قرآن آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 120

: «گوش بفرمان تو هستم ای خدا، و فرمانت را پذیرفتم و جواب مثبت به آن دادم ای خدا».

او در همه حالات، ذکر خدا می‌گفت. و از همه مردم راستگوتر بود. هنگام وضو، بندهای بدنش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد. شخصی پرسید: «چرا لرزه بر اندامت افتاده و رنگت زرد شده است؟ ».

در پاسخ می‌فرمود: «بر هر کسی که در پیشگاه پروردگار عرش قرار می‌گیرد، سزاوار است که رنگش زرد گردد، و بندهای بدنش بلرزد».

آن حضرت هنگامی که به در مسجد می‌رسید، سرش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت:

الهی ضیفک ببابک، یا محسن قد اتاک المسی‌ء، فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم

: «خدایا! مهمانت در آستانه تو است، ای نیکبخش، گنهکاری به سویت آمده است، پس از بدیهائی که در نزد من است، به خوبی‌هائی که در نزد تو است بگذر، ای خدای بزرگوار و بخشنده».

آن حضرت هنگامی که از نماز صبح در اوّل طلوع فجر، فارغ می‌شد، با کسی سخن نمی‌گفت تا خورشید طلوع کند [در این هنگام به فکر و ذکر الهی مشغول بود].

آن حضرت بیست و پنج بار پیاده (از مدینه) به مکّه برای انجام حجّ رفت، با اینکه شتران راهوار، بی‌آنکه کسی بر آنها سوار باشد، همراه او بودند و او می‌توانست بر آنها سوار گردد.

او دو بار همه اموال خود را بین مستمندان تقسیم کرد، و طبق روایتی، سه بار اموال خود را تقسیم نمود، تا آنجا که اگر دو جفت کفش در نزدش بود، یک جفت آن را به فقراء می‌داد.

2- سخنرانی امام حسن عليه‌السلام در کودکی، برای مادر

روایت شده: آن حضرت در دوران کودکی در سنّ هفت سالگی، در محضر

الأنوار البهیة، ص: 121

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حاضر می‌شد، و گفتار وحی را از آن حضرت می‌شنید و به خاطر می‌سپرد، سپس نزد مادرش حضرت زهرا علیها‌السلام می‌آمد، و همان گفتار را به حضرت زهرا علیها‌السلام می‌رسانید.

و هر وقت علی عليه‌السلام نزد فاطمه علیها‌السلام می‌آمد، می‌دید که او به آیات قرآن و مطالب وحی شده، آگاهی دارد. از او می‌پرسید: «که این آگاهی را از کجا تحصیل کرده‌ای؟ ».

حضرت زهرا علیها‌السلام می‌گفت: «از پسرت حسن عليه‌السلام به دست آورده‌ام».

روزی امام علی عليه‌السلام در خانه مخفی شد، حسن عليه‌السلام که وحی تازه‌ای از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیده بود، خواست تا آن را به مادرش ابلاغ کند، ناگاه اضطراب پیدا کرد، مادرش از اضطراب او تعجّب نمود [که چرا این بار حسن عليه‌السلام مانند گذشته نیست و پریشان است؟! ].

حسن عليه‌السلام به مادر گفت:

لا تعجبین یا امّاه! فانّ کبیرا یسمعنی، و استماعه فقد اوقفنی

: «مادرم! تعجّب نکن؛ چرا که شخص بزرگی صدای مرا گوش می‌دهد، و گوش دادن او مرا درمانده نموده است».

و طبق روایت دیگر، حسن عليه‌السلام به مادر گفت:

یا امّاه! قلّ بیانی و کلّ لسانی، لعلّ سیّدا یرعانی

: «ای مادرم! بیانم کوتاه، و زبانم نارسا شد، گویا شخص بزرگی مراقب من است».

انس بن مالک می‌گوید: هیچ‌کس همانند امام حسن عليه‌السلام شباهت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نداشت.

3- نمونه‌ای از بخشش امام حسن عليه‌السلام‌

انس بن مالک نقل می‌کند: کنیزی یک دسته گل به امام حسن عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 122

هدیه کرد، امام حسن عليه‌السلام به او فرمود: «ترا در راه خدا آزاد کردم».

به آن حضرت عرض کردم: «به خاطر یک دسته گل، او را آزاد کردی؟ ».

در پاسخ فرمود: خداوند ما را چنین تربیت کرده، آنجا که [در قرآن آیه 86 سوره نساء] می‌فرماید:

وَ إِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها: «هنگامی که کسی به شما تحیّت گوید، پاسخ او را به طور بهتر دهید، یا (لا اقل) به همان گونه پاسخ گوئید».

سپس افزود: «تحیّت بهتر، همان آزاد کردن او است».

4- نمونه‌ای از حلم و صبر انقلابی امام حسن عليه‌السلام‌

روایت شده: امام حسن عليه‌السلام آنچنان خویشتن‌دار بود که در تمام عمرش یک کلمه ناپسند از او شنیده نشد، جز یک بار در نزاعی که بین او و عمرو بن عثمان بر سرزمینی، رخ داده بود، به او فرمود:

ما لعمرو عندنا الّا ما یرغم انفه

: «برای عمرو، در نزد ما چیزی جز آنچه که دماغش را به خاک بمالد، نیست».

نمونه دیگر از حلم و خویشتن‌داری او اینکه: دانشمند معروف «مبرّد» «1» (در کتاب کامل) و دیگران روایت می‌کنند: پیرمردی از اهالی شام، آن حضرت را که سوار بر مرکبی بود دید، و آنچه خواست به آن حضرت ناسزا گفت.

ولی امام حسن عليه‌السلام سکوت کرد، وقتی که ناسزاگوئی او تمام شد، امام حسن عليه‌السلام با آغوش باز، به سوی او متوجّه شد و در حالی که خنده بر لب داشت، بر او سلام کرد و فرمود: «ای پیرمرد! به گمانم غریب هستی، و گویا

(1) ابو العبّاس محمد بن یزید بصری، از بزرگان نحوی و لغت‌شناس و شیعه دوازده امامی بود، و گفتارش مورد اعتماد علمای شیعه و سنّی قرار می‌گرفت. سه کتاب «کامل» و «مقتضب» و «معانی القرآن» از تألیفات او است. وی در سال 285 ه ق در بغداد از دنیا رفت (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 123

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

اموری بر تو مشتبه شده، اگر از ما یاری بطلبی، سختی‌ها را از تو برطرف می‌کنیم و تو را می‌بخشیم، و اگر از ما چیزی بخواهی به تو می‌دهیم، و اگر از ما راهنمائی بخواهی، ترا راهنمائی می‌کنیم، و اگر بخواهی که بار تو را برداریم، بر می‌داریم، و اگر گرسنه هستی، تو را سیر می‌کنیم، و اگر برهنه هستی، تو را می‌پوشانیم، و اگر نیازمندی، ترا بی‌نیاز می‌کنیم، و اگر رانده‌شده‌ای، به تو پناه می‌دهیم، و اگر حاجتی داری، آن را برای تو بر می‌آوریم، و اگر به سوی ما سفر نموده‌ای، تا وقت بازگشتت، مهمان ما هستی، و این برای تو بهتر است، زیرا ما خانه وسیع برای پذیرائی داریم، و منزلت و مال فراوان در اختیار شما است».

هنگامی که آن پیرمرد شامی، این گفتار پرمهر امام حسن عليه‌السلام را شنید، گریه کرد و آنچنان دگرگون شد که همان دم گفت:

اشهد انّک خلیفة اللّه فی ارضه، اللّه اعلم حیث یجعل رسالته

: «گواهی می‌دهم که تو خلیفه خدا در زمینش هستی، خداوند آگاهتر است که رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد».

سپس افزود: «من می‌پنداشتم که تو و پدرت، دشمن‌ترین مخلوقات نزد من هستید، اکنون دریافتم که محبوبترین خلق خدا در نزد من می‌باشید»، آنگاه اثاث خود را به خانه امام حسن عليه‌السلام انتقال داد و تا در مدینه بود، مهمان آن حضرت بود، سپس به سوی شام بازگشت، در حالی که صادقانه به محبّت خاندان رسالت، معتقد شده بود.

نمونه دیگر از «حلم و خویشتن‌داری» امام حسن عليه‌السلام این که: وقتی که آن حضرت از دنیا رفت، جنازه‌اش را از خانه‌اش بیرون آوردند، مروان [که از دشمنان سر سخت خاندان رسالت بود] گوشه تابوت را [در هنگام تشییع به سوی بقیع پس از آشوب بنی امیّه] به دوش گرفته، حمل می‌کرد. امام حسین عليه‌السلام به مروان فرمود:

تحمل الیوم جنازته و کنت بالامس تجرّعه الغیظ

الأنوار البهیة، ص: 124

: «امروز جنازه امام حسن عليه‌السلام را حمل می‌کنی با اینکه دیروز، آب غم و اندوه بر گلوی او می‌ریختی».

مروان گفت:

نعم کنت افعل ذلک بمن یوازن حلمه الجبال

: «آری این کار را در مورد کسی می‌کردم که حلم (صبر انقلابی) او هموزن کوهها بود».

[اگر عمری بیارایم سخن رانشاید نعت من نعت حسن را

سخن گر بگذرد از چرخ اخضرهنوز از قدر او باشد فزونتر

سخن را گر به علیّین رسانم‌رسانیدن به قدرش کی توانم؟

کمالش گرچه نزد ماست ظاهرزبان ما ز وصفش هست قاصر]

الأنوار البهیة، ص: 125

## ماجرای شهادت امام حسن عليه‌السلام و خاکسپاری او

اشاره

امام حسن عليه‌السلام روز پنجشنبه هفتم صفر، و به قولی بیست و هشتم و به قول دیگر در آخر ماه صفر سال 49 ه ق در سنّ 47 سالگی بر اثر زهری که به او خوراندند به شهادت رسید، و در قبرستان بقیع [واقع در مدینه] به خاک سپرده شد.

1- مسموم شدن امام حسن عليه‌السلام توسّط جعده‌

شیخ کلینی (ره) از أبو بکر حضرمی نقل می‌کند که گفت: «جعده دختر اشعث بن قیس کندی امام حسن عليه‌السلام را با زهر، مسموم کرد. و نیز یکی از کنیزان آن حضرت را زهر داد و مسموم نمود، کنیز زهر را برگردانید، ولی آن زهر در درون جان امام حسن عليه‌السلام جای گرفت و مجروح کرد و آن حضرت بر اثر آن، شهید شد».

مؤلّف گوید: جعده دختر اشعث بن قیس بود، مادر او «امّ فروه» خواهر أبو بکر بود [بنابراین جعده دختر عمّه عایشه بوده است!! ].

روایت شده: معاویه ده هزار دینار و ده قطعه ملک از املاک آبی شام [یا کنار بغداد] و کوفه را به او بخشید، تا امام حسن عليه‌السلام را مسموم نماید.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «معاویه به جعده، ضمانت داد تا او را همسر پسرش یزید گرداند، و صد هزار درهم برای او فرستاد، جعده امام حسن عليه‌السلام را همراه نوشیدنی، زهر داد، آن حضرت بر اثر آن زهر، چهل روز بستری شد، و

الأنوار البهیة، ص: 126

سرانجام در ماه صفر، از دنیا رفت.

2- علّت مسموم نمودن امام حسن عليه‌السلام‌

ابو الفرج اصفهانی [مورّخ معروف] در کتاب مقاتل الطّالبیّین می‌نویسد:

«پس از آنکه امام حسن عليه‌السلام [ناگزیر] با معاویه صلح کرد، از عراق به مدینه آمد و در آنجا سکونت گزید، معاویه پس از مدّتی [بر خلاف شرائط صلح] تصمیم گرفت برای پسرش یزید [به عنوان ولیعهد] از مردم بیعت بگیرد [معاویه در این مسیر کوشش فراوان کرد، و با تهدید و تطمیع و کشتار، مردم را با اجبار به بیعت با یزید واداشت] ولی هیچ موضوعی برای معاویه سنگین‌تر و ناگوارتر از وجود امام حسن عليه‌السلام، سعد وقّاص «1» نبود [زیرا این دو نفر، حاضر به بیعت با یزید نبودند].

معاویه به خاطر همین، امام حسن عليه‌السلام و سعد وقّاص را مسموم نمود، و آن دو، بر اثر مسمومیّت کشته شدند.

3- علّت جنگ نکردن امام حسن عليه‌السلام با معاویه‌

در کتاب احتجاج، از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد روایت می‌کند که:

یکی از رفقای ما گفت: در مدینه به حضور امام حسن عليه‌السلام رفتم، و عرض کردم:

«ای پسر رسول خدا! سرهای ما را در گریبان ذلّت فرو انداختی، و ما جمعیّت شیعیان را غلام و برده دیگران ساختی، و هم اکنون یک نفر برای تو باقی

(1) سعد وقّاص از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و در عصر خلافت عمر، سردار لشکر اسلام در فتح ایران گردید، وی گرچه با علی عليه‌السلام بیعت نکرد، ولی آن حضرت را سبّ نمی‌کرد (یعنی ناسزا نمی‌گفت)، معاویه کرارا او را به سبّ علی عليه‌السلام فرا خواند، او با این پیشنهاد مخالفت نمود، بلکه فضائل علی عليه‌السلام را آشکارا بیان می‌کرد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 127

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نمانده است»

امام حسن عليه‌السلام فرمود: «برای چه، چنین کردم؟ ».

گفتم: برای اینکه زمام امور خلافت و رهبری را به این طاغوت [معاویه] تسلیم کردی.

امام حسن عليه‌السلام فرمود:

و اللّه ما سلّمت الامر الیه الّا انّی لم اجد انصارا، و لو وجدت انصارا لقاتلته لیلی و نهاری حتّی یحکم اللّه بینی و بینه...

: «سوگند به خدا من زمام خلافت را به معاویه تسلیم نکردم، مگر اینکه من برای خود، یارانی نیافتم، و اگر من یارانی داشتم، قطعا شب و روزم را با معاویه می‌جنگیدم، تا خداوند بین من و او حکم کند، ولی من مردم کوفه را شناختم، و آنها را آزمودم، دریافتم که با همیاری آنها نمی‌توان فسادی را اصلاح کرد [و با دلو آنها نمی‌توان به چاه رفت] چرا که آنها در گفتار و کردارشان بی‌وفا و بی‌تعهّد هستند، آنها با همدیگر اختلاف دارند، خودشان به ما می‌گویند: «انّ قلوبهم معنا و انّ سیوفهم لمشهورة علینا: «دلهایشان با ما است، ولی شمشیرهایشان برای جنگ با ما، برهنه و آماده است».

آن شخص افزود: امام حسن عليه‌السلام که مشغول گفتن این سخنان با من بود، ناگهان دیدم، خون از گلویش فرو ریخت، در همین هنگام طشتی طلبید، طشت حاضر کردند، آن قدر خون از گلوی او آمد که طشت پر از خون شد.

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! این خونها چیست؟ تو را رنجور و دردمند می‌نگرم!

فرمود: «آری، این طاغوت ستمگر [اشاره به معاویه] کسی را مأمور نمود که مرا مسموم کند.

فقد وقع علی کبدی فهو یخرج قطعا کما تری

: «آن زهر بر جگرم رسید، و این پاره‌های جگر من است چنانکه می‌بینی بیرون می‌آید».

الأنوار البهیة، ص: 128

عرض کردم: «آیا خود را مداوا و درمان نمی‌کنی؟ ».

فرمود: «او دو بار مرا زهر داد، و این بار سوّم است، که دوائی برای درمان آن نمی‌یابم».

4- گزارش جناده، از ساعات آخر عمر امام حسن عليه‌السلام‌

راوی مورد اطمینان و بزرگ، علی بن محمّد خزّاز قمی به سند خود از «جنادة بن ابی امیّه»، روایت می‌کند که گفت: در ساعات آخر عمر امام حسن عليه‌السلام بود، و آن حضرت در بسترش آرمیده بود. من برای عیادت و احوالپرسی به محضرش رفتم، دیدم در پیش رویش طشتی نهاده شده و خون گلوی آن حضرت در آن می‌ریزد، و جگرش بر اثر زهری که معاویه به او خورانده بود، پاره پاره شده و از دهانش بیرون می‌آمد.

عرض کردم: «ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی‌کنی؟ ».

فرمود:

یا عبد اللّه بما ذا اعالج الموت

: «ای بنده خدا! مرگ را با چه چیز درمان کنم».

گفتم:

انّا للّه و انّا الیه راجعون

: «همانا ما از سوی خدائیم و ما به سوی او بازگشت می‌کنیم».

سپس آن بزرگوار، به من متوجّه شد و فرمود: «سوگند به خدا، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با ما عهد کرد و فرمود: دوازده نفر امام از نسل علی عليه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام امر امامت را به عهده می‌گیرند،

ما منّا الّا مسموم او مقتول

: «هیچ‌یک از ما نیست، مگر اینکه یا با زهر و یا با شمشیر کشته می‌شود».

سپس طشت را برداشت و گریه کرد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! مرا موعظه کن».

الأنوار البهیة، ص: 129

فرمود: آری؛

استعد لسفرک، و حصّل زادک قبل حلول اجلک و اعلم انّک تطلب الدّنیا و الموت یطلبک...

: «برای سفر آخرتت، آماده باش، و زاد و توشه این سفر را قبل از پایان عمرت، فراهم کن، و بدان که تو در جستجوی دنیا هستی، ولی مرگ در جستجوی تو است، و هرگز غم و اندوه فردا را که نیامده امروز به خود راه نده».

جناده، سخنان دیگر امام عليه‌السلام را که موعظه و اندرز بود، نقل کرد تا اینکه گفت: دیدم نفس آن حضرت قطع شد و رنگش زرد گردید، من هراسان و ترسان شدم.

5- وصیّت‌های امام حسن به برادرش امام حسین علیهما السّلام‌

جناده افزود: ناگاه دیدم امام حسین عليه‌السلام و ابو الأسود دئلی [که از ارادتمندان خاندان رسالت بود] به خانه امام حسن عليه‌السلام وارد شدند.

حسین عليه‌السلام خود را روی برادر افکند و سر و چشم برادر را بوسید، سپس در کنارش نشست، و ساعتی آهسته با هم گفتگو کردند.

ابو الأسود گفت: انّا للّه، همانا حسن بن علی عليه‌السلام خبر از مرگ خود می‌دهد، وصیّت‌های خود را به برادرش حسین عليه‌السلام فرمود، و روز پنجشنبه در آخر صفر سال پنجاه هجری در سن 47 سالگی وفات کرد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

مؤلّف گوید: و از اموری که امام حسن عليه‌السلام به حسین عليه‌السلام وصیّت کرد این بود:

«چون من از دنیا رفتم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا به طرف قبر جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ببر تا با او تجدید عهد کنم، و بعد از آن مرا نزد قبر جدّه‌ام فاطمه [بنت اسد، مادر علی عليه‌السلام] بازگردان و در همانجا به خاک بسپار. ای پسر مادرم! بزودی می‌دانی که این گروه (بنی امیّه) به گمان اینکه تو

الأنوار البهیة، ص: 130

می‌خواهی جنازه مرا در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خاک بسپاری، ازدحام می‌کنند تا از دفن من در آنجا جلوگیری نمایند، و به دنبال فتنه می‌گردند، ولی تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا به قدر یک شیشه خون‌گیری، خون ریخته شود».

سپس امام حسن عليه‌السلام در مورد اهل خانه و فرزندان و اموال خود و همچنین درباره وصیّتی که حضرت علی عليه‌السلام در مورد انتخاب او به جانشینی خود فرموده بود، وصایائی به برادرش حسین عليه‌السلام نمود.

6- اجرای وصیّت، توسّط امام حسین عليه‌السلام و جریان آشوب بنی امیّه‌

هنگامی که امام حسن عليه‌السلام به شهادت رسید، امام حسین عليه‌السلام او را غسل داد و کفن کرد و جنازه او را در میان تابوت گذارد و به محلّی که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در آنجا بر جنازه‌ها نماز می‌خواند، حرکت داد، و نماز بر جنازه خواند.

مروان و همراهانش از بنی امیّه یقین کردند که بنی هاشم می‌خواهند جنازه امام حسن عليه‌السلام را در کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن نمایند، اجتماع کردند و لباس جنگ پوشیدند و اسلحه‌ها را بدست گرفتند، هنگامی که امام حسین عليه‌السلام (طبق وصیّت امام حسن عليه‌السلام) جنازه را به سوی قبر جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حرکت داد، تا در آنجا تجدید عهد کند، گروه بنی امیّه پیش آمدند، و عایشه که بر استر سوار بود نیز به آنها پیوست. عایشه فریاد می‌زد: مرا به شما چه کار که می‌خواهید جنازه کسی را به خانه‌ام بیاورید که دوست ندارم.

نحّوا ابنکم عن بیتی...

: «پسر خود را از خانه من دور سازید «1»، زیرا نباید کسی در این خانه دفن شود

(1) تعبیر عایشه در مورد امام حسن عليه‌السلام به «ابنکم» (پسر شما)، برای آن است که او

الأنوار البهیة، ص: 131

و حرمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نباید هتک گردد».

منعته عن حرم الرّسول ضلالةو هو ابنه فلایّ امر یمنع

فکأنّه روح النّبیّ و قد رأت‌بالبعد بینهما العلائق تقطع

: «عایشه از روی گمراهی، از ورود جنازه امام حسن عليه‌السلام به حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جلوگیری کرد، با اینکه او پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، برای چه جلوگیری گردید.

امام حسن عليه‌السلام همچون روح پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، ولی عایشه گمان کرد با فاصله انداختن بین جسم امام حسن عليه‌السلام و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، پیوندهای این دو از هم گسسته می‌شود».

امام حسین عليه‌السلام به عایشه فرمود: از قدیم تو و پدرت، حرمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را هتک نمودید، و تو کسی را به خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد نمودی، که آن حضرت آن را دوست نداشت، خداوند تو را در این

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نمی‌توانست آن حضرت را به عنوان پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بشنود، و چون این تعبیر را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بسیار شنیده بوده و خاطرش رنجیده بود از این رو تعبیر فوق را رد کرد، چنانکه پیروان او روی پارچه‌ای که بر سر قبر امام حسن عليه‌السلام افکنده بودند، این آیه را نوشته بودند:

ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ... (محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله پدر مردان شما نیست) (احزاب- 40) این آیه را به خاطر ادای مقصود عایشه نوشته بودند تا پسر بودن امام حسن عليه‌السلام را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نفی کنند، با اینکه مناسب در اینجا این بود که آیه مودّت (شوری- 23) یا آیه تطهیر (احزاب- 32) و امثال آن را بنویسند. خداوند بین ما و آنها قضاوت فرماید (مؤلّف).

مترجم گوید: مناسب بود؛ آیه مباهله (آل عمران- 61) را بنویسند که در آن تصریح به «ابنائنا» (پسران ما) شده، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حسن و حسین عليه‌السلام را برای مباهله به صحرا بردند، و با بردن آنها، مصداق «ابنائنا» (پسران ما) را آشکار نمودند.

افّ بر تو ای روزگار! که چه افراد کینه‌توزی، به خود جای دادی که بر سر قبر امام حسن عليه‌السلام پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، روی پارچه‌ای سخنی بنویسند، و دشمنی خود را با دستاویز قرار دادن بعضی از آیات قرآن، به خاندان رسالت، ظاهر نمایند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 132

کار بازخواست خواهد کرد.

7- تحریکات مروان، و گفتار ابن عبّاس‌

مروان «1» در این میان می‌گفت:

یا ربّ هیجا هی خیر من دعة، أ یدفن عثمان فی اقصی المدینة، و یدفن الحسن عليه‌السلام مع النّبیّ صلى‌الله‌عليه‌وآله، لا یکون ذلک ابدا، و انا احمل السّیف

: «چه بسا جنگی که از آسودگی بهتر است، آیا عثمان در دورترین نقاط مدینه، دفن گردد، و حسن عليه‌السلام با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به خاک سپرده شود؟

چنین کاری، تا من شمشیر در دست دارم، نخواهد شد».

بر اثر این تحریکات، نزدیک بود که جنگ و آشوبی خانمان‌سوز، بین بنی امیّه و بنی هاشم رخ دهد، که ابن عبّاس (پسر عموی پیامبر «ص») نزد مروان شتافت و به او گفت: «از هر جا که آمده‌ای بازگرد، که ما نمی‌خواهیم صاحبمان (حسن علیه السلام) را در کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن کنیم، بلکه می‌خواهیم، تجدید عهدی در زیارت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واقع شود، و سپس جنازه امام حسن عليه‌السلام را نزد جدّه‌اش فاطمه (بنت اسد) علیها‌السلام، می‌بریم و طبق وصیّت آن حضرت، او را در همانجا به خاک می‌سپاریم، ولی اگر آن حضرت وصیّت می‌کرد که جنازه‌اش را در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفن کنیم، می‌فهمیدی که تو ناتوان‌تر از آن هستی تا ما را از این کار، بازداری، امّا امام حسن عليه‌السلام به خدا و رسولش، از ما آگاهتر بود، و بهتر از ما می‌دانست که باید قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله احترام شود، و در کنار آن کلنگی به زمین زده نشود و خرابی به آن راه نیابد، آن گونه که دیگران [در مورد أبو بکر] کردند، و بدون اجازه آن حضرت، وارد خانه‌اش شدند.

(1) مروان بن حکم، پسر عموی عثمان، از افراد بسیار خبیث و هتّاک بنی امیّه بود که همواره دشمنی خود را نسبت به خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آشکار می‌نمود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 133

8- تیراندازی به جنازه امام حسن عليه‌السلام‌

و در کتاب مناقب نقل شده، دشمنان، جنازه امام حسن عليه‌السلام را تیرباران کردند، به طوری که هفتاد تیر در بدن آن آقا فرو رفت، و آنها را خارج نمودند.

و در زیارت جامعه «أئمّة المؤمنین» «1» چنین می‌خوانیم:

... و انتم صریع قد فلق السّیف هامته، و شهید فوق الجنازة قد شکّت اکفانه بالسّهام، و قتیل بالعراء قد رفع فوق القناة رأسه، و مکبّل فی السّجن قد رضّت بالحدید اعضائه، و مسموم قد قطّعت بجرع السّمّ امعائه

: «... شما [خاندان نبوّت، هر کدام گرفتار ظلمی شدید] یکی با فرق شکافته در محراب افتاده است، و دیگری پس از شهادت، پارچه‌های کفنش بر اثر تیرهای دشمن، سوراخ سوراخ شده، و بعضی از شما، پس از کشته شدن در بیابان، سرش بالای نیزه زده شده، و بعضی از شما در گوشه‌های زندان به زنجیر کشیده شده و اعضای بدنش بر اثر فشار غل و آهن، کوفته شده، و بعضی بر اثر زهر، اندرونش پاره پاره گشته است».

9- اشعاری در سوگ جانسوز امام حسن عليه‌السلام‌

نعش له الرّوح الامین مشیّع‌و غدت له زمر الملائک تخضع

نثلوا له حقد الصّدور فما یری‌منها لقوس بالکنانة منزع

و رموا جنازته فعاد و جسمه‌غرض لرامیة السّهام و موقع

شکّوه حتّی اصبحت من نعشه‌تستلّ غاشیة النّبال و تنزع: «درباره جنازه امام حسن عليه‌السلام، که جبرئیل عليه‌السلام تشییع می‌کرد، و فرشتگان گروه گروه در برابرش خضوع می‌کردند.

(1) این زیارتنامه، در مصباح الزّائر، از ائمه اطهار علیهم‌السلام نقل شده و در کتاب مفاتیح الجنان آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 134

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

به گونه‌ای رفتار شد که سینه‌های پرکینه، برای تیراندازی به طرف آن جنازه، تیرها را از تیردانها بیرون آوردند، و به گونه‌ای آن تیرها را به سوی جنازه پرتاب کردند که در میان قبیله کنانه، سابقه نداشت.

آری، جنازه امام حسن عليه‌السلام را هدف تیرهای خود ساختند، به طوری که پیکر آن بزرگوار آماج تیرهای آنها قرار گرفت.

آن جنازه را سوراخ سوراخ نمودند، آن گونه که از پیکر به خون آغشته آن حضرت، تیرهائی را که در آن فرو رفته بودند، بیرون می‌کشیدند».

10- مرثیه محمّد حنفیّه، در کنار قبر امام حسن عليه‌السلام‌

مسعودی [مورّخ معروف] در کتاب مروج الذّهب، از خاندان رسالت علیهم‌السلام روایت می‌کند که: پس از دفن جنازه امام حسن عليه‌السلام، برادرش محمّد حنفیّه، کنار قبر ایستاد و چنین گفت:

ابا محمّد لئن طابت حیاتک، لقد فجع مماتک...

: «ای أبا محمّد! اگر زندگی تو برای ما شیرین بود، ولی مرگ تو برای ما دردناک و جانسوز بود، چرا دردناک نباشد با اینکه تو چهارمین نفر از افراد اهل کساء، و فرزند محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله برگزیده خدا، و پسر علیّ مرتضی عليه‌السلام، و فاطمه زهرا علیها‌السلام، و میوه درخت طوبی هستی... ».

آنگاه این اشعار را در سوگ آن حضرت خواند:

أ ادهن رأسی ام تطیب مجالسی‌و خدّک معفور و انت سلیب

أ أشرب ماء المزن من غیر مائه‌و قد ضمن الاحشاء منک لهیب

سأبکیک ما ناحت حمامة ایکةو ما اخضرّ فی دوح الحجاز قضیب

غریب و اکناف الحجاز تحوطه‌الا کلّ من تحت التّراب غریب: «آیا موی سرم را روغن بزنم و یا مجلس‌های من خوشبو گردد، با اینکه چهره تو روی خاک قرار گرفته، تو را از ما گرفته‌اند.

آیا از آب باران بنوشم، با اینکه درون وجود تو (بر اثر زهر) سوزان است [یا

الأنوار البهیة، ص: 135

درونم به خاطر مصیبت دردناک تو، شعله‌ور است].

همچون کبوتری که بر روی درخت پربرگ و شاخ همواره نوحه سر می‌دهد، همواره برایت می‌گریم، و با رفتن تو در باغستان حجاز، درختی، سبز نخواهد بود.

تو غریبی هستی که اطراف حجاز در برگیرنده اویند، آگاه باشید که هر کسی در درون خاک، غریب است».

11- مرثیه امام حسین عليه‌السلام‌

در کتاب مناقب روایت شده: وقتی که امام حسین عليه‌السلام بدن مطهّر امام حسن عليه‌السلام را در میان قبر نهاد، چنین گفت:

أ ادهن رأسی ام اطیب محاسنی‌و رأسک معفور و انت سلیب: «آیا موی سرم را روغن بزنم و یا محاسنم را خوشبو کنم، با اینکه چهره‌ات روی خاک نهاده شده، و از ما جدا شده‌ای؟ ».

و شعرهای دیگری که خواند «1».

پاداش زیارت قبر شریف امام حسن عليه‌السلام‌

امام صادق عليه‌السلام از پدرش امام باقر عليه‌السلام نقل کرد که فرمود:

«امام حسین عليه‌السلام در هر شب جمعه، قبر امام حسن عليه‌السلام را زیارت

(1) بقیّه اشعار، چنین است:

فلا زلت ابکی ما تعنّت حمامةعلیک و ما هبّت صبا و جنوب

بکائی طویل و الدّموع غزیرةو انت بعید و المزار قریب

فلیس حریبا من اصیب بماله‌و لکنّ من واری اخاه حریب: «همواره تا کبوتر، آواز می‌خواند، و باد شمال و جنوب می‌وزد برای تو می‌گریم.

گریه‌ام طولانی و اشکهایم روان است، و تو از ما دور شده‌ای و قبرت نزدیک است.

آن کس که اموالش ربوده شده، غارت شده نیست، بلکه غارت شده کسی است که برادرش را در میان خاک بپوشاند» (مناقب آل أبی طالب، ج 4 ص 45)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 136

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

می‌کرد».

شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب روایت می‌کند: روزی امام حسن عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: پاداش کسی که ما را زیارت کند چیست؟

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در پاسخ فرمود: «آن کس که مرا در حال حیات و ممات، زیارت کند یا پدر، یا برادر، یا تو را هنگام زندگی، و بعد از مرگ زیارت کند،

کان حقّا علیّ ان استنقذه یوم القیامة...

: «بر من سزاوار است که او را در روز قیامت، از حوادث آن روز، نجات دهم... ».

[پایان نور چهارم]

الأنوار البهیة، ص: 137

# معصوم پنجم: [حضرت امام حسین ع]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسین عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 138

## نور پنجم:

امام سوّم؛ حضرت سیّد الشّهداء، حسین بن علی عليه‌السلام‌

[میلاد]

## وقت ولادت امام حسین عليه‌السلام‌

امام حسین عليه‌السلام در مدینه در آخر ماه ربیع الاوّل سال سوّم هجرت دیده به این جهان گشود.

این قول را گروهی از بزرگان انتخاب کرده‌اند، مانند:

شیخ مفید (ره) در کتاب «المقنعه»، شیخ طوسی (ره) در کتاب «تهذیب»، شهید اوّل [محمد بن مکّی عاملی متوفّی سال 786 ه ق] در کتاب «دروس»، و شیخ بهائی در تاریخ خود [توضیح المقاصد]، و علّامه شیخ جعفر کاشف الغطا (متوفّی 1228 ه ق) در کتاب «کشف الغطا» و غیر آنها.

این قول، مطابق روایتی است که شیخ کلینی (ره) از امام صادق عليه‌السلام نقل کرده است که فرمود:

«بین حسن و حسین، یک طهر (پاکی) بود» [یعنی بین ولادت امام حسن عليه‌السلام که در 15 رمضان سال دوّم هجرت واقع شد، و انعقاد نطفه امام حسین عليه‌السلام، ده روز (که کمترین حدّ مدّت طهر است) فاصله بود] سپس فرمود: بین ولادت امام حسن عليه‌السلام با ولادت امام حسین عليه‌السلام شش ماه و ده روز فاصله بود».

الأنوار البهیة، ص: 139

زیرا منظور امام صادق عليه‌السلام از «طهر»، کمترین اندازه مدّت طهر است که ده روز بود.

و نیز روایت شده است که: بین حسن و حسین عليه‌السلام، فاصله‌ای بیش از مدت یک طهر نبود، و مدّت حمل حسین عليه‌السلام، شش ماه بود «1» [نتیجه اینکه امام حسین عليه‌السلام در اواخر ماه ربیع الاوّل سال سوّم هجرت متولّد شده، زیرا روز تولّد امام حسن عليه‌السلام یعنی 15 رمضان، تا اواخر ماه ربیع الاوّل، حدود شش ماه و ده روز می‌شود].

ولی قول مشهور آن است که امام حسین عليه‌السلام در «سوّم ماه شعبان» متولّد شده است. این قول را شیخ مفید (ره) در کتاب «مسارّ الشّیعة» و شیخ طوسی (ره) در کتاب «مصباح»، اختیار نموده‌اند، و این قول با توقیع شریفی که [از جانب امام عصر (عج)] صادر شده، تطبیق می‌کند.

سه تکبیر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

روایت شده: «روزی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز ظهر را خواند، آنگاه جبرئیل را دید، فرمود: اللّه اکبر.

جبرئیل به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر داد که جعفر طیّار [برادر علی عليه‌السلام] از سرزمین حبشه بازگشت، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بار دوّم فرمود: اللّه اکبر، همان وقت مژده ولادت امام حسین عليه‌السلام، به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داده شد، آن حضرت برای بار سوّم فرمود: اللّه اکبر».

این مطلب را صاحب جواهر الکلام در اواخر بحث تعقیب نماز، روایت نموده است «2».

(1) اصول کافی، ج 1، ص 464

(2) ناگفته نماند که طبق روایت دیگر، مراجعت جعفر طیّار عليه‌السلام از حبشه در سال هفتم هجرت، همزمان با فتح خبیر، رخ داد (اعلام الوری- بحار، ج 21، ص 23)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 140

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

در روایت دیگر آمده: «خداوند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به حمل و ولادت حسین عليه‌السلام، تبریک گفت، و به شهادت او تسلیت گفت».

فاطمه علیها‌السلام از این موضوع آگاه گردید، و ناخشنود شد (که حسین عليه‌السلام را مظلومانه شهید می‌کنند)، در این هنگام، این آیه نازل گردید:

حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً: «مادرش او را با ناراحتی، حمل می‌کند، و با ناراحتی بر زمین می‌گذارد و دوران حمل، و از شیر بازگرفتنش سی ماه است» «1».

هدیه لوح مژدگانی ولادت امام حسین عليه‌السلام‌

مؤلّف گوید: آنچه مطابق بخشی از اخبار لوح، برای من آشکار شده این است که حضرت زهرا علیها‌السلام هنگامی که از ولادت امام حسین عليه‌السلام (به خاطر شهادتش) غمگین گردید، پدرش پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او «لوحی» عطا فرمود، تا به وسیله آن، شادمان گردد، خبر لوح، چنین است:

شیخ صدوق (ره) از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود:

پدرم امام باقر عليه‌السلام به جابر بن عبد اللّه انصاری فرمود: «من با تو کاری دارم، چه وقت برایت آسانتر است که تو را تنها ببینم و از تو بپرسم؟ »

جابر عرض کرد: «هر وقت شما بخواهی؟ »

پس روزی پدرم با جابر به طور خصوصی ملاقات کرد و به او فرمود: «آن لوحی «2» که آن را در دست مادرم فاطمه علیها‌السلام دختر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دیده‌ای، و آنچه مادرم به تو فرمود، که در آن لوح نوشته بود، به من خبر بده».

جابر عرض کرد: خدا را گواه می‌گیرم که من در عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

(1) احقاف- 15

(2) لوح؛ هر چیز پهنی را گویند، خواه از چوب باشد، یا از فلزّ. و قطعه فلزّی را که در آن مطلبی نوشته می‌شود، نیز لوح می‌نامند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 141

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

به محضر مادرت فاطمه زهرا علیها‌السلام رفتم، و او را به ولادت حسین عليه‌السلام تبریک گفتم، آنگاه در دستش لوح سبزی دیدم، گمان کردم از زمرّد است، نوشته‌ای سفید در آن دیدم، که همچون رنگ خورشید می‌درخشید.

به آن حضرت عرض کردم: «ای دختر پیامبر! پدر و مادرم به قربانت، این لوح چیست؟ ».

فرمود: «لوحی است که خداوند آن را به رسولش، اهداء فرمود، نام پدرم و نام شوهرم، و نام دو پسر (حسن و حسین) و نام اوصیاء از فرزندانم، در آن نوشته است، و پدرم آن را به عنوان مژدگانی به من داده است».

جابر می‌گوید: «سپس مادرت فاطمه علیها‌السلام آن را به من داد، من آن را خواندم، و از آن رونویسی کردم».

پدرم به جابر فرمود: «آن لوح را به من نشان بده».

جابر عرض کرد: مانعی ندارد.

امام باقر عليه‌السلام همراه جابر به خانه جابر رفت، جابر صفحه ورقی را بیرون آورد...

آنگاه جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که در آن لوح چنین نوشته بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه از جانب خداوند قادر و آگاه است، برای پیامبر او، و نور و سفیر و دلیل او، که روح الامین (جبرئیل) از نزد پروردگار جهان، بر او نازل می‌شود... تا آخر «1».

(1) حدیث «لوح» از احادیث مسند و صحیح است و در کتابهائی مانند: اصول کافی، ج 1، ص 527 تا 529، کمال الدین صدوق، من لا یحضره الفقیه، ط جدید، ج 4، ص 459 و... نقل شده است، این حدیث، هدیه خدا به عنوان مژدگانی ولادت امام حسین عليه‌السلام به پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله است، که فاطمه علیها‌السلام در ایّام تولّد امام حسین عليه‌السلام آن را به جابر سپرد و جابر (ره) این امانت بزرگ را دهها سال با کمال دقّت و توجّه، نگهداشت، تا آن را به امام باقر عليه‌السلام سپرد.

متن این لوح، تابلو زنده‌ای از اعتقادات اصیل اسلامی، و مسأله امامت، و حقّانیّت امامت دوازده امام(علیهم‌السلام) و.. است.

جابر می‌گوید: امام باقر عليه‌السلام نوشته‌های آن لوح را از حفظ خواند، من آن نوشته را می‌دیدم، حتّی یک حرف از قرائت امام باقر عليه‌السلام با آن نوشته اختلاف نداشت (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 143

## ماجرای نجات فرشته فطرس، به برکت وجود امام حسین عليه‌السلام‌

روایت شده: هنگامی که امام حسین عليه‌السلام دیده به این جهان گشود، خداوند به جبرئیل عليه‌السلام فرمان داد با گروه انبوهی از فرشتگان به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرود آیند، و در مورد ولادت امام حسین عليه‌السلام، به آن حضرت مبارک باد بگویند.

جبرئیل عليه‌السلام همراه فرشتگان به سوی زمین روانه شدند، در مسیر راه به جزیره‌ای رسیدند، در آن جزیره، فرشته‌ای به نام «فطرس» را دیدند، که خداوند به او فرمانی داده بود و او در اجرای آن، کندی نموده بود، از این رو پروبالش شکسته و به آن جزیره افتاده بود، و هفتصد سال در آن جزیره، به عبادت خدا اشتغال داشت.

فطرس به جبرئیل گفت: کجا می‌روید؟

جبرئیل گفت: به محضر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌رویم.

فطرس گفت: مرا حمل کرده و با خود نزد آن حضرت ببر، شاید در مورد نجات من دعا کند، [فطرس همراه جبرئیل رهسپار شد، تا به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شرفیاب شدند] جبرئیل، ماجرای فطرس را به عرض رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسانید.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «بگو فطرس خود را به این نوزاد بمالد».

فطرس خود را به گهواره حسین عليه‌السلام مالید، خداوند همان دم بال و پر او را به سلامتی نخست بازگردانید، آنگاه او همراه جبرئیل به سوی آسمان پرواز نمود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و مطابق بعضی از روایات، نام این فرشته «صلصائیل» بود، وقتی به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیدند و ماجرای صلصائیل (و گناه او و به دنبالش شکسته شدن بال و پرش) را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کردند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برخاست و به حضور فاطمه علیها‌السلام آمد و فرمود: پسرم حسین عليه‌السلام را به من بده، فاطمه علیها‌السلام حسین عليه‌السلام را که در قنداقه‌ای پیچیده شده بود، نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد. حسین عليه‌السلام با جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخنانی گفت که آن حضرت را به شگفتی واداشت و مسرور کرد.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حسین عليه‌السلام را نزد فرشتگان آورد و بر کف دست خود قرار داد، فرشتگان تهلیل (لا اله الّا اللّه) و تکبیر گفتند، و حمد خدا را بجای آوردند و وجود مبارک حسین عليه‌السلام را ستودند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به طرف قبله رو کرد و حسین عليه‌السلام را به طرف آسمان بلند کرد و چنین دعا نمود:

اللّهمّ انّی أسألک بحقّ ابنی الحسین ان تغفر لصلصائیل خطیئته و تجبر کسر جناحه، و تردّه الی مقامه مع الملائکة المقرّبین

: «خدایا! به حقّ پسرم حسین عليه‌السلام از درگاهت می‌خواهم که گناه صلصائیل را بخشیده و بال و پرش را سلامت بخشی، و او را به مقام (نخستینش) به فرشتگان مقرّب بازگردانی».

ورود همه فرشتگان جهان به محضر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

در کتاب مدینة المعاجز، روایت شده هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر اینکه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرود آمد و به آن حضرت در مورد شهادت فرزندش امام حسین عليه‌السلام تسلیت گفتند، و از پاداش عظیم و درجاتی که خداوند در قیامت به خاطر شهادت او، به زائران امام حسین عليه‌السلام و گریه کنندگان برای او می‌دهد، به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر دادند، در عین حال

الأنوار البهیة، ص: 144

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله [در مورد مصائب امام حسین عليه‌السلام] گریه می‌کرد و می‌فرمود:

«خدایا خوار کن کسی را که حسین عليه‌السلام را خوار کند، و بکش کسی را که خدا را بکشد، و کشنده او را به آرزویش در دنیا نرسان، و او را در آخرت به آتش دوزخ بیفکن و حرارت آتش دوزخ را به او بچشان».

الأنوار البهیة، ص: 145

## پاره‌ای از گفتار دلنشین امام حسین عليه‌السلام‌

1- عبرت از روزگار

اوصیکم بتقوی اللّه، و احذرکم ایّامه، و ارفع لکم إعلام، فکان المخوّف قد افل بمهول وروده و نکیر حلوله، و بشع مذاقه، فاعتلق مهجکم، و حال بین العمل و بینکم، فبادروا بصحّة الا جسام و مدّة الاعمار، کانّکم ببغتات طوارقه، فتنقلکم من ظهر الأرض الی بطنها، و من علوها الی سفلها، و من انسها الی وحشتها، و من روحها و ضوئها الی ظلمتها، و من سعتها الی ضیقها، حیث لا یزار حمیم و لا یعاد سقیم و لا یجاب صریخ، اعاننا اللّه و ایّاکم علی اهوال ذلک الیوم و نجّانا و ایّاکم من عقابه و اوجب لنا و لکم الجزیل من ثوابه

ترجمه:

: «شما را به تقوای الهی و پرهیزکاری، سفارش می‌کنم، و از عذابهایش بیم می‌دهم، و پرچمهای او را در برابرتان برمی‌افرازم (حجّت‌های خدا را بر شما تمام می‌کنم) چندان نمانده که (مرگ) ترسناک با دهشت و وحشتهائی که همراه دارد، و چیزهائی که آمدنش را دوست ندارید، و در کامتان تلخ و زهرآگین است، فرا رسد، پس به قلبهایتان در آویزد، و بین شما و عمل شما حائل گردد، پس در این مهلت عمر، و سلامتی بدن (به عمل نمودن) شتاب کنید، گوئی مرگ و سختی‌های آن در کمین شما است که ناگهان بر شما شبیخون می‌زند، و شما را از پشتش به درونش می‌کشد، و از بلندی به پستی، و از الفت به وحشت، و از آسودگی و روشنائی به تاریکی، و از گشایش آن به تنگنایش

الأنوار البهیة، ص: 146

می‌برد، به آنجا که نه خویش را دیدار کنند، نه بیمار را عیادت، و نه فریادگر را اجابت، خدا ما و شما را بر وحشتهای سخت آن روز، یاری فرماید، و از کیفرش نجات بخشد، و به ما و شما پاداش بسیار عنایت کند».

2- به یاد عالم پس از مرگ، و حساب و کتاب‌

عباد اللّه! فلو کان ذلک قصر مرماکم، و مدی مظعنکم، کان حسب العامل شغلا، یستفرغ علیه احزانه و یذهله عن دنیاه، و یکثر نصبه لطلب الخلاص منه فکیف و هو بعد ذلک مرتهن باکتسابه، مستوقف علی حسابه، لا وزیر له یمنعه، و لا ظهیر عنه یدفعه، و یومئذ لا ینفع نفسا ایمانا لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانهم خیرا، قل انتظروا انّا منتظرون

ترجمه:

: «ای بندگان خدا! اگر آخرین منزل هستی، و مقصد نهائی، همین (مرگ و سختی‌هایش) بود، بازهم برای مرد کار، مشغله‌ای کافی بود، که تمام اندوه‌هایش را به آن اختصاص دهد، از دنیا به کلّی غافل گردد و برای نجات از آن (سختی‌ها) رنج فراوان برد، چه رسد که (این آغاز کار و نخستین منزل راه است و) از این پس در گرو کردار و بازداشت برای حساب است، نه یاوری دارد که مانع عذاب گردد، نه پشتیبانی که از او دفاع کند، در آن روز هیچ کس را که از پیش ایمان نیاورده، یا در حال ایمان خیری نیندوخته (و عمل صالحی انجام نداده)، ایمان سودی نبخشد، بگو چشم به راه باشید ما هم منتظریم».

3- نتیجه پرهیزکاری‌

اوصیکم بتقوی اللّه فانّ اللّه قد ضمن لمن اتّقاه ان یحوّله عمّا یکره الی ما یحبّ، و یرزقه من حیث لا یحتسب، فإیّاک ان تکون ممّن یخاف علی العباد من ذنوبهم، و یأمن العقوبة من ذنبه، فانّ اللّه تبارک و تعالی لا یخدع عن جنّته،

الأنوار البهیة، ص: 147

و لا ینال ما عنده الّا بطاعته ان شاء اللّه «1»

ترجمه:

: «به شما سفارش می‌کنم به تقوای الهی و پرهیزکاری، زیرا خداوند متعال هر کس را که از او پروا کند، ضمانت نموده که ناخوشایندیش را به خوشی تبدیل کند، و از آنجا که گمان نمی‌برد به او روزی بخشد، پس بپرهیز از آن که، از کسانی باشی که بر جان دیگران به خاطر گناهانشان ترسانند، و در مورد کیفر خود در مورد گناهانشان، آسوده خاطر می‌باشند، چرا که نمی‌توان از خداوند متعال، بهشت را با خدعه گرفت، و جز از راه اطاعت و بندگی، به پاداش الهی نائل شد، ان شاء اللّه».

4- حذر از دنیاپرستی‌

و در نصیحت امام کاظم عليه‌السلام به هارون آمده؛ امام حسین عليه‌السلام فرمود:

انّ جمیع ما طلعت علیه الشّمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برّها و سهلها و جبلها، عند ولیّ من اولیاء اللّه و اهل المعرفة بحقّ اللّه کفیئ الظّلال، ثمّ قال عليه‌السلام: الا حرّ یدع هذه اللّماظة لاهلها، یعنی الدّنیا، لیس لانفسکم ثمن الّا الجنّة فلا تبیعوها بغیرها، فانّه من رضی من اللّه بالدّنیا، فقد رضی بالخسیس

ترجمه:

: «همانا همه آنچه از مشرقها و مغربهای زمین، دریاها و خشکیها، زمین‌های هموار و کوهها، که خورشید بر آنها تابیده است، در نزد یکی از دوستان خدا، و اهل معرفت و خداشناس، مانند «سایه دیوار» [کم اهمیّت] است»، سپس فرمود:

«آیا آزاد مردی پیدا می‌شود که این ته‌مانده دنیا را به اهلش- یعنی اهل دنیا- واگذارد؟ جان شما بهائی جز بهشت ندارد، آن را به غیر از بهشت نفروشید،

(1) این مواعظ، در کتاب تحف العقول، آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 148

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

همانا کسی که از خدا به داشتن دنیا خوشنود شود، به چیزی ناقابل و ناچیز، خوشنود شده است».

5- اشعاری پرمعنا از امام حسین عليه‌السلام‌

عالم ربّانی سیّد علیخان (ره) از کتاب «خلق الانسان» تألیف فاضل نیشابوری نقل می‌کند که امام حسین عليه‌السلام در موارد بسیار، این اشعار را می‌خواند، روایت کنندگان معتقدند که این اشعار را خود وجود اقدس آن حضرت سروده، و از زبان گهربارش خوانده است، و آن اشعار چنین است:

لئن کانت الافعال یوما لاهلهاکمالا و حسن الخلق ابهی و اکمل

و ان کانت الارزاق رزقا مقدرافقلّة جهد المرء فی الکسب اجمل

و ان کانت الدّنیا تعدّ نفیسةفدار ثواب اللّه اعلی و انبل

و ان کانت الابدان للموت انشأت‌فقتل امرئ بالسّیف فی اللّه افضل

و ان کانت الاموال للتّرک جمعهافما بال متروک به المرء یبخل ترجمه:

: «اگر کارهای نیک، روزی برای صاحبانش مایه کمال است، «نیک‌خوئی» زیباتر و کاملتر است.

و اگر رزقها، برای هر کسی تقدیر شده، بنابراین حرص کمتر انسان برای تحصیل ثروت، زیبنده‌تر است.

و اگر دنیا به عنوان چیز ارزشمند شمرده شود، ولی خانه پاداش خدا (آخرت) ارجمندتر و باارزشتر است.

و اگر بدنها برای مرگ پدید آمده‌اند، بنابراین نبرد انسان در راه خدا، برتر خواهد بود.

و اگر انباشته کردن اموال برای بجای گذاشتن آنها (در دنیا و رفتن به آخرت) است، پس چرا انسان در مورد چیز بجا مانده، بخل می‌ورزد؟ ».

الأنوار البهیة، ص: 149

6- علّت بی‌وفائی مردم‌

روایت شده: هنگامی که امام حسین عليه‌السلام به سرزمین کربلا وارد گردید، به یاران خود رو کرد و چنین فرمود:

النّاس عبید الدّنیا، و الدّین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معایشهم، فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّیّانون

: «انسانها، بندگان دنیا هستند، و دین لعابی بر روی زبان آنها است که تا زندگیشان روبراه است، آن را بر زبان می‌رانند، ولی وقتی که دوران آزمایش فرا رسد، دین‌داران کمیاب شوند».

[شهادت]

## وقت شهادت مظلومانه امام حسین عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد، می‌نویسد: امام حسین عليه‌السلام در روز شنبه، دهم محرّم سال 61 هجرت، بعد از نماز ظهر، مظلومانه با لب تشنه جان سپرد، در حالی که برای رضای خدا، در برابر ستمگران، استقامت کرد- چنانکه این مطلب را در کتابهای دیگر، شرح داده‌ایم-.

آن حضرت، هنگام شهادت، 58 سال داشت. هفت سال آغاز عمرش را با جدّ بزرگوارش، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گذراند، و سی و هفت سال با پدرش امیر مؤمنان علی عليه‌السلام بود، و ده سال با برادرش امام حسن عليه‌السلام مصاحبت داشت، و مدّت خلافتش بعد از امام حسن عليه‌السلام، یازده سال طول کشید. آن حضرت موی [محاسنش] را با حنا و وسمه، رنگ می‌کرد، و هنگام شهادت، سفیدی قسمتی از موهای رخسارش آشکار شده بود «1».

## پاداش عظیم زیارت مرقد شریف امام حسین عليه‌السلام‌

در پاداش زیارت مرقد شریف امام حسین عليه‌السلام، بلکه در وجوب آن،

(1) یعنی سفیدی زیر موها، ظاهر شده بود، از این رو که آن حضرت در ایّامی که در کربلا بود، خضاب نکرد، و طبعا از وقت رنگ کردن گذشته بود (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 150

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

روایات بسیاری نقل شده است «1» به عنوان نمونه:

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

زیارة الحسین واجبة علی کلّ من یعتقد و یقرّ بالحسین عليه‌السلام بالامامة من اللّه عزّ و جلّ

: «زیارت امام حسین عليه‌السلام واجب است بر هر کسی که به امامت او از سوی خدا، اعتقاد و اقرار دارد» «2».

نیز فرمود:

زیارة الحسین تعدل مائة حجّة مبرورة و مائة عمرة متقبّلة

: «پاداش زیارت (قبر شریف) امام حسین عليه‌السلام با پاداش صد حجّ ستوده، و صد عمره پذیرفته شده، برابر است».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

من زار الحسین بعد موته فله الجنّة

: «کسی که امام حسین عليه‌السلام را بعد از وفاتش، زیارت کند، بهشت از برای او است».

روایات در این باره بسیار است.

شیخ مفید (ره) در کتاب «المقنعة» می‌نویسد: یونس بن ظبیان گفت؛ به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم: فدایت گردم؛ من در بسیاری از اوقات از حسین عليه‌السلام یاد می‌کنم، در این هنگام چه بگویم؟

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود؛ بگو:

صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه...

: «درود و رحمت خدا بر تو ای ابا عبد اللّه، سه بار این سخن را بگو، همانا سلام

(1) در این باره، به وسائل الشیعة، ج 10، از ص 347 تا 390 مراجعه شود (مترجم).

(2) در وسائل الشیعة، بابی با نام «باب وجوب زیارة الحسین» عليه‌السلام عنوان شده و در آن، پنج روایت ذکر شده است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 151

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شما از دور و نزدیک به ما می‌رسد» «1».

و عالم بزرگ شهید اوّل [محمّد بن مکّی عاملی، متوفّی 786 ه ق] در کتاب دروس می‌فرماید: پاداش زیارت امام حسین عليه‌السلام بی‌شمار است، تا آنجا که روایت شده: «زیارت امام حسین عليه‌السلام بر هر انسان با ایمان واجب است، و اگر او آن را ترک کند، حقّ خداوند متعال و رسولش را ترک نموده است، و ترک زیارت امام حسین عليه‌السلام، (یک نوع) جفا و ستم و رنجانیدن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است و باعث نقص در ایمان و دین خواهد شد، و بر انسان ثروتمند سزاوار است که مرقد شریف امام حسین عليه‌السلام را در هر سال دو بار زیارت کند، و بر فقیر سزاوار است که آن حضرت را در هر سال یک بار زیارت نماید، آن کس که یک سال از عمر او بگذرد، و او کنار قبر امام حسین عليه‌السلام (برای زیارت) نرود، یک سال از عمر او کوتاه می‌شود، زیارت آن حضرت، موجب طول عمر است، و روزهائی که در راه زیارت او سپری شده، از عمر انسان به شمار نمی‌آید، نیز زیارت او، موجب از بین رفتن اندوه، و پاکی از گناهان است، و برای هر گامی که به سوی زیارت آن حضرت برداشته می‌شود، پاداش یک حجّ ستوده، به زائر داده می‌شود، و زیارت او موجب پاداشی معادل پاداش آزاد نمودن هزار برده، و معادل پاداش نشاندن هزار سوار بر اسب، و فرستادن آنها به سوی جهاد در راه خدا است، هر درهمی که او در راه زیارت امام حسین عليه‌السلام خرج کند، برابر خرج ده هزار درهم (در راه خدا) به شمار می‌آید، و کسی که کنار قبر شریف آن حضرت بیاید، در حالی که حقّش را شناخته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می‌آمرزد، تا آنکه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: هر کس از قبر آن حضرت دور باشد، بر پشت بام خانه‌اش برود، و سر به آسمان نموده و به جانب قبر او رو کند و بگوید:

السّلام علیک یا ابا عبد اللّه، السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته

(1) وسائل الشّیعه، ج 10، ص 385

الأنوار البهیة، ص: 152

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

: «سلام و درود بر تو ای ابا عبد اللّه! سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

خداوند ارزش زیارتی را در نامه عملش بنویسد که با پاداش حجّ و عمره، برابر است «1» و اگر هر روز این کار را پنج بار تکرار کند، خداوند در هر بار همان ثواب را برای او ثبت می‌فرماید».

[پایان نور پنجم]

(1) وسائل الشیعة، ج 10، ص 386- در ذیل روایت آمده، امام صادق عليه‌السلام به سدیر فرمود:

«اصعد فوق سطحک، ثمّ التفت یمنة و یسرة، ثمّ ترفع رأسک الی السّماء، ثمّ تنحو نحو القبر، فتقول: السّلام علیک یا ابا عبد اللّه، السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته تکتب لک زورة، و الزّورة حجّة و عمرة.

الأنوار البهیة، ص: 153

# معصوم ششم [: حضرت امام علی بن الحسین عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن الحسین عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 154

نور ششم:

امام چهارم؛ سیّد ساجدان، حضرت سجّاد عليه‌السلام‌

## پاره‌ای از مشخّصات زندگی امام سجّاد عليه‌السلام‌

امام علی بن الحسین عليه‌السلام در مدینه، در روز 15 جمادی الاولی سال 36 هجرت، یعنی در همان روز پیروزی سپاه امام علی عليه‌السلام در بصره، در جنگ جمل، و غلبه آن حضرت بر اصحاب جمل، دیده به جهان گشود.

و به گفته بعضی، آن حضرت در پنجم شعبان سال 38 هجرت، متولّد گردید.

مادرش، بانوی بلند مقام و ارجمند به نام «شاه زنان» دختر یزد جرد، پسر شهریار ابن کسری است، و به گفته بعضی، نام مادر آن حضرت، «شهربانویه» بود.

ابو الأسود دئلی در این خصوص می‌گوید:

و انّ غلاما بین کسری و هاشم‌لا کرم من نیطت علیه التّمائم: «پسری که از یک سو به هاشم، و از سوی دیگر به کسری (شاه ایران) می‌رسد، گرامی‌ترین فرزندی است که به او بازوبند بسته‌اند» «1».

(1) در میان عرب رسم بود که برای دفع چشم زخم، بر بازوی کودکان برجسته که موجب شگفتی مردم می‌شدند، بازوبندی می‌بستند. شاعر در شعر فوق، به همین رسم، اشاره می‌کند. اصول کافی، ج 1، ص 467 (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 155

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

## نگاهی به عبادات امام سجّاد عليه‌السلام‌

به امام سجّاد عليه‌السلام «ذو الثّفنات» (صاحب پینه‌های زانو) می‌گفتند، زیرا «ثفنات» جمع «ثفنه» به معنی زانو است، و سجده‌های طولانی امام سجّاد عليه‌السلام روی زانوانش اثر عمیق کرده بود.

زهری [دانشمند معروف عصر آن حضرت] می‌گوید: «در میان بنی هاشم، شخصی را برتر از امام سجّاد عليه‌السلام ندیدم».

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «پدرم امام سجّاد عليه‌السلام در یک روز، هزار رکعت نماز می‌خواند»

روایت شده: آن حضرت، دارای پانصد درخت خرما بود، در کنار هر درختی، دو رکعت نماز می‌خواند، [و بر اثر اندام لاغری که داشت] باد آن حضرت را مانند خوشه گندم حرکت می‌داد، و هرگاه وضو می‌گرفت، رنگش زرد می‌شد.

خانواده‌اش به او می‌گفتند: «این چه حالی است که هنگام وضو بر تو عارض می‌شود؟ ».

در پاسخ می‌فرمود:

أ تدرون بین یدی من ارید ان اقوم

: «آیا می‌دانید که در پیشگاه چه کسی می‌خواهم بایستم؟! ».

ابن عایشه می‌گوید: هنگامی که امام سجّاد عليه‌السلام از دنیا رفت، مردم مدینه می‌گفتند: «از وقتی که علی بن الحسین عليه‌السلام از دنیا رفته، صدقه پنهانی از میان رفته است»

هنگامی که آن بزرگوار از دنیا رفت و بدنش را برای غسل، برهنه نمودند، پینه‌ها و خراشهائی را در پشتش مشاهده نمودند، گفته شد این خراشها نشانه چیست؟ جواب دادند: این خراشها، نشانه آن است که آن حضرت شبها انبانهای

الأنوار البهیة، ص: 156

پر از آرد را به دوش می‌کشید و پنهانی آن را به خانه‌های مستمندان مدینه می‌برده است، و می‌فرمود:

انّ صدقة السّرّ تطفی غضب الرّبّ

: «همانا انفاق پنهانی، خشم خدا را خاموش می‌کند».

علیّ بن ابراهیم از پدرش نقل می‌کند که گفت: «امام سجّاد عليه‌السلام پیاده از مدینه به مکّه برای انجام حجّ رفت، و این پیاده‌روی بیست شبانه روز به طول انجامید».

زرارة بن اعین [فقیه و دانشمند بزرگ از شاگردان امام صادق علیه السلام] می‌گوید: شنیده شد در مدینه پرسنده‌ای در نیمه‌های شب می‌گفت:

این الزّاهدون فی الدّنیا، الرّاغبون فی الآخرة

: «کجایند پارسایان دنیا، مشتاقان آخرت؟ ».

هاتفی از جانب قبرستان بقیع، که صدایش شنیده می‌شد، ولی خودش دیده نمی‌شد، جواب داد:

ذاک علیّ بن عليه‌السلام

: «این پارسا، امام سجّاد عليه‌السلام است. ».

در کتاب تذکره سبط بن جوزی، از عایشه نقل شده که گفت: «علی بن الحسین عليه‌السلام را دیدم، پیشانی بر سنگ نهاده و به سجده افتاده، و در سجده می‌گوید:

عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک

: «بنده کوچک تو در آستانه تو است، بیچاره درگاه تو، در آستانه تو است، فقیر درگاهت در آستانه تو است».

و من هرگاه در هنگام اندوه و سختی، این دعا را خواندم، خداوند غم و اندوه مرا برطرف نمود.

طاووس یمانی می‌گوید: شبی در گوشه مسجد الحرام (کنار کعبه) بودم،

الأنوار البهیة، ص: 157

ناگاه امام سجّاد عليه‌السلام وارد شد و مشغول عبادت گردید، من با خود گفتم این شخص، مرد صالحی از خاندان نبوّت است، باید دعایش را بشنوم، شنیدم می‌گفت:

عبدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک

: «بنده تو در آستانه تو است، مسکین تو در پیشگاه تو است، فقیر درگاهت در آستانه تو است».

هیچ‌گاه این دعا را در سختی‌ها نخواندم، مگر اینکه اندوهم برطرف شد.

## پناه دادن به چهار صد نفر مظلوم‌

زمخشری در کتاب ربیع الابرار می‌نویسد: هنگامی که یزید بن معاویه، [یکی از فرماندهان شرور و خونریز و بی‌رحم خود به نام] مسلم بن عقبه را برای کشت و کشتار و غارت مردم مدینه، به مدینه فرستاد «1» امام سجّاد عليه‌السلام چهار صد نفر از مردم مظلوم مدینه را با اهل و عیالشان به دور خود جمع کرده و پناه داد، و تا آخر ستمهای سپاه مسلم بن عقبه، آنها را در پناه خود نگهداشت. یکی از بانوان در این مورد می‌گوید: «سوگند به خدا من در ماجرای قتل و غارت مسلم بن عقبه، حتّی در سایه پدر و مادرم، در آسایش نبودم، آن گونه که در سایه این مرد بزرگ و شریف [امام سجّاد علیه السلام] در آسایش بودم».

(1) منظور ماجرای غمبار «حرّه» است، که لشکر یزید به فرماندهی مسلم بن عقبه در سال 62 هجرت، برای قتل و غارت مردم مدینه (به جرم اعتراض آنها در مورد ظلمی که یزید در کربلا کرده است) حمله کردند، حدود ده هزار نفر از مردم مدینه را کشتند، هفتصد نفر از شخصیتهای برجسته انصار و مهاجر شهید شدند، خون بی‌گناهان تا مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جریان افتاد... و از بنی هاشم نیز جماعتی کشته شدند، و به قدری خونریزی شد که مسلم بن عقبه را، مسرف بن عقبه خواندند. شرح این تراژدی جانسوز در کتاب «تتمّة المنتهی» از صفحه 37 تا 42 آمده است.

حرّه، نام سنگستان نزدیک مدینه (حدود دو کیلومتری مدینه) بود، که مدافعان اسلام در آنجا با لشکر مسلم بن عقبه، درگیر شدند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 158

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

امام سجّاد عليه‌السلام را با عنوان «بزرگ فرزندان حسین عليه‌السلام» یاد می‌کردند، زیرا شاخه‌های نسل پاک امام حسین عليه‌السلام، به آن حضرت منتهی می‌شدند.

## نگاهی بر نماز امام سجّاد عليه‌السلام‌

اشاره

هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، امام سجّاد عليه‌السلام لرزه بر اندام می‌شد، رنگش زرد می‌گردید، و همچون شاخه درخت خرما می‌لرزید، و هنگامی که وارد نماز می‌شد، رنگش دگرگون می‌گردید، و همچون بنده ذلیل در حضور زمامدار جلیل بود، و مانند شخصی که با دنیا وداع می‌کند، نماز می‌خواند، و بندهای بدنش از خوف خدا لرزان می‌شد. در نماز همانند درختی بود که هیچ حرکتی ندارد، مگر آنکه باد آن را به حرکت درآورد، و هنگامی که سجده می‌کرد، سر از سجده بر نمی‌داشت تا اینکه قطرات عرق از صورتش روان می‌شد، و هنگامی که ماه رمضان فرا می‌رسید، غیر از دعا، تسبیح، استغفار، و تکبیر، سخن دیگری نمی‌گفت، و یک کیسه چرمی داشت که مقداری تربت قبر امام حسین عليه‌السلام در آن بود، و جز بر خاک، بر چیز دیگری سجده نمی‌کرد.

و آنچنان به قرآن دل بسته بود که می‌فرمود: «اگر تمام مردم دنیا در مشرق و مغرب بمیرند، وقتی قرآن با من باشد، هیچ‌گونه وحشت نمی‌کنم».

و هنگامی که در نماز به آیه مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ می‌رسید، آن قدر آن را تکرار می‌کرد که نزدیک بود از دنیا برود.

و هنگام نماز، به جای سخت و ناهموار می‌رفت و به نماز مشغول می‌شد، و بر زمین سجده می‌کرد. روزی به کنار یکی از کوههای مدینه رفت و روی سنگ سخت و داغی به نماز ایستاد. آن حضرت از خوف خدا، بسیار می‌گریست، به طوری که وقتی سر از سجده برمی‌داشت، بر اثر اشک زیاد، گوئی در میان آب فرو رفته و بیرون آمده است.

الأنوار البهیة، ص: 159

آن بزرگوار، در انجام عبادت، کوشش فراوان داشت، به گونه‌ای که فاطمه دختر علی عليه‌السلام نزد جابر انصاری آمد و گفت: «ما بر گردن شما حقوقی داریم، یکی از حقوق ما این است که هرگاه دیدید یکی از ما به خاطر عبادت بسیار، در معرض خطر است، به او یادآوری کنید و او را به حفظ جان، سفارش نمائید، و این علی بن الحسین عليه‌السلام یادگار پدرش است که بر اثر کوشش فراوان در عبادت، خود را در پرتگاه خطر شدید قرار داده است، و از بسیاری سجده، پیشانی و کف دستها و روی زانوهایش پینه بسته، و جانش را در رنج شدید انداخته است! ».

جابر به خانه امام سجّاد عليه‌السلام آمد، و پس از طلب اجازه، وارد خانه شد. آن حضرت را در محراب عبادت دید که بسیاری عبادت، او را فرسوده نموده بود، عرض کرد: «برای حفظ جان خودتان کمتر عبادت کنید»، امام سجّاد عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

یا جابر! لا ازال علی منهاج ابویّ، متأسّیا بهما حتّی القاهما

: «ای جابر! من همواره همانند رفتار پدرانم هستم و به آنها اقتدا می‌کنم تا به دیدارشان نائل گردم».

حضور قلب عجیب امام سجّاد عليه‌السلام در نماز

1- روایت شده: هرگاه امام سجّاد عليه‌السلام مشغول نماز می‌شد، آنچنان از خود بی‌خود می‌گشت که صدای اطراف خود را نمی‌شنید. در یکی از شبها، یکی از فرزندان کودکش به زمین افتاد و دستش شکست، اهل خانه فریاد کشیدند و همسایگان آمدند و شکسته‌بند آوردند، او دست آن کودک را که از شدّت درد، گریه می‌کرد، بست، ولی امام سجّاد عليه‌السلام هیچ‌یک از این صداها را نشنید، وقتی که صبح شد، دید دست فرزندش به گردنش بسته شده است، علت را پرسید، جریان را به آن حضرت خبر دادند.

2- در روایت دیگر آمده: آن حضرت در اطاقی به سجده افتاده بود، آن اطاق

الأنوار البهیة، ص: 160

آتش گرفت، حاضران می‌گفتند: «ای پسر رسول خدا! آتش، آتش! ».

آن حضرت، سرش را از سجده بلند نکرد، تا اینکه آتش خاموش شد، پس از آنکه نشست، از او پرسیدند: «چه چیز تو را از وجود آتش غافل و بازداشت؟ »، در پاسخ فرمود:

الهتنی عنها النّار الکبری

: «آتش بزرگ (دوزخ) مرا از این آتش، بازداشت».

3- نیز روایت شده: روزی آن حضرت مشغول نماز بود، پسرش محمّد در میان چاه افتاد، او نمازش را رها نکرد، با اینکه اضطراب پسرش را در ته چاه می‌شنید، وقتی که از نماز فارغ شد، دستش را به ته چاه دراز کرد، و پسرش را از چاه بیرون آورد. (و در پاسخ این سؤال که چرا نمازت را رها نکردی؟ ) فرمود:

کنت بین یدی جبّار، لوملت بوجهی عنه لمال بوجهه عنّی

: «من در پیشگاه خداوند بزرگی بودم، که اگر از او روی برمی‌گرداندم، او نیز از من روی برمی‌گردانید».

حضور قلب آن بزرگمرد، به گونه‌ای بود که حتّی شیطان به صورت مار افعی در روبروی او ظاهر شد، تا او را از توجّه به خدا بازدارد، ولی نتوانست.

جوانی ناشناس و نماز و مناجات عجیب او

حمّاد بن حبیب عطّار کوفی می‌گوید: من همراه کاروان، از کوفه به سوی مکّه برای انجام حجّ، رهسپار شدیم، به منزلگاه «زباله» رسیدیم، و سپس از آنجا شبانه حرکت کردیم، باد سیاه تاریکی بر سر راه ما وزیدن گرفت، به طوری که افراد کاروان از همدیگر پراکنده شدند، من در آن صحرا و بیابان سرگردان بودم و همچنان بی‌هدف راه می‌رفتم تا به بیابان بی‌آب و علف و خشکی رسیدم، و به کنار درختی پناه بردم، وقتی که شب کاملا تاریک شد، ناگهان جوانی را که لباس سفید پوشیده بود و بوی مشک از او به مشام می‌رسید، کنار آن درخت آمد، با خود گفتم:

این آقا، یکی از اولیای خدا است، اگر متوجّه گردد، می‌ترسم از من دور شود، و من

الأنوار البهیة، ص: 161

باعث گردم که او از بسیاری از عباداتی که می‌خواهد انجام دهد، بازماند، تا آنجا که توانستم، خود را پنهان کردم، آن جوان به نزدیک آن درخت آمد، و آماده نماز شد، راست ایستاد و به مناجات پرداخت و در این حال به خدا چنین می‌گفت:

یا من حاز کلّ شی‌ء ملکوتا، و قهر کلّ شی‌ء جبروتا، اولج قلبی فرح الاقبال علیک، و الحقنی بمیدان المطیعین لک

: «ای خداوندی که به خاطر شکوه اقتدارت، بر همه چیز مالک شده‌ای، و به خاطر عظمت خود بر همه چیز چیره شده‌ای، شادی روی آوردن به سویت را بر قلبم وارد کن [شیرینی یادت را به من بچشان] و مرا به میدان‌های پیروان خودت برسان».

سپس مشغول نماز شد، و [پس از مدّتی] چون او را بی‌حرکت دیدم، به سوی آن محلّی که عبادت می‌کرد، رفتم، ناگاه در آنجا چشمه‌ای دیدم که آب سفید و درخشان از آن می‌جوشید، آماده نماز شدم، و پشت سر آن جوان ناشناس ایستادم، ناگهان خود را در محرابی دیدم، که گویا آن را همان وقت ساخته بودند، و آن جوان را دیدم که در نماز و مناجات خود، هرگاه به آیه‌ای از قرآن می‌رسید که در آن از پاداش یا عذاب الهی، یاد شده بود، آن را با ناله و اندوهی جانکاه تکرار می‌کرد، این وضع تا سحر ادامه یافت، وقتی که تاریکی شب برطرف شد، برخاست و ایستاد، و چنین مناجات کرد:

یا من قصده الطّالبون، فاصابوه مرشدا، و امّه الخائفون فوجدوه متفصّلا، و لجأ الیه العابدون فوجدوه موئلا، متی راحة من نصب لغیرک بدنه، و متی فرج من قصد سواک بنیّته، الهی تقشع الظّلام و لم اقض من خدمتک و طرا، و لا من حیاض مناجاتک صدرا، صلّ علی محمّد و آله، افعل بی اولی الامرین بک یا ارحم الرّاحمین

: «ای خدائی که: جویندگان به سویش رو آوردند، و او را راهنمائی خود یابند.

ای خدائی که: خائفان به جانبش روانه شدند و او را بخشنده و عطابخش یافتند.

ای خدائی که: عبادت کنندگان به او پناهنده شدند و او را پناهگاه خود دیدند، چه

الأنوار البهیة، ص: 162

وقت است آسودگی کسی که خود را برای غیر تو، به رنج و زحمت انداخته است؟ و چه وقت است شادی آن کسی که به سوی غیر تو توجّه قلبی نموده است؟

خدایا! تاریکی شب به پایان رسید، ولی من از پیشگاه تو به حاجتی نائل نشدم، و از دریای مناجات و ارتباط با تو، به نوائی نرسیدم، بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و آل او درود بفرست، و به من آنچه را که بین دو چیز، در پیشگاه تو شایسته‌تر است عنایت فرما، ای خدائی که مهربانترین مهربانان هستی».

[در این هنگام، آن جوان آماده رفتن شد] ترسیدم که از شناختن او محروم گردم، دامنش را گرفتم و عرض کردم: «تو را به حقّ آن خداوندی که خستگی عبادت را با آن همه رنجی که دارد، از تو برداشته، و مناجات و توجّه به خود را در کام تو لذیذ نموده است، به من رحم و لطفی فرما، زیرا من در این راه گم شده‌ام و سرگردان گردیده‌ام، به کارهای تو علاقه دارم، و معنی گفتار تو آرزوی من است».

آن جوان گفت: «اگر تو براستی به خدا توکّل می‌نمودی، سرگردان نمی‌شدی، اکنون همراه من بیا»، نزدیک درخت آمد و دستم را گرفت (آنچنان با سرعت به سوی مکّه می‌رفتیم) که گمان کردم، زمین زیر پای من کشیده می‌شود، هنگامی که سفیده صبح دمید، به من فرمود: «اکنون به تو مژده باد که در مکّه هستی، اینجا مکّه است، همان دم صدای ضجّه مردم را شنیدم، و جاده را دیدم. به آن جوان عرض کردم: «تو را سوگند می‌دهم به آن خدائی که در روز قیامت، در آن روز نیاز، به لطف او امیدوار می‌باشی، به من بگو تو کیستی؟ »

فرمود: اکنون که مرا قسم دادی، من «علی بن الحسین» عليه‌السلام هستم.

## اخلاص غلام امام سجّاد عليه‌السلام‌

مسعودی [مورّخ معروف] در کتاب اثبات الوصیّه می‌نویسد: سعید بن مسیّب روایت می‌کند: یک سال قحطی و خشکسالی، تمام اطراف را فرا گرفت، چشم انداختم، یک نفر سیاه چهره‌ای را تنها بالای تپّه‌ای دیدم، به سوی او رفتم، دیدم لبهایش حرکت می‌کند [و دعا برای طلب باران می‌نماید] هنوز دعای او تمام

الأنوار البهیة، ص: 163

نشده بود که دیدم ابری در آسمان پدیدار شد، وقتی آن غلام سیاه، آن ابر را نگریست شکر و سپاس خدا را بجا آورد و از آنجا رفت، آن قدر باران بارید که گمان کردیم بر اثر زیادی آب، غرق خواهیم شد. من مخفیانه به دنبال آن غلام رفتم (تا ببینم این مرد خدا کیست که بر اثر دعایش باران آمد؟ ) دیدم به خانه امام سجّاد عليه‌السلام وارد گردید. به حضور امام سجّاد عليه‌السلام رسیدم و عرض کردم:

«ای آقای من، در خانه شما غلام سیاهی هست، به من لطف کن و او را به من بفروش».

فرمود: «ای سعید! چرا او را به تو نبخشم؟ » سپس به سرپرست غلامان فرمود: همه غلامان را در معرض دید سعید در آور، او غلامان را به من نشان داد، ولی آن غلام سیاه را در میان آنها ندیدم، گفتم: او را نمی‌بینم.

سرپرست غلامان گفت: «دیگر کسی نمانده، جز فلانی که رسیدگی به امور چهارپایان با او است»، دستور داد او را حاضر کردند، ناگاه دیدم همان غلام سیاه است. به امام سجّاد عليه‌السلام عرض کردم: این، همان است که من می‌خواهم.

امام سجّاد عليه‌السلام به او فرمود: «ای غلام! سعید مالک تو شد، بنابراین همراه او برو».

غلام سیاه به من گفت: چه باعث شد که مرا از آقایم امام سجّاد عليه‌السلام جدا کردی؟ »

گفتم: فلان ساعت تو را بالای تپّه دیدم، دعا کردی باران آمد، از این رو به تو علاقه‌مند شدم...

آن غلام، تا این سخن را شنید، با کمال تضرّع و خضوع، دست به سوی آسمان بلند کرد و سپس گفت: «خدایا بین من و تو رازی بود، اکنون که آن را آشکار نمودی، مرا به سوی خود ببر! [جانم را بگیر]».

امام سجّاد عليه‌السلام و همه حاضران [از اخلاص و احساسات پاک و پرشور آن غلام] گریستند، و من در حالی که اشک می‌ریختم، از خانه امام بیرون

الأنوار البهیة، ص: 164

آمدم، وقتی که به خانه‌ام رسیدم، فرستاده امام سجّاد عليه‌السلام به من رسید و گفت: «اگر می‌خواهی در تشییع جنازه رفیقت شرکت کنی بیا»، به خانه امام سجّاد عليه‌السلام بازگشتم، دیدم آن غلام در محضر امام سجّاد عليه‌السلام از دنیا رفته است.

[این واقعه بیانگر روحیّه پاک و بلند دست‌پروردگان امام سجّاد عليه‌السلام است، و حاکی است که مصاحبت آن بزرگوار، این چنین یک غلام را به سطح بسیار بالائی از معنویّت رسانده، و انسانی والا و مستجاب الدّعوة ساخته است].

## غذارسانی مخفیانه امام سجّاد عليه‌السلام به فقراء

امام سجّاد عليه‌السلام در شبهای تاریک، همواره انبانهای خواروبار را بر دوش می‌گرفت و در میان آن انبانها، کیسه‌های درهم و دینار می‌نهاد، و به خانه فقراء می‌رسانید، و گاهی غذا و هیزم بر پشت می‌گرفت، و خانه به خانه آنها می‌رفت، و در خانه‌ها را می‌کوبید، سپس آن انبانها یا غذاها و... را به آن کسی که پشت در می‌آمد، می‌داد. هنگام دادن، صورت خود را می‌پوشانید تا فقراء او را نشناسند.

وقتی که آن حضرت از دنیا رفت و جنازه‌اش را غسل می‌دادند، به پشتش نگاه کردند، دیدند پینه بسته است.

آن حضرت غذای صد خانواده از فقرای مدینه را تأمین می‌کرد.

آن حضرت بسیار دوست داشت که یتیمان و بیماران و مستمندان کنار سفره‌اش حاضر گردند، و او با دستش به آنها غذا برساند، و هر کدام که عیال داشتند، برای عیال آنها غذا می‌برد، هنگامی که آخرهای شب می‌شد، و چشمهای مردم به خواب می‌رفت، از بستر برمی‌خاست و همه غذاهائی را که در خانه باقی مانده بود، جمع می‌کرد و در میان انبانی می‌ریخت، و به دوش می‌گرفت و صورت خود را می‌پوشانید و آن غذاها را به خانه مستمندان می‌برد و به آنها می‌رسانید.

الأنوار البهیة، ص: 165

## معجزه‌ای از امام سجّاد عليه‌السلام‌

از علی بن یزید روایت شده، گفت: من در آن هنگام که امام سجّاد عليه‌السلام (در سفر کربلا) از شام به مدینه بازمی‌گشت، همراه آن حضرت بودم، من به همراهان آن حضرت، از زنان و... نیکی می‌کردم و نیازهای آنها را تأمین می‌نمودم، وقتی که آنها به مدینه رسیدند، مقداری از زیورهای خود را (به عنوان پاداش و قدرشناسی) برای من فرستادند، آنها را نگرفتم، و گفتم: من برای خدا، به آنها خدمت کردم، نه برای پول، امام سجّاد عليه‌السلام سنگ سیاه بسیار سختی را از زمین برداشت، و انگشتر خود را بر روی آن نهاد، و شکل صفحه انگشتر، در آن سنگ نقش بست، سپس آن سنگ را به من داد و فرمود: «این سنگ را بگیر و هر حاجتی داری به وسیله آن، بدست بیاور.

علی بن یزید می‌گوید: «سوگند به خداوندی که محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به حقّ مبعوث کرد، آن سنگ در شب بسیار تاریک، می‌درخشید و من در پرتو روشنائی آن، اطراف را می‌دیدم، و آن را بر قفلهای بسته می‌نهادم، باز می‌شدند، و آن را به دستم گرفته و در برابر پادشاهان می‌ایستادم، از ناحیه آنها به من گزندی نمی‌رسید».

عالم بزرگ، شیخ حرّ عاملی (ره) با اشعار خود، به همین معجزه اشاره کرده و می‌گوید:

و الحجر الاسود لمّا طبعه‌اری عجیبا الّذی کان معه

و کم له من معجز و فضل‌و شرف باد و قول فصل: «وقتی که امام سجّاد عليه‌السلام انگشتر خود را بر آن سنگ سیاه نهاد، از آن پس، چیزهای عجیبی همراه آن سنگ دیدم، آن حضرت دارای چه بسیار معجزه و کرامت و امور فوق العاده و پیاپی، و گفتار روشن و قاطع است».

## کوشش امام سجّاد عليه‌السلام برای وصول به قرب الهی‌

معتّب [بر وزن مؤیّد که از غلامان امام صادق عليه‌السلام بود] از امام صادق

الأنوار البهیة، ص: 166

عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: امام سجّاد عليه‌السلام در انجام عبادات، کوشش فراوان می‌کرد، روزها را روزه می‌گرفت و شبها را تا به صبح به عبادت و مناجات، به سر می‌آورد، و بر اثر عبادت به خود زیان می‌رسانید. عرض کردم: «ای پدر! این چه حالتی است که داری؟ ».

فرمود:

أ تحبّب الی ربّی لعلّه یزلفنی

: «خود را محبوب پروردگارم می‌سازم تا شاید مرا به درگاه خود نزدیک گرداند».

مقام رضا به مقدّرات الهی!

در کتاب دعوات راوندی، از امام باقر عليه‌السلام نقل شده که امام سجّاد عليه‌السلام می‌فرمود: «به بیماری سختی گرفتار شدم، پدرم به من فرمود: «چه چیز میل داری؟ ».

عرض کردم:

اشتهی ان اکون ممّن لا اقترح علی اللّه ربّی ما یدبّره لی: «میل دارم به گونه‌ای باشم که در برابر خواسته‌های تدبیرشده خدا برای من، خواسته دیگری نداشته باشم».

پدرم فرمود:

احسنت ضاهیت ابراهیم الخلیل

: «احسن و آفرین، که شباهت به ابراهیم خلیل عليه‌السلام پیدا کرده‌ای».

آنجا که جبرئیل به ابراهیم عليه‌السلام گفت: «آیا حاجتی داری؟ ».

ابراهیم عليه‌السلام در پاسخ گفت:

لا اقترح علی ربّی، بل حسبی اللّه و نعم الوکیل

: «در برابر مقدّرات پروردگارم، چیز دیگری درخواست نمی‌کنم، بلکه خدا مرا کفایت می‌کند، و او پشتیبان نیکی است» [پسندم آنچه را جانان پسندد].

الأنوار البهیة، ص: 167

خوف شدید امام سجّاد عليه‌السلام از آزردن خاطر

روایت شده در موردی به یکی از غلامانش (که خطا کرده بود) تازیانه‌ای زد، ولی پس از این زدن، متأثّر شد و گریه کرد، به فرزندش امام باقر عليه‌السلام فرمود: کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برو و دو رکعت نماز بخوان، سپس به خدا عرض کن: «خدایا خطای علی بن الحسین را برای روز جزا، ببخش».

سپس به غلام فرمود: «برو، تو را در راه خدا آزاد کردم».

احترام به مادر!

روایت شده: از امام سجّاد عليه‌السلام سؤال شد: «با اینکه تو نیکوکارترین انسانها هستی، چرا با مادرت در یک کاسه غذا نمی‌خوری؟ با اینکه مادرت دوست دارد با تو در یک کاسه غذا بخورد؟ ».

در پاسخ فرمود:

اکره ان تستبق یدیّ الی ما سبقت الیه عینها فاکون عاقّا لها: «دوست ندارم که دستم به لقمه‌ای سبقت بگیرد، که چشم مادرم به آن سبقت گرفته است، آنگاه عاقّ مادر گردم» [یعنی نسبت به مادر، بی‌مهر شوم].

[چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست‌سخن‌شناس نئی جان من، خطا اینجاست] مؤلّف گوید: ظاهرا منظور از مادر در اینجا، کنیزی است که آن حضرت را در کودکی پرستاری می‌کرد، و آن حضرت او را مادر می‌نامید، اما مادر حقیقی آن حضرت، «شاه زنان» بود که اندکی بعد از ولادت امام سجّاد عليه‌السلام از دنیا رفت.

## مهربانی به زیردست‌

[از دوراندیشی‌های مهرانگیز امام سجّاد عليه‌السلام اینکه] آن حضرت

الأنوار البهیة، ص: 168

یکی از کنیزان خدمتکار را به حضور می‌طلبید و به او می‌فرمود: «سن و سال من بالا رفته است... هر کدام از شما شوهر می‌خواهید، او را شوهر دهم، و هر کدام که مایل است او را بفروشم، و هر کدام که مایل است آزاد گردد، او را آزاد می‌کنم. وقتی که یکی از آنها در جواب می‌گفت: «هیچ‌کدام را نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم در محضر شما باشم». آن حضرت سه بار به خدا عرض می‌کرد: «خدایا گواه باش».

و اگر یکی از آنها سکوت می‌کرد، آن حضرت زنانی را نزد او می‌فرستاد، و می‌فرمود: از او بپرسید چه می‌خواهد، آنگاه طبق خواسته او رفتار می‌کرد.

و هرگاه فقیری برای درخواست کمک به محضر آن حضرت می‌آمد، به او می‌فرمود: «آفرین به کسی که توشه مرا به سوی آخرت می‌برد».

ابن اثیر در تاریخ کامل می‌نویسد: هنگامی که یزید بن معاویه، مسلم بن عقبه را همراه سپاهی، به سوی مدینه، برای سرکوبی مردم می‌فرستاد، به مسلم گفت:

«هنگامی که بر مردم مدینه پیروز شدی، سه روز بر لشکریان خود مباح کن تا هر چه می‌خواهند از غارت اموال و قتل و... انجام دهند، در این سه روز هر چه از مال و چهارپایان و اسلحه و غذا به دست آمد، از آن سپاهیان است، پس از سه روز از آزردن به مردم خودداری کن، و در مورد علی بن الحسین عليه‌السلام از آزار به او خودداری کن، و به سپاه خود سفارش کن که به او آسیب نرسانند، زیرا او در این جریان (واقعه حرّه) داخل مردم نشده و نامه او به من رسیده است».

هنگامی که مردم مدینه [در سال 62 هجرت، چند روز قبل از حادثه دلخراش حرّه] مروان، عامل یزید، و همچنین بنی امیّه را از مدینه بیرون کردند، مروان با «ابن عمر» صحبت کرد که همسرش را نزد او پنهان کند [تا آزار مردم مدینه به او نرسد]، ابن عمر این درخواست را رد کرد.

مروان همین پیشنهاد را به امام سجّاد عليه‌السلام نمود، امام سجّاد این

الأنوار البهیة، ص: 169

پیشنهاد را پذیرفت مروان همسرش عایشه دختر عثمان بن عفّان و بقیّه افراد خانواده خود را به خانه آن حضرت فرستاد، امام سجّاد عليه‌السلام افراد خانواده خود و خانواده مروان را به روستای «ینبع» فرستاد. [و به این ترتیب، خانواده خود و مروان را از گزند و خطر حفظ کرد].

و به گفته بعضی، همسر مروان را همراه پسرش عبد اللّه بن علی، به طائف فرستاد.

## امام سجّاد عليه‌السلام به یاد قیامت‌

امام صادق عليه‌السلام فرمود: در مدینه مردی دلقک و هوسبازی بود که مردم مدینه را با گفتارش می‌خندانید، روزی امام سجّاد عليه‌السلام را دید، و به مردم گفت: هر کار کردم این مرد را بخندانم نتوانستم، این مرد مرا درمانده و خسته کرد، هر حیله زدم نخندید، ولی روزی با نیرنگی، او را به خنده وامی‌دارم.

تا اینکه یک روز آن حضرت عبور می‌کرد، و دو نفر از غلامانش همراهش بودند، آن دلقک هوسباز از پشت سر آمد و عبای امام سجّاد عليه‌السلام را از دوشش ربود و فرار کرد. امام اعتنائی نکرد، دو غلام آن حضرت، او را دنبال کردند، و عبا را از او گرفته و آوردند و روی دوش امام افکندند، ولی آن حضرت با کمال آرامش، سر به زیر انداخته و بلند نمی‌کرد، آنگاه به دو غلامش فرمود: «این شخص چه کسی بود؟ »

گفتند: «او یکی از هرزه‌گویانی است که مردم مدینه را می‌خنداند، و از این راه نانی به دست می‌آورد و شکم خود را سیر می‌کند».

امام سجّاد عليه‌السلام به دو غلامش فرمود؛ به او بگوئید:

یا ویحک انّ للّه یوما یخسر فیه البطّالون

: «ای وای بر تو، همانا برای خدا روزی هست (روز قیامت) که هرزه‌گویان

الأنوار البهیة، ص: 170

مسخره‌کننده در آن روز زیان می‌برند» «1».

[به این ترتیب امام سجّاد عليه‌السلام با بی‌اعتنائی خود به دلقک هوسباز، او را دماغ سوخته کرد، و درس دوری از هرزگی و هوسبازی، و توجّه به بازخواست آخرت را به ما آموخت].

(1) در بعضی از احادیث آمده، آن حضرت فرمود:

انّ للّه یوما یخسر فیه المبطلون: «خداوند روزی دارد که در آن روز، باطل‌گرایان، زیان می‌بینند» (تفسیر نور الثّقلین، ج 4، ص 537) این جمله از آخر آیه 78 سوره مؤمن گرفته شده است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 171

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

## پاره‌ای از گفتار دلنشین امام سجّاد عليه‌السلام‌

1- غنیمت شمردن فرصت شب و روز

روایت شده، آن حضرت همواره می‌فرمود:

بین اللّیل و النّهار روضة یرتعی فی ریاضها الابرار، و یتنعّم فی حدائقها المتّقون فادأبوا رحمکم اللّه فی سهر هذا اللّیل بتلاوة القرآن فی صدره، و بالتّضرّع و الاستغفار فی آخره، و اذا ورد النّهار فاحسنوا قراه بترک التّعرّض لما یردیکم من محقّرات الذّنوب، فانّها مشرّفة بکم علی قباح العیوب، و کان الرّحلة قد اظلّتکم، و کان الحادی قد حدأ بکم، جعلنا اللّه و ایّاکم ممّن اغبطه فهمه و نفعه علمه

ترجمه:

: «در بین شب و روز باغی وجود دارد که نیکان در باغچه‌های آن گردش می‌کنند و پرهیزکاران از گلزارهای آن بهره‌مند می‌شوند، خدا شما را رحمت کند، شما در آغاز شب با تلاوت قرآن، و در پایان شب با دعا و استغفار، در شب‌زنده‌داری کوشش کنید و به این برنامه ادامه بدهید، و هنگامی که روز شد با ترک گناهان کوچک، از روز (که مهمان شما است) پذیرائی نیک کنید، زیرا همین گناهان کوچک شما را به زشتیهای عیبهای بزرگ سوق می‌دهد، بدانید که مرگ بر سر شما سایه افکنده، و فریاد رحیل (کوچ به سوی آخرت) بر شما بانگ زده است، خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که از فهم و درک خود، بهره‌مند بوده، و علم و دانش او به حالش مفید گردد».

الأنوار البهیة، ص: 172

2- زشتی خوش‌حالی به گناه‌

امام سجّاد عليه‌السلام در فرازی از گفتارش فرمود:

و ایّاک و الابتهاج بالذّنب، فانّ الابتهاج بالذّنب اعظم من رکوبه: «از خوش‌حالی و شادی به هنگام انجام گناه بپرهیز، زیرا (زشتی) خوش‌حالی به گناه، از انجام خود آن گناه، بزرگتر است».

3- تشویق جوانان به تحصیل علم‌

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هنگامی که نگاه پدرم امام سجّاد عليه‌السلام به جوانانی که تحصیل علم می‌کنند می‌افتاد، آنان را به خود نزدیک می‌نمود و می‌فرمود:

مرحبا بکم انتم ودایع العلم، و یوشک اذا انتم صغار قوم، ان تکونوا کبار آخرین

: «آفرین بر شما! شما امانت داران علم و دانش هستید، اگر امروز از خردسالان جمعیّت هستید، انتظار می‌رود که فردا از بزرگان جمعیت دیگر از آیندگان باشید».

4- عبرت گرفتن، مایه آرامش خاطر از مصائب است‌

شخصی دردمند به حضور امام سجّاد عليه‌السلام آمد و از حال و وضع خود شکایت کرد، آن حضرت فرمود:

مسکین ابن آدم له فی کلّ یوم ثلاث مصائب لا یعتبر بواحدة منهنّ، و لو اعتبر لهانت علیه المصائب و امر الدّنیا

: «بیچاره فرزند آدم! که در هر روز دستخوش سه مصیبت است، که به هیچ‌کدام از آنها درس عبرت نمی‌گیرد، و اگر او به یکی از آنها درس عبرت می‌گرفت، مصائب و گرفتاریها و امور دنیا، بر او آسان می‌گردید»:

الأنوار البهیة، ص: 173

مصیبت اوّل: در مورد هر روز او است که از عمرش کم می‌شود، اگر در ثروتش چیزی کم گردد، غمگین می‌شود، با اینکه قابل جبران است، ولی از کاسته شدن عمرش، با اینکه جبران‌پذیر نیست، غمگین نمی‌شود.

مصیبت دوّم: در مورد دریافت رزق خود می‌باشد؛ اگر از راه حلال باشد، محاسبه خواهد شد، و اگر از راه حرام باشد، مجازات می‌گردد.

مصیبت سوّم: بزرگتر از دو مصیبت قبل است. سؤال شد: «این چه مصیبتی است؟ »، فرمود:

ما من یوم یمسی الّا و قد دنی من الآخرة مرحلة لا یدری علی الجنّة ام علی النّار

: «هیچ روزی را به شب نمی‌آورد، مگر اینکه یک مرحله به آخرت نزدیک می‌گردد که نمی‌داند به سوی بهشت نزدیک شده یا به سوی دوزخ؟ ».

5- بزرگترین روز، برای انسان‌

امام سجّاد عليه‌السلام در یکی از سخنانش فرمود:

اکبر ما یکون ابن آدم، الیوم الّذی یلد من امّه

: «آن روزی که انسان از مادر متولّد می‌شود، بزرگتر از همه روزها برای او است» [زیرا در آن روز، دارای همه سرمایه عمری است که برای او مقدّر شده، هر چه از آن بگذرد، به همان مناسبت از سرمایه عمر او کاسته می‌شود].

دانشمندان حکیم می‌گویند: «هیچ‌کس این سخن ژرف را قبل از امام سجّاد عليه‌السلام نگفته است».

الأنوار البهیة، ص: 174

ترسیمی گویا و مشروح از مرگ و بی‌وفائی دنیا

ندبه و گفتار پرسوز امام سجّاد عليه‌السلام پیرامون بی‌اعتباری دنیا

کفعمی (ره) در کتاب «البلد الامین» این ندبه را مطابق روایت زهری، از امام سجّاد عليه‌السلام نقل کرده است، که فرازهای آن چنین است:

«ای نفسی که به زندگی و سکونت دنیا دل بسته‌ای، و به دنیا و آبادی آن اعتماد کرده‌ای، آیا از گذشتگان و پدرانت که از این دنیا رخت بربستند، عبرت نگرفتی، و از دوستانت که زمین پیکرهای آنها را در میان خود مخفی کرد، و در مورد برادرانت که به درد فراقشان گرفتار شدی، و از رفقایت که از این جهان به جهان دیگر کوچ کردند، پند نیاموختی؟ »

فهم فی بطون الارض بعد ظهورهامحاسنهم فیها بوال دواثر

خلت دورهم منهم و اقوت عراصهم‌و سافتهم نحو المنایا المقادر

و خلّوا عن الدّنیا و ما جمعوا لهاو ضمّتهم تحت التّراب الحفائر:

«آنان پس از ظهور در روی زمین، در میان شکمهای خاک، قرار گرفتند، و زیبائی‌های آنها، فرسوده و پوسیده و آلوده شد.

خانه‌هایشان از آنان خالی شد، و فضاهایشان از آنها تهی گشت، و مقدّرات، آنها را به سوی مرگ کشانید.

دستشان از دنیا و آنچه به گرد آورده بودند کوتاه شد و گورها، آنان را در میان خود فرو بردند».

\*\*\*

الأنوار البهیة، ص: 175

کم اخترمت ایدی المنون من قرون بعد قرون...

: «چه بسیار چنگال‌های مرگ، انسانها را نسل به نسل و قرن به قرن، متلاشی و نابود کرده است، و چه بسیار افراد مختلفی که تو با آنها معاشرت داشتی، زمین با فرسوده کردنش، آنها را دگرگون نموده و در درون خود پنهان ساخت، و تو آنها را تا لب گور تشییع نمودی»:

و انت علی الدّنیا مکبّ منافس‌لخطّابها فیها حریص مکاثر

علی خطر تمسی و تصبح لاهیاأ تدری بما ذا لو عقلت تخاطر

و انّ امرأ یسعی لدنیاه جاهداو یذهل عن اخراه لا شکّ خاسر:

«و در عین حال، تو خود را بر دنیا افکنده و شیفته آن شده‌ای، و با اینکه خواستگاران عروس دنیا، در کام گور دنیا پرپر شدند، تو به دنیا حریص شده و فزون طلب می‌باشی.

شب و صبح را به لهو و بازی می‌گذرانی، با اینکه خطر در کمین تو است، و براستی اگر بیندیشی آیا می‌دانی که دستخوش چه خطری هستی؟

همانا انسانی که شب و روز به دنبال دنیا می‌رود و آخرت را به ورطه غفلت و فراموشی سپرده است، قطعا زیانکار خواهد بود».

فحتّی م علی الدّنیا اقبالک، و بشهوتها اشتغالک، و قد و حظک القتیر، وفاک النّذیر و انت عمّا یراد بک ساه، و بلذّة یومک لاه

: «پس تا به کی به دنیا رو می‌کنی؟ و به هوسهای آن سرگرم می‌باشی؟ با اینکه آثار پیری در تو آشکار شده، و ندای هولناک مرگ به گوشت رسیده است، ولی تو از آنچه که از تو خواسته شده، غافل هستی، و به خوشی همین امروزت خشنود و غوطه‌ور می‌باشی».

و فی ذکر هول الموت و القبر و البلی‌عن اللّهو و اللّذات للمرء زاجر

ابعد اقتراب الاربعین تربّص‌و شیب القذال منذ ذلک ذاعر

کانّک معنیّ بما هو ضائرلنفسک عمدا او عن الرّشد جائر

الأنوار البهیة، ص: 176

: «یادآوری وحشت مرگ، و قبر و پوسیدگی بدن در آن، موجب کنترل و بازداشتن انسان از سرگرمی به بازی و هوسهای دنیا است.

آیا بعد از آنکه انسان به چهل سالگی نزدیک شد، بازهم انتظار بقا دارد؟ با اینکه سفیدی موی پشت سر در این هنگام آژیر خطر می‌باشد.

گوئی تو به سوی آنچه که برای جان تو زیانبار است، از روی عمد، کوشا هستی، یا اینکه از راه رشد، انحراف یافته‌ای».

انظر الی الامم الماضیة، و القرون الفانیة، و الملوک العاتیة، کیف انتسفتهم الایّام فافناهم الحمام، فامتحت من الدّنیا آثارهم، و بقیت فیها اخبارهم

: «به اقوام پیشین و انسانهای از بین رفته، نظر کن، و پادشاهان سرکش را بنگر، که چگونه روزگار آنها را سر به نیست کرد، و مرگ آنها را نابود نمود، و آثارشان از دنیا محو گردید، ولی اخبار و سرگذشتشان باقی ماند».

و اضحوا رمیما فی التّراب و اقفرت‌مجالس منهم عطّلت و مقاصر

و حلّوا بدار لا تزاور بینهم‌و انّی لسکّان القبور التّزاور

فما ان تری الّا جثی قد ثروا بهامسنّمة تسقی علیها الاعاصر:

«آنها در خاک پوسیده شدند، و مجالس از آنها خالی شد، و خانه‌های شکوهمند و شب‌نشینی‌های آنها تعطیل گردید.

و به خانه‌ای (قبری) رفتند که در آنجا بینشان دید و بازدید نیست، آری قبرنشینان چگونه به دید و بازدید هم بروند؟

اینک از آنها چیزی جز مجموعه‌ای از خاک و سنگهای بالا رفته قبر، نمی‌بینی که باد و گرد و غبار بر آن قبرها می‌وزد». الأنوار البهیة 176 ندبه و گفتار پرسوز امام سجاد علیه السلام پیرامون بی‌اعتباری دنیا..... ص: 174

عاینت من ذی عزّ و سلطان و جنود و اعوان، تمکّن من دنیاه، و نال منها مناه، فبنی الحصون و الدّساکر، و جمع الاعلاق و الذّخائر

: «چقدر افرادی که صاحب عزّت و سلطنت و دارای لشکرها و یاران بودند، دیدی، که در دنیا دارای مکنت بودند و به آرزوی خود در دنیا رسیدند و قلعه‌ها

الأنوار البهیة، ص: 177

و کاخها ساختند، و اشیاء نفیس و گنجینه‌های ارزشمند برای خود انباشتند».

فما صرفت کفّ المنیّه اذ اتت‌مبادرة تهوی الیه الذّخائر

و لا دفعت عنه الحصون الّتی بنی‌و حفّ بها انهارها و الدّساکر

و لا قارعت عنه المنیّة خیله‌و لا طمعت فی الذّب عنه العساکر:

«ولی هنگامی که چنگال مرگ با شتاب به سوی آنان آمد، آن کاخها و ذخائر نتوانست جلو آنها را بگیرد.

و آن همه قلعه‌های استواری که دارای آن همه نهرها و قصرها بود، نتوانستند از مرگ جلوگیری نمایند

و لشکر آنها هیچ‌کدام به نبرد با مرگ نرفتند، و سپاهیان به طمع دفاع از حریم آنان در برابر هیولای مرگ، نیفتادند»

اتاه من امر اللّه ما لا یرد، و نزل به من قضائه ما لا یصدّ، فتعالی الملک الجبّار المتکبّر القهّار، قاصم الجبّارین و مبیر المتکبّرین

: «از جانب خدا فرمانی آمد که قابل ردّ نیست، و حکمی صادر شد که نتوان جلو آن را گرفت، پس بلند مرتبه است خدای مالک جبّار، و متکبّر قهّار، که کوبنده جباران و طاغوتیان ستمگر، و نابود کننده گردنکشان است» [بنابراین بنده ضعیف در برابر فرمان الهی بر مرگ او، چه می‌تواند کند؟ جز اینکه تسلیم مرگ شود].

ملیک عزیز ما یردّ قضائه‌علیم حکیم نافذ الامر قاهر

عنا کلّ ذی عزّ لعزّة وجهه‌فکلّ عزیز للمهیمن صاغر

لقد خشعت و استسلمت و تضائلت‌لعزّة ذی العرش الملوک الجبابر:

«ذات پاک خدا، حاکم مسلّطی است که حکم او هرگز مردود نمی‌شود، او آگاه و حکیمی است که فرمانش قطعا اجرا می‌گردد، و قاهری است که کسی را یارای برابری با او نیست.

هر فرد عزیز و شکوهمندی تحت الشّعاع عظمت شکوه او است و همه

الأنوار البهیة، ص: 178

پادشاهان گردنکش در برابر عزّت خدای صاحب عرش، خوار و ناچیزند».

فالبدار البدار، و الحذار و الحذار، من الدّنیا و مکائدها و ما نصبت لک من مصائدها، و تجلّی لک من زینتها و استشرف لک من فتنتها

: «پس شتاب کن، شتاب کن، و دوری کن، دوری کن از دنیا و نیرنگهای آن، و از آرایشهائی که برای صید تو نصب کرده، و زینتهائی که آن را برای تو به صورت درخشنده و فریبا آشکار ساخته، و فتنه‌های خود را برای تو آراسته نموده است».

و فی دون ما عاینت من فجعاتهاالی رفضها داع و بالزّهد آمر

فجدّ و لا تغفل فعیشک زائل‌و انت الی دار المنیّة صائر

و لا تطلب الدّنیا فانّ طلابهاو ان نلت منها غبّه لک ضائر:

«همانا کمترین چیزی که از فاجعه‌های دنیا مشاهده کردی، کافی است که تو را به ترک آن دعوت کرده، و به زهد و پارسائی، امر نماید.

بنابراین بکوش، و غافل مباش، چرا که زندگی تو از بین رفتنی است و تو به سوی مرگ رهسپار هستی.

دنیا را طلب نکن، زیرا در طلب دنیا- گرچه به مقصود از آن برسی، سرانجامش برای تو زیانبخش است».

فهل یحرص علیها لبیب، او یسرّ بلذّتها اریب، و هو علی ثقة من فنائها، و غیر طامع فی بقائها، ام کیف تنام عین من یخشی البیات، او تسکن نفس من یتوقّع الممات

: «آیا انسان خردمند به دنیا دل می‌بندد؟ و آیا شخص هوشمند به لذّت دنیا شاد می‌شود؟ با اینکه اطمینان به ناپایداری آن دارد، و انتظاری به پایداری آن ندارد، یا چگونه به خواب رود چشم کسی که از شبیخون می‌ترسد، یا چگونه آرام می‌گیرد انسانی که در انتظار مرگ است».

الأنوار البهیة، ص: 179 الا لا و لکنّا تعزّ نفوسناو تشغلنا اللذّات عمّا نحاذر

و کیف یلذّ العیش منح هو موقن‌بموقف عدل حین تبلی السّرائر

کانّا نری الّا نشور و انّناسدی ما لنا بعد الفناء مصائر:

«ولی بدانید که نه چنین است، بلکه وضع ما طوری است که دنیا دل‌های ما را (به جای آنکه نسبت به آن، کم اعتنا باشیم) قویّ می‌سازد، و هوس‌های دنیا ما را از آنچه را که باید از آن بر حذر باشیم، بازمی‌دارد.

به راستی چگونه زندگی لذت‌بخش است برای کسی که یقین دارد که او را در پیشگاه عدل الهی قرار می‌دهند، در آن هنگام که پنهانی‌ها آشکار شود.

ولی [ما آن چنان غافل و بی‌خبر هستیم] گوئی معتقدیم که روز قیامت و حساب و کتابی در کار نیست، و بیهوده آفریده شده‌ایم، و بعد از مرگ، به جائی نمی‌رویم، و همه چیز با مرگ تمام می‌شود».

و ما عسی ان ینال طالب الدّنیا من لذّتها، و یتمتّع به من بهجتها، مع فنون مصائبها، و اصناف عجایبها، و کثرة تعبه فی طلّابها و فی اکتسابها و ما یکاید من اسقامها و اوصابها

: «امید آن نیست که جوینده دنیا به لذّت‌های آن برسد، و از زیبائی‌های آن بهره‌مند گردد، با اینکه دنیا دارای مصائب و گرفتاری‌های گوناگون است، و شگفتی‌هایش متعدّد می‌باشد، و در طلب و به دست آوردن آن، رنج‌های بسیار وجود دارد، و سختی‌هائی از بیماری‌ها و رنجوری‌ها در آن می‌باشد».

و ما ان بنی فی کلّ یوم و لیلةیروح علیها صرفها و یباکر

الأنوار البهیة، ص: 180 تعاوره آفاتها و همومهاو کم ما عسی یبقی لها المتعاوفلا هو مغبوط بدنیاه آمن‌و لا هو عن تطلابها النّفس غادر:

«و آنچه جوینده دنیا در هر شب و روز بنا نهاد، رنج‌هایش صبح و شب بر او وارد می‌شود.

دنیا، آفات و غم‌های خود را پیاپی به او می‌رساند، و چه بسا که آن شخصی که دستخوش بی‌امان گرفتاری‌ها است، از پای در آمد و باقی نماند.

بنابراین، نه آن جوینده دنیائی که مورد حسرت دیگران است، از فنای دنیا ایمن است، و نه او را حیله و چاره‌ای در برابر سختی‌ها و رنج‌های دنیا است».

کم غرّت من مخلد الیها، و صرعت من مکبّ علیها، فلم تنعشه من صرعته، و لم تقله من عثرته، و لم تداوه من سقمه، و لم تشفه من المه

: «چقدر دنیا آن کس را که به او مایل شد و اعتماد کرد، فریفت، و چقدر آن کس را که خود را به روی دنیا افکند، دنیا او را بر زمین افکند، و دیگر او را از جای بلند نکرد، و لغزشش را جبران ننمود، و بیماریش را درمان نکرد، و درد و رنجش را شفا نبخشید».

بلی اوردته بعد عزّ و منعةموارد سوء ما لهنّ مصادر

فلمّا رأی الّا نجاة و انّه‌هو الموت لا ینجیه منه الموازر

تندّم لو یغنیه طول ندامةعلیه و ابکته الذّنوب الکبائر:

«آری، بعد از آنکه او عزیز و توانمند و با شکوه بود، دنیا او را به درّه هولناک رنجها افکند که بازگشتی در آن نیست.

پس هنگامی که او دریافت که هیچ‌گونه راه نجاتی نیست، و در چنگال مرگ قرار گرفته و راه گریزی از مرگ ندارد، و یاری نیست تا او را از مرگ نجات بخشد

از گناهان خود پشیمان شد، ولی از پشیمانی طولانی او چه سود که (اگر سودی بخشد) گناهان بزرگش او را به گریه در آورد».

\*\*\* الأنوار البهیة، ص: 181

«بر گناهان گذشته‌اش گریه کند، و از آنچه در دنیا باقی گذاشت حسرت برده و متأسّف شد، ولی هنگامی گریه کرد (که بعد از مرگ بود و) گریه به حالش سودی نداشت، و عذرخواهی او بی‌نتیجه بود، و موجب نجات او از وحشت: مرگ، و فرود بلاها نخواهد گشت».

احاطت به آفاته و همومه‌و ابلس لمّا اعجزته المعاذر

فلیس له من کربة الموت فارج‌و لیس له ممّا یحاذر ناصر

و قد جشأت خوف المنیّة نفسه‌تردّدها دون اللّهاة الحناجر:

«آفات و اندوه‌ها او را احاطه کرده، و وقتی دریافت که آن معذرتها باعث نجات او نشد و او همچنان درمانده و سرگردان است، مأیوس شد.

بنابراین، هیچ کس او را از سختی مرگ، رهائی نبخشید، و او از آنچه می‌ترسید، یاوری نخواهد داشت.

در این وقت دهشت مرگ جان او را از لب به حلقوم، و از حلقوم به لب می‌آورد».

هنالک خفّ عنه عوّاده، و اسلمه اهله و اولاده، و ارتفعت الرّنّة و العویل، و یئسوا من برء العلیل غضّوا بایدیهم عینیه، و مدّوا عند خروج نفسه رجلیه: «این وقت، از افراد عیادت‌کنندگانش، کم می‌گردد، و خانواده و فرزندانش، او را تسلیم مرگ می‌کنند.

و صدای ناله و گریه بستگان بلند می‌شود و آنها از بهبودی بیمارشان ناامید می‌گردند.

با دستان خود، چشمهای او را بستند، و هنگام بیرون رفتن جان، پاهای او را کشیدند».

فکم موجع یبکی علیه تفجّعاو مستنجد صبرا و ما هو صابر

و مسترجع داع له اللّه مخلص‌یعدّد منه خیر ما هو ذاکر

الأنوار البهیة، ص: 182 و کم شامت مستبشر بوفاته‌و عمّا قلیل کالّذی صار صائر: «چه بسیار از بازماندگان، که از سوز دل و دردمندانه برای او گریه می‌کنند، و بعضی خواهان صبر و استقامت هستند، ولی صبرشان از دستشان رفته است.

و بعضی می‌گویند: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» و با خلوص نیّت، برای او از درگاه خدا، جویای رحمت هستند، و نیکی‌های او را یادآوری کرده، و برای او دعای خیر و طلب آمرزش می‌کنند.

و بسیاری از مرگ او شادند و از او بدگوئی می‌نمایند، با اینکه آنها هم پس از اندک مدّتی راه او را می‌روند و به او می‌پیوندند».

شقّ جیوبها نسائه، و لطم خدودها امائه، و اعول لفقده جیرانه، و توجع لرزئه اخوانه، ثمّ اقبلوا علی جهازه و تشمّروا لابرازه

: «زنان او در مصیبت مرگ او، گریبانشان را چاک کرده، و کنیزانش بر رخسارشان چنگ زده‌اند، همسایگانش از فقدان او شیون می‌نمایند، برادرانش از مصیبت او، در سوگ و عزا نشسته‌اند، سپس برای غسل و کفن و خاکسپاری او، به او رو می‌آورند، و برای بیرون آوردن جنازه او آماده می‌گردند»:

فظلّ احبّ القوم کان لقربه‌یحثّ علی تجهیزه و یبادر

و شمّر من قد احضروه لغسله‌و وجّه لمّا فاظ للقبر حافر

و کفّن فی ثوبین فاجتمعت له‌مشیّعه اخوانه و العشائر: «آن کس که از همه مردم بیشتر او را دوست داشته و به او نزدیکتر بوده، در غسل و کفن و دفن او بیشتر عجله و شتاب می‌کند.

آنگاه آنان که برای غسل دادن او، حاضر شده‌اند، آماده می‌شوند و به غسل دادن او می‌پردازند، و قبر کن هنگام مرگ او، برای کندن قبر فرستاده می‌شود، و بدن او را با دو پارچه کفن کنند، آنگاه تشییع کنندگان از برادران و بستگانش برای تشییع او به سوی قبر، اجتماع می‌نمایند».

فلو رأیت الاصغر من اولاده، و قد غلب الحزن علی فؤاده، فغشی من الجزع

الأنوار البهیة، ص: 183

علیه، و قد خضبت الدّموع خدّیه، ثمّ افاق و هو یندب اباه و یقول:

: «هرگاه کوچکترین فرزندان او را ببینی، که حزن و اندوه بر دلش چیره شده، و بر اثر بی‌تابی از مصیبت پدر، به حال بیهوشی افتاده، و رخسارش اشک‌آلود شده، سپس به هوش آمده در حالی که ناله سر داده، خطاب به خود می‌گوید:

لا بصرت من قبح المنیّة منظرایهال لمرآه و یرتاع ناظر

اکابر اولاد یهیج اکتسابهم‌اذا ما تناساه البنون الاصاغر

و رنّة نسوان علیه جوازع‌مدامعها فوق الخدود غزائر

: «تو از دیدار او، چهره زشت مرگ را می‌نگری، که بیننده از دیدن آن به ترس و هراس می‌افتد.

پس از آنکه فرزندان کوچکش او را از یاد بردند، فرزندان بزرگش، هیجان زده به گریه و زاری می‌پردازند.

و فریاد و شیون بی‌تابانه زنان او بلند است، و آنها همچنان بر اثر گریه، رخسارشان را پر از اشک می‌کنند».

ثمّ اخرج من سعة قصره الی ضیق قبره، فحثّوا بایدیهم التّراب، و اکثروا التّلدّد و الانتحاب، و وقفوا ساعة علیه و قد یئسوا من النّظر الیه

: «سپس او از فضای وسیع خانه با شکوهش به سوی تنگنای قبرش، بیرون برده شود، حاضران با دستهای خود، خاک بر او می‌ریزند، و بسیار به جانب راست و چپ می‌نگرند و با صدای بلند گریه می‌کنند، و ساعتی در کنار قبرش، درنگ می‌کنند، و از دیدارش ناامید می‌گردند».

فولّوا علیه معولین و کلّهم‌لمثل الّذی لاقی اخوه محاذر

کشاء رتاع آمنات بدا لهابمذئبة باد الذّراعین حاسر

فراعت و لم ترتع قلیلا و اجفلت‌فلمّا انتحی منها الّذی هو حاذر: «آنگاه همگی در حالی که بلند بلند می‌گریند، از کنار قبر به خانه بازمی‌گردند، و همه آنها برای آنچه که برای برادرشان رخ دهد، بیمناک و نگرانند.

لأنوار البهیة، ص: 184ا

و مانند گوسفندانی که آسوده می‌چرند، و ناگهان شخصی را بنگرند که آستین‌ها را بالا زده و کارد در دست دارد، لحظه‌ای به او بنگرند و دست از چریدن کشیده و با شتاب پا به فرار نهند، و چون از آن شخص که برحذر بودند، دور گردند».

عادت الی مرعاها، و نسیت ما فی اختها دهاها، أ فبأفعال البهائم اقتدینا، و علی عادتها جرینا، عد الی ذکر المنقول الی الثّری، و المدفوع الی هول ما تری: «همگی به چراگاه خود بازگردند، و آنچه را که بر رفیقشان (در قبر) وارد شده، فراموش کنند.

آیا براستی ما از کارهای چهارپایان، پیروی کرده‌ایم، و عادت آنها را پیشه خود ساخته‌ایم.

اکنون بازگرد و به یاد آن کس که او را در میان خاک قبر نهاده‌اند، و او را به دهشت و هراسی که می‌نگری، سپرده‌اند توجّه کن».

هوی مصرعا فی لحده و توزّعت‌مواریثه ارحامه و الاواصر

و انحوا علی امواله یخضمونهافما حامد منهم علیها و شاکر

فیا عامر الدّنیا و یا ساعیا لهاو یا آمنا من ان تدور الدّوائر

: «او در گودال گورش سرازیر شد، و در آن قرار گرفت، و بستگان و نزدیکانش اموال به ارث مانده او را تقسیم کردند.

و در تقسیم آن، کشمکش و نزاع کردند، و هیچ کدام از او (که در قبر خوابیده) تشکّر و سپاس ننمودند.

پس ای کسی که دنیایت را آباد می‌کنی و برای آن با جدّیت می‌کوشی، و ای کسی که از گزند گردشهای چرخ روزگار کج‌مدار، خود را در امان و آسایش می‌بینی:

کیف امنت هذه الحالة، و انت صائر الیها لا محالة، ام کیف تتهنّأ بحیاتک و هو

الأنوار البهیة، ص: 185

مطیّتک الی مماتک، ام کیف تسبغ طعامک و انت تنتظر حمامک: «چگونه از آن حال (درون قبر) ایمن هستی، با اینکه ناچار تو به سوی آن رفتنی هستی، یا چگونه زندگی دنیای خود را گوارا می‌پنداری، با اینکه همین دنیا چون مرکبی است که تو را به سوی مرگ می‌برد، یا چگونه غذا برای تو خوش طعم است، با اینکه در انتظار مرگ خود هستی؟! ».

و لم تتزوّد للرّحیل و قد دناو انت علی حال وشیکا مسافر

فیا ویح نفسی کم اسوّف توبتی‌و عمری فان و الرّدی لی ناظر

و کلّ الّذی اسلفت فی الصّحف مثبت‌یجازی علیه عادل الحکم قاهر

: «و برای کوچ کردن به سوی آخرت، با اینکه ساعت کوچ نزدیک شده، توشه فراهم ننمودی، و با اینکه تو در حال شتاب برای این سفر و کوچ می‌باشی.

ای وای بر من، چقدر توبه خود را به عقب انداختم، با اینکه عمرم ناپایدار، و مرگ و هلاکت به من چشم دوخته است.

همه اعمال گذشته‌ام در نامه عمل من ثبت شده، و خدای قاهر و عادل، داوری کرده و مرا مجازات خواهد کرد».

فکم ترفع بدینک دنیاک، و ترکب فی ذلک هواک، انّی لاراک ضعیف الیقین، یا رافع الدّنیا بالدّین، أ بهذا امرک الرّحمن، ام علی هذا دلّک القرآن

: «ای انسان! چقدر با ویران کردن دینت، دنیای خود را بالا می‌بری و آباد می‌کنی، و در این راه، با مرکب هوای نفس می‌تازی، من یقین تو را ضعیف می‌بینم، ای کسی که با پائین آوردن دین، دنیا را بالا می‌بری، آیا خداوند رحمان تو را به این کار فرمان داده است؟ یا قرآن تو را این گونه، راهنمائی نموده است؟! ».

تخرّب ما یبقی و تعمر فانیافلا ذاک موفور، و لا ذاک عامر

و هل لک ان وافاک حتفک بغتةو لم تکتسب خیرا لدی اللّه عاذر

أ ترضی بان تفنی الحیاة و تنقضی‌و دینک منقوص و مالک وافر

الأنوار البهیة، ص: 186

: «آن (آخرت) را که باقی و پایدار است، ویران می‌کنی، ولی دنیائی را که فانی است، آباد می‌نمائی، از این رو نه کار آخرتت تمام و کامل است و نه دنیایت آباد شود.

و آیا برای تو (روا است) که ناگهان مرگت فرا رسد، در حالی که در پیشگاه خدا، کار نیکی نکرده‌ای و عذر خواهنده‌ای نداری.

آیا راضی هستی که زندگیت پایان یابد، ولی دینت ناقص و ثروتت فراوان باشد؟ ».

فبک الهنا نستجیر، یا علیم یا خبیر، من نؤمّل لفکاک رقابنا غیرک، من نرجوا لغفران ذنوبنا سواک، و انت المتفضّل المنّان القائم الدّیّان العائد علینا بالاحسان بعد الإساءة منّا و العصیان، یا ذا العزّة و السّلطان، و القوّة و البرهان، اجرنا من عذابک الالیم، و اجعلنا من سکّان دار النّعیم، یا ارحم الرّاحمین

: «پس ای خدای دانا و بینا به درگاه تو پناه می‌آوریم، ای خدای بزرگ برای آزادی خود به چه کسی غیر از تو امیدوار شویم، و برای آمرزش گناهانمان، جز تو به چه کسی دل ببندیم، با اینکه توئی عطابخش، و نعمت‌گستر، و قائم حکمفرما، که پس از بدی‌های ما و گناهان، باز به ما احسان می‌کنی، ای خدای صاحب عزّت و سلطنت و قوّت و برهان، ما را از عذاب دردناک خود پناه و نجات بده، و ما را از ساکنان خانه پرنعمت (بهشت) قرار بده، ای مهربانترین مهربانان».

[پایان نصایح آموزنده و پرنکته امام سجّاد عليه‌السلام]

الأنوار البهیة، ص: 187

ماجرای هشام بن عبد الملک و امام سجّاد عليه‌السلام در کنار کعبه‌

اشاره

شیخ کشّی و غیر او از ابن عایشه نقل کرده‌اند: در عصر خلافت عبد الملک [پنجمین خلیفه اموی]، پسرش هشام بن عبد الملک [که بعدها دهمین خلیفه بنی امیّه شد] برای انجام حجّ، به مکّه وارد شد، و مشغول طواف کعبه گردید، و هنگام طواف خواست که دست به حجر الاسود بمالد، ولی بر اثر ازدحام جمعیّت، نتوانست خود را به نزدیک حجر الاسود برساند، در همانجا منبری برای او گذاشتند، او بالای منبر رفت و مردم شام در اطراف او اجتماع کردند، او به تماشای مردم طواف‌کننده پرداخت، در این هنگام دید امام سجّاد عليه‌السلام که لباس احرام در تن داشت، و چهره‌اش از همه مردم زیباتر بود، و بویش از همه خوشبوتر، و اثر سجده در پیشانیش دیده می‌شد، وارد محوّطه طواف گردید و مشغول طواف شد، وقتی که خواست به طرف حجر الاسود برود، شکوه و عظمت او آنچنان جذّاب بود که مردم خود به خود به او احترام کردند، و از سر راهش کنار رفتند و او با کمال آرامش نزدیک حجر الاسود رفت و دست بر آن مالید، [و این عمل مستحبّی را به راحتی انجام داد].

هشام این منظره را دید، خیلی ناراحت شد [که چرا برای امام این گونه احترام کردند، ولی برای خودش، اعتنا نکردند].

در این هنگام یکی از اهالی شام، از هشام پرسید: «این شخص کیست که مردم آن گونه به او احترام و تجلیل نمودند؟ و راه را برای استلام حجر، برای او

الأنوار البهیة، ص: 188گشودند؟ ».

هشام، برای اینکه مردم شام امام سجّاد عليه‌السلام را نشناسند و به او متمایل نشوند، با اینکه او را می‌شناخت، گفت: لا اعرفه: «او را نمی‌شناسم».

فرزدق [شاعر حماسه‌سرای خاندان رسالت] «1» در آنجا حاضر بود، به آن مرد شامی گفت: و لکنّی اعرفه: «ولی من او را می‌شناسم».

شامی گفت: ای ابو فراس، این شخص کیست؟

فرزدق، در معرّفی امام سجّاد عليه‌السلام این قصیده را خواند:

هذا الّذی تعرف البطحاء وطأته‌و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

هذا ابن خیر عباد اللّه کلّهم‌هذا التّقیّ النّقیّ الطّاهر العلم

هذا علیّ رسول اللّه والده‌امست بنور هداه تهتدی الامم

اذا رأته قریش قال قائلهاالی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العزّ الّتی قصرت‌عن نیلها عرب الاسلام و العجم

یکاد یمسکه عرفان راحته‌رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

ینشقّ نور الهدی عن نور غرّته‌کالشّمس تنجاب فی اشراقها الظّلم

بکفّه خیزران ریحها عبق‌من کفّ اروع فی عرنینه شمم

مشتقّة من رسول اللّه نبعته‌طابت عناصره و الخیم و الشّیم

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله‌بجدّه انبیاء اللّه قد ختموا

اللّه فضّله قدما و شرّفه‌جری بذاک له فی لوحه القلم

و لیس قولک من هذا بضائره‌العرب تعرف من انکرت و العجم

لا یخلف الوعد میمون نقیبته‌رحب الفناء اریب حین یعترم

عمّ البریّة بالاحسان فانقشعت‌عنها الغیابة و الاملاق و العدم

(1) همّام؛ فرزند غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی، ملقّب به ابو فراس، معروف به فرزدق، از مردان آزاده، و شاعران حماسه‌سرا و با هدفی بود که شجاعانه با شمشیر بیان، از حریم حقّ و اهل بیت علیهم السلام دفاع می‌کرد.

الأنوار البهیة، ص: 189 من معشر حبّهم دین و بغضهم‌کفر و قربهم منجی و معتصم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ان عدّ اهل التّقی کانوا ائمّتهم‌او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

یستدفع السّوء و البلوی بحبّهم‌و یستربّ به الاحسان و النّعم

مقدّم بعد ذکر اللّه ذکرهم‌فی کلّ بدء و مختوم به الکلم

لا تستطیع جواد بعد غایتهم‌و لا یدانیهم قوم و ان کرموا

لا یقبض العسر بسطا من اکفّهم‌سیّان ذلک ان اثروا و ان عدموا

ایّ الخلائق لیست فی رقابهم‌لاوّلیّة هذا اوله نعم

من یعرف اللّه یعرف اولویّة ذافالدّین من بیت هذا ناله الامم

ما قال «لا» قطّ الّا فی تشهّده‌لو لا التّشهّد کانت لاؤه نعم «1» ترجمه:

: «این مرد کسی است که سنگریزه‌های مکّه، جای پای او را می‌شناسند، خانه کعبه و بیابانهای حجاز از بیرون حرم و داخل حرم، او را می‌شناسند.

این فرزند بهترین همه بندگان خدا است، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاکی است که نشانه (خداوند در روی زمین) است.

این علی نام دارد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پدرش می‌باشد، که نور هدایتش به گونه‌ای است که امّتها را از گمراهی و انحراف، به راه راست هدایت می‌کند.

(1) این قصیده، چهل و یک بیت است (بحار، ج 46 ص 125) که 23 بیت آن در اینجا آمده است. شاعر معروف قرن نهم، «عبد الرّحمن جامی»، اشعار فوق را با اشعار خود به فارسی ترجمه نموده، و اشعار فارسی او در این مورد، در حدود صد بیت است که در کتاب خود به نام «سلسلة الذّهب» ذکر نموده است. در پایان می‌گوید:

دوستدار رسول و آل ویم‌دشمن خصم بد خصال ویم

جوهر من ز کان ایشان است‌رخت من از دکّان ایشان است

چون بود عشق عاشقان درسم‌کی ز کید منافقان ترسم (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 190

هرگاه قریش، او را دیدار کنند، گوینده ایشان گوید: به جوانمردی‌ها و بزرگواری‌های این مرد، کرم و جوانمردی، پایان یابد.

ای مرد، کسی است که از نظر کمال بر قلّه عزّت جای گرفته، که دست مسلمانان از عرب و عجم، کوتاهتر از آن است که به آن قلّه رفیع برسد.

هنگامی که برای دست مالیدن و بوسیدن حجر الاسود می‌آید، نزدیک است «رکن حطیم» [آن قسمت از دیواری که در میان حجر الاسود و در خانه کعبه است] به خاطر آشنائی با آن دست، آن را نگهدارد «1».

از نور چهره درخشنده او، نور هدایت جدا شده و همچون تابش خورشید، تاریکی‌ها را از بین برده و همه جا را روشن می‌سازد.

در دست او چوبدستی خوشرنگی است که بوی خوش آن ثابت است، در دست کسی که چهره بسیار موزون و برجسته‌ای که زیبائیش شگفت‌آور است.

شاخه وجود او از درخت ذیجود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گرفته شده که عناصر و خوی و سرشتش پاکیزه و گوارا است.

اگر این شخص را نمی‌شناسی، او پسر فاطمه علیها‌السلام است، و جدّش پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله خاتم پیامبران است.

خداوند او را از قدیم، برتری و شرافت بخشیده، و این برای او موضوع ثابتی است که قلم تقدیر در لوح الهی آن را روان نموده است.

اینکه می‌گوئی من او را نمی‌شناسم، به او ضرر نمی‌رساند، اگر به فرض او را نمی‌شناسی، عرب و عجم او را می‌شناسند.

(1) راوندی در کتاب الخرائج، می‌نویسد: «حجّاج بن یوسف ثقفی» [دژخیم خونریز حکومت عبد الملک] در جنگ با عبد اللّه بن زبیر، کعبه را ویران کرد، سپس آن را تعمیر کردند، هنگامی که خواستند «حجر الاسود» را در جای خود نصب کنند، هر دانشمند یا قاضی یا زاهدی از خودشان را برای نصب آن آوردند، و هر کدام خواستند حجر الاسود را در جای خود نصب کنند، آن حجر می‌لرزید، و در جای خود قرار نمی‌گرفت، تا اینکه امام سجّاد عليه‌السلام آمد و آن را از دست آنها گرفت و در جای خود نهاد، آنگاه در جای خود استقرار یافت، مردم تکبیر گفتند. فرزدق در شعر فوق [یکاد یمسکه... ] اشاره به این معجزه می‌کند (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 191

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

او کسی است که عهدشکنی نمی‌کند، چهره مبارک و گشاده و شکوهمند دارد، و هنگام سختی‌ها و رنج‌ها، هوشمند می‌باشد.

پرتو احسان او، همه انسانها را فرا می‌گیرد، و در روشنی آن پرتو، هرگونه گمراهی و تنگدستی و ناداری، برطرف خواهد شد.

او از خاندانی است که دوستی آنها، «دین»، و دشمنی با آنها، کفر است، و تقرّب به آنها نجات‌بخش و نگهدار می‌باشد.

آن خاندانی که در شمار پرهیزکاران، پیشوای آنهایند، یا اگر سؤال شود که بهترین افراد روی زمین چه کسانی هستند، گفته شود: «برترین افراد، آنها می‌باشند.

در پرتو دوستی آنها (خاندان رسالت) در خواست دفع هرگونه بلا و ناگواری، می‌شود، و افزونی احسان و نعمتها به وجود ایشان، از درگاه الهی، تحصیل می‌گردد.

ذکر خاندان رسالت، بعد از ذکر خدا، بر همه چیز مقدّم است، و در سر آغاز و پایان هر چیزی، سخن از ایشان به میان آید.

هیچ سخاوتمندی را یارای رسیدن به اوج جود و کرم آنها نیست، و هیچ گروهی- هر چند اهل کرم و عطا باشند- نتوانند در این ارزشها، به حریم آنها نزدیک شوند.

دست‌های عطابخش آنها آن چنان گشوده و گسترده است، که هر گونه سختی و قحطی، دستشان را نمی‌بندد، خواه دارا باشند یا نادار، در هر حال عطابخش هستند، و حالشان همواره یکسان است و دگرگون نمی‌شود.

کدامیک از بندگان خدا هستند که مقام برتری داشتن این مرد (امام سجّاد «ع») یا نعمتهائی از برای او بر گردنشان نباشد.

کسی که خدا را بشناسد، برتری این مرد (امام سجّاد «ع») را خواهد شناخت، پس دین اسلام از خانه این مرد، به امّتها رسیده است.

امام سجّاد عليه‌السلام هیچ‌گاه واژه «لا» بر زبان نیاورد [یعنی همواره جواب مثبت می‌داد و عطابخش بود، و کلمه «نه» در زبانش نبود] مگر در تشهّد نماز، که

الأنوار البهیة، ص: 192

کلمه «لا» را [لا اله الّا اللّه] را به زبان می‌آورد [که آن هم نفی معبودهای باطل بود] اگر تشهّد نبود، لاء آن حضرت «نعم» (آری) بود».

تا آخر قصیده که ما برای رعایت اختصار، همه آن را [که 41 بیت است] در اینجا ذکر ننمودیم.

## خشم هشام، و زندانی شدن فرزدق‌

هنگامی که هشام، این اشعار را شنید، خشمگین شد و فرمان داد تا فرزدق را زندانی کنند، مأموران او را در «عسفان» (محلّی بین مکّه و مدینه) زندانی کردند، این خبر به امام سجّاد عليه‌السلام رسید، آن حضرت دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد «1».

استاد بزرگ محقّق بهبهانی، از جدّش نقل کرده که: عبد الرّحمن جامی [شاعر معروف قرن نهم] در کتاب «سلسلة الذّهب» این قصیده را با اشعار فارسی، ترجمه نموده است، و در آن کتاب می‌نویسد: یک بانو از اهالی کوفه، در عالم خواب فرزدق را دید، و از او پرسید: «خداوند با تو چگونه رفتار کرد؟ ».

فرزدق در جواب گفت: «خداوند مرا به خاطر قصیده‌ای که در شأن امام سجّاد عليه‌السلام گفتم، بخشید».

(1) و فرمود: «ای ابو فراس! ما را معذور بدار، اگر بیش از این مبلغ، در نزد ما بود، برای تو می‌فرستادیم»، فرزدق آن مبلغ را برگردانید و گفت: «ای فرزند رسول خدا من این قصیده را فقط برای خدا و دفاع از حریم رسولش گفته‌ام، و چیزی نمی‌خواهم».

امام سجّاد عليه‌السلام برای او پیام داد: به خاطر حقّی که بر تو دارم این مبلغ را بپذیر، خداوند به نیّت و مقام معنوی تو آگاه است، آنگاه فرزدق، آن مبلغ را پذیرفت، فرزدق در زندان، اشعاری در هجو هشام سرود (بحار، ج 46، ص 127)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 193

آنگاه «عبد الرّحمن جامی» با اینکه به ناصبی بودن و دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام شهرت داشت؛ گفت: «سزاوار است که خداوند به خاطر این قصیده، همه جهانیان را بیامرزد! ».

نموداری از اخلاق نیک امام سجّاد عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد، نقل می‌کند: مردی از خویشان امام سجّاد عليه‌السلام نزد آن حضرت آمد و در برابرش ایستاد و سخنان تندی گفت و به حضرت دشنام داد.

امام سجّاد عليه‌السلام به او پاسخ نداد، تا او رفت، امام سجّاد عليه‌السلام به همنشینان خود فرمود: «آنچه این مرد گفت، شما شنیدید، اکنون دوست دارم همراه من بیائید تا نزد او برویم، و پاسخ مرا به او بشنوید».

آنها عرض کردند: می‌آئیم، و ما دوست داریم، تو هم پاسخ او را بگوئی، و ما هم [آنچه می‌توانیم] به او بگوئیم.

پس آن جناب به راه افتاد، در حالی که این آیه را می‌خواند:

... وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ، وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ: «پرهیزکاران، خشم خود را فرو می‌برند، و به مردم عفو و گذشت می‌کنند، خداوند نیکوکاران را دوست دارد» «1».

ما با شنیدن این آیه از آن حضرت، فهمیدیم که چیزی به او نخواهد گفت، امام سجّاد عليه‌السلام به راه خود ادامه داد تا به خانه آن مرد ناسزاگو رسید، پس صدا زده فرمود: «به او بگوئید علیّ بن الحسین عليه‌السلام است».

آن مرد در حالی که آماده شرارت بود، از خانه بیرون آمد، و یقین داشت که امام سجّاد عليه‌السلام برای تلافی، به آنجا آمده است، آنگاه امام سجّاد عليه‌السلام به او فرمود: «ای برادر! تو اندکی، پیش از این نزد من آمدی، و آنچه خواستی به من

(1) آل عمران- 134

الأنوار البهیة، ص: 194

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گفتی، پس اگر آنچه گفتی در من وجود دارد، از درگاه خدا می‌خواهم مرا در مورد آن چیزها بیامرزد، و اگر از من نیست، خدا تو را بیامرزد».

وقتی که آن مرد، چنین برخوردی از امام سجّاد عليه‌السلام دید، بین دیدگاه آن حضرت را بوسید و گفت:

بلی قلت فیک ما لیس فیک و انا احقّ به

: «آری، چیزی که در تو نبود، به تو نسبت دادم، و من خودم به آنچه گفتم سزاوارترم».

راوی حدیث می‌گوید: آن مرد ناسزاگو، حسن بن حسن (رضی اللّه عنه) بود.

مؤلّف گوید: نظیر همین جریان را سبط شیخ طبرسی (ره) در کتاب «مشکاة الأنوار» در مورد امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند که؛ حمّاد لحّام گفت: مردی نزد امام صادق عليه‌السلام آمد و گفت: «فلانی که پسر عموی شما است، در غیاب شما، از شما بدگوئی می‌کرد، و در این جهت، چیزی فرو نگذاشت، مگر اینکه به شما نسبت داد».

امام صادق عليه‌السلام به کنیز خود فرمود: آب وضو بیاور، آنگاه وضو ساخت و مشغول نماز شد، من با خود گفتم: قطعا امام در مورد پسر عمویش نفرین خواهد کرد، ولی دیدم آن حضرت پس از انجام دو رکعت نماز، چنین دعا کرد:

«خدایا من حقّم را به او بخشیدم، تو از من بخشنده‌تر و کریم‌تر هستی، او را به من ببخش، و او را مؤاخذه و مجازات نکن».

سپس دلش به حال او سوخت و همچنان برای او دعا می‌کرد، و من از کار آن بزرگوار در شگفت بودم.

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: فقهای اهل تسنّن آن قدر از علوم، از امام سجّاد عليه‌السلام روایت کرده‌اند، که به شماره در نیاید و آنچه از مواعظ و دعاها و

الأنوار البهیة، ص: 195

سخنانی که در فضیلت قرآن و حلال و حرام و جریان جنگها و روزها از آن حضرت رسیده، میان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهیم یک یک آنها را تحریر کنیم، سخن به طول انجامد و روزگاری را سپری کند.

شیعیان، معجزات و نشانه‌های آشکاری برای آن حضرت، روایت کرده‌اند که اینجا جای نقل آنها نیست.

الأنوار البهیة، ص: 196

## ماجرای شهادت امام سجّاد عليه‌السلام‌

1- سال وفات و مرقد شریف امام سجّاد عليه‌السلام‌

امام سجّاد عليه‌السلام روز شنبه 12 محرّم یا دوازده روز مانده به آخر محرّم، در سال 95 هجرت در سنّ 57 سالگی وفات کرد.

هشام بن عبد الملک در عصر خلافت ولید بن عبد الملک (ششمین خلیفه اموی) آن حضرت را با زهر، مسموم کرد.

شیخ مفید و شیخ طوسی (ره) گفته‌اند: آن حضرت (سلام خدا بر او باد) در روز 25 محرّم سال 94 هجرت وفات نمود.

مؤلّف گوید: سال وفات آن حضرت، به عنوان سال وفات فقهاء، نامیده شد، زیرا افراد بسیاری از فقهاء و دانشمندان، در آن سال وفات کردند.

سبط بن جوزی در کتاب «تذکره» می‌نویسد: «امام سجّاد عليه‌السلام سیّد فقیهان، در آغاز سال (94 یا 95 ه ق) وفات کرد، و فقهای دیگر بعد از او یکی بعد از دیگری وفات کردند، مانند: سعید بن مسیّب، عروة بن زبیر، سعید بن جبیر، و عموم فقهای مدینه.

قبر شریف امام سجّاد عليه‌السلام در قبرستان بقیع، در بقعه‌ای «1» قرار دارد که قبر عبّاس (عموی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) و قبر امام حسن مجتبی عليه‌السلام

(1) این بقعه، توسّط وهّابیان (خذلهم اللّه) خراب شده، و اکنون قبور شریف آنها، بدون بنا و بارگاه است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 197

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

عمویش در آن است.

2- وصیّت امام سجّاد عليه‌السلام و آخرین سخن آن حضرت‌

شیخ کلینی (ره) از امام باقر عليه‌السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که ساعت آخر عمر امام سجّاد عليه‌السلام فرا رسید، مرا به سینه‌اش چسبانید و فرمود: «پسر جانم، تو را وصیّت می‌کنم به همان چیزی که پدرم هنگام وفات، به من وصیّت کرد، همان که پدر او نیز آن را به پدرم وصیّت نمود، و آن اینکه:

یا بنیّ ایّاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الّا اللّه

: «ای پسرم! بپرهیز از ستم کردن به کسی که یاری در برابر تو، جز خداوند ندارد».

حضرت ابو الحسن عليه‌السلام فرمود: «هنگامی که امام سجّاد عليه‌السلام در لحظه وفات قرار گرفت، از هوش رفت، سپس چشمهای خود را گشود و سوره واقعه إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ و سوره فتح إِنَّا فَتَحْنا لَکَ را تلاوت کرد، سپس گفت:

«حمد و سپاس خداوندی را که وعده خود را در مورد ما تصدیق نمود و زمین را میراث ما قرار داد، و در بهشت هر جا که بخواهیم اقامت می‌کنیم، پس چه نیکو است پاداش عمل کنندگان»، سپس همان ساعت بی‌آنکه چیز دیگری بگوید، از دنیا رفت.

3- مرگ جانسوز و معنادار شتر امام سجّاد عليه‌السلام‌

امام سجّاد عليه‌السلام شتری داشت که 22 بار با آن از مدینه به مکّه برای انجام حجّ رفته بود، و در این مدت حتّی یک بار تازیانه به آن شتر نزد [ما قرعها بمقرعة قطّ] «1».

(1) براستی قابل توجّه و دقّت است که امام سجّاد عليه‌السلام تا آنجا رعایت می‌کرد که حتّی 22 بار

الأنوار البهیة

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پس از خاکسپاری جنازه امام سجّاد عليه‌السلام، آن شتر کنار قبر آن حضرت آمد، و گردن و گلوی خود را بر زمین قبر زد، و بر خاک غلطید و نعره کشید، و اشک از چشمانش روان گردید.

به امام باقر عليه‌السلام خبر دادند، امام باقر عليه‌السلام به آنجا آمد، و به شتر فرمود: «اکنون بس است، برخیز، خدا تو را برکت دهد».

شتر برخاست و به جایگاه خود رفت، ولی پس از لحظه‌ای بار دیگر کنار قبر آمد و گردن و گلویش را بر زمین قبر زد، و به خاک غلطید و صیحه کشید و اشک ریخت.

به امام باقر عليه‌السلام خبر دادند که شتر، بار دیگر، کنار قبر رفته است، امام باقر عليه‌السلام نزد او آمد و فرمود: «اکنون بس است، برخیز»، ولی این بار، شتر برنخاست.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «شتر را به حال خود واگذارید که در حال نزع و وداع با دنیا است»، از این جریان بیشتر از سه روز نگذشت تا اینکه آن شتر مرد.

4- علّت شهادت امام سجّاد عليه‌السلام‌

جمال الدّین، یوسف بن حاتم شامی در کتاب «الدّر النّظیم» می‌نویسد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

با آن شتر به مکّه رفت، ولی یک تازیانه به او نزد، اگر هر سفر او را (با توجّه به 80 فرسخ فاصله بین مکّه و مدینه) در نظر بگیریم، آن حضرت در این 22 بار رفت و بر گشت، 3520 فرسخ با آن شتر، مسافرت به مکّه نموده است، در تمام طول این مسافت، حتّی یک تازیانه به آن شتر نزده است.

و مطابق بعضی از روایات، هرگاه می‌خواست شتر، تندتر حرکت کند، فقط تازیانه را به طرف بالا بلند می‌کرد، وقتی که به آن حضرت گفتند: «چرا تازیانه را به او نمی‌زنی؟ » در پاسخ می‌فرمود: «از قصاص الهی می‌ترسم».

لو لا خوف القصاص لفعلت

: «اگر ترس قصاص نبود، می‌زدم».

(اعیان الشّیعه، ط جدید، ج 1، ص 634) مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 199

«علّت وفات امام سجّاد عليه‌السلام آن بود که: ولید بن عبد الملک، آن حضرت را (به طور مرموزی) مسموم کرد» وقتی که جنازه آن حضرت را به خاک سپردند، همسرش بر روی قبر او، خیمه‌ای برپا نمود.

5-

## دو فراز از دعاهای امام سجّاد عليه‌السلام‌

1- آن حضرت همواره این دعا را می‌خواند:

اللّهمّ من انا حتّی تغضب علیّ، فو عزّتک ما تزیّن ملکک احسانی، و لا یقبّحه إساءتی، و لا ینقص من خزائنک غنائی، و لا یزید فیها فقری

: «خداوندا! من کیستم که تو بر من غضب کنی، سوگند به عزّتت، احسان و نیکوکاری من، عظمت مقام تو را زینت نمی‌بخشد، و کارهای نازیبای من، آن مقام را نازیبا نخواهد کرد، و بی‌نیازی من، چیزی از خزائن تو نمی‌کاهد، و فقر من چیزی بر آن نمی‌افزاید».

2- یکی از دعاهای او چنانکه در کتاب «صحیفه کامله» [قسمت آخر دعای 50] آمده، و خود آن حضرت، آن را انشاء نموده این است:

اللّهمّ بالمخزون من اسمائک، و بما وارته الحجب من بهائک، الّا رحمت هذه النّفس الجزوعة، و هذه الرّمة الهلوعة الّتی لا تستطیع حرّ شمسک، فکیف تستطیع حرّ نارک، و الّتی لا تستطیع صوت رعدک، فکیف تستطیع غضبک، فارحمنی، اللّهمّ فانّی امرؤ حقیر، و خطری یسیر، و لیس عذابی ممّا یزید فی ملکک مثقال ذرّة- تا آخر دعا

ترجمه:

: «پروردگارا! به نامهای مقدّس تو، آن نامها که مخزون و پوشیده است، سوگندت می‌دهم، به انوار عالیه تو، آن نورها که در حجابها مکتوم است، سوگندت می‌دهم، بر نفس درمانده و ذلیل من ببخشای، و این جسم ضعیف را که در برابر حرارت خورشید تو طاقت مقاومت نیاورد، به عقوبت و عذاب، دچار مساز.

یا ربّ! من که طاقت ندارم نور آفتاب تو را بتابم، چگونه در شعله‌های دوزخ تو طاقت خواهم آورد، من که یارایم نیست، خروش رعد تو را بشنوم، با کدام

الأنوار البهیة، ص: 200

گوش، فریاد خشم تو را خواهم شنید؟

به من رحم کن ای پروردگار من! که موجودی حقیر و ضعیف، بیش نباشم، عنوان من کوچک و ناچیز است، از عذاب من، ذرّه‌ای بر قدرت و عظمتت نخواهد افزود».

6-

## توجّه و دقّت در زندگی سازنده امام سجّاد عليه‌السلام‌

با دقّت و توجّه عمیق، بر فراز و نشیب‌های زندگی امام سجّاد عليه‌السلام بنگر، و شگفتیهای آثار زندگی آن حضرت را با دیده عبرت مشاهده کن، درباره پارسائی، عبادت، خشوع، شب‌زنده‌داری، دعاها، نمازها، انفاقها، و ملازمت و الفت او با عبادتها و توسّلات و مناجات و دعاهایش بیندیش، که آن دعاها و مناجاتها، علاوه بر اینکه بیانگر اوج فصاحت و شیوائی و گویائی بیان است، از شدّت خشوع و تضرّع او در پیشگاه خدا، حکایت می‌کند.

او هنگام عبادت و دعا، در جایگاه گنهکار قرار می‌گرفت، با اینکه شدیدا از فرمان خدا اطاعت می‌کرد، و به گناه اعتراف می‌نمود، با اینکه ساحت مقدّسش از هر گونه گناه منزّه بود.

گریه و ناله و پریشانی حالش از خوف خدا، و بیداریش در نیمه‌های شب، در آن هنگام که پرده تاریکی شب، همه جا را فرا گرفته بود، براستی مایه عبرت است، آن حضرت، در نیمه‌های شب، گرم مناجات با پروردگارش بود، و پیوسته در این درگاه، راز و نیاز می‌کرد، به گونه‌ای که از همه چیز چشم می‌پوشید، و از دنیا خود را برهنه ساخته و از قفس بشری، خود را بیرون انداخته، و با تمام توجّه به سوی خدا رو می‌آورد، جسمش در حال سجده بر خاک افتاده، و روحش به ملأ اعلی پیوسته بود، هنگامی که به آیه‌ای از آیات عذاب الهی برمی‌خورد، بر خود می‌پیچید، به گونه‌ای که گویا مقصود از آن آیه، خود او است، با اینکه وجود اقدسش از آن دور بود.

براستی اگر با دقّت و توجّه به حالات امام سجّاد عليه‌السلام بنگری، اموری

الأنوار البهیة، ص: 201

شگفت‌انگیز و حالاتی حیرت‌زا، و روحی نزدیک به خدا می‌نگری [که هر کدام کافی است تحوّلی عمیق در افراد آماده پدید آورد]

در همین جا سخن را (ناتمام) قطع می‌کنیم، چرا که این سخن را پایانی نیست، و الفاظ و واژه‌ها را یارای بیان فضائل آن حضرت و شمارش مفاخر زندگی او، نخواهد بود. درودهای خدا بر او و پدران و فرزندانش باد.

[پایان نور ششم]

الأنوار البهیة، ص: 202

## چند سخن آموزنده از امام سجّاد [ع]

عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]- ما من قطرة احبّ الی اللّه عزّ و جلّ من قطرتین: قطرة دم فی سبیل اللّه، و قطرة دمعة فی سواد اللّیل، لا یرید بها عبد الّا اللّه عزّ و جلّ

: «هیچ قطره‌ای در پیشگاه خدا، محبوبتر از دو قطره نیست: 1- قطره خونی که در راه خدا ریخته شود. 2- قطره اشکی که در تاریکی نیمه‌های شب (از خوف خدا) ریخته می‌گردد، و مقصود بنده در این حال، خدا است»

[بحار الانوار، ج 100، ص 10]

- حقّ الجار: فحفظه غائبا و کرامته شاهدا، و نصرته و معونته فی الحالین: «حقّ همسایه آن است که: در غیاب او، آبروی او را حفظ کنی، و در حضور، احترامش نمائی، و در هر حال به او کمک و یاری کنی»

[تحف العقول، ص 302]

- حقّ اللّه الاکبر: فانّک تعبده لا تشرک به شیئا، فاذا فعلت ذلک باخلاص، جعل لک علی نفسه ان یکفیک امر الدّنیا و الآخرة و یحفظ لک ما تحبّ منها

: «حق خداوند بزرگ آن است که: او را بپرستی و چیزی را شریک او نسازی، وقتی که از روی اخلاص چنین کردی، خداوند تعهّد نموده که کار دنیا و آخرت تو را سامان بخشد، و آنچه از دنیا را دوست داری برای تو نگهدارد»

[تحف العقول، ص 292]

الأنوار البهیة، ص: 203

# معصوم هفتم [: حضرت امام باقر عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام باقر عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 204

## نور هفتم:

امام پنجم؛ حضرت باقر عليه‌السلام‌

[میلاد و حیات]

1- مقام مادر امام باقر عليه‌السلام‌

امام باقر عليه‌السلام روز دوشنبه سوّم صفر سال 57 هجری، در مدینه دیده به جهان گشود، و به گفته بعضی در آغاز ماه رجب، متولّد شد.

مادر امام باقر عليه‌السلام، امّ عبد اللّه، فاطمه دختر امام حسن مجتبی عليه‌السلام بود، از این رو امام باقر عليه‌السلام هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر، از نسل هاشم و علی عليه‌السلام بود [بنابراین از دو جانب، هاشمی و علوی بود].

امام باقر عليه‌السلام در شأن مادرش می‌گوید: «روزی مادرم زیر دیواری نشسته بود که ناگاه دیوار شکاف خورد، و صدای ریزش سختی به گوش رسید، مادرم با دست اشاره کرد و گفت:

لا و حقّ المصطفی، ما اذن اللّه لک فی السّقوط

: «نه به حقّ مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله، خدا به تو اجازه فرود آمدن ندهد».

بر اثر سخن او، دیوار در هوا معلّق ایستاد، تا مادرم از آنجا گذشت»، سپس پدرم صد دینار از جانب او صدقه داد.

روزی امام صادق عليه‌السلام از مادر امام باقر عليه‌السلام یاد کرد و فرمود:

کانت صدّیقة لم تدرک فی آل الحسن امرأة مثلها

الأنوار البهیة، ص: 205

: «او بسیار راستگو بود، در خاندان امام حسن عليه‌السلام زنی مانند او دیده نشد».

2- وجه نامگذاری به «باقر»

از این رو ابو جعفر عليه‌السلام «باقر» نامیده شد، زیرا آن حضرت علم و دانش را شکافت و آن را آشکار کرد، زیرا واژه «باقر» در اصل از «بقر» به معنی شکاف است.

سبط بن جوزی می‌گوید: «از این رو، باقر نامیده شد که: سجده‌های بسیار او، پیشانیش را گشاده و وسیع گردانید».

و به گفته بعضی، چون علم بسیار و سرشار داشت، به او باقر گفته شد.

لغت‌شناس معروف، «جوهری» در کتاب صحاح می‌گوید:

التّبقّر: التّوسّع بالعلم

: «تبقّر [که باقر از آن گرفته شده] به معنی وسعت دادن به علم است».

آن حضرت، انگشتر جدّش امام حسین عليه‌السلام را به انگشت می‌کرد، که در آن نوشته شده بود:

إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ: «همانا خداوند امر او (توکّل‌کننده) را کفایت می‌کند» «1».

3- نگاهی بر علم امام باقر عليه‌السلام، و نشر آن توسّط او

در توصیف علم امام باقر عليه‌السلام، عبد اللّه بن عطاء مکّی می‌گوید:

«دانشمندان را ندیدم که در برابر کسی آن گونه باشند که در برابر امام باقر عليه‌السلام کوچک هستند. من حکم بن عتیبه را با اینکه دارای مقام ارجمندی از علم در میان قوم بود، دیدم، که در مقابل امام باقر عليه‌السلام گوئی کودکی در برابر معلّم خود

(1) طلاق- 3

الأنوار البهیة، ص: 206

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

است، و جابر بن یزید جعفی، وقتی که از امام باقر عليه‌السلام حدیثی را روایت می‌کرد، می‌گفت:

حدّثنی وصیّ الأوصیاء و وارث علوم الأنبیاء؛ محمّد بن علیّ بن حسین صلوات اللّه علیهم

: «حدیث کرد مرا، وصیّ اوصیاء، و میراث دار دانش‌های پیامبران، محمّد پسر علی بن حسین، درودهای خدا بر آنها باد».

محمّد بن مسلم می‌گوید: «هر چه در ذهنم خطور کرد، از امام باقر عليه‌السلام پرسیدم، تا آنکه از سی هزار حدیث از او پرسیدم، و از امام صادق عليه‌السلام، از شانزده هزار حدیث، سؤال نمودم».

روایت شده: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در ضمن گفتاری فرمود: هنگامی امام حسین عليه‌السلام از دنیا رفت، پسرش علی عليه‌السلام بعد از او امر امامت را به دست می‌گیرد، و او حجّت و امام است؛

و یخرج اللّه من صلب علیّ ولدا سمیّی و اشبه النّاس بی، علمه علمی، و حکمه حکمی، و هو الإمام و الحجّة بعد أبیه

: «و خداوند از صلب علی (امام سجّاد عليه‌السلام) پسری را خارج سازد که همنام من و شبیه‌ترین انسانها به من است، علم او علم من، و داوری او داوری من است، و او امام و حجّت بعد از پدرش می‌باشد».

روایت شده: امام باقر عليه‌السلام فرمود: «اگر برای علم خودم افراد شایسته‌ای را می‌یافتم، همانا علم توحید، اسلام، دین و شرایع را از کلمه «صمد» آشکار می‌نمودم، ولی چگونه من (در این عصر) افراد شایسته علم خود را بیابم، با اینکه امیر مؤمنان علی عليه‌السلام کسی را که علمش را تحمّل کند نیافت».

کوتاه سخن آنکه: امام باقر عليه‌السلام اسرار گنجینه‌های معارف و احکام حقایق الهی، و حکمت‌ها و لطائف را آشکار نمود، و این موقعیّت علمی امام باقر عليه‌السلام بر کسی مخفی نیست، مگر آن کسی که دیده بصیرتش، نابینا گشته، و درون آلوده و ناپاک داشته باشد، از این رو گفته شد که آن حضرت

الأنوار البهیة، ص: 207

## باقر العلوم و شاهرها

: «شکافنده علم‌ها، و گستراننده آن است».

و شیعیان، قبل از امام باقر عليه‌السلام مناسک حجّ و حلال و حرام خود را نمی‌شناختند، تا آنکه امام باقر عليه‌السلام شناخت این احکام را به روی آنها گشود، و مناسک حجّ و حلال و حرام آنها را برای آنها بیان کرد، به گونه‌ای که مردم (اهل تسنّن) در بیان احکام، به شیعیان، نیازمند شدند، بعد از آنکه شیعیان (قبلا) در این جهت، به آنها نیاز داشتند.

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «از هیچ‌یک از فرزندان امام حسن عليه‌السلام و امام حسین عليه‌السلام آشکار نشد، آن قدر که از علم دین، آثار مذهب، شریعت، علم قرآن، و طریقت و انواع امور دینی از امام باقر عليه‌السلام آشکار گشت، شخصیت‌های برجسته دین، باقی‌ماندگان صحابه، بزرگان تابعین، رؤسای فقیهان مسلمانان، علوم را از آن حضرت گرفته و روایت می‌کردند، و آن حضرت به دانستن علوم و فضائل، مشهور و ضرب المثل شد، و در شأن او آثار و اشعار تدوین گردید.

قرطی [شاعر دانشمند] می‌گوید:

یا باقر العلم لاهل التّقی‌و خیر من لبّی علی الاجبل: «ای شکافنده علم، برای پرهیزکاران، و ای بهترین کسی که بر کوههای مکّه لبّیک گفت» «1».

(1) ابن حجر عسقلانی، با اینکه ناصبی و دشمن سرسخت اهل بیت علیهم‌السلام است، در کتاب «صواعق» در شأن امام باقر عليه‌السلام می‌گوید: «او شکافنده و گردآورنده و آشکار کننده علم، و برافرازنده آن است، او دارای قلب با صفا، و علم و عمل درخشان، و روحی پاک و خوئی شریف است، همه عمر خود را به اطاعت خدا، سپری کرد، و در مقامات عارفان به مقامی رسید که زبان توصیف‌گران از وصف او عاجز است. او دارای گفتار بسیار در سیر و سلوک و معارف می‌باشد که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد» (پایان گفتار ابن حجر)- مؤلّف.

الأنوار البهیة، ص: 208

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

4- ابلاغ سلام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله توسّط جابر، به امام باقر عليه‌السلام‌

میمون قدّاح، از امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند، فرمود: پدرم (امام باقر عليه‌السلام) حدیث کرد فرمود: بر «جابر بن عبد اللّه انصاری» (ره) وارد شدم و بر او سلام کردم، جواب سلام مرا داد، به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: «محمد بن علی بن الحسین عليه‌السلام هستم».

جابر گفت: پسر جان پیش بیا، پس من به نزدیک او رفتم، و او دستم را بوسید، آنگاه خم شد تا پای مرا ببوسد، من به کنار رفته (و نگذاشتم) سپس جابر به من گفت: «همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به تو سلام رسانید».

گفتم: «درود خدا و رحمت و برکاتش بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باد، ای جابر! چگونه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من سلام رسانید؟ »

گفت: «روزی در محضر آن حضرت بودم، به من فرمود: «ای جابر! شاید تو زنده بمانی، تا مردی از فرزندان مرا دیدار کنی، که نامش محمّد بن علی بن الحسین عليه‌السلام است، که خداوند نور و حکمت به او ببخشد، پس (ای جابر) سلام مرا به او برسان».

5- حقارت استاد بزرگ بصره، در برابر شکوه امام باقر عليه‌السلام‌

شیخ کلینی (ره) در فروع کافی در کتاب اطعمه، از ابو حمزه ثمالی نقل می‌کند که گفت: من در مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدینه، نشسته بودم، ناگاه مردی وارد شد و سلام کرد و گفت: «ای بنده خدا تو کیستی؟ ».

گفتم: «مردی از اهالی کوفه هستم، چه حاجت داری؟ ».

گفت: «آیا ابو جعفر محمّد بن علی (امام باقر «ع») را می‌شناسی؟ ».

گفتم: «آری، چه کاری به او داری؟ »

گفت: «چهل سؤال آماده کرده‌ام، می‌خواهم از او بپرسم، تا آنچه حقّ بود،

الأنوار البهیة، ص: 209

بپذیرم و آنچه باطل بود رها سازم».

گفتم: آیا بین حقّ و باطل را می‌شناسی؟ .

گفت: آری.

گفتم: اگر بین حق و باطل را می‌شناسی، چه احتیاجی به امام باقر عليه‌السلام داری؟

گفت: ای مردم کوفه، شما افرادی بی‌طاقت و بی‌حوصله هستید، هرگاه ابو جعفر (امام باقر عليه‌السلام) را دیدی، به من خبر بده.

ابو حمزه می‌گوید: هنوز گفتگوی ما تمام نشده بود که امام باقر عليه‌السلام وارد شد، در حالی که گروهی از اهل خراسان و غیر آنها، گرداگردش بودند، و از مناسک حجّ، از او سؤال می‌کردند، آن حضرت آمد و در جای خود نشست، آن مرد ناشناس نیز در نزدیک آن حضرت نشست.

ابو حمزه می‌گوید: من هم در کناری که صدای آن حضرت را می‌شنیدم، و جمعی از مردم در اطرافش بودند، نشستم، وقتی که حضرت به مسائل حاضران جواب داد و آنها برخاستند و رفتند، امام باقر عليه‌السلام به آن مرد ناشناس توجّه کرد و فرمود: «تو کیستی؟ ».

او گفت: من «قتادة بن دعامه بصری» هستم.

امام باقر: آیا تو فقیه اهل بصره هستی؟

قتاده: آری.

امام باقر: وای بر تو ای قتاده! خداوند جمعی را آفرید، و آنها را حجّتهائی بر مخلوقاتش قرار داد، آن حجّتها در زمین همانند میخ‌ها هستند، به امر خدا قیام می‌کنند، و نجیب در علم او می‌باشند، خداوند قبل از آفرینش مخلوقات، آنها را برگزید، و به صورت تمثالهائی در جانب راست عرش آفرید».

ابو حمزه می‌گوید: قتاده مدّتی طولانی سکوت کرد، سپس به امام گفت:

«خدا کار تو را سامان بخشد، سوگند به خدا در کنار فقهاء، و در برابر ابن

الأنوار البهیة، ص: 210

عبّاس نشستم، ولی در مقابل هیچ‌یک از آنها، قلبم این گونه که نزد شما نشسته‌ام، مضطرب نشد».

امام باقر عليه‌السلام به او فرمود: «وای بر تو، آیا می‌دانی که در کجا نشسته‌ای، تو در برابر خانه‌هائی هستی که خداوند اذن داده که برافراشته و ارجمند گردد:

فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِیتاءِ الزَّکاةِ

: « (این چراغ پرفروغ) در خانه‌هائی قرار دارد که خداوند اذن فرموده، دیوارهای آن را بالا برد (تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد) مردانی که از یاد خدا و برپا داشتن نماز، و ادای زکات غافل نمی‌گردند» «1».

در این هنگام امام باقر عليه‌السلام به آن مرد ناشناس فرمود: «تو در چنین مکان ارجمندی هستی، و ما همان مردان هستیم».

قتاده گفت: «راست فرمودی، خدا مرا فدایت گرداند، سوگند به خدا، این خانه‌ها، خانه‌های سنگ و گل نیست».

آنگاه قتاده عرض کرد: حکم پنیر چیست؟

امام باقر عليه‌السلام لبخندی زد و سپس فرمود: همه مسائل تو به این مسأله (پنیر) بازگشت! ».

قتاده گفت: سردرگم شدم و فراموش کردم.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «خوردن پنیر، اشکال ندارد»- تا آخر حدیث.

6- دعوت به خوش اخلاقی‌

زهری [که از فقهای مدینه از طبقه تابعین است] می‌گوید: به حضور امام سجّاد عليه‌السلام در آن هنگام که در بستر وفات بود، رفتم، پسرش محمّد (امام باقر) نزدش آمد، مدّتی طولانی با هم آهسته گفتگو کردند. در میان گفتار امام

(1) نور- 37

الأنوار البهیة، ص: 211

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سجّاد عليه‌السلام شنیدم که به فرزندش می‌فرمود:

علیک بحسن الخلق

: «بر تو باد به رعایت اخلاق نیک».

## 7- امام باقر عليه‌السلام در تبعیدگاه‌

أبو بکر حضرمی روایت می‌کند: هنگامی که به دستور هشام بن عبد الملک (دهمین خلیفه اموی)، امام باقر عليه‌السلام را به سوی شام می‌بردند [و از مدینه به شام تبعید می‌کردند] هشام به درباریان خود گفت: «وقتی که محمّد بن علی عليه‌السلام به اینجا آمد، و من او را سرزنش کردم و سپس ساکت شدم، باید شما او را سرزنش کنید».

تا اینکه: امام را آوردند، هشام اجازه ورود داد، آن حضرت به مجلس هشام، وارد شد، و گفت: السّلام علیکم (سلام بر شما) و با دست به همه اهل مجلس اشاره کرد، و سلام عمومی به همه حاضران نمود و نشست.

چون هشام دید که امام باقر عليه‌السلام بر او به عنوان خلیفه، سلام نکرد، و بدون اذن او نشست، نسبت به آن حضرت خشمگین‌تر شد، و به سرزنش پرداخت و گفت:

«ای محمّد بن علی! پیوسته یک نفر در میان شما (خاندان رسالت) بین مسلمانان، اختلاف انداخته و از مردم برای خود طلب بیعت می‌کند، و خود را از روی جهل، امام آنها می‌داند»، و سرزنشهای دیگر نمود تا ساکت شد.

درباریان نیز هر کدام جداگانه (طبق توطئه قبل) به سرزنش امام پرداختند، و ساکت شدند.

امام باقر عليه‌السلام برخاست و خطاب به آنها فرمود: «ای مردم! به کجا می‌روید؟ ، و شما را به کجا می‌برند؟ خداوند نخستین افراد شما را به وسیله ما هدایت کرد، و هدایت آخرین نفر شما با ما خواهد بود، اگر شما دارای مقام

الأنوار البهیة، ص: 212

پادشاهی زودگذر هستید، ما دارای زمامداری همیشگی هستیم، و بعد از زمامداری ما، پادشاهی نیست، زیرا ما اهل همان عاقبت هستیم که خداوند می‌فرماید:

وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ\*: «عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است» «1».

آنگاه هشام فرمان داد، امام باقر عليه‌السلام را زندانی کردند. آن حضرت در زندان، آنچنان به هدایت زندانیان پرداخت که همه زندانیان شیفته آن حضرت شده و به او گرویدند و برای فراگیری علوم از محضر آن حضرت، کوشش می‌کردند. زندانبان نزد هشام آمد، و جریان را گزارش داد.

هشام فرمان داد که آن حضرت و اصحابش را (توسّط کاروان پست) بر استر نشانده به مدینه بازگردانند، و فرمان داد که در بین راه، بازارها را به روی آنها ببندند، و آنها را از خوراک و آشامیدنی جلوگیری نمایند [منظورشان توهین به مقام آن حضرت بود].

امام و همراهان، سه روز راه رفتند و هیچ‌گونه خوراک و آشامیدنی بدست نیاوردند، تا آنکه به شهر «مدین» [شهر شعیب پیغمبر] رسیدند، مردم در شهر را به روی آنها بستند، اصحاب حضرت، از گرسنگی و تشنگی، به او شکایت بردند.

امام باقر عليه‌السلام بر کوهی که بر مردم شهر مدین مشرف بود بالا رفت و با صدای بلند فرمود:

یا اهل المدینة الظّالم اهلها انا بقیّة اللّه یقول اللّه: بقیّة اللّه خیر لکم ان کنتم مؤمنین و ما انا علیکم بحفیظ

: «ای اهل شهری که مردمش ستمکار هستید، من «بقیّة اللّه» هستم که خدا (از قول شعیب به شما) می‌فرماید: «بقیّه خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید، و من پاسدار شما (و مأمور به اجبارتان به ایمان) نیستم».

(1) قصص- 83

الأنوار البهیة، ص: 213

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

در میان آن مردم، پیر مردی کهنسال بود، نزد مردم شهر آمد و گفت: «ای قوم! به خدا که این ندا مانند دعوت شعیب پیغمبر است، اگر در بازارها را به روی این مرد باز نکنید، از بالای سر و زیر پا گرفتار (عذاب) شوید، این بار مرا تصدیق کنید و اطاعت نمائید، و در آینده مرا تکذیب نمائید، من خیر شما را را می‌خواهم».

مردم درها را به روی امام باقر عليه‌السلام و اصحابش گشودند «1».

8- اهمیّت کشاورزی‌

امام صادق عليه‌السلام فرمود: محمّد بن منکدر «2» می‌گفت: باور نداشتم علی بن الحسین عليه‌السلام، پسری به یادگار بگذارد که فضل و دانشش مانند خود او باشد، تا اینکه پسرش محمّد بن علی را دیدم، پس من خواستم او را موعظه کنم، و اندرز دهم، او مرا موعظه کرد.

اصحابش گفتند: «به چه چیز تو را موعظه کرد؟ ».

محمّد بن منکدر گفت: من در ساعتی که هوا بسیار گرم بود، به سوی جائی از اطراف مدینه بیرون رفتم، و در راه به محمّد بن علی (امام باقر عليه‌السلام)

(1) در کتاب اصول کافی (ج 1 ص 471) آمده: خبر آن پیرمرد، به هشام رسید، دنبالش فرستاد و او را دستگیر کرده و بردند، و معلوم نشد که کار آن پیرمرد به کجا کشید (مؤلّف).

(2) ظاهر این است که محمّد بن منکدر از صوفیان اهل تسنّن بود، مانند طاووس یمانی، شقیق بلخی، ابراهیم بن ادهم و امثال آنها. در کتاب «مستطرف» حکایت شده: محمّد بن منکدر، شب را بین خود و خواهران و مادرش، سه قسمت کرد، و هر یک به نوبه خود عبادت می‌کردند، خواهرش مرد، شب را بین خود و مادرش دو قسمت کرد، مادرش مرد، همه شب را خودش عبادت می‌کرد.

مؤلّف گوید: اگر این مطلب، صحیح باشد، از حضرت داود عليه‌السلام اقتباس کرده است، زیرا آن حضرت، ساعات شب و روز را بین فرزندان و اهل خانه‌اش تقسیم نموده بود، به طوری که ساعتی نبود، مگر اینکه یکی از فرزندان او نماز می‌خواند، خداوند خطاب به آنها می‌فرماید:

اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً: «به آنها گفتیم ای آل داود شکر (این همه نعمتها را) بجا آورید» (سبأ- 13).

الأنوار البهیة، ص: 214

برخوردم، و او مردی تنومند بود، دیدم بر دوش دو غلام سیاه خود، یا دو تن از غلامانش، تکیه زده، من با خود گفتم: «بزرگی از بزرگان قریش در این هوای گرم، با این حال برای بدست آوردن مال دنیا بیرون آمده، هم اکنون او را موعظه خواهم کرد؟ ».

پس نزدیک رفته، بر او سلام کردم، و او هم نفس زنان و عرق‌ریزان جواب سلام مرا داد، به او گفتم: «خدا کارت را سامان دهد، بزرگی از بزرگان قریش، در این هوای گرم با این حال، برای طلب دنیا بیرون آمده، اگر اکنون مرگ تو فرا رسد، و در این حال باشی، چه خواهی کرد؟ ».

آن حضرت دست از دوش آن دو غلام برداشته، روی پا ایستاد و فرمود:

«سوگند به خدا اگر مرگ من، در این حال فرا رسد، در حال نزد من آمده که در حال اطاعت خداوند هستم، که به این وسیله (کشاورزی) نیازهای خود را از تو و از مردم، دور می‌سازم، همانا که من آنگاه از مرگ می‌ترسم که وقتی به سراغم آید که در حال معصیتی از معصیتهای خدا باشم».

من که این پاسخ را از امام باقر عليه‌السلام شنیدم، گفتم:

یرحمک اللّه، اردت ان اعظک فوعظتنی

: «خداوند تو را بیامرزد، خواستم تو را نصیحت کنم، تو مرا نصیحت کردی».

نگاهی بر عبادات و پیوند امام باقر عليه‌السلام با خدا

روایت شده: امام باقر عليه‌السلام برای انجام حجّ، از مدینه به سوی مکّه رهسپار شد، وقتی که در مکّه وارد مسجد الحرام شد، و به کعبه نگریست و بلند بلند گریه کرد، سپس طواف کعبه نمود، و پس از طواف، در مقام ابراهیم نماز خواند، وقتی که سر از سجود برداشت، دیده شد که محل سجده‌اش بر اثر اشک فراوانش، تر شده است. و آن حضرت وقتی که خنده می‌کرد، متوجّه خدا شده، عرض می‌کرد:

الأنوار البهیة، ص: 215

اللّهمّ لا تمقتنی: «خدایا بر من خشم نکن».

و در نیمه‌های شب، در راز و نیاز خود با خدا، می‌گفت:

«خدایا مرا امر کردی، اطاعت نکردم، نهی کردی، دوری ننمودم، اینک من بنده‌ات هستم که در پیشگاهت هستم (با اینکه باید معذرت بخواهم) معذرت نمی‌خواهم».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هنگامی که چیزی پدرم را غمگین می‌نمود، امر می‌کرد تا زنان و کودکانش جمع شوند، سپس دعا می‌کرد و آنها آمین می‌گفتند».

نیز فرمود: «پدرم بسیار ذکر خدا می‌گفت، گاهی همراه او می‌رفتم، آن حضرت ذکر خدا می‌گفت، و وقتی که با مردم گفتگو می‌کرد، از ذکر خدا غافل نمی‌گشت، و همواره می‌دیدم که زبانش به ذکر «لا اله الّا اللّه» حرکت می‌کند. آن حضرت ما را جمع می‌کرد و به ذکر الهی امر می‌نمود، تا خورشید طلوع کند، و هر کدام از ما که تلاوت آیات قرآن را می‌توانست، او را امر به آن می‌کرد، و هر کدام که نمی‌توانست امر به ذکر می‌کرد».

الأنوار البهیة، ص: 216

## نگاهی به اخلاق نیک امام باقر عليه‌السلام‌

انفاق و کمک امام باقر عليه‌السلام به مستمندان‌

امام باقر عليه‌السلام علاوه بر اینکه دارای برتری علمی و مقام ارجمند و ریاست و امامت بود، جود و سخاوتش در بین عام و خاص آشکار بود، و در میان همه مردم به فضل، کرم و احسان شهرت داشت، با اینکه عیالمند، و وضع مالیش در حدّ متوسّط بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «ثروت پدرم از همه افراد خاندانش کمتر بود، و خرجش از همه بیشتر بود، و در هر روز جمعه یک دینار صدقه می‌داد و می‌فرمود: ثواب صدقه در روز جمعه بیشتر می‌شود، زیرا روز جمعه بر سایر روزها، برتری دارد.

حسن بن کثیر می‌گوید: در مورد نیاز خودم، و بی‌مهری برادران، به امام باقر عليه‌السلام شکایت بردم، فرمود:

بئس الاخ، یرعاک غنیّا، و یقطعک فقیرا

: «بد برادری است آن برادری که هنگام بی‌نیازی تو، رفاقت با تو را رعایت می‌کند، و هنگام فقیری تو، رابطه خود را با تو قطع می‌نماید».

سپس به غلام امر کرد که: کیسه‌ای را آورد، در آن کیسه هفتصد درهم بود، به او فرمود: «این پولها را (بین فقراء) انفاق کن، وقتی که تمام شد، به من خبر بده».

روایت شده: آن حضرت، با دادن پانصد درهم تا ششصد و هزار درهم، به

الأنوار البهیة، ص: 217

فقراء پناه می‌داد، و از عطا و بخشش به برادران و آنان که به سویش رو می‌آوردند، و کسانی که امید احسان از او داشتند، رنجیده و خسته نمی‌شد.

آن حضرت از پدرانش نقل کرد که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌فرمود:

اشدّ الاعمال ثلاثة: مواساة الاخوان فی المال، و انصاف النّاس من نفسک، و ذکر اللّه علی کلّ حال

: «دشوارترین کارها، سه کار است: 1- همیاری ایثارگرانه با برادران در صرف ثروت 2- رعایت انصاف با مردم، از جانب خود 3- یاد خدا در هر حال».

روایت شده: آن حضرت می‌فرمود:

ما شیب شی‌ء بشی‌ء، احسن من حلم بعلم

: «هیچ چیزی با چیز دیگر، مخلوط نشد که زیباتر از مخلوط شدن حلم با علم باشد».

جاحظ در کتاب «البیان و التّبیین» می‌نویسد: امام باقر عليه‌السلام صلاح تمام شئون دنیا را در دو کلمه جمع کرده و می‌فرماید:

صلاح جمیع المعایش و التّعاشر ملأ مکیال: ثلثان فطنة و ثلث تغافل: «صلاح و نیکی همه زندگی‌ها و معاشرتها (همچون) پری گنجایش یک ظرفی است، که دو سوّم آن، هوشیاری و زیرکی است، و یک سوّم آن چشم‌پوشی و گذشت است».

## حسن خلق امام باقر عليه‌السلام‌

روزی یک نفر نصرانی، به امام باقر عليه‌السلام (جسارت کرد و) گفت: انت بقر: «تو گاو هستی».

در جواب فرمود: انا باقر: «من باقر هستم».

نصرانی گفت: تو پسر زن آشپز هستی! ».

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «آشپزی شغل مادرم است».

نصرانی گفت: «تو پسر کنیز سیاه، زنگی و بدزبان هستی».

امام باقر عليه‌السلام فرمود: «اگر این نسبتهائی که به مادرم دادی، راست

الأنوار البهیة، ص: 218

است، خدا او را بیامرزد، و اگر دروغ است، خدا تو را بیامرزد».

نصرانی (وقتی که آن حضرت را در چنین جایگاه ارجمندی از اخلاق دید) تحت تأثیر قرار گرفت و مسلمان شد.

اخلاق نیک خواجه نصیر

مؤلّف گوید: افضل حکیمان و متکلّمان، سلطان دانشمند و محقّقان، وزیر اعظم، خواجه نصیر (ره) «1» از این خوی نیک امام باقر عليه‌السلام پیروی کرد، چنانکه در کتاب «الفوائد الرّضویّه» خاطر نشان نموده‌ایم و آن اینکه:

نامه‌ای از طرف شخصی به دستش رسید، که در بخشی از آن نوشته شده بود: «ای سگ پسر سگ»! ».

او در جواب نوشت: اینکه گفتی: ای سگ، چنین نیست، زیرا سگ، چهار پا است، عوعو می‌کند، ناخنهای دراز دارد، ولی من قامتی استوار، و چهره‌ای آشکار، و ناخنهای پهن دارم، سخن می‌گویم، می‌خندم، این مشخصات، غیر از آن مشخصاتی است که سگ دارد... و به همین ترتیب در ردّ و نقض سخنان آن شخص جسارت‌کننده، با کمال متانت و عفّت کلام، جواب داد، بی‌آنکه اظهار پریشانی کرده و جوش و خروش نماید، و در پاسخ، حتّی یک کلمه زشت نگفت.

مؤلّف گوید: این جریان، چیز تازه‌ای نیست، درباره آن شخصیّتی (خواجه نصیر) که علّامه حلّی (ره) [متوفّی 726 ه ق] در اجازه نامه بزرگ خود در شأن او می‌گوید: «این مرد بزرگ (خواجه نصیر) سر آمد دانشمندان عصر خود در علوم

(1) نام مبارک خواجه نصیر الدّین، «محمّد بن محمّد بن حسن» است که به سال 672 ه ق وفات کرد، بعضی در تاریخ فوت او چنین سروده‌اند:

نصیر ملّت و دین، پادشاه کشور فضل‌یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد

به سال ششصد و هفتاد و دو بذی حجّه‌به روز هیجدهم درگذشت در بغداد قبرش در حرم امام کاظم عليه‌السلام در کاظمین است (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 219

عقلی و نقلی است، او دارای تصنیفات بسیار در علوم فلسفه، و احکام شرعی بر اساس مذهب شیعه دوازده امامی است، و شریفترین فرد در اخلاق است که تاکنون من دیده‌ام، خداوند قبرش را نورانی فرماید. من کتاب «الهیّات شفا» تصنیف ابو علی سینا و قسمتی از تذکره ابن سینا، در علم هیئت را نزد او خوانده‌ام، سپس مرگ حتمی به سراغش آمد، خداوند روحش را مقدّس فرماید» (پایان سخن علّامه حلّی).

الأنوار البهیة، ص: 220

## پاره‌ای از گفتار دلنشین امام باقر عليه‌السلام‌

1- الکمال کلّ الکمال: التّفقّه فی الدّین، و الصّبر علی النّائبة و تقدیر المعیشة: «کمال، همه کمال، عبارت است از: شناختن دین، و استقامت در مصیبتهای وارده، و اندازه‌گیری معاش زندگی» [سنجش دخل و خرج، و رعایت حدّ اعتدال].

2- من لم یجعل اللّه له فی نفسه واعظا، فانّ مواعظ النّاس لن تغنی عنه شیئا: «کسی که خداوند برای او در وجود او، واعظی قرار نداده است، موعظه‌های دیگران به حال او سودی نخواهد بخشید».

3- کم من رجل لقی رجلا فقال اکبّ اللّه عدوّک، و ماله من عدوّ الّا اللّه: «چه بسیار مردی که با مرد دیگر ملاقات کند و به او (به عنوان دعا) می‌گوید:

خداوند دشمنت را سرنگون کند، در صورتی که او دشمنی جز خدا ندارد! ».

4- ما عرف اللّه من عصاه

: «خدا را نشناخت، آن کس که او را نافرمانی کند».

و این دو شعر را خواند:

تعصی الاله و انت تظهر حبّه‌هذا لعمرک فی الفعال بدیع

لو کان حبّک صادقا لأطعته‌انّ المحبّ لمن یحبّ مطیع: «تو نافرمانی خدا می‌کنی و در عین حال اظهار دوستی با او می‌نمائی، به جانب سوگند، این کار در میان کارها، چیز تازه است».

اگر تو در دوستی خود صداقت داشتی، او را پیروی می‌کردی، همانا دوست

الأنوار البهیة، ص: 221

حقیقی از آن کس که دوستش دارد، پیروی می‌کند».

5- امام باقر عليه‌السلام در وصیّت خود، به جابر جعفی فرمود:

اغتنم من اهل زمانک خمسا، ان حضرت لم تعرف، و ان غبت لم تفتقد، و ان شهدت لم تشاور، و ان قلت لم یقبل قولک، و ان خطبت لم تتزوّج

: «از مردم زمان خود، پنج چیز را غنیمت بشمار:

1- اگر در جائی حاضر شدی، تو را نشناسند.

2- و اگر غایب شدی، در جستجوی تو نباشند.

3- و اگر در مجلسی باشی، با تو مشورت نکنند.

4- اگر سخنی گفتی از تو نپذیرند.

5- و اگر خواستگاری کردی به تو زن ندهند» «1».

6- مثل الحاجة الی من اصاب ماله حدیثا، کمثل الدّرهم فی فم الأفعی، انت الیه محوج، و انت منها علی خطر

: «مثل احتیاج به نو کیسه که تازه به مال رسیده، مانند مثل درهمی است که در دهان افعی (مار بزرگ) باشد، تو به آن نیاز داری، ولی به خاطر آن افعی، در معرض خطر و هلاکت می‌باشی».

7- الحیاء و الایمان مقرونان فی قرن، فاذا ذهب احد هما تبعه صاحبه

: «حیاء و ایمان در یک ریسمان، مقرون هستند [مانند دو شتری را که به یک ریسمان ببندند] هرگاه یکی از آن دو برود، رفیقش نیز همراه او می‌رود».

## دستور العمل برای سفر

8- یکی از شیعیان عازم سفر بود، به حضور امام باقر عليه‌السلام آمد و عرض

(1) ظاهرا منظور از حدیث فوق این است که وابسته به مردم نباش، و از حصار تنگ مردم‌زدگی بیرون بیا و استقلال فکری داشته باش، مراقب باش که مبادا در فراز و نشیبها، دین خود را به دنیای مردم بفروشی (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 222

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

کرد: «مرا سفارش کن و اندرز بده». امام باقر عليه‌السلام فرمود:

لا تسیرنّ سیرا و انت حافّ، و لا تنزلنّ عن دابّتک لیلا الّا و رجلاک فی خفّ، و لا تبولنّ فی نفق، و لا تذوقنّ بقلة، و لا تشمّها حتّی تعلم ماهی، و لا تشرب من سقاء حتّی تعرف ما فیه و لا تسیرنّ الّا مع من تعرف، و احذر من لا تعرف

: «1- البتّه با پاهای برهنه، راه مرو 2- شب از مرکب خود پیاده نشو، مگر اینکه در پایت کفش باشد 3- البتّه در سوراخ زمین ادرار نکن 4- هیچ گیاهی را (نشناخته) نخور، و استشمام نکن 5- و از ظرفی، تا آب درون آن را نشناختی، آب نخور 6- و همسفر نشو جز با کسی که او را می‌شناسی، و از کسی که نمی‌شناسی برحذر باش».

9- من اعطی الخلق و الرّفق فقد اعطی الخیر و الرّاحة، و حسن حاله فی دنیاه و آخرته، و من حرّم الخلق و الرّفق، کان ذلک سبیلا الی کلّ شرّ و بلیّة الّا من عصمه اللّه

: «هرگاه خوی نیک و نرمش در امور به کسی داده شد، سعادت و آسودگی به او داده شده است، و حال او در دنیا و آخرت، نیک گردد، و هرگاه کسی از این دو صفت، محروم گردید، همان موجب هر گونه بدی و بلا می‌شود، مگر کسی که خداوند او را نگهدارد».

## سفارش به ملایمت و مدارا

مؤلّف گوید: در ستایش نرمش و مدارا، روایات بسیار نقل شده، در این مورد همین مقدار کافی است که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جابر انصاری فرمود:

انّ هذا الدّین لمتین، فاوغل فیه برفق، و لا تبغض الی نفسک عبادة اللّه، فانّ المثبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی

: «همانا این دین (اسلام) استوار و محکم است، پس با نرمش و مدارا به آن وارد شو، و عبادت خدا را (با تندروی) بر خود دشمن نساز، زیرا کسی که در نیمه راه درمانده است، نه راه رفته و نه مرکب خود را بجای گذاشته است».

الأنوار البهیة، ص: 223

شرح کوتاه:

به آن کسی که در مسیر راه سفر، درمانده شده، و مرکبش را به هلاکت رسانده، در لغت عرب می‌گویند: قد انبت، که در اصل از «بتّ» به معنی قطع است، منظور این است که او در نیمه راه سفر، فرو مانده، و به مقصد نرسیده و نیازش تأمین نشده و شتر بارکش و سواری خود را هلاک نموده است، چنانکه سعدی از همین مطلب، اقتباس کرده و در سخن فارسی می‌گوید:

کارها به رفق و تأمّل برآید و مستعجل به سر آید:

به چشم خویش دیدم در بیابان‌که آهسته سبق برد از شتابان

سمند بادپا «1» از تک فرو ماندشتربان همچنان آهسته می‌راند محقّق طوسی (ره) در کتاب «آداب المتعلّم» می‌گوید: «خواهان علم و دانش، باید دوران نوجوانی و جوانی را غنیمت بشمرد، و خود را به گونه‌ای به مشقّت و زحمت نیندازد، که ناتوان و درمانده گردد، بلکه رفق و ملایمت را به کار بندد، چرا که «رفق و ملایمت» یک اصل بزرگ (وصول به مقصود) در همه چیز است».

(1) سمند بادپا: اسب تندرو.

الأنوار البهیة، ص: 224

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

## ماجرای شهادت امام باقر عليه‌السلام‌

امام باقر عليه‌السلام روز دوشنبه هفتم ذی حجّه سال 114 هجرت در 57 سالگی در مدینه وفات نمود.

به گفته بعضی؛ ابراهیم پسر ولید بن عبد الملک (ششمین خلیفه اموی) آن حضرت را مسموم کرد، بنابراین شهادت آن حضرت در عصر خلافت هشام بن عبد الملک رخ داد.

مرقد شریفش در قبرستان بقیع، کنار قبر پدرش امام سجّاد عليه‌السلام و عموی پدرش، امام حسن عليه‌السلام در همان قبّه‌ای که قبر عبّاس (عموی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) قرار دارد، می‌باشد.

## وصیّتهای امام باقر عليه‌السلام‌

امام باقر عليه‌السلام به پسرش امام صادق عليه‌السلام وصیّت کرد و فرمود:

«مرا در لباسی که روز جمعه با آن نماز می‌خواندم، کفن کن، و عمّامه‌ام را بر سرم بپیچ و قبرم را چهار گوش کن و به اندازه چهار انگشت از زمین، بلند گردان، هنگام دفن، بندهای کفنم را باز کن».

روایت شده: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «پدرم در وصیّت خود نوشت:

او را در سه جامه کفن نمایم، یکی از آنها روپوشی بود که آن حضرت در روز جمعه با آن نماز می‌خواند، و دیگری جامه‌ای بود و سوّمی پیراهن بود».

الأنوار البهیة، ص: 225

من به پدرم عرض کردم: این مطلب را چرا می‌نویسی؟ (نیاز به نوشتن نیست)، فرمود: از آن می‌ترسم که مردم در مورد تکفین من با تو ستیز کنند، اگر آنها گفتند پدرت را با چهار یا پنج کفن، تکفین کن، سخن آنها را گوش نکن، عمّامه‌ام را بر سرم بپیچ، و عمّامه جزء کفن به شمار نمی‌آید، بلکه کفن آن است که بدن به آن پیچیده گردد.

نیز روایت شده که امام صادق عليه‌السلام فرمود: پدرم به من فرمود: «ای جعفر! فلان مبلغ از اموال مرا وقف گریه کنندگان کن، تا ده سال در سرزمین منی، هنگام اعمال منی (در حجّ) برای من گریه کنند».

نیز نقل شده: امام باقر عليه‌السلام هشت درهم برای مراسم عزاداری خود، وصیّت کرد، و آن حضرت، این کار را از «سنّت» می‌دانست، زیرا پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله (در ماتم شهادت جعفر طیّار) فرمود: «برای آل جعفر، غذا تهیه کنید، زیرا آنها به عزاداری اشتغال دارند».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده فرمود: مردی در فاصله چند کیلومتری مدینه در عالم خواب دید، شخصی به او گفت: «به مدینه برو، و بر جنازه امام باقر عليه‌السلام نماز بخوان، زیرا فرشتگان در بقیع، او را غسل می‌دهند».

آن مرد به مدینه آمد، و با خبر شد که امام باقر عليه‌السلام از دنیا رفته است.

صلوات و درود خدا بر او باد.

[پایان نور هفتم]

الأنوار البهیة، ص: 226

چند سخن آموزنده از امام باقر عليه‌السلام‌

[تنظیم از: مترجم]- ان الرّجل اذا اصاب مالا من حرام لم یقبل منه حجّ و لا عمرة و لا صلة رحم: «همانا انسانی که از راه حرام، ثروت اندوزی کند، حجّ و عمره و صله رحم او در پیشگاه خدا پذیرفته نمی‌شود»

[بحار الانوار، ج 99، ص 125]

- عالم ینتفع بعلمه، افضل من سبعین الف عابد

: «دانشمندی که مردم از علم او بهره‌مند شوند، بهتر از هفتاد هزار عابد است» [تحف العقول، ص 294]

- الجنّة محفوفة بالمکاره و الصّبر، فمن صبر علی المکاره فی الدّنیا، دخل الجنّة، و جهنّم محفوفة با للّذات و الشّهوات، فمن اعطی نفسه لذّتها و شهوتها دخل النّار

: «بهشت در میان ناگواریها و استقامت است، پس آن کسی که در برابر ناگواریها در دنیا استقامت کند، وارد بهشت می‌شود، و دوزخ در میان کام‌جوئی‌ها و هوسبازی‌ها است، پس آن کسی که هرگونه هوس و لذّت دلخواهش را به خود رساند، وارد دوزخ می‌گردد»

[اصول کافی، ج 2، ص 89]

الأنوار البهیة، ص: 227

# معصوم هشتم: [جعفر بن محمّد، حضرت صادق عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام صادق عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 228

## نور هشتم:

امام ششم، جعفر بن محمّد، حضرت صادق عليه‌السلام امام صادق عليه‌السلام در روز دوشنبه 17 ماه ربیع الأوّل سال 83 هجرت در همان زاد روز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، در مدینه دیده به جهان گشود، این روز، روز بسیار شریف و پربرکت است، و همواره صالحان خاندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله از دیر زمان، حقّ آن را بزرگ می‌شمردند، و احترام آن را رعایت می‌کردند. روزه گرفتن در آن روز دارای فضیلت بزرگ و پاداش بسیار است، صدقه دادن در آن روز، به خصوص مستحبّ است، و همچنین زیارت حرم امامان و امامزادگان، و انجام کارهای نیک، و شاد کردن مؤمنان، از اعمال استحبابی این روز است.

## مقام مادر امام صادق عليه‌السلام‌

مادر امام صادق عليه‌السلام بانوی بسیار ارجمند و گرامی به نام فاطمه، معروف به «امّ فروه» دختر قاسم بن محمد بن أبو بکر بود، و مادر امّ فروه، اسماء دختر عبد الرّحمن بن أبو بکر است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «مادرم از کسانی بود که ایمان داشت،

الأنوار البهیة، ص: 229

پرهیزکار و نیکوکار بود، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

از عبد الأعلی روایت شده گفت: امّ فروه را دیدم که پوششی بر او بود و به طور ناشناس، طواف کعبه می‌کرد، با دست چپ خود استلام حجر الأسود کرد (دست چپیش را بر آن مالید)، مردی به او گفت: «ای کنیز خدا، از سنّت حجّ، خطا کردی»، او در پاسخ گفت: «ما نیازی به دانش تو نداریم» «1».

مؤلّف گوید: ظاهرا آن مرد اعتراض‌کننده از فقهای اهل تسنّن بود.

معروف بن خرّبوذ «2» امام صادق عليه‌السلام را با تعبیر «ابن المکرّمه» (پسر بانوی بلند مقام) می‌خواند.

مسعودی [مورّخ و محدّث معروف] در کتاب اثبات الوصیّه می‌نویسد: پدر امّ فروه، «قاسم» از افراد مورد اطمینان اصحاب امام سجّاد عليه‌السلام بود، و امّ فروه از پرهیزکارترین زنان عصرش بود، و از امام سجّاد عليه‌السلام روایاتی را نقل کرده، از جمله این است که امام سجّاد عليه‌السلام به او فرمود: «ای امّ فروه! من برای گنهکاران از شیعیانمان، در هر روز و شب صد بار دعا و طلب آمرزش از خدا می‌کنم، زیرا ما صبر می‌کنیم در اموری که آن را می‌دانیم، ولی آنها صبر می‌کنند در اموری که نمی‌دانند».

(1) آنچه از روایات ظاهر می‌شود، این است که بانوئی به نام «سعیده» که به فضل و عبادت شهرت داشت، کنیز «امّ فروه» بوده است، و او همان است که امام صادق عليه‌السلام در شأن او چنین فرمود: «از درگاه خداوندی که تو را در دنیا به من شناسانید، می‌خواهم که در آخرت، تو را همسر من گرداند»

مؤلّف.

(2) معروف بن خرّبوذ، از اصحاب امام باقر عليه‌السلام بود، همواره با سجده‌های طولانی، همدم بود، او از کسانی است که علمای بزرگ صدر اوّل، بر تصدیق روایت آنها، اجماع کرده‌اند، و از افرادی است که در فقه، مورد اعتبار بوده، و جایگاه ارجمندی نزد فقهاء دارد، درباره شرح حال او به «رجال کبیر» مراجعه کنید. ناگفته نماند که وی، غیر از «معروف بن فیروز کرخی»، عارف مشهور (متوفّی سال 200 ه ق در بغداد) است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 230

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

امّ فروه خواهری معروف به «امّ حکیم» داشت که همسر اسحاق عریضی پسر عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب بود. امّ حکیم دارای فرزندی به نام قاسم شد، او مردی بزرگوار و امیر یمن شد، و این قاسم، پدر داود بن قاسم، معروف به «ابو هاشم جعفری بغدادی» است که دانشمندی پرهیزکار و بلند مقام و موثّق بود، که زمان امام رضا عليه‌السلام و سایر امامان علیهم‌السلام را درک کرد، و از وکلای ناحیه مقدّسه حضرت مهدی (عج) بود، و در میان خاندان ابو طالب در ارجمندی نسب هیچ‌کس مانند او نبوده، زیرا او از جانب پدر و مادر به عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب عليه‌السلام می‌رسید.

قاسم بن اسحاق در ماه جمادی الاولی سال 261 هجرت از دنیا رفت، و قبرش (در بغداد) مشهور و زیارتگاه است، همان گونه که مسعودی، تصریح کرده است.

ابن عبّاس کتابی در اخبار «ابو هاشم جعفری» دارد که علّامه طبرسی (ره) در کتاب اعلام الوری، از آن کتاب روایت نقل می‌کند.

## نگاهی بر علم و فضل امام صادق عليه‌السلام‌

اشاره

سید مؤمن شبلنجی شافعی در کتاب «نور الأبصار»، در شرح حال امام صادق عليه‌السلام چنین می‌نویسد: «فضائل آن حضرت بسیار است به طوری که حسابگر از شمارش آن درمانده، و فهم علمای آگاه در انواع آن علوم حیران است، جماعتی از شخصیتهای بزرگ و دانشمندان سترگ اهل تسنّن، مانند: یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک بن انس، ثوری، ابن عیینه، ابو ایّوب سجستانی و غیر از آنها از آن حضرت روایت می‌کنند.

ابو حاتم [یکی از معاریف اهل سنّت] می‌گوید: «جعفر بن محمّد الصادق عليه‌السلام مردی مورد وثوق است و در وثوق مثل او جای سؤال نیست».

ابن قتیبه در «کتاب ادب الکاتب» می‌نویسد: «کتاب جفر را امام جعفر صادق

الأنوار البهیة، ص: 231

عليه‌السلام پسر محمّد باقر عليه‌السلام نوشت، در این کتاب، هر چیزی که نیاز به دانستن آن تا روز قیامت، هست نوشته شده، و ابو العلاء معرّی «1» در اشعار خود، به همین کتاب جفر امام صادق عليه‌السلام اشاره کرده و می‌گوید:

لقد عجبوا لآل البیت لمّااتاهم علمهم فی جلد جفر

و مرآة المنجّم و هی صغری‌تریه کلّ عامرة و قفر

: «مردم از خاندان رسالت تعجّب کردند، آن هنگام که علم آنها در پوست جفر (جفر در لغت یعنی پوست بزغاله چهارماهه که شیر خوردنش پایان یافته) نزد ایشان آمد.

آینه منجّم (اسطرلاب) با اینکه چیز کوچکی است، آسمان و زمین و مکانهای آباد و غیر آباد را به منجّم نشان می‌دهد» [وقتی که از آینه کوچکی، آن همه کار برآید، بروز علوم از کتاب جفر چه بعدی دارد؟ ].

در کتاب «فصول المهمّه» آمده: بعضی از دانشمندان نقل کرده‌اند: «کتاب جفر» که در جهان غرب، فرزندان عبد المؤمن بن علی، از یکدیگر به ارث می‌برند، از گفتار امام صادق عليه‌السلام است، و محتوای این کتاب، اوج عظمت مقام علمی امام صادق عليه‌السلام را ثابت می‌کند».

حوزه علمیّه امام صادق عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: «حضرت صادق، جعفر بن محمّد عليه‌السلام از میان برادران خود، جانشین پدرش امام باقر عليه‌السلام، و وصیّ آن حضرت بود که پس از او، زمام امور امامت را بدست گرفت، و در فضل و دانش، سرآمد همه برادران گشت، و از همه آنان نام‌آورتر، و در قدر و منزلت، بالاتر، و در میان شیعه و سنّی، مقامش ارجمندتر بود، و مردم به قدری از علوم آن حضرت نقل کرده‌اند که

(1) احمد بن عبد اللّه، از ادیبان و شاعران قرن پنجم، منسوب به معرّه شام است، که در سال 449 ه ق در «معرّه النّعمان» وفات کرد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 232

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سخنانش توشه راه کاروانیان و مسافران، و نام نامیش در هر شهر و دیار زبانزد مردم گشته، و از هیچ‌یک از این خاندان علماء و دانشمندان، به آن اندازه که از آن حضرت، بهره بردند، از دیگران بهره‌گیری نکردند، زیرا اصحاب حدیث که نام روایت کنندگان موثّق آن بزرگوار را جمع کرده‌اند، با اختلاف در عقیده و گفتار، به «چهار هزار نفر» می‌رسند.

و دلیل‌های روشن درباره امامت آن بزرگوار، به اندازه‌ای است که دلها را حیران کرده، و زبان دشمن را از خورده‌گیری گنگ و لال نموده است».

روایت شده: آن حضرت برای عموم مردم از اهل تسنّن و شیعه، می‌نشست، و مردم از نقاط دور و نزدیک به محضرش می‌آمدند و از حلال و حرام، و تأویل (معانی بلند) قرآن و فصل الخطاب [گفتاری که مشخّص کننده حق از باطل باشد] سؤال می‌کردند، و هیچ‌یک از آنها از محضر آن حضرت بیرون نمی‌آمد، مگر اینکه به پاسخ آن حضرت، راضی و خشنود بود. کوتاه سخن آنکه: «علومی که از آن حضرت نقل شده، از هیچ‌کس نقل نشده است».

از بعضی از علمای برجسته اهل تسنّن، شنیده شده که: از شاگردان و خدمتگزاران و پیروان و دانش‌آموزان مکتب آن حضرت بوده‌اند، مانند ابو حنیفه «1» و محمد بن حسن، و همچنین ابو یزید طیفور «2» سقّاء، که خدمتگزار آن حضرت بوده و به خانه او آبرسانی نموده است «3» و همچنین ابراهیم بن ادهم و

(1) ابو حنیفه: نعمان بن ثابت کوفی، رهبر یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت (حنفی‌ها) است، او دارای رأی و قیاس است، و در مورد او مدح و ذمّ بسیار شده است که درباره هیچ‌کس چنین نشده است.

او در سال 150 ه ق از دنیا رفت، قبرش در بغداد است، برای شرح حال او به کتاب تاریخ بغداد و غیر آن مراجعه شود.

(2) طیفور بن عیسی بسطامی صوفی از پارسایان معروف است، به گفته بعضی او آبرسان خانه امام صادق عليه‌السلام بود، ولی این قول مردود است، زیرا امام صادق عليه‌السلام در سال 148 ه ق، و او در سال 261 ه ق از دنیا رفت، بنابراین 113 سال بین آنها فاصله بوده است، با اینکه عمر ابا یزید را بیشتر از هشتاد سال ننوشته‌اند (مؤلّف).

(3) در پاورقی قبل، گفته شد که این مطلب، با توجه به سال وفات آنها سازگار نیست.

الأنوار البهیة، ص: 233

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مالک بن دینار «1» از غلامان آن بزرگوار بوده‌اند.

روایت شده: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «من به هفتاد وجه سخن می‌گویم، و می‌توانم با هر یک از آن هفتاد وجه، (بر مخالف) پیروز گردم».

روزی سفیان ثوری [یکی از پارسایان و معاریف اهل تسنّن] نزد آن حضرت آمد، سخنی از آن حضرت شنید که شگفت زده شد، و آن را پسندید، عرض کرد:

«ای پسر رسول خدا! سوگند به خدا، این سخن «گوهر» است».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «بلکه بهتر از گوهر است، زیرا گوهر سنگی بیش نیست»

## پاسخ به سؤالات سفیان ثوری‌

نیز سفیان ثوری نقل می‌کند که از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم: «ای پسر رسول خدا! چرا وقوف در عرفات (در مراسم حجّ) در پشت حرم قرار گرفته است، و در سرزمین مشعر نیست؟ ».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: کعبه، خانه خدا است، و حرم حجاب (حریم) کعبه است، و وقوف در عرفات، در حرم است، وقتی که مردم قصد خانه خدا می‌کنند، در کنار در توقّف کرده و به تضرّع و گریه و ناله می‌پردازند، وقتی خداوند به آنها اجازه ورود داد، آنها را به در دوّم که همان مزدلفه (مشعر) باشد نزدیک می‌نماید، وقتی که به تضرّع بسیار و کوشش فراوان و طولانی آنها می‌نگرد، آنها را مشمول رحمت و لطف خود قرار داده، به آنها فرمان می‌دهد که قربانی خود را نزدیک بیاورند، هنگامی که آنها چنین کردند و بقیّه اعمال حجّ را (از تقصیر و تراشیدن مو و... ) انجام دادند از گناهان پاک گشتند، خداوند آنها را به زیارت خانه‌اش امر می‌کند».

(1) ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار، از پارسایان بزرگ بودند، درباره آنها کراماتی ذکر شده، در این باره به «تذکرة شیخ عطّار» مراجعه کنید (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 234

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سفیان پرسید: چرا روزه گرفتن در ایّام تشریق (سه روز بعد از عید قربان) مکروه است؟ .

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «زیرا مردم در مهمانی خدا به سر می‌برند، و روزه گرفتن برای مهمانی، بهتر نیست».

سفیان گفت: فدایت گردم چرا مردم دامن پرده‌های کعبه را می‌گیرند، با اینکه آن پرده‌ها، پارچه‌های کهنه‌ای است که سودی نمی‌بخشد؟ .

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: این کار، مثل آن است که مردی در مورد مرد دیگر گناهی مرتکب شده (مثلا حقّ او را ضایع کرده)، به او می‌چسبد و به گرد او می‌گردد به امید اینکه آن مرد، گناه او را ببخشد».

پاسخ امام صادق عليه‌السلام به چهل سؤال ابو حنیفه‌

ابن شهر آشوب از مسند ابو حنیفه، روایت می‌کند که حسن بن زیاد گفت: از ابو حنیفه (رهبر مذهب حنفی) سؤال شد: «فقیه‌ترین کسی که تاکنون دیده‌ای کیست؟ ».

ابو حنیفه در پاسخ گفت: «فقیه‌ترین مردم، جعفر بن محمّد (امام صادق عليه‌السلام) است، هنگامی که منصور دوانیقی (دوّمین خلیفه عباسی) آن حضرت را نزد خود برده بود، منصور برای من چنین پیام فرستاد:

«ای ابو حنیفه! مردم فریفته جعفر بن محمد (امام صادق «ع») شده‌اند، مسائل سختی را آماده کن تا از او بپرسی (و او در پاسخ درمانده شده و از مقامش کاهش شود). من چهل مسأله را آماده کردم، سپس منصور که در آن هنگام در شهر حیره (بین بصره و کوفه) بود، مرا به حضور طلبید، به حضورش رفتم، دیدم امام صادق عليه‌السلام در جانب راست منصور نشسته است، وقتی که چشمم به امام صادق عليه‌السلام افتاد، آنچنان شکوه او بر دلم چیره شد که از منصور، چنین شکوهی بر من وارد نگردید. به منصور سلام کردم، اشاره به نشستن کرد، نشستم،

الأنوار البهیة، ص: 235

سپس به امام صادق عليه‌السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد اللّه! این ابو حنیفه است».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آری، او را می‌شناسم».

آنگاه منصور به من رو کرد و گفت: «ای ابو حنیفه! سؤالهای خود را مطرح کن».

من سؤالهای خودم را یک به یک از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم، و او جواب مرا می‌داد، و می‌فرمود: در این مسأله، شما چنین می‌گوئید، اهل مدینه چنان می‌گویند، بعضی از جوابهای آن حضرت، با نظریّه ما موافق بود، و بعضی با نظریه اهل مدینه موافق بود، و بعضی با هر دو مخالف بود، تا اینکه همه چهل مسأله خود را از آن حضرت پرسیدم، و او به همه آنها به طور کامل پاسخ داد» سپس ابو حنیفه گفت:

أ لیس انّ اعلم النّاس، اعلمهم باختلاف النّاس

: «آیا آگاهترین و دانشمندترین انسانها، آن کسی نیست که به نظریّات مختلف مردم، آگاهتر باشد».

الأنوار البهیة، ص: 236

## پاره‌ای از گفتار دلنشین امام صادق عليه‌السلام‌

الف: امام صادق عليه‌السلام به حمران بن أعین فرمود:

یا حمران! انظر الی من هو دونک، و لا تنظر الی من هو فوقک فی المقدرة...

: «ای حمران! هنگام توانگری و نیرومندی به زیر دستان بنگر نه به بالا دستان، زیرا اگر چنین باشی، می‌توانی به قسمت و روزی تقدیر شده‌ات، قانع‌تر باشی، و بهتر می‌توانی صلاحیّت آن را یابی که پروردگارت روزی زیادتر به تو ارزانی دارد، و بدان که عمل اندک از روی یقین در پیشگاه خدا، بهتر از عمل بسیاری است که از روی یقین نباشد، و بدان که هیچ گونه پرهیزکاری، بهتر از دوری از کارهائی که خدا حرام کرده نیست، و همچنین دوری از آزار به مؤمنان و غیبت کردن آنها.

و هیچ زندگی گواراتر از خوش اخلاقی نیست، و هیچ مالی سودمندتر از آن نیست که به ثروت اندک کفایت‌کننده، قانع باشی، و هیچ جهلی زیانبخش‌تر از عجب و خودبینی نیست».

ب: سفارش به عزلت و گوشه‌گیری در بعضی از موارد

از سخنان امام صادق عليه‌السلام است: الأنوار البهیة 236 ب: سفارش به عزلت و گوشه‌گیری در بعضی از موارد..... ص: 236

قدرت علی ان لا تخرج من بیتک فافعل، فانّ علیک فی خروجک ان لا تغتاب، و لا تکذب و لا تحسد و لا ترائی و لا تتصنّع و لا تداهن...

: «اگر بتوانی که از خانه بیرون نروی، بیرون نرو، زیرا وقتی که از خانه بیرون رفتی، بر تو لازم است که: غیبت نکنی، دروغ نگوئی، حسد نورزی، ریا و

الأنوار البهیة، ص: 237

تظاهر ننمائی، و ملاحظه کاری (در آنجا که نباید ملاحظه کرد) نکنی» [و حفظ این امور در بین مردم، مشکل است].

سپس فرمود: آری، صومعه و عبادتگاه مؤمن، خانه‌اش می‌باشد، او چشم خود را در خانه‌اش از نامحرم، می‌بندد، و زبان و نفس و دامن خود را از حرام کنترل و حفظ می‌کند».

مؤلّف گوید: امام صادق عليه‌السلام در این گفتار به عزلت و کناره‌گیری از مردم (و از اجتماع آلوده) و انس و الفت به خداوند متعال، تأکید و تحریص فرموده است «1». شاعر در این مورد می‌گوید:

رغیف خبز یابس تأکله فی زاویه‌و کفّ ماء بارد تشربه فی ساقیه

و عرفة ضیّقة نفسک فیها خالیه‌او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیه

تتلو به صحیفة مستدثرا ببادیه‌خیر من التّیجان فی قصر و دار عالیه

یا حسنها موعظة فاین اذن واعیه: «اگر گرده نان خشکی را در گوشه‌ای بخوری، و کفی از آب خنک را در نهر آب بیاشامی

و کلبه تنگی که جانب در آن قالب تهی کند، یا مسجدی که در گوشه‌ای دور از مردم قرار گرفته باشد

و در آن صحیفه‌ای بخوانی که به بیابان پیچیده شده است، بهتر از تاج سلطنتی در میان کاخ و خانه بسیار عالی است

براستی چقدر این اندرز نیک و زیبائی است، پس کجا است گوش فراگیر و شنوا! ».

(1) اسلام دین اجتماعی و تعاون و همکاری است، ولی در موارد استثنائی، انسانها را به گوشه‌گیری دعوت می‌کند، در مواردی که انسان اگر در اجتماع باشد، نمی‌تواند دین و ارزشهای اسلامی را حفظ نماید، و منافع عزلت برای او بهتر است، بنابراین، این مسأله در موارد مختلف و شرائط گوناگون، تفاوت دارد، نه می‌توان گفت که عزلت در همه جا نیک است، و نه می‌توان گفت که در همه جا بد است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 23

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شاعر فارسی زبان می‌گوید:

ای چو گلت جیب به چنگ خسان‌دامن صحبت بکش از ناکسان

گرچه ز آغاز گشادت دهندعاقبت الامر به بادت دهند

گر بود اندر بن غاریت جای‌حلقه مارت شده زنجیر پای

به که به هر حلقه نهی پای خویش‌محفل هر سفله کنی جای خویش

ور شده‌ای در کمر کوه و سنگ‌کرده میان منطقه دم پلنگ

به که دورنگان منافق سیرپیش تو بندند به خدمت کمر

اوّل فطرت که پدید آمدی‌از همه کس فرد و وحید آمدی

عاقبت کار کز اینجا روی‌از همه شک نیست که تنها روی

این همه بند و گره از بهر کیست؟ وین همه آمیزش و پیوند چیست؟

پای وفا در ره غولان مدارروی به بیغوله تنهائی آر

ور نه بود از دل سودائیت‌طاقت بیغوله تنهائیت

خیز قدم نه به ره رفتگان‌رو سوی آرامگه خفتگان

یاد کن از عهد فراموششان‌نکته شنو از لب خاموششان

پر شده‌شان بین ز غبار استخوان‌کحل بصیرت کن از آن سرمه دان

منزلشان بین به ته سنگ تنگ‌کوف سر افعی غفلت، به سنگ ج: امام صادق عليه‌السلام به فضیل بن عثمان فرمود:

اوصیک بتقوی اللّه، و صدق الحدیث، و اداء الأمانة، و حسن الصّحابة لمن صحبک...

: «سفارش می‌کنم تو را به این امور:

1- تقوای الهی را رعایت کن

2- راستگو باش

3- امانت دار باش

4- با همنشینان خود، همدم نیکی باش

الأنوار البهیة، ص: 239

5- قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن، بر تو باد به دعا کردن، و در دعا در این دو وقت کوشا باش».

د: در مورد چیزی که از خداوند خواسته‌ای، از دیگران خودداری مکن، و نگو این چیزی است که خدا به من نداده است (من به کسی نمی‌دهم).

ه: دعا کن که خداوند آنچه را بخواهد، انجام دهد.

و: شخصی به امام صادق عليه‌السلام گفت: «کار خود را بر چه چیز استوار نموده‌ای؟ »، در پاسخ فرمود: بر چهار چیز:

1- دانستم که عمل مرا غیر از من انجام نمی‌دهد، لذا در عمل کوشش نمودم.

2- دانستم که خداوند بر کارهای من آگاه است، لذا حیا کردم.

3- دانستم که روزی مرا غیر از من نمی‌خورد، لذا آرامش یافتم.

4- دانستم که آخر کار من، مرگ است، لذا برای آن، آماده شدم.

## اندرزهای امام صادق عليه‌السلام به عبد اللّه بن جندب‌

یا بن جندب! اقلّ النّوم با للّیل، و الکلام بالنّهار...

: «ای پسر جندب! خواب شب و گفتار روز را کم کن، که در پیکر انسان، عضوی ناسپاستر از چشم و زبان نیست. مادر حضرت سلیمان به او گفت: پسر جان از خواب (بیش از ضرورت) بپرهیز که در آن روزی (قیامت) که همه مردم به اعمالشان نیازمندند، فقیر و محتاج خواهی شد».

ای پسر جندب! به آنچه که خداوند برای تو تقسیم و مقدّر فرموده، قناعت کن، و جز به آنچه که در تصرّف تو است، نگاه (طمعکارانه) به چیز دیگر نکن، و آنچه را که به آن نمی‌رسی، آرزو مکن، زیرا آن کس که قناعت کرد، سیر شد، و کسی که قناعت نکرد، سیر نشد، بهره خودت از آخرتت را برگیر، و در هنگام بی‌نیازی، سرکش و هوسباز نباش، و هنگام فقر، بی‌تابی نکن، ترش‌رو و درشت سخن مباش

الأنوار البهیة، ص: 240

تا مردم نزدیک شدن به تو را نپسندند، و ناتوان نباش تا در نزد آنکه تو را می‌شناسد، کوچک شوی، با زبردست، نزاع و ستیز نکن، و زیر دست را مسخره نکن، با صاحب حق، کشمکش نکن، و از ابلهان اطاعت منما، و خوار نباش تا به زیر دست هر کسی بیفتی، و بر کفایت هیچ‌کس، تکیه نکن، و در برابر هر کاری توقّف و احتیاط کن، تا راه خروج و رهائی از آن را- پیش از آنکه در آن بیفتی و پشیمان گردی- بشناسی».

مؤلّف گوید: اینکه امام صادق عليه‌السلام فرمود: «قبل از انجام کاری، توقّف کن تا راه خروج آن را بشناسی... » یعنی دوراندیش باش و عاقبت و نتیجه کاری را که می‌خواهی انجام دهی، تدبّر و بررسی کن، چنانکه از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت شده: به شخصی که از آن حضرت درخواست اندرز کرده بود فرمود:

اوصیک اذا انت هممت بامر فتدبّر عاقبته، فان یک رشدا فامضه، و ان یک غیّا فانته منه

: «تو را سفارش می‌کنم که هرگاه تصمیم به کاری گرفتی، عاقبت آن را بررسی کن، اگر عاقبتش نیک و شایسته بود، آن را انجام بده وگرنه آن را ترک کن».

حکیم نظامی، در این باره گوید:

در سر کاری که در آئی نخست‌رخنه بیرون شدنت کن درست

تا نکنی جای قدم استوارپای منه در طلب هیچ کار در کتاب ربیع الأبرار نقل شده: یک نفر یهودی از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤالی کرد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اندکی درنگ نمود و سپس پاسخ او را داد.

یهودی پرسید: «با اینکه پاسخ مسأله را می‌دانستی، چرا درنگ کردی؟ ».

آن حضرت در پاسخ فرمود:

توقیرا للحکمة

: «برای تعظیم و احترام به مقام حکمت و دانش».

مکن در مهمّی که داری شتاب‌ز راه تأنّی عنان بر متاب

الأنوار البهیة، ص: 241 که اندر تأنّی زیان کس ندیدز تعجیل بسیار، خجلت کشید امام صادق عليه‌السلام به داود رقّی فرمود:

تدخل یدک فی فم التّنّین الی المرفق، خیر لک من طلب الحوائج الی من لم یکن له فکان

: «هرگاه دستت را تا آرنج در دهان اژدها کنی، برای تو بهتر از درخواست نیاز به نو کیسه است که مالی نداشت و تازه مال‌دار شد».

## نماز درست از دیدگاه امام صادق عليه‌السلام‌

در کتاب کنز الفوائد نقل شده: در حدیث آمده: منصور دوانیقی (دوّمین خلیفه عبّاسی) روز جمعه در حالی که دست امام صادق عليه‌السلام را گرفته بود، از خانه خارج شد. شخصی به نام رزام که غلام آزادشده خالد بن عبد اللّه بود، گفت:

«این مرد (امام صادق) کیست که امیر مؤمنان منصور با آن مقام دست بر دست او نهاده است؟

به او گفته شد: «این مرد؛ جعفر بن محمد الصّادق عليه‌السلام است».

رزام گفت: «سوگند به خدا، او را نمی‌شناختم، اکنون که شناختم، دوست داشتم که منصور، صورت خود را زیر پای او قرار دهد». سپس رزام برخاست و در برابر منصور ایستاد و گفت: «ای امیر مؤمنان! سؤالی دارم».

منصور گفت: «از این آقا (امام صادق «ع») بپرس».

رزام به امام رو کرد و گفت: «نماز و حدود نماز را برایم بیان فرما! ».

امام صادق: «نماز دارای چهار هزار حدّ است، تو نمی‌دانی همه آن حدود را فراگیری».

رزام: «در مورد آنچه که ترکش در نماز جایز نیست، و آنچه که نماز بدون آن کامل نیست به من خبر بده».

امام صادق: «نماز تمام و کامل نمی‌شود مگر از کسی که طهارت کامل دارد، و

الأنوار البهیة، ص: 242

به حدّ بلوغ رسیده، و مفسد و رو گردان از حقّ نباشد، خدا را بشناسد، و در پیشگاه او بایستد و خشوع کند، و آرامش یابد و حالتی بین امیدواری و خوف از خدا، داشته باشد، و همچنین در حالی بین صبر و بی‌تابی باشد، نه چنان شکیبا باشد که گوئی رحمتهای الهی برای او است و نه چنان بی‌تاب باشد که گوئی عذابها برای او می‌باشد در نماز متاع خود را بذل نموده (خود را در اختیار خدا بگذارد) و هدف خود را (که پرستش مخلصانه خدا است) در برابر چشمش مجسّم نماید که گوئی در راه خدا جان می‌دهد، کمال خشوع و ناچیزی خود در برابر خدا را اظهار نماید، به گونه‌ای که خضوع او بیانگر آن باشد که هیچ‌گونه دلبستگی به دیگران ندارد، و تنها دل به خدا بسته و چشم به عطای الهی دوخته، و از همه جا بریده و به سوی خدا، دل داده است، وقتی که چنین نمازی خواند، نمازی را که به آن موظّف است خوانده، و این همان نمازی است که انسان را از زشتیها و گناهان بازمی‌دارد».

وقتی که سخن به اینجا رسید، منصور دوانیقی به امام صادق عليه‌السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد اللّه! ما همواره از دریای فضل تو، کفی از آب برمی‌گیریم، و به تو نزدیک می‌شویم، تو نابینا را بینا می‌کنی، تاریکی‌ها در پرتو نور تو روشن گردد، و ما در اقیانوس علم تو شناور می‌باشیم و از آن بهره می‌گیریم».

## نگاهی به شیوه زندگی امام صادق عليه‌السلام‌

اشاره

شیخ صدوق (ره) از مالک بن انس (رئیس مذهب مالکی) یکی از فقهای مدینه نقل می‌کند که گفت: من همواره به محضر امام صادق عليه‌السلام می‌رفتم، آن حضرت متّکائی پیش من می‌گذاشت، و مرا احترام کرده و می‌فرمود: «ای مالک، تو را دوست دارم»، من از سخن امام خوش‌حال می‌شدم و خدای را سپاسگزاری می‌کردم، آن حضرت هیچ‌گاه از یکی از این سه خصلت خالی نبود؛ یا روزه‌دار بود، یا نماز می‌خواند و یا به ذکر خدا اشتغال داشت.

الأنوار البهیة، ص: 243

آن حضرت از عابدان بزرگ، و زاهدان سترگ و از کسانی بود که قلبش سرشار از خوف خدا بود، بسیار سخن می‌گفت، خوش مجلس بود، و وجودش، برکت و منافع بسیار برای مردم داشت. هنگامی که می‌فرمود: قال رسول اللّه (رسول خدا فرمود) [به احترام نام مبارک پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله] گاهی رنگش سبز می‌شد، زمانی رنگش زرد می‌شد، و به گونه‌ای دگرگون می‌گردید که حتّی کسانی که او را می‌شناختند، به نظر آنها ناآشنا می‌آمد.

## شدّت خشوع خوف امام صادق عليه‌السلام در پیشگاه خدا

انس بن مالک می‌گوید: یک سال همراه آن حضرت به سفر حجّ رفتم، وقتی که شترش هنگام احرام ایستاد، آنچنان حالت معنوی پیدا کرد که وقتی خواست لبّیک» بگوید، صدا در حلقش بریده شد، و آنچنان منقلب گردید که نزدیک بود از پشت مرکب به زمین بیفتد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! بگو «لبیک»، که لازم است بگوئی»، در پاسخ فرمود: ای پسر ابو عامر!

کیف اجسر ان اقول: لبّیک اللّهمّ لبّیک، و اخشی ان یقول عزّ و جلّ: لا لبّیک و لا سعدیک

: «چگونه جسارت کنم که بگویم: لبّیک اللّهمّ لبّیک (آمدم به سوی تو ای خدا، فرمان و پیام تو را پذیرفتم ای خدا)، از آن ترس دارم که خداوند در پاسخ من بفرماید: لا لبّیک و لا سعدیک: «تو را نمی‌پذیریم و تو در درگاه ما، راه نداری».

## اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق عليه‌السلام‌

در کتاب توحید مفضّل نقل شده: هنگامی که مفضّل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق عليه‌السلام) با «ابن ابی العوجاء» [یکی از منکران خدا] روبرو می‌شد، و بعضی از مطالب کفرآمیز را از او می‌شنید، نمی‌توانست خشم خود را کنترل کند، بر سر او فریاد می‌کشید و می‌گفت: «ای دشمن خدا! دین

الأنوار البهیة، ص: 244

خدا را انکار کردی، و منکر خدا شدی... و سخنانی از این قبیل».

ابن أبی العوجاء به مفضّل می‌گفت: «ای مرد! اگر تو به علم کلام آشنا هستی، با تو بحث می‌کنیم، اگر در مباحثه پیروز شدی، از تو پیروی می‌کنیم، و اگر به علم کلام آشنا نیستی، حق بحث با ما نداری، و اگر از اصحاب جعفر بن محمّد الصّادق عليه‌السلام هستی، آن حضرت این گونه با ما برخورد نمی‌کرد، و یا همانند دلیل‌های تو با ما ستیز نمی‌کرد، او گفتار ما را پیش از تو شنید، هیچ‌گاه به ما ناسزا نگفت، و در پاسخ به ما، از مرز انصاف خارج نشد؛

انّه للحلیم الرّزین، العاقل الرّصین، لا یعتریه خرق، و لا طیش و لا نزق...

: «او انسانی خوددار و با وقار است، اندیشمند استوار می‌باشد، تندی‌ها و سستی رأی و سبکی‌های ما، او را خسته و پریشان نمی‌کرد، او حرفهای ما را می‌شنید، و دلائل ما را خوب گوش می‌کرد، به طوری که ما خیال می‌کردیم که او را محکوم کرده‌ایم، بعد که نوبت او می‌شد، با کمال متانت، یکی یکی استدلالهای ما را بررسی کرده و با گفتاری اندک، ردّ می‌کرد، به گونه‌ای که هرگونه بهانه در بحث را به روی ما می‌بست، اگر تو از اصحاب و شاگردان او هستی، همانند او با ما گفتگو و برخورد کن».

## یک نمونه از نهی از منکر امام صادق عليه‌السلام‌

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره» می‌نویسد: یکی از نمونه‌های شیوه اخلاقی امام صادق عليه‌السلام، ماجرائی است که زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» از شقرانی، فرزند آزادشده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می‌کند، که او گفت:

منصور دوانیقی (دوّمین خلیفه عبّاسی) به مردم جایزه و انعام می‌داد [جمعیّت ازدحام کرده بودند]، من کسی را نداشتم که واسطه گردد و جایزه‌ام را بگیرد. کنار خانه منصور، حیران ایستاده بودم، ناگاه جعفر بن محمّد الصادق عليه‌السلام به آنجا آمد، من حاجتم را به آن حضرت گفتم، او نزد منصور رفت و جایزه‌ام را گرفت و به من داد و آنگاه به من فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 245

یا شقرانی انّ الحسن من کلّ احد حسن و انّه منک احسن لمکانک منّا، و انّ القبیح من کلّ احد قبیح و انّه منک أقبح، لمکانک منّا

: «ای شقرانی! نیکی از هر شخص، نیک است، ولی از تو که به ما نسبت داری نیک‌تر است، و زشتی از هر کسی زشت است، ولی از تو زشت‌تر است».

از این رو امام صادق عليه‌السلام به شقرانی چنین فرمود، زیرا او شراب می‌خورد.

همین (برخورد و نهی از منکر) امام صادق عليه‌السلام به شقرانی، نمونه‌ای از اخلاق نیک آن حضرت است، که با او برخورد گرم و برادرانه کرد، و حاجت او را روا نمود، با اینکه به حال او آگاه بود و سپس با کنایه او را موعظه فرمود، چنین روشی از اخلاق پیامبران است.

## اخلاقیّات دیگر امام صادق عليه‌السلام‌

روایت شده: امام صادق عليه‌السلام، سرکه و زیتون می‌خورد، و پیراهنی زبر و خشن در زیر لباسهای خود می‌پوشید، و روی آن جبّه (روپوش سراسری) پشمی می‌پوشید، و روی همه، پیراهنی درشت به تن می‌کرد.

روزی یکی از اصحاب به حضور آن حضرت رسید، دید پیراهن آن حضرت، در ناحیه گردن، وصله دارد، و همچنان به آن وصله می‌نگریست. امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: «چرا به من می‌نگری؟ ».

او عرض کرد: «به وصله‌ای که در گریبان پیراهن شما است می‌نگرم» [مناسب نیست که پیراهن شما وصله‌دار باشد! ].

امام صادق عليه‌السلام ورقه نوشته شده یا کتابی که در کنارش بود، به او نشان داد و فرمود: «این را بردار و بخوان».

او آن را برداشت، دید در آن نوشته شده:

لا ایمان لمن لا حیاء له، و لا مال لمن لا تقدیر له، و لا جدید لمن لا خلق له

: «آن کس که حیا ندارد، ایمان ندارد، آن کس که اندازه‌گیری در مخارج زندگی

الأنوار البهیة، ص: 246

ندارد، مال و ثروت ندارد، و آن کس که نو ندارد، کهنه ندارد» [به این ترتیب امام به او فهماند، که اندازه‌گیری در معاش زندگی و دوری از زیاده‌روی و اسراف، موجب می‌شود که انسان هم ثروتی برای خود بیندوزد، و هم لباس نو بپوشد، بنابراین استفاده از لباس وصله‌دار، عیب نیست].

آن حضرت محاسن خود را با حنا، رنگ می‌کرد، به حدّی که کاملا قرمز می‌شد، و موی سبیل خود را از ته می‌تراشید.

روزی آن بزرگوار وارد حمّام شد، صاحب حمّام گفت: حمّام را به خاطر شما خلوت کنم.

آن حضرت فرمود: «نه، نیازی به این کار نیست، کار مؤمن آسانتر و سبکتر از این است».

آن حضرت شکر صدقه می‌داد، زیرا آن را بیشتر از خوراکی‌های دیگر دوست داشت.

روزی غذای داغی نزد آن حضرت آوردند، به یاد آتش دوزخ افتاد و چند بار فرمود:

نستجیر باللَّه من النّار، نعوذ باللَّه من النّار، نحن لا نقوّی علی هذا فکیف النّار: «پناه می‌بریم به خدا از آتش دوزخ، پناه می‌بریم به خدا از آتش، ما تاب داغی این غذا را نداریم، پس چگونه تاب داغی آتش دوزخ را داشته باشیم».

آن بزرگوار، این سخن را همچنان گفت، تا غذا کمی سرد شد، آنگاه دست در کاسه غذا فرو برد.

آن حضرت را دیدند که پیراهنی شبیه کرباس پوشیده بود، و بر اثر تنگی گویا آن را بر بدنش دوخته بودند، و در دستش بیل بود و با آن، راه آب را باز می‌کرد، و می‌فرمود: «دوست دارم که انسان در راه تحصیل معاش زندگی از حرارت تابش

الأنوار البهیة، ص: 247

خورشید رنج کشد و عرق بریزد.

آن حضرت دستور می‌داد که مزد کارگر را قبل از خشک شدن عرقش، به او بپردازند.

اثرپذیری امام صادق عليه‌السلام از قرآن، در نماز

روایت شده: آن حضرت در نماز، آیات قرآن را تلاوت می‌کرد، ناگاه بی‌هوش شد، وقتی که به هوش آمد، علّت آن را از او پرسیدند، در پاسخ فرمود:

ما زلت اکرّر آیات القرآن حتّی بلغت الی حال کانّنی سمعتها مشافهة ممّن انزلها

: «پیوسته آیات قرآن را تکرار کردم، تا اینکه به حالتی رسیدم که گوئی آن آیات را از زبان خداوند نازل کننده آیات شنیدم».

روایت شده: آن بزرگوار، اشعار ابو ذر را به عنوان شاهد اندرز خود می‌خواند، و آن اشعار چنین است:

انت فی غفلة و قلبک ساه‌نفد العمر و الذّنوب کما هی

جمّة حصّلت علیک جمیعافی کتاب و انت عن ذاک ساهی

لم تبادر بتوبة منک حتّی‌صرت شیخا و عظمک الیوم واهی

عجبا منک کیف تضحک جهلاو خطایاک قد بدت لالهی

فتفکّر فی نفسک الیوم جهداوسل عن نفسک الکری یا مناهی

: «تو در غفلت هستی و قلبت سرگرم، عمر به پایان رسید و گناهان همچنان باقی است انبوه گناهان، علیه تو، در نامه عملت انباشته شده، ولی تو از آن غافل هستی.

و برای توبه شتاب نمی‌کنی، تا اینکه پیر شده‌ای و استخوانهایت امروز، سست و پوک شده‌اند.

عجبا! از کار تو، که چگونه از روی جهل، می‌خندی و شادی می‌کنی، با اینکه خطاهای تو برای خدا آشکار است.

بنابراین، امروز با کمال جدّیت درباره خود بیندیش، و از خود التماس عبادت و شب‌زنده‌داری کن، ای صاحب اندیشه! ».

الأنوار البهیة، ص: 248

## برخوردهای خشن منصور با امام صادق عليه‌السلام‌

1- احضار شبانه امام صادق عليه‌السلام‌

روایت شده: شبی منصور دوانیقی (دوّمین خلیفه عبّاسی) به خواب نرفت، دربان خود «ربیع» را طلبید، و به او فرمان داد، هم اکنون نزد جعفر بن محمّد (امام صادق عليه‌السلام) برو و او را به اینجا بیاور.

ربیع می‌گوید: به در خانه آن حضرت رفتم، او را تنها در خانه‌اش یافتم، بدون اجازه، وارد خانه‌اش شدم، دیدم گونه‌های آن حضرت، خاک‌آلود است، دستهایش را به حال دعا و تضرّع بلند کرده، و اثر خاک در چهره و رخسارش (بر اثر سجده) دیده می‌شود.

2- آتش زدن خانه امام صادق عليه‌السلام‌

شیخ کلینی (ره) از مفضّل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق عليه‌السلام) نقل می‌کند: منصور دوانیقی به حسن بن زید که فرماندار او در مکّه و مدینه بود، فرمان داد تا خانه امام صادق عليه‌السلام را به آتش بکشاند.

او این مأموریت را انجام داد، خانه آن حضرت آتش گرفت، به طوری که در خانه و دالان خانه، از آتش، شعله‌ور گردید، آن حضرت روی آتش راه می‌رفت و می‌فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 249

انا ابن اعراق الثّری انا ابن ابراهیم خلیل اللّه

: «من فرزند ریشه‌های خیر زمین هستم (یعنی پسر اسماعیل هستم که فرزندانش در نقاط مختلف زمین ریشه دوانده و پراکنده شده‌اند) من فرزند ابراهیم خلیل خدا عليه‌السلام می‌باشم» [کنایه از اینکه نمرود، ابراهیم عليه‌السلام را در آتش انداخت، و آتش برای او سرد شد، ای خدا، آتش را برایم سرد گردان، و دشمن مرا مانند نمرود خوار کن].

3- احضار امام صادق عليه‌السلام از مدینه به عراق‌

روایت شده: از امام صادق عليه‌السلام نزد منصور، سخن‌چینی و بدگوئی کردند، به اینکه: او غلام خود «معلّی بن خنیس» را نزد شیعیانش برای جمع‌آوری اموال فرستاده است، و با همان اموال، محمد بن عبد اللّه [بن حسن مثنّی، معروف به نفس زکیّه را برای قیام بر ضدّ تو] برانگیخته است.

منصور از این گزارش، به قدری عصبانی شد که دستش را می‌گزید و از شدّت خشم می‌خواست کف دستش را بخورد، همان دم نامه‌ای برای عمویش داود، که در آن وقت امیر مدینه بود فرستاد، و در آن نامه تأکید کرد که جعفر بن محمّد (امام صادق عليه‌السلام) را (از مدینه به عراق) نزد او بیاورد، و ماندن در مدینه را به امام اجازه ندهد.

وقتی که داود، نامه منصور را دریافت کرد، به امام صادق عليه‌السلام گفت:

«باید فردا به سوی منصور حرکت کنی، و هیچ مهلت تأخیر نیست».

صفوان جمّال (شتردار و ساربان) می‌گوید: من در آن وقت در مدینه بودم، امام صادق عليه‌السلام مرا طلبید، به حضورش رفتم، به من فرمود: «فردا شتر سواری ما را آماده کن، زیرا به خواست خدا فردا به سوی عراق حرکت می‌کنیم.

سپس آن حضرت برخاست و به مسجد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت، من در حضورش بودم، و چند رکعت نماز در آنجا خواند، و بعد از نماز دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و دعا نمود، من از آن حضرت درخواست کردم که آن دعا را

الأنوار البهیة، ص: 250

تکرار کند، آن حضرت، تکرار کرد، من آن دعا را نوشتم.

هنگامی که صبح شد، من شتر را آماده کردم و آن بزرگوار به سوی عراق حرکت کرد تا به شهری که منصور دوانیقی در آنجا بود، رسید و به در خانه او رفت و اجازه طلبید، اجازه داده شد، نزد منصور رفت، منصور از امام احترام کرد و او را در نزدیک خود نشانید و سپس مطالبی را که به او گزارش شده بود، به امام صادق عليه‌السلام عرض کرد.

مطابق روایت شیخ کلینی (ره)، صفوان جمّال می‌گوید: من برای دوّمین بار، امام صادق عليه‌السلام را از مدینه به کوفه روانه نمودم، منصور در آن وقت در کوفه بود، هنگامی که امام صادق عليه‌السلام به هاشمیّه، محل سکونت منصور، رسید، پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و استر نیرومندی را طلبید، و لباسهای سفید پوشید، هنگامی که نزد منصور وارد شد، منصور به او گفت: «خود را به پیامبران، تشبیه نموده‌ای».

امام صادق: «چگونه مرا از فرزندان پیامبران، دور می‌کنی؟ ».

منصور: تصمیم داشتم افرادی را به مدینه بفرستم تا نخلستانهای مدینه را قلع و قمع کند، و اهل آن را اسیر نماید.

امام صادق: برای چه؟ ای رئیس مؤمنان!

منصور: به من خبر رسیده که غلام تو «معلّی بن خنیس»، مردم را به سوی امامت تو فرا می‌خواند، و اموال را جمع کرده و به سوی تو می‌آورد.

امام صادق: سوگند به خدا چنین نیست که خبر داده‌اند.

منصور: به این مقدار از سوگند تو قانع نمی‌شوم، مگر اینکه: به طلاق، و آزاد کردن بردگان و قربانی و... سوگند یاد کنی.

امام صادق: آیا به من امر می‌کنی که به اموری غیر از خدا (یعنی به سوگندهای زمان جاهلیّت) سوگند یاد کنم، همانا آن کس که از سوگند به خدا راضی نشود، در نزد خدا ارزشی ندارد.

الأنوار البهیة، ص: 251

منصور: آیا برای من اظهار علم و آگاهی می‌کنی؟

امام صادق: چگونه مرا از علم و دانائی، دور می‌دانی، با اینکه من فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم.

منصور: من بین تو و بین آن کس که گزارش داده، جمع می‌کنم تا امر ثابت گردد.

امام صادق: این کار را انجام بده.

منصور، گزارش کننده سخن چین را طلبید، او آمد، امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: درباره من چه گفته‌ای؟

او گفت:

نعم و اللّه الّذی لا اله الّا هو عالم الغیب و الشّهادة الرّحمن الرّحیم لقد فعلت

: «آری، سوگند به خدای یکتا که به نهان و آشکار، آگاه است و بخشنده و مهربان است، تو این کارها (دعوت مردم به امامت خود و گردآوری اموال) را انجام داده‌ای».

امام صادق: وای بر تو، تو از بخشندگی خدا سخن می‌گوئی و او را با اوصاف رحمانیّت او تعظیم می‌کنی، از این رو خداوند از عذاب کردن تو، حیا می‌کند، بلکه این گونه بگو:

برئت من حول اللّه و قوّته، و ألجأت الی حولی و قوّتی

: «من از حول و قوّت خدا، بیزاری جستم و به حول و قوّت خودم پناهنده شدم».

آن مرد، چنین گفت، و همان دم جان داد.

در این هنگام، منصور به امام صادق عليه‌السلام عرض کرد: از این پس، هرگز سعایت (و بدگوئی) دیگران را درباره تو، قبول نمی‌کنم، جایزه نیکوئی به امام صادق عليه‌السلام داد و آن حضرت را به سوی مدینه بازگردانید.

مؤلّف گوید: از این روایت و روایات دیگر فهمیده می‌شود که امام صادق عليه‌السلام بیش از یک بار، از مدینه به عراق آمده است، و از روایات متعدّد برمی‌آید که منصور، آن حضرت را کرارا احضار کرد، و آن حضرت با

الأنوار البهیة، ص: 252

دعاهای خود، از خداوند خواسته تا شرّ منصور را از سر او دفع کند.

4- دعائی از امام صادق عليه‌السلام برای دفع شرّ منصور

یک بار منصور، امام صادق عليه‌السلام را احضار کرد تا او را به قتل رساند، حتّی شمشیر و نطع (سفره چرمی، که افراد را روی آن می‌کشتند) آماده نمود، آن حضرت در آن هنگام، چنین دعا کرد:

حسبی الرّب من المربوبین، و حسبی الخالق من المخلوقین، و حسبی الرّازق من المرزوقین، و حسبی اللّه ربّ العالمین، حسبی من هو حسبی، حسبی من لم یزل حسبی، حسبی اللّه لا اله الّا هو، علیه توکّلت و هو ربّ العرش العظیم

: «پروردگار نسبت به پرورده‌هایش، مرا کافی است، آفریدگار نسبت به آفریده‌هایش، مرا بس است، روزی دهنده نسبت به روزی‌دهندگانش، مرا کافی است، و خدائی که پروردگار جهانیان است مرا کافی است، کافی است مرا آن کسی که برایم کافی است، کافی است مرا آنکه همواره و همیشه مرا کافی است، کافی است مرا خدائی که جز او معبودی نیست، بر او توکّل می‌کنم و او پروردگار عرش بزرگ است».

5- دو فراز دیگر از دعاهای امام صادق عليه‌السلام‌

یکی از دعاهای آن حضرت، آن هنگام بود که فرماندار مدینه آن حضرت را به سوی منصور، روانه کرد، و منصور در آوردن امام صادق عليه‌السلام شتاب داشت، و به قدری به کشتن آن حضرت، حریص بود، که می‌گفت: آمدن جعفر بن محمّد عليه‌السلام دیر شد، امام صادق عليه‌السلام در آن هنگام این دعا را خواند:

یا من لا یضام و لا یرام، و به تواصل الارحام، صلّ علی محمّد و آله، و اکفنی شرّه، بحولک و قوّتک

: «ای خدا، که دستخوش قهر و انتقام دیگران نمی‌شود، و پیوند بستگان در پرتو لطف او برقرار می‌گردد، بر محمّد و خاندانش، درود بفرست و مرا در پناه قوّت

الأنوار البهیة، ص: 253

و قدرتت، از شرّ منصور، کفایت فرما».

یکی دیگر از فرازهای دعای امام صادق عليه‌السلام این بود:

اللّهمّ انت تکفی من کلّ شی‌ء، و لا تکفی منک شی‌ء

: «خدایا، تو بر هر چیزی کفایت می‌کنی، ولی هیچ چیز کفایت تو را نکند».

6- دعائی که خشم شدید منصور را فرونشانید

یکی دیگر از دعاهای امام صادق عليه‌السلام این بود: آن هنگام که منصور، او را احضار کرد، و هنگامی که چشمش به آن حضرت افتاد، گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا به پادشاهی من طعن زده و بدی‌ها و مشکلات می‌آفرینی؟ ».

ربیع (دربان) می‌گوید: دیدم آن حضرت هنگام ورود بر منصور، لبهای خود را حرکت می‌داد، و هرگاه چنین می‌کرد، از شدّت خشم منصور کاسته می‌شد، تا اینکه منصور او را نزدیک خود برد به طوری که از او خشنود شده بود.

هنگامی که امام صادق عليه‌السلام از نزد منصور، بیرون آمد، همراهش رفتم، و عرض کردم: «هنگام حرکت دادن لبهایت، چه می‌گفتی به طوری که خشم شدید منصور فرو نشست»، فرمود: «دعای جدّم حسین عليه‌السلام را می‌خواندم».

عرض کردم: قربانت گردم، آن دعا، چه بود؟

فرمود: این دعا بود:

یا عدّتی عند شدّتی، و یا غوثی فی کربتی، احرسنی بعینک الّتی لا تنام، و اکنفنی برکنک الّذی لا یرام

: «ای یاور من در سختیهایم، ای پناه من در اندوهم، با آن چشمت که دچار خواب نشود مرا نگهدار، و با آن رکن آسیب‌ناپذیرت مرا در پناه خود بگیر».

ربیع می‌گوید: «این دعا را حفظ کردم و هنگام هر پیشامد سخت و رنج‌آوری، آن را خواندم، ناراحتیهایم به شادی مبدّل شد».

الأنوار البهیة، ص: 254

## داستانی از شدّت خشونت و برخورد منصور، با امام صادق عليه‌السلام‌

سیّد بن طاووس از کتاب عتیق به سند خود از محمد بن ربیع حاجب (دربان) نقل می‌کند: روزی منصور در قصر خود، «قبّة الخضراء» نشسته بود، که به آن کاخ، کاخ سرخ می‌گفتند، و این جریان، قبل از کشتن محمد و ابراهیم (نوادگان امام حسن عليه‌السلام) بود.

منصور دارای روز مخصوصی بود که در آن روز می‌نشست، و آن را روز کشتار می‌نامید، قبل از آن، امام صادق عليه‌السلام را از مدینه احضار کرده بود [و آن حضرت، در عراق به سر می‌برد].

منصور آن روز را تا شب، و شب را تا آخرهای شب در کاخ به سر می‌برد، آنگاه پدرم «ربیع» را طلبید و به او گفت:

«ای ربیع! تو خود می‌دانی که در نزد من دارای چه مقام ارجمندی هستی، و به قدری تو را رازدار و محرم اسرار خود می‌دانم که گاهی تو را به آن اسرار آگاه می‌کنم، ولی از بانوان حرم پنهان می‌دارم!! ».

ربیع گفت: «این موقعیّت من، از فضل خدا و مرحمت امیر مؤمنان است، ولی بالآخره دوستی و خصوصی بودن هم پایانی دارد، منصور گفت: آری، چنین است، همین ساعت، نزد جعفر بن محمّد (امام صادق «ع») بر و او را در هر حال که دیدی، به اینجا بیاور، مواظب باش که او در وضع خود تغییری ندهد».

گفتم: انّا للّه، این احضار، سوگند به خدا نشانه مرگ و هلاکت است، من اگر امام را بیاورم، آن چهره‌ای که من از منصور دیدم، او را خواهد کشت، و آخرتم بر باد خواهد رفت «1» و اگر او را نیاورم و در اجرای فرمان منصور سهل انگاری کنم؛ من و فرزندانم را می‌کشد و اموالم را غارت می‌کند، در دوراهی اختیار دنیا یا

(1) باید توجّه داشت که ربیع، شیعه بود، و حاضر به قتل و آزار امام صادق عليه‌السلام نبوده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 255

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آخرت قرار گرفتم، دلم به دنیا مایل شد.

محمّد بن ربیع می‌گوید: پدرم مرا طلبید، من در میان فرزندان او، از همه بی‌رحمتر و خشن‌تر بودم، به من گفت: «به خانه جعفر بن محمّد الصّادق عليه‌السلام برو و از بالای بام به خانه او وارد شو، منتظر گشودن در نباش، تا در این فرصت، او وضع خانه خود را تغییر دهد، بلکه از پشت بام سر زده به خانه او وارد شو، و در همان حال او را بیاور».

محمّد بن ربیع می‌گوید: به خانه آن حضرت رفتم، شب از نیمه گذشته بود، دستور دادم نردبانها گذاردند، و از دیوار بالا رفتم، به خانه نگاه کردم، دیدم: آن حضرت پیراهنی پوشیده و لباسی به دوش افکنده و نماز می‌خواند، وقتی که نمازش به پایان رسید، گفتم دعوت امیر مؤمنان [منصور دوانیقی] را هم اکنون اجابت کن، فرمود: «بگذار دعا بخوانم و لباسم را بپوشم».

گفتم: هیچ‌گونه اجازه نداری، وضع خود را تغییر دهی!

فرمود: بگذار خود را شستشو دهم.

گفتم: اجازه ندارم، و خود را مشغول نکن، من نمی‌گذارم وضع خود را تغییر دهی، به این ترتیب با سر و پای برهنه، او را با همان پیراهن و لباس، بیرون آوردم، سنّ او از هفتاد تجاوز کرده بود «1».

وقتی که مقداری از راه را پیمود، خسته شد، دلم به حالش سوخت، گفتم: بر استری اجاره شده که همراه ما بود، سوار شد، به راه خود ادامه دادیم تا نزد پدرم ربیع آمدیم، در آن وقت شنیدم منصور به ربیع می‌گوید: «وای بر تو ای ربیع! » این مرد دیر کرد»، و مکرّر ربیع را به آوردن امام، تحریص می‌کرد، همین که چشم ربیع به امام افتاد و او را به آن حال دید، گریه کرده، زیرا ربیع، شیعه بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «ای ربیع! می‌دانم که به ما تمایل داری (از

(1) شاید منظور این باشد که آن حضرت، بر اثر ظلمهائی که به او شد، با اینکه جوان بود، چهره‌اش را هفتادساله نشان می‌داد. در این باره، شرحی داده خواهد شد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 256

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شیعیان ما هستی)، بگذارد دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم.

ربیع گفت: «آنچه می‌خواهی بخوان».

آن حضرت، دو رکعت به طور اختصار نماز خواند، سپس مشغول دعا شد که کلمات دعا را نمی‌فهمیدم، ولی دعای طولانی بود، در تمام این وقت، منصور، به ربیع می‌گفت: زودتر، زودتر!

هنگامی که امام، دعای طولانی خود را به پایان رسانید، ربیع بازوان امام را گرفت و آن حضرت را نزد منصور روانه کرد، هنگامی که امام به صحن ایوان رسید، لبهایش را به چیزی حرکت می‌داد، ولی نمی‌فهمیدم که چه می‌گوید، سپس آن حضرت را نزد منصور بردم، همین که چشم منصور به چهره امام افتاد، گفت: «ای جعفر! تو دست از حسادت و سرکشی و تباهی نسبت به بنی عبّاس برنمی‌داری، ولی خداوند هم تو را در برابر این کارهایت چیزی، جز شدّت حسد و سختی بر تو نمی‌افزاید، و تو با این کارها به مقصود خود نخواهی رسید».

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، هیچ‌کدام از این کارها را نکرده‌ام، در عصر خلافت بنی امیّه که می‌دانی آنها از همه بیشتر دشمن ما و شما بودند، و هیچ‌گونه حقّ رهبری نداشتند، در عین حال سوگند به خدا من پرچم مخالفت بر ضدّ آنها برنیفراشتم، و آنها نسبت به من، چیزی از کسی نشنیدند، با آن همه ستم‌هائی که به من نمودند، اکنون چگونه بر ضدّ شما قد علم کنم، با اینکه تو پسر عمویم هستی، و در خویشاوندی از همه مردم به من نزدیکتر می‌باشی، و عطا و نیکی تو، از همه، به من بیشتر است» «1».

منصور، ساعتی سر به زیر انداخت، در آن وقت، روی نمد نشسته بود و در جانب چپ بر بالشی تکیه نموده بود، و شمشیری در زیر مسندش بود، که هرگاه

(1) امام صادق عليه‌السلام در این عصر، شدیدا در فشار خفقان و سانسور ظلم طاغوتیان عبّاسی بود، و برای حفظ کیان تشیّع، شدیدا تقیّه می‌کرد، و با صبر انقلابی خود، ناگزیر بود که این گونه رفتار کند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 257

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

در کاخ می‌نشست، از آن شمشیر دور نمی‌شد، آنگاه به امام گفت: «نادرست گفتی و به راه انحراف رفتی»، سپس گوشه مسندش را بلند کرد، و بسته‌ای کاغذ بیرون آورد و آن را نزد امام افکند، و گفت: «این‌ها نامه‌های تو است که برای مردم خراسان فرستاده‌ای و آنها را به بیعت‌شکنی از من دعوت نموده‌ای، و به بیعت با خودت فرا خوانده‌ای».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، این کارها را من نکرده‌ام، و چنین نخواسته‌ام و روش من چنین نبوده است، بلکه من در هر حال به اطاعت تو اعتقاد دارم، و سنّ و سال من هم به مرحله‌ای رسید که اگر خواسته باشم کاری کنم، ضعف پیری، مرا از آن بازمی‌دارد، مرا در یکی از زندانهای خود تحت نظر بگیر تا مرگ من فرا رسد، زیرا مرگ به من نزدیک شده است».

منصور گفت: نه، هرگز چنین نمی‌کنم، سپس دست برد و آن شمشیر را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون کشید و دست بر قبضه شمشیر انداخت.

ربیع می‌گوید: گفتم: انّا للّه، سوگند به خدا کار امام تمام شد.

سپس منصور، شمشیر را در غلاف کرد و گفت: «ای جعفر! آیا با این موی سفید و آن نسبی که داری حیا نمی‌کنی که سخن نادرست می‌گوئی و موجب اختلاف بین مسلمانان می‌شود، می‌خواهی خون مردم را بریزی، و فتنه و آشوب در بین ملّت و سران مملکت، پدید آوری».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا، ای رئیس مؤمنان، چنین نیست، و این نامه‌ها از من نیست، و خطّ و مهر آنها از آن من نمی‌باشد».

منصور [که چون میر غضبی خشن و قلدر شده بود] دست به سوی شمشیرش برد، آن را به اندازه یک ذراع [مقدار سر انگشت‌ها تا آرنج] از غلاف بیرون کشید.

ربیع می‌گوید: با خود گفتم: انّا للّه کار امام تمام شد، و با خود گفتم اگر

الأنوار البهیة، ص: 258

منصور به من مأموریت دهد، مخالفت خواهم کرد، چرا که می‌پنداشتم او شمشیرش را به من بدهد و فرمان دهد که امام را به قتل برسانم. با خود گفتم: اگر منصور چنین کند، خودش را خواهم کشت، گرچه موجب کشته شدن خودم و فرزندانم شود، از خیالی که در آغاز کار نمودم، توبه کردم، باز دیدم منصور، با کمال خشونت، امام را سرزنش می‌کند، و آن حضرت، عذرخواهی می‌نماید.

در این هنگام دیدم، منصور، شمشیرش را به قدری از میان غلاف بیرون کشید که اندکی از آن در غلاف باقی ماند، من گفتم: انّا للّه، امام از دست رفت، در این هنگام منصور، شمشیر را در میان غلاف نهاد، و ساعتی سر به زیر افکند، سپس سرش را بلند کرده و گفت: ای ربیع به گمانم راست می‌گوئی، آن صندوقچه را که در فلان جا است بیاور، صندوقچه را آوردم، منصور گفت: دستت را در آن فرو بر، و بر محاسن او (امام) بگذار، آن صندوقچه، پر از عطر قیمتی بود، از آن عطر بر محاسن امام عليه‌السلام نهادم، محاسن آقا که سفید بود، بر اثر آن عطر که سیاه رنگ بود، سیاه شد.

سپس منصور گفت: «امام عليه‌السلام را بر بهترین و چالاکترین اسبهای من سوار کن، و ده هزار درهم به او بده، و او را با کمال احترام، تا خانه‌اش بدرقه کن، وقتی که به خانه‌اش رسید، او را مخیّر ساز که اگر خواست در نزد ما با کمال احترام بماند، و یا به مدینه جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بازگردد»، ما که بسیار خوش‌حال بودیم، به سلامتی از نزد منصور، بیرون آمدیم، در حالی که از کار و تصمیم منصور در شگفت بودیم- تا آخر روایت.

مؤلّف گوید: اینکه در روایت فوق آمده: سنّ امام بیش از هفتاد سال شده بود، با گفتار علما و سیره‌نویسان تطبیق نمی‌کند. شیخ کلینی (ره) و شیخ مفید (ره) در ذکر وفات آن حضرت می‌نویسند: «او در ماه شوّال سال 148 ه در سنّ 65 سالگی از دنیا رفت.

شهید دوّم (محمد بن مکّی) در کتاب دروس می‌نویسد: «امام صادق عليه‌السلام)

الأنوار البهیة، ص: 259

در ماه شوّال وفات کرد، و به گفته بعضی در نیمه ماه رجب، روز دوشنبه سال 148 ه در سنّ 65 سالگی از دنیا رفت». در کتاب اعلام الوری نیز قریب همین مطلب آمده است.

ابن خشّاب از محمّد بن سنان روایت می‌کند که: امام صادق عليه‌السلام در 65 سالگی و به گفته بعضی در 68 سالگی از دنیا رفت.

نتیجه اینکه: به احتمال قوی واژه «سبعین» (70) که در روایت فوق، ذکر شده اشتباها به جای «ستّین» (60) نقل گردیده است، گرچه قول ضعیفی نیز در اینجا هست که امام صادق عليه‌السلام در 71 سالگی از دنیا رفته است، چنانکه این مطلب را صاحب کشف الغمّه از محمد بن سعید، و نیز سبط بن جوزی از واقدی نقل نموده‌اند.

گفتار امام صادق عليه‌السلام در اهمیّت صله رحم‌

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند، منصور دوانیقی [دوّمین خلیفه عبّاسی] امام صادق عليه‌السلام را به حضور طلبید، دستور داد فرشی در کنارش گستردند، و امام را بر روی آن نشاند، سپس گفت: «محمّد را نزدم بیاورید، مهدی را به نزدم بیاورید» [منظور، پسرش محمّد بود که به مهدی عبّاسی معروف شده بود]، منصور، این سخن را چندین بار تکرار کرد، گفته شد:

هم اکنون می‌آید، علّت تأخیرش این است که او به سوزاندن مواد عطری [مانند سوزاندن عود] اشتغال دارد، پس از لحظه‌ای، او آمد که بوی عطر او، پیش از ورود او، به مشام می‌رسید، در این هنگام، منصور به امام صادق عليه‌السلام رو کرد و گفت: «ای ابا عبد اللّه! درباره صله رحم، حدیثی به من فرمودی، آن را ذکر کنید تا (پسرم) مهدی بشنود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: آری، پدرم از پدرش، از جدّش از علی عليه‌السلام روایت کردند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 260

انّ الرّجل لیصل رحمه، و قد بقی من عمره ثلث سنین فیصیّرها اللّه عزّ و جلّ ثلثین سنة، و یقطعها و قد بقی من عمره ثلاثون سنة، فیصیّرها اللّه ثلاث سنین

: «همانا انسان، صله رحم می‌کند، با اینکه از عمرش، سه سال بیشتر نمانده، خداوند متعال آن را سی سال می‌گرداند، و قطع رحم می‌کند، با اینکه از عمرش سی سال باقی مانده، خداوند آن را سه سال می‌گرداند».

سپس این آیه (39 سوره رعد) را خواند:

یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ: «خداوند هر چه را بخواهد «محو»، و هر چه را بخواهد «اثبات» می‌کند، و «امّ الکتاب» نزد او است».

منصور گفت: «این حدیث، حدیث خوبی بود، ولی منظورم این حدیث نبود». امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آری، پدرم از پدرش، از جدّش، از علی عليه‌السلام روایت کردند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

صلة الرّحم تعمر الدّیّار، و تزید فی الاعمار، و ان کان اهلها غیر اخیار

: «صله رحم، خانه‌ها را آباد می‌سازد، عمرها را زیاد می‌کند، گرچه صله رحم کنندگان نیک روش نباشند».

منصور گفت: «این حدیث نیز خوب است، ولی مقصود من، این حدیث نبود». امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آری، پدرم از پدرش، از جدّش، از علی عليه‌السلام نقل کردند که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

صلة الرّحم تهوّن الحساب، و تقی میتة السّوء

: «صله رحم، حساب قیامت را آسان می‌کند، و انسان را از مرگ بد، نگهداری می‌نماید».

منصور گفت: «آری، مقصود من، همین حدیث بود».

ممنوع الملاقات شدن امام صادق عليه‌السلام و داستان خیارفروش‌

ابن شهر آشوب (ره) از محمد بن سنان، از مفضّل بن عمر نقل می‌کند:

الأنوار البهیة، ص: 261

«منصور چندین بار تصمیم گرفت، امام را به قتل رساند، و هر زمان آن حضرت را احضار می‌کرد، تا او را بکشد، همین که نگاهش به امام می‌افتاد، هیبت و شکوهی از امام می‌دید، و از کشتن او منصرف می‌شد، ولی مردم را از ملاقات با آن حضرت، ممنوع کرد، و آن حضرت را از جلوس عمومی برای دیدار مردم، ممنوع نمود، و رفت و آمد مردم را به نزد آن بزرگوار، شدیدا کنترل کرد، تا آنجا که وقتی برای شیعیان مسأله‌ای دینی درباره ازدواج یا طلاق و... پیش می‌آمد، حکمش را نمی‌دانستند، و نمی‌توانستند با آن حضرت، ملاقات نمایند، و همین باعث می‌شد که مردی از همسرش مدّتها دوری کند، تا مسأله روشن گردد.

مؤلّف گوید: این مطلب را تأیید می‌کند، آنچه که قطب راوندی (ره) از «هارون ابن خارجه» نقل می‌کند که گفت: مردی از اصحاب ما، همسرش را [در یک مجلس، بدون رجوع بعد از طلاق] سه طلاقه کرد، حکم آن را از علمای شیعه پرسید، آنها جواب دادند، چنین طلاقی، طلاق نیست.

همسر او گفت: «من به این پاسخ قانع نمی‌شوم، مگر اینکه مسأله را از شخص امام صادق عليه‌السلام بپرسی!

آن حضرت در این وقت در شهر حیره (بین کوفه و بصره) در عصر خلافت ابو العبّاس سفّاح (نخستین خلیفه عبّاسی) بود.

شوهر آن زن به «حیره» سفر کرد، ولی دریافت که نمی‌تواند با امام صادق عليه‌السلام ملاقات نماید، زیرا خلیفه، دیدار مردم را با آن حضرت قدغن کرده است.

او می‌گوید: با خود می‌اندیشیدم که چگونه و با چه طرحی، بتوانم با امام صادق عليه‌السلام ملاقات نمایم، در این میان ناگاه یک عرب بیابانی را دیدم که جامه‌های پشمین پوشیده بود، و خیار می‌فروخت، به جلو رفتم و گفتم: «همه این خیارها را چند می‌فروشی؟ ».

گفت: به یک درهم.

الأنوار البهیة، ص: 262

یک درهم به او دادم و به او گفتم: روپوش پشمی خود را به من بده، او آن لباس را به من داد، آن را پوشیدم [و خود را به صورت خیارفروش درآوردم] و فریاد می‌زدم: آهای خیار! آهای خیار!!

به این ترتیب خود را به چند قدمی امام صادق عليه‌السلام نزدیک نمودم، ناگاه پسری از گوشه‌ای صدا زد: «ای خیارفروش! » به پیش رفتم و به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسیدم، آن حضرت فرمود:

ما اجود ما احتلت، ایّ شی‌ء حاجتک؟

: «چه نیرنگ خوبی به کار بردی، اکنون بگو چه حاجت داری؟ ».

عرض کردم: «من به یک گرفتاری مبتلا شدم، و همسرم را در یک مجلس، با یک بار گفتن، سه طلاقه کردم، از علمای خودمان (شیعه) پرسیدم، گفتند: این طلاق، طلاق نیست، همسرم گفت: به این پاسخ قانع نمی‌شوم تا اینکه مسأله را از خود امام صادق عليه‌السلام بپرسی».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «به سوی همسرت بازگرد، چیزی بر گردن تو نیست» (و طلاق تو به عنوان سه طلاقه، صحیح نیست).

شیخ کشّی (ره) [ابو عمرو، محمّد بن عمر کشّی صاحب کتاب رجال، که شیخ طوسی آن کتاب را خلاصه نموده و آن را «اختیار الرّجال» نامیده] می‌گوید: از عنبسه روایت شده؛ می‌گفت: شنیدم امام صادق عليه‌السلام می‌فرمود: «من شکایت تنهائی و اندوه خود را از مردم مدینه، به سوی خدا می‌برم، تا نزد من بیائید و شما را بنگرم و شاد گردم، کاش این طاغوت (منصور دوانیقی) به من اجازه می‌داد، تا در خانه جلوس می‌کردم، و شما نزد من می‌آمدید، و با من ملاقات می‌نمودید، اگر او چنین می‌کرد، ما به او ضمانت می‌دادیم که از جانب ما به او آزاری نرسد».

## حادثه‌ای عجیب، از آزادی امام صادق عليه‌السلام و تشکیل حوزه علمیّه‌

مؤلّف گوید: وقتی که امام صادق عليه‌السلام ممنوع الملاقات شد، و حکومت

الأنوار البهیة، ص: 263

طاغوتی بنی عبّاس، او را از جلوس و دیدار با مردم بازداشت، برای شیعیان آن حضرت، بسیار ناگوار و سخت گردید که قابل تحمّل نبود، تا اینکه خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق عليه‌السلام درخواست هدیه‌ای کند، هدیه‌ای که نظیر آن در نزد هیچ‌کس نباشد. امام صادق عليه‌السلام عصای کوچکی را که طول آن یک ذراع [از سر انگشتان تا آرنج] بود، و از یادگارهای رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، برای منصور فرستاد.

منصور، بسیار خوش‌حال شد، و دستور داد آن را چهار قسمت کردند، و هر کدام را در یکی از چهار جا [مثلا در چهار گوشه تختش] نصب نمودند، آنگاه به امام صادق عليه‌السلام عرض کرد: «پاداش تو در مقابل این هدیه، در نزد من جز این نیست که تو را آزاد سازم، تا شیعیانت از علم تو بهره‌مند گردند، و دیگر مزاحم تو و شیعیانت نگردم، در مسند علم و فتوا بنشین و فتوای خود را برای مردم بیان کن، ولی در آن شهری که من زیست می‌کنم، نباش! ».

و همین فرمان منصور، موجب آزادی و پخش علم امام صادق عليه‌السلام [و تشکیل حوزه علمیّه و جذب شاگردان بسیار] گردید «1».

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) در اینجا تذکّر این نکته لازم است که شیوه ائمّه اطهار علیهم‌السلام در مسائل فرهنگی و سیاسی، بر اساس اولویّتها و اهمّ و مهم بود. آنها گاهی در شرائط خاص، با رعایت همه جوانب، مهم را فدای اهمّ می‌کردند. امام صادق عليه‌السلام در شرائطی بود، که تشکیل حوزه علمیّه و نشر فرهنگ تشیّع را مهمتر از قیام مسلّحانه بر ضد بنی عبّاس می‌دانست، و عقیده داشت که نهضت فرهنگی، اساس نهضتهای دیگر است، بر همین اساس، سعی می‌کرد منصور را بر ضدّ خود، تحریک نکند.

در اینجا مناسب است به کلام امام خمینی (ره) توجّه کنیم. ایشان در پاسخ عدّه‌ای که گفته بودند: «اگر بنا است که مرجع دینی در سیاست دخالت نماید، چرا آیت اللّه العظمی شیخ عبد الکریم حائری [مؤسّس حوزه علمیّه قم] این کار را انجام ندادند؟ »، فرموده بودند: «اگر مرحوم حاج شیخ (عبد الکریم) در حال حاضر زنده بودند، کاری را انجام می‌دادند که من انجام داده‌ام، و تأسیس حوزه علمیّه در ایران آن روز، از جهت سیاسی، کمتر از تأسیس جمهوری اسلامی در ایران امروز نبود» [تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل]- (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 264

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مؤلّف گوید: از روایت کتاب محاسن، ظاهر می‌شود که مردم در محضر آن حضرت اجتماع نمودند، به طوری که جمعیّت، ازدحام می‌کردند، تا از محضرش کسب علم کنند، و آن روایت چنین است:

معاویة بن میسرة بن شریح می‌گوید: امام صادق عليه‌السلام را در مسجد خیف (واقع در سرزمین منی) دیدم که حلقه درسی داشت و حدود دویست نفر در آن درس، شرکت می‌نمودند، از جمله آنها عبد اللّه بن شبرمه «1» بود، که به آن حضرت می‌گفت:

«ای ابا عبد اللّه! ما در عراق، به قضاوت اشتغال داریم، و بر اساس قرآن و سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قضاوت می‌نمائیم، و گاهی مسأله‌ای برای ما پیش می‌آید که [چون در قرآن و سنّت چیزی نمی‌یابیم] بر اساس رأی خود، اجتهاد می‌کنیم» «2».

با شنیدن این سخن، همه شاگردان، گوش فرا دادند تا پاسخ امام صادق عليه‌السلام را بشنوند، امام صادق عليه‌السلام با شاگردانی که در جانب راستش بودند، مشغول سخن بود، چون حاضران چنین دیدند، قفل سکوت را شکستند و به گفتگو پرداختند، باز عبد اللّه بن شبرمه عرض کرد:

«ای ابا عبد اللّه! ما قاضی‌های عراق هستیم، و بر اساس قرآن و سنّت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قضاوت می‌کنیم، و گاهی مسائلی پیش می‌آید که بر اساس رأی

(1) عبد اللّه بن شبرمه از اصحاب امام سجّاد عليه‌السلام بود، و در نواحی کوفه از طرف منصور دوانیقی، قاضی بود و بین مردم آنجا قضاوت می‌کرد. او در سال 144 ه ق از دنیا رفت. علّامه حلّی در رجال خود، او را در قسم دوّم از راویان (که موثّق نیستند) ذکر کرده است، او از اهالی کوفه و شاعر بود (مؤلّف).

از روایات، ظاهر می‌شود که او مورد مذمّت است، و او بر اساس رأی و قیاس عمل می‌کرده است (الکنی و الألقاب، ج 1، ص 324)- مترجم

(2) اشکال ابن شبرمه این بود که به جای اجتهاد از قواعد کلّی قرآن و سنّت، از رأی و قیاس خود اجتهاد می‌نمود (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 265

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

خود، اجتهاد می‌نمائیم».

همه حاضران سکوت کردند تا پاسخ امام را بشنوند، دیدند آن حضرت به جانب چپ خود رو کرده و با شاگردانی که در جانب چپ هستند گفتگو می‌کند، باز حاضران با دیدن این حالت سکوت را شکستند و به گفتگو پرداختند. عبد اللّه بن شبرمه پس از سکوت طولانی، باز (برای بار سوّم) سؤال خود را تکرار کرد.

امام صادق عليه‌السلام به او رو کرد و فرمود: «علی بن أبی طالب عليه‌السلام چگونه انسانی بود؟ او در عراق زندگی می‌کرد و شما به حال او اطّلاع دارید».

ابن شبرمه، در جواب، حضرت علی عليه‌السلام را بسیار ستود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

انّ علیّا أبی ان یدخل فی دین اللّه الرّأی، و ان یقول فی شی‌ء من دین اللّه بالرّأی و المقاییس

: «همانا حضرت علی عليه‌السلام امتناع نمود که رأی خود را در دین خدا داخل نماید، و چیزی از دین خدا را بر اساس رأی و قیاس، فتوا دهد».

الأنوار البهیة، ص: 266

## ساعات آخر عمر، و ماجرای شهادت امام صادق عليه‌السلام‌

اشاره

امام صادق عليه‌السلام در ماه شوّال سال 148 هجرت، بر اثر زهری که همراه انگور به او خوراندند به شهادت رسید، آن حضرت در روز 25 شوّال، و به گفته بعضی روز دوشنبه 15 رجب از دنیا رفت، چنانکه قبلا اشاره شد:

1- مقام رضا به خواست خدا از صفات مؤمن‌

در کتاب مشکاة الأنوار نقل شده: یکی از یاران امام صادق عليه‌السلام به عیادت امام صادق عليه‌السلام، در آن هنگام که در بستر شهادت بود، رفت، دید آنچنان آن حضرت لاغر شده که بیش از رمقی، از او باقی نمانده است، گریه کرد.

امام عليه‌السلام به او فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟ ».

او عرض کرد: «آیا من شما را در این حال می‌نگرم، گریه نکنم».

امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: «گریه نکن، همانا همه نیکی‌ها به مؤمن عرضه می‌شود، اگر اعضای بدن او قطعه‌قطعه شود، برای او خیر است، و اگر سراسر بین مشرق و مغرب را مالک گردد، باز برای او خیر است» [یعنی راضی به رضای خدا است، و آنچه را خدا پسندید همان را می‌پسندد].

2- صله رحم تا این حدّ!

شیخ طوسی (ره) از «سالمه» کنیز امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند که

الأنوار البهیة، ص: 267

گفت: من هنگام وفات امام صادق عليه‌السلام در محضر آن حضرت بودم، از هوش رفت، وقتی که به هوش آمد فرمود: به «حسن افطس [حسن پسر علی اصغر بن امام سجّاد عليه‌السلام] هفتاد دینار بدهید، و به فلانی و فلانی، فلان مقدار بدهید...

من عرض کردم: «آیا به حسن افطس که قبلا با کارد بزرگ به شما حمله کرد و می‌خواست شما را بکشد، پول بدهیم؟ ».

فرمود: آیا می‌خواهی از افرادی [از صاحبان اندیشه] نباشم که خداوند در تمجید آنها می‌فرماید:

وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ

: «و آنها که پیوندهائی را که خدا به آن امر کرده است برقرار می‌دارند، و از پروردگارشان می‌ترسند، و از بدی حساب (روز قیامت، بیم دارند)» «1».

آری، ای سالمه! خداوند متعال، بهشت را آفرید، آن را پاکیزه نمود، و بوی آن را خوش گردانید؛

و انّ ریحها یوجد من مسیرة الفی عام، و لا یجد ریحها؛ عاقّ و لا قاطع رحم

: «و همانا بوی بهشت تا فاصله مسیر که در دو هزار سال پیموده می‌شود، می‌رسد، ولی همین بوی بهشت را انسانی که پدر و مادرش را بیازارد و یا قطع رحم کند، استشمام نخواهد کرد».

3- مکافات سبک شمردن نماز

به روایت شیخ صدوق (ره) ابو بصیر می‌گوید: پس از شهادت امام صادق عليه‌السلام نزد امّ حمیده [کنیز امام صادق عليه‌السلام] برای عرض تسلیت رفتیم، گریه کرد و ما نیز از گریه او گریه کردیم، سپس گفت: «ای ابا محمّد

(1) رعد- 21

الأنوار البهیة، ص: 268

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

[لقب دیگر ابو بصیر] اگر امام صادق عليه‌السلام را هنگام مرگ می‌دیدی، چیز عجیبی مشاهده می‌نمودی؛ چشمهای خود را گشود و فرمود: بستگانم را حاضر کنید، ما همه آنها را حاضر کردیم، به آنها نگاه کرد و فرمود:

انّ شفاعتنا لا تنال مستخفّا بالصّلاة

: «همانا شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمرد، نرسد».

4- معرّفی وصیّ امام صادق عليه‌السلام‌

قطب راوندی (ره) از داود بن کثیر رقّی نقل می‌کند که گفت: شخصی از خراسان که او را «ابو جعفر» می‌خواندند، عازم کوفه شد، جماعتی از مردم خراسان نزد او اجتماع کردند و از او درخواست نمودند: اموال و متاعی را با خود ببرد [تا به امام صادق عليه‌السلام برساند] و همچنین مسائلی در فتوا و مشورت را (در رابطه با امامت) بررسی نماید.

آن مرد خراسانی، به سوی کوفه حرکت کرد، پس از ورود به کوفه، برای زیارت مرقد شریف امام علی عليه‌السلام، به حرم آن حضرت رفت، در حرم، در گوشه‌ای، مردی را دید که جمعی به گردش حلقه زده‌اند، وقتی که از زیارت مرقد شریف فارغ شد، نزد آن جمعیّت رفت، دریافت که آنها فقهای شیعه هستند، و مسائل خود را از آن شیخ (که به گردش حلقه زده بودند) می‌پرسند، پرسید این شیخ کیست؟

گفتند: او «ابو حمزه ثمالی» «1» است.

آن مرد خراسانی می‌گوید: در این هنگام که نزد ابو حمزه نشسته بودیم، شخصی اعرابی به آنجا آمده و گفت: من از مدینه می‌آیم، جعفر بن محمد (امام

(1) ثابت بن دینار، معروف به «ابو حمزه ثمالی» صاحب دعای معروف، که در سحرهای ماه رمضان خوانده می‌شود، از پارسایان و شخصیّتهای برجسته و مورد وثوق، از اهالی کوفه است. حضرت رضا عليه‌السلام او را به سلمان فارسی، تشبیه نمود، و فرمود: او در خدمت چهار نفر از ما [امام سجّاد عليه‌السلام تا امام کاظم عليه‌السلام] بود. وی به سال 150 ه ق از دنیا رفت- شرح در کتاب الکنی و الألقاب، ج 2، ص 132 (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 269

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

صادق عليه‌السلام) از دنیا رفت.

ابو حمزه تا این خبر را شنید، جیغ کشید، و سپس دستش را بر زمین کوبید، و آنگاه از آن اعرابی پرسید: «آیا از آن حضرت وصیّتی شنیده‌ای؟ » [آیا او برای خود، وصیّ تعیین کرد؟ ].

او گفت: «آری، او به پسرش عبد اللّه، و به پسرش موسی عليه‌السلام، و به منصور (دوانیقی) وصیّت کرد».

ابو حمزه گفت: «حمد و سپاس خداوند را که ما را گمراه نکرد، دلّ علی الصّغیر، و بیّن علی الکبیر، و ستر الامر العظیم.

آنگاه ابو حمزه برخاست و کنار قبر امیر مؤمنان عليه‌السلام رفت، و در آنجا نماز خواند، ما هم نماز خواندیم، سپس ابو حمزه نزد ما آمد، من به او گفتم: «آنچه را [اکنون خبر از شهادت امام صادق عليه‌السلام] گفتی، برای من توضیح بده».

ابو حمزه گفت: «امام صادق عليه‌السلام بیان کرد که پسر بزرگش (عبد اللّه) ناقص الخلقه است [زیرا از نظر جسمی و دینی ناقص بود، و همه می‌دانستند که وصیّ امام، او نیست] و راهنمائی به فرزند کوچک نمود به اینکه او را در وصیّت با فرزند بزرگ (عبد اللّه) داخل نمود، و نام منصور را ذکر کرد، و به این ترتیب امر عظیم (امامت) را پنهان نمود [زیرا همه می‌دانستند که منصور، وصیّ آن حضرت نیست، بلکه آن حضرت منصور را از روی تقیّه نام برده است] که اگر منصور بپرسد: وصیّ جعفر بن محمّد الصّادق، کیست؟ گفته شود: «خودت هستی» «1».

5- نوشته روی سنگ قبر

مسعودی [مورّخ معروف] می‌نویسد: امام صادق عليه‌السلام با پدرش امام

(1) به عبارت روشنتر؛ امام صادق عليه‌السلام در شرائط سخت و سانسور حکومت منصور، با یک طرح و تاکتیک ماهرانه، وصیّ حقیقی خود را به شیعیان معرفی کرد، اسم سه نفر را برد، که نزد شیعیان مسلّم بود که عبد اللّه و منصور، وصیّ حقیقی او نیستند، پس حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام وصیّ و امام بعد از او است، و با این طرح منصور را از آزار و عکس العمل‌های طاغوتی، رام نمود (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 270

باقر عليه‌السلام و جدّش امام سجّاد عليه‌السلام در قبرستان بقیع، دفن شده‌اند، و گفته شده: که آن حضرت را زهر دادند، و سنّ آن حضرت هنگام وفات 65 سال بود.

سپس می‌نویسد: در محلّ قبر آن حضرت، سنگ مرمری وجود داشت، که در آن چنین نوشته شده بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، الحمد للّه مبید الامم، و محیی الرّمم، هذا قبر فاطمة بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم سیّدة نساء العالمین، و قبر الحسن ابن علیّ بن أبی طالب، و علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب و محمّد بن علیّ، و جعفر بن محمّد رضی اللّه عنهم

: «بنام خداوند بخشنده مهربان- حمد و سپاس خداوندی را که هلاک کننده جمعیّتها، و زنده کننده استخوانهای پوسیده است، این قبر فاطمه علیها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سرور زنان جهانیان، و قبر امام حسن مجتبی عليه‌السلام و قبر امام سجّاد عليه‌السلام و امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام است- خدا از آنها راضی باشد».

مؤلّف گوید: من می‌گویم: «صلوات خدا بر آنها باد»، زیرا آنها بزرگتر از آن هستند که درباره آنها «رحمهم اللّه یا رضی اللّه عنهم» گفته شود، اما منظور از فاطمه علیها‌السلام که امامان مذکور، کنار قبر او مدفون هستند، فاطمه بنت اسد، مادر امیر مؤمنان علی عليه‌السلام است، ولی در مورد قبر فاطمه علیها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، ظاهر آن است که او در خانه خودش، به خاک سپرد شد، چنانکه در جای خود ذکر شده است.

6- اشعار ابو هریره، هنگام تشییع جنازه امام صادق عليه‌السلام‌

از عیسی بن داب روایت شده: هنگامی که جنازه امام صادق عليه‌السلام را

الأنوار البهیة، ص: 271

در میان تابوت نهاده و به سوی بقیع برای دفن می‌بردند، ابو هریره «1» این اشعار را می‌خواند:

اقول و قد راحوا به یحملونه‌علی کاهل من حاملیه و عاتق

أ تدرون ما ذا تحملون الی الثّری‌ثبیرا ثوی من رأس علیاء شاهق

غداة حثی الحاثون فوق ضریحه‌ترابا و اولی کان فوق المفارق: «می‌گویم: همانا به سوی جنازه امام صادق عليه‌السلام رفتند و آن را بر شانه و دوش خود گرفتند و حمل کردند.

آیا می‌دانید که چه شخصیتی را به سوی خاک قبر، حمل می‌کنید؟ کوه سر برافراشته‌ای بر فراز بلند و بسیار مرتفع را (می‌نگرم)

آنها خاک قبر را بر روی جنازه او می‌ریزند، بهتر این است که آن خاک را بر سرهای خود بریزند» [یا بهتر این است که جنازه او را در قبر ننهند، بلکه روی سرهای خود قرار دهند].

7- پاداش زیارت مرقد شریف امام صادق عليه‌السلام و سایر امامان علیهم‌السلام‌

شیخ مفید (ره) در کتاب «مقنعه»، در باب پاداش زیارت مرقد شریف امام سجّاد عليه‌السلام و امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام می‌نویسد:

روایت شده امام صادق عليه‌السلام فرمود:

من زارنی غفرت له ذنوبه و لم یمت فقیرا

: «کسی که مرا زیارت کند، گناهانش آمرزیده شود، و فقیر نمی‌میرد».

(1) منظور از این ابو هریره، ابو هریره صحابه، که به دروغگوئی معروف است، نیست، بلکه منظور ابو هریره عجلی است که در شمار شاعران خاندان رسالت علیهم‌السلام است، که آشکارا درباره مقام آنها، شعر می‌سرود.

ابو بصیر می‌گوید: امام صادق عليه‌السلام فرمود: کیست که شعر ابو هریره را برای ما بخواند، عرض کردم: فدایت شوم، او شراب می‌خورد، فرمود: «خدا او را رحمت کند، خداوند هر گناهی را- اگر همراه دشمنی با علی عليه‌السلام نباشد- (سرانجام) می‌آمرزد» (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 272

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «کسی که جعفر (امام صادق «ع») و پدرش را زیارت کند، به چشم درد مبتلا نمی‌شود، و بیمار نمی‌گردد، و در حال پریشانی از دنیا نمی‌رود».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «کسی که امامی از امامان علیهم‌السلام را زیارت کند، و چهار رکعت نماز در کنار قبرشان بخواند، خداوند پاداش یک حجّ و یک عمره را برای او می‌نویسد».

شخصی از امام صادق عليه‌السلام پرسید: «پاداش کسی که شما را زیارت کند چیست؟ »، آن حضرت در پاسخ فرمود:

یکون کمن زار رسول اللّه

: «مانند آن کسی است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را زیارت نموده است».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «برای هر امامی بر گردن شیعیانش، عهد و پیمانی است، همانا یکی از امور کامل نمودن وفای به عهد، و ادای نیک حقّ آنها، زیارت قبرهای آنها است، کسی که از روی اشتیاق، و از روی تصدیق به آنچه که اشتیاق به آن دارند، آنها را زیارت کند، آنها در قیامت از زیارت کنندگان، شفاعت نمایند.

8- اشعار ناب سیّد صالح قزوینی‌

و چه زیبا سروده است؛ سیّد صالح قزوینی (ره) آنجا که گوید:

و للّه افلاک البقیع فکم بهاکواکب من آل النّبیّ غوارب

حوت منهم ما لیس تحویه بقعةو نالت بهم ما لم تنله الکواکب

فبورکت ارضا کلّ یوم و لیلةتطوف من الاملاک فیک کتائب

و فیک الجبال الشّمّ حلما هوامدو فیک البحور الفعم جودا نواضب

مناقبهم مثل النّجوم کانّهامصائبهم لم یحصها الدّهر حاسب

و هم للوری امّا نعیم مؤبّدو امّا عذاب فی القیامة واصب

الأنوار البهیة، ص: 273

ترجمه:

: «و چقدر از برای خدا خیر فراوان است در فرازهای آسمان بقیع، و براستی چه بسیار ستارگانی از خاندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که در آسمان بقیع غروب کردند (و در خاک پنهان شدند).

خاک بقیع، آن ستارگان را در برگرفت که هیچ بقعه‌ای چنین ستارگانی را در بر نگرفته است، و به خاطر آنها به مقامی رسید که ستارگان جهان به آن مقام نرسیدند.

ای سرزمین بقیع! که آنچنان در شب و روز دارای برکت می‌شوی و فرشتگان، گروه گروه برگرد تو به طواف می‌پردازند.

ای بقیع! تو دارای کوههای بلند بردبار و استوار هستی، و در تو دریاهای سرشار از جود و کرم، فرود آمده است.

فضائل آنها همانند ستارگان درخشان است، مصائب آنها به قدری زیاد است که از شمارش روزگار خارج می‌باشد.

آنان برای مردم یا مایه نعمت ابدی هستند (یعنی نسبت به پیروان نیکشان) و یا در قیامت، عذاب ریزان (نسبت به دشمنان) خواهند بود».

[پایان نور هشتم]

الأنوار البهیة، ص: 274

چند سخن سازنده از امام صادق عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]

\* خذ لنفسک من نفسک، خذ منها فی الصّحّة قبل السّقم، و فی القوّة قبل الضّعف، و فی الحیاة قبل الممات

: «از خودت برای خودت بهره گیر؛ از تندرستی قبل از آنکه بیمار شوی، و از قدرت و نیرو، قبل از آنکه ناتوان گردی، و از زندگی، پیش از فرا رسیدن مرگ، بهره گیر» [اصول کافی، ج 2، ص 455]

\* علیک بالنّصح للّه فی خلقه، فلن تلقاه بعمل افضل منه

: «بر تو باد که برای خدا، خیر خواه مردم باشی، که هرگز خدا را به کاری بهتر از این کار، ملاقات نکنی» [اصول کافی، ص 164]

\* انّ المؤمن أخو المؤمن، عینه و دلیله لا یخونه و لا یظلمه و لا تغشّه و لا یعده عدة فیخلفه

: «همانا مؤمن برادر مؤمن، و چشم و راهنمای او است، به او خیانت و ظلم و نیرنگ نمی‌کند، و اگر وعده به او داد، خلف وعده نمی‌نماید»

[اصول کافی، ج 2، ص 167]

الأنوار البهیة، ص: 275

# معصوم نهم: [حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام موسی بن جعفر عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 276

نور نهم: حضرت موسی بن جعفر ع امام هفتم، باب الحوائج، حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام‌

تمجید یکی از علمای اهل تسنّن از امام کاظم عليه‌السلام‌

کمال الدّین محمد بن طلحه شافعی در شأن امام کاظم عليه‌السلام چنین می‌گوید:

«امام بلند مقام، بزرگ شأن، که شب‌ها را با عبادات بسیار، به پایان می‌رسانید، و در عبادت خدا، کوشش فراوان داشت، و بر انجام اطاعتهای الهی، مداومت می‌نمود، دارای کرامت‌های آشکار، که شب را تا بامداد با سجده و قیام به سر می‌آورد، و روز را با روزه و صدقه به پایان می‌رسانید، و به خاطر آنکه حلم و شکیبائی بسیار داشت، و نسبت به کسانی که به او ستم روا می‌داشتند، عفو و گذشت داشت، با عنوان «کاظم» (فروبرنده خشم) نامیده شد.

آن بزرگمرد الهی، با احسان و لطف خود، گنهکاران را مجازات می‌کرد، و با عفو و بخشش با کسانی که به او جفا کرده بودند، برخورد می‌نمود، و به خاطر آنکه، عبادت بسیار می‌نمود، به او «عبد صالح» (بنده شایسته) گفتند، و در عراق به عنوان «باب الحوائج الی اللّه» [دربان روا کننده نیازها در درگاه خدا] نامیده می‌شد،

الأنوار البهیة، ص: 277

به خاطر اینکه متوسّلان به خدا، با واسطه قرار دادن او، رفع نیاز می‌کردند، کرامتها و عظمت مقامات او، عقلها را حیرت زده کرده است، و حکم می‌کنند که آن حضرت در پیشگاه خدا آنچنان در جایگاه عالی صدق و صفا قرار داشت که غیر قابل لغزش و زوال است»- پایان گفتار کمال الدّین شافعی.

[میلاد و حیات]

## ماجرای ولادت امام کاظم عليه‌السلام‌

امام کاظم عليه‌السلام در سرزمین «ابواء»، منزلگاه بین مکّه و مدینه، در روزه یکشنبه [و به گفته بعضی در روز سه‌شنبه] هفتم صفر سال 128 هجرت [و به گفته بعضی در سال 129 ه ق در عصر خلافت ابراهیم بن ولید، سیزدهمین خلیفه اموی] چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت، به نام «حمیده مصفّاة بربریّه» از بانوان بلند مقام عجم بود، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

حمیدة: مصفّاة من الادناس کسبیکة الذّهب...

: «حمیده از پلیدی‌ها، پاک و پاکیزه است، همانند طلای خالص می‌باشد و پیوسته فرشتگان از او نگهبانی کردند تا اینکه او در پرتو لطفی که خدا به من و حجّت بعد از من داشت، به من سپرده شد».

و از بعضی از روایات، فهمیده می‌شود که امام صادق عليه‌السلام به بانوان دستور می‌داد تا نزد حمیده روند، و احکام شرع را از او بیاموزند.

ابو بصیر می‌گوید: در آن سالی که امام کاظم عليه‌السلام متولّد شد، در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم، هنگامی که به منزلگاه «ابواء» رسیدیم، امام صادق عليه‌السلام برای ما و اصحابش غذا آماده کرد، آن حضرت هرگاه برای اصحاب خود غذا حاضر می‌کرد، غذای فراوان و پاکیزه بود، مشغول خوردن غذا بودیم که ناگاه فرستاده حمیده (مادر امام کاظم عليه‌السلام) نزد امام صادق عليه‌السلام آمد و از قول حمیده گفت: «اثر وضع حمل در من پدید آمده، شما قبلا فرموده

الأنوار البهیة، ص: 278

بودی که در این مورد، شما را آگاه کنم».

امام صادق عليه‌السلام در حالی که خوش‌حال و خرسند بود، برخاست و رفت، و چند لحظه طول نکشید که بازگشت، دیدیم آستین‌ها را بالا زده و خندان است، عرض کردیم: «خداوند همواره شما را خندان و چشمان شما را روشن کند، حمیده چه کرد؟ ».

فرمود: «خداوند به من پسری عطا کرد، که بهترین مخلوقات خدا است، حمیده به من خبر داد که من از او به آن خبر آگاهتر بودم».

عرض کردم: «قربانت گردم؛ چه خبری داد؟ ».

فرمود: او گفت: هنگامی که این نوزاد، به زمین قرار گرفت، دستهایش را روی زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم: «این نشانه‌ای است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله [که هنگام ولادتش دیده شده] و در مورد هر امامی بعد از او، چنین نشانه‌ای وجود دارد»؛ تا آخر حدیث.

## ولیمه ولادت امام کاظم عليه‌السلام‌

ابو عبد اللّه برقی از منهال قصّاب نقل می‌کند که گفت: «از مکّه به قصد مدینه، حرکت کردم، در مسیر راه به «أبواء» رسیدم، با خبر شدم که امام صادق عليه‌السلام دارای پسری شده است، من زودتر از آن حضرت به مدینه رسیدم، او یک روز بعد از من به مدینه آمد، و سه روز به مردم غذا داد، من جزء آنان بودم که در کنار سفره آن حضرت، هر روز غذا می‌خوردم، به قدری که تا روز بعد نیاز به غذا نداشتم، به این ترتیب سه روز غذا خوردم، به اندازه‌ای که شکمم پر می‌شد و سنگین می‌شدم، و بر اثر سنگینی بر بالشی تکیه می‌کردم، و تا فردای آن روز غذا نمی‌خوردم».

علاقه شدید امام صادق عليه‌السلام به پسرش موسی عليه‌السلام‌

روایت شده: شخصی از امام صادق عليه‌السلام پرسید: چقدر فرزندت

الأنوار البهیة، ص: 279

موسی را دوست داری؟ ».

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

وددت ان لیس لی ولد غیره، حتّی لا یشارکه فی حبّی له احد

: «دوست داشتم غیر از او (موسی) فرزند دیگری نداشتم، تا هیچ کس در علاقه‌ام به موسی عليه‌السلام شریک نمی‌شد».

نهی از منکر امام کاظم عليه‌السلام در گهواره‌

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] از یعقوب سرّاج روایت می‌کند که گفت: به حضور امام صادق عليه‌السلام رفتم، دیدم بالای سر حضرت کاظم عليه‌السلام که در گهواره بود، ایستاده، و زمانی دراز با او راز گفت، پس من نشستم تا فارغ شد، آنگاه از نزد امام صادق عليه‌السلام برخاستم، آن حضرت به من فرمود: «نزد مولایت برو و به او سلام کن»، من نزدیک (گهواره) رفتم و سلام کردم، با زبانی فصیح، جواب سلام مرا داد، آنگاه به من فرمود: «برو نامی که دیروز برای دخترت گذاردی، تغییر بده، زیرا آن نامی است که خدا آن را نمی‌پسندد».

یعقوب می‌گوید: من دختری داشتم، نامش را «حمیرا» گذاشته بودم، امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: «به دستور او (حضرت کاظم عليه‌السلام) رفتار کن، تا هدایت شوی»، من رفتم و نام دختر را عوض کردم.

عظمت امام کاظم عليه‌السلام در قلب ابو حنیفه، رئیس مذهب حنفی‌

در کتاب «ثاقب المناقب» آمده: در نزد عام و خاصّ مردم مشهور است که:

ابو حنیفه روزی به خانه امام صادق عليه‌السلام وارد شد، حضرت کاظم عليه‌السلام را که در آن هنگام کودک بود، در دالان خانه‌اش دید، با خود گفت: اینها (امامان خاندان رسالت) گمان می‌کنند که در دوران کودکی، علم و دانش به آنها داده می‌شود، خوب است که این مطلب را امتحان کنم (ابو حنیفه بر این اساس، نزد حضرت کاظم عليه‌السلام آمد و) گفت: «ای پسر! اگر شخص غریب خواسته

الأنوار البهیة، ص: 280

باشد قضاء حاجت کند (به دستشوئی برود) کجا برود؟

حضرت کاظم عليه‌السلام خشمگینانه به ابو حنیفه نگریست و فرمود: «ای شیخ! بی‌ادبی کردی، چرا سلام نکردی».

ابو حنیفه می‌گوید: شرمنده شدم، از خانه بیرون رفتم، و آن کودک در نزدم، بسیار بزرگ جلوه کرد، سپس بازگشتم و سلام کردم، و عرض کردم: «اگر غریبی به شهری وارد گردید، در کجا قضاء حاجت کند؟ ».

در پاسخ فرمود: از کنار نهرها، و گوشه‌های رودخانه‌ها که محل آب بردن است، و سایه‌های دیوار که جای ورود افراد است، و در محل افتادن میوه‌ها از درختان، و در پشت دیوار خانه‌ها، و در معابر عمومی، و در آبهای جاری، و راکد، دوری کند، از اینها که گذشت، در هر جا بخواهد، قضاء حاجت کند.

ابو حنیفه می‌گوید: گفتم؛ «ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، بشر که گناه می‌کند، گناه او را چه کسی انجام می‌دهد؟ ».

او به من نگاه کرد و فرمود: «آن کس که گناه می‌کند از سه حال خارج نیست:

1- خدا گناه می‌کند.

2- خود بنده گناه می‌کند.

3- هر دو گناه می‌کنند.

اگر بگوئیم خدا گناه می‌کند، خداوند باانصافتر و عادلتر از آن است که خود گناه کند، و سپس بنده‌اش را به خاطر گناه، مجازات نماید، و اگر گناه را هر دو (خدا و بنده) انجام دهند، در این صورت، خدا در گناه کردن، با بنده‌اش شریک است [شریکی که نسبت به بنده، نیرومند است، مجازات کردن نیرومند به خاطر گناه، مقدّمتر از مجازات ضعیف است، در صورتی که خداوند مجازات گناه را به بنده‌اش وعده داده است]. و خداوند عادلتر و باانصافتر از آن است که، بنده‌اش را به خاطر گناه، مجازات کند، با اینکه خودش با او در انجام گناه شریک بوده است.

نتیجه اینکه: گناه را بنده انجام می‌دهد، اگر خدا او را بخشید، بر اساس فضل

الأنوار البهیة، ص: 281

و کرمش بخشیده، و اگر مجازات کرد، بر اساس عدالتش مجازات نموده است.

ابو حنیفه می‌گوید: «در این هنگام [آنچنان مرعوب شدم که] چشمانم پر از اشک شد، و این آیه را خواندم:

ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ: «آنها فرزندانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوا و دانا است» «1».

## مسلمان شدن جاثلیق مسیحیان در نزد امام کاظم عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) و دیگران از هشام بن حکم [شاگرد برجسته امام صادق عليه‌السلام] روایت کرده‌اند، یکی از دانشمندان و روحانیون بزرگ مسیحیان به نام «بریهه» که او را جاثلیق «2» می‌گفتند؛ هفتاد سال در آئین مسیحیان بود، او در جستجوی اسلام و جویای کسی بود که کتابهای مسیحیّت را خوانده و صفات و دلائل و معجزات حضرت مسیح عليه‌السلام را بشناسد، تا با او احتجاج و مناظره نماید. او به همین عنوان (جستجوگر) در میان مسیحیان و مسلمانان و یهودیان و مجوسیان شهرت داشت، و مسیحیان به وجود او افتخار می‌کردند و می‌گفتند: «اگر در میان مسیحیان شخصی جز «بریهه» نباشد، وجود او برای ما کافی است»، در عین حال او جویای حقّ و اسلام بود، و زنی همراه او بود و سالیان دراز از او خدمتگزاری می‌کرد.

بریهه، سستی آئین مسیحیّت و سستی دلائل آن را از آن زن مخفی می‌کرد، تا اینکه: آن زن از این جریان آگاه گردید، بریهه همچنان به پرس‌وجو و کندوکاو درباره اسلام پرداخت، و از رهبران و علما و صالحان اسلام، جویا می‌شد، و برای

(1) آل عمران- 34

(2) «جاثلیق»: شخصیّت بزرگ مسیحیان است، که بعد از او در درجه، «مطران»، و بعد از او «اسقف»، و بعد از او «قسّیس» است (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 282

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شناختن اندیشمندان اسلام کنجکاوی می‌کرد.

او در میان هر فرقه و گروهی وارد می‌شد، و گفتار و عقائد آنها را بررسی می‌نمود، ولی چیزی از حقّ به دست نمی‌آورد، و به آنها می‌گفت: «اگر رهبران شما بر حقّ باشند، لازم بود که مقداری از حقّ نزد شما وجود داشته باشد».

تا اینکه او در این راه جستجو، اوصاف شیعه و آوازه «هشام به حکم» را شنید.

یونس بن عبد الرّحمن (یکی از شاگردان امام صادق عليه‌السلام) می‌گوید:

هشام گفت: روزی در کنار مغازه‌ام که در «باب الکرخ» قرار داشت، نشسته بودم، جمعی نزد من قرآن می‌آموختند، ناگاه دیدم گروهی از مسیحیان، که همراه «بریهه» بودند، بعضی از آنها کشیش، و بعضی در مقامات دیگر، در حدود صد نفر بودند، لباسهای سیاه در تن داشتند، و کلاه‌های برنس «1» بر سرشان بود، بربهه «جاثلیق اکبر» نیز در میانشان بود آمدند و در اطراف مغازه من اجتماع کردند، برای بریهه، کرسی (صندلی مخصوص) گذاشتند، او بر آن نشست، اسقف‌ها و رهبانان، با کلاه‌های برنس که بر سر داشتند، برخاستند و بر عصاهای خود تکیه دادند.

بریهه گفت: در میان مسلمانان هیچ‌کس از افرادی که به «علم کلام» شهرت دارند، نبودند مگر اینکه من با آنها درباره حقّانیّت مسیحیّت بحث و مناظره کرده‌ام، ولی چیزی را که با آن مرا محکوم کنند، در نزد آنها نیافته‌ام، اکنون نزد تو آمده‌ام تا درباره حقّانیّت اسلام با تو مناظره کنم.

سپس ماجرای مناظره هشام با بریهه، و پیروزی هشام را در ضمن گفتاری طولانی شرح داده، آنگاه می‌گوید: نصرانیها پراکنده شدند، در حالی که با خود می‌گفتند: ای کاش ما با هشام و اصحاب او، روبرو نمی‌شدیم، و بریهه پس از این مناظره، در حالی که بسیار غمگین و محزون بود به خانه‌اش بازگشت.

زنی که در خانه او خدمت می‌کرد، به بریهه گفت: «علّت چیست که تو را غمگین و پریشان می‌نگرم».

(1) برنس: کلاه‌های درازی که روحانیون مسیحی، بر سر می‌گذارند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 283

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

بریهه ماجرای مناظره خود با هشام را برای زن بیان کرد، و گفت: علّت غمگینی من همین است.

زن به بریهه گفت: «وای بر تو، آیا می‌خواهی بر حقّ باشی یا بر باطل؟ ».

بریهه جواب داد: «می‌خواهم بر حقّ باشم».

زن گفت: هر جا که حقّ را یافتی، به همانجا میل کن، و از لجاجت بپرهیز، زیرا لجاجت، نوعی شکّ است، و شکّ، موضوع زشتی است و اهل شکّ، در آتش دوزخند.

بریهه، سخن زن را پذیرفت و تصمیم گرفت بامداد نزد هشام برود، بامداد نزد هشام رفت، دید هیچ‌کس از اصحاب هشام در نزدش نیستند، به هشام گفت:

«ای هشام! آیا تو کسی را سراغ داری که رأی او را الگو قرار داده و از او پیروی کنی، و اطاعت او را دین خود بدانی».

هشام گفت: «آری، ای بریهه».

بریهه، از اوصاف آن شخص سؤال کرد.

هشام، اوصاف امام صادق عليه‌السلام را برای بریهه بیان کرد، بریهه به امام عليه‌السلام اشتیاق پیدا کرد و همراه هشام از عراق به مدینه مسافرت کردند.

زن خدمتکار، نیز همراه بریهه بود، آنها تصمیم داشتند به حضور امام صادق عليه‌السلام برسند، ولی در دالان خانه امام صادق عليه‌السلام، با موسی بن جعفر عليه‌السلام دیدار نمودند.

مطابق روایت «ثاقب المناقب» هشام بر او سلام کرد، بریهه نیز سلام کرد، سپس آنها علّت شرفیابی خود را به حضور امام بیان کردند، امام کاظم عليه‌السلام در آن هنگام کودک بود (و طبق روایت شیخ صدوق «ره» هشام، داستان بریهه را برای حضرت کاظم عليه‌السلام نقل نمود).

گفتگوی جاثلیق با امام کاظم عليه‌السلام‌

امام کاظم: ای بریهه! تا چه اندازه به کتاب خود (انجیل) آگاهی داری؟

الأنوار البهیة، ص: 284

بریهه: من به کتاب خودم (انجیل) آگاهی دارم.

امام کاظم: تا چه اندازه به تأویل (معانی باطنی) آن اعتماد داری؟

بریهه: به همان اندازه که به آگاهیم از آن، اعتماد دارم.

در این هنگام، امام کاظم عليه‌السلام به خواندن آیاتی از انجیل، آغاز کرد.

بریهه (آنچنان مرعوب قرائت امام شد که) گفت: «حضرت مسیح عليه‌السلام انجیل را این چنین که شما می‌خوانید، تلاوت می‌کرد، این گونه قرائت را جز حضرت مسیح عليه‌السلام هیچ‌کس نمی‌خواند»، آنگاه بریهه به امام کاظم عليه‌السلام عرض کرد:

ایّاک کنت اطلب منذ خمسین سنة او مثلک

: «مدّت پنجاه سال بود که در جستجوی تو یا مثل تو بودم».

سپس، بریهه، همان دم مسلمان شد. زن خدمتکار او نیز مسلمان گردید، و در راه اسلام، استقامت نیکو نمودند، سپس هشام همراه بریهه و آن زن، به محضر امام صادق عليه‌السلام رسیدند، و هشام ماجرای گفتگوی حضرت کاظم عليه‌السلام و بریهه، و مسلمان شدن بریهه و زن خدمتکار را به عرض امام صادق عليه‌السلام رسانید.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

ذرّیّة بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم

: «آنها فرزندانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی، از بعضی دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوا و دانا است» «1».

گفتگوی بریهه با امام صادق عليه‌السلام‌

بریهه: فدایت گردم، تورات و انجیل و کتابهای پیامبران عليه‌السلام از کجا نزد شما آمده است؟

(1) آل عمران- 34

الأنوار البهیة، ص: 285

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

امام صادق: این کتابها، از جانب آنها به ارث به ما رسیده است، ما همانند آنها، آن کتابها را تلاوت می‌کنیم، و همانند آنها می‌خوانیم، خداوند در زمین، حجّتی را قرار نمی‌دهد که هرگاه از او سؤالی کنند، در پاسخ بگوید: «نمی‌دانم».

از آن پس، بریهه ملازم امام صادق عليه‌السلام و از یاران او گردید، تا اینکه در عصر امام صادق عليه‌السلام از دنیا رفت، امام صادق عليه‌السلام او را با دست خود غسل داد و کفن کرد و با دست خود، او را در میان قبر نهاد و فرمود:

هذا حواری من حواری المسیح عليه‌السلام یعرف حقّ اللّه علیه

: «این مرد، یکی از حواریّون (یاران نزدیک) عیسی عليه‌السلام است که حقّ خدا بر خویش را می‌شناسد».

بیشتر اصحاب امام صادق عليه‌السلام آرزو می‌کردند که همچون بریهه [دارای آن مقام عالی معنوی] باشند.

الأنوار البهیة، ص: 286

## فرازهائی از گفتار امام کاظم عليه‌السلام‌

1- امام کاظم عليه‌السلام به یکی از شیعیانش فرمود:

ای فلان! اتّق اللّه، و قل الحق و ان کان فیه هلاکک، فانّ فیه نجاتک. ای فلان! اتّق اللّه ودع الباطل، و ان کان فیه نجاتک فانّ فیه هلاکک

: «ای فلانی! تقوای الهی پیشه خود ساز، و حقّ بگو، هر چند (در ظاهر) هلاکت تو در آن باشد، زیرا در حقیقت، نجات تو، در آن است.

ای فلانی! تقوای الهی پیشه خود کن، و باطل را رها ساز، هر چند (در ظاهر) آن باطل، موجب نجات تو گردد، زیرا که در حقیقت، هلاکت تو در آن است».

2- امام کاظم عليه‌السلام در کنار قبری حاضر شده بود، به حاضران فرمود:

انّ شیئا هذا آخره لحقیق ان یزهد فی اوّله، و انّ شیئا هذا اوّله، لحقیق ان یخاف آخره

: «همانا دنیائی که پایانش این (قبر) باشد، سزاوار است که در آغازش نسبت به آن زهد و پارسائی شود، و همانا آخرتی که این (قبر) آغاز آن است، سزاوار است که از آخرش بیمناک شد».

مؤلّف گوید: این سخن نظیر سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، که روایت شده: «براء بن عازب» گفت: ما در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودیم، ناگاه نگاه آن حضرت، به گروهی افتاد، فرمود: «اینها چرا اجتماع کرده‌اند؟ ».

شخصی عرض کرد: «مشغول کندن قبر هستند».

الأنوار البهیة، ص: 287

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با شتاب به سوی قبر، حرکت کرد، اصحاب نیز همراهش حرکت کردند، تا کنار قبر رسیدند، و آن حضرت بر بالای قبر نشست.

عازب می‌گوید: من پیشدستی کرده به سوی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شتافتم تا بنگرم چه می‌کند؟ دیدم آن حضرت آنچنان گریست که خاک زمین از اشک چشمش تر شد، سپس به ما رو کرد و فرمود:

اخوانی لمثل هذا فاعدّوا

: «برادرانم! برای چنین سرانجامی، خود را آماده کنید».

3- از سخنان امام کاظم عليه‌السلام است:

من تکلّم فی اللّه هلک، و من طلب الرّئاسة هلک، و من دخله العجب، هلک: «آن کس که درباره ذات خدا، سخن بگوید، هلاک گردد، (حیران و گمراه شود) و کسی که در طلب ریاست باشد، هلاک شود، و کسی که خودبینی در او راه یابد، هلاک شود».

4- اشتدّت مؤنة الدّنیا و الدّین، فامّا مؤنة الدّنیا: فانّک لا تمدّ یدک الی شی‌ء منها الّا وجدت فاجرا قد سبقک الیه، و امّا مؤنة الآخرة فانّک لا تجد اعوانا یعینونک علیه

: «تحصیل هزینه دنیا و توشه آخرت، سخت است، اما در مورد سختی هزینه دنیا، زیرا تو دستت را به سوی چیزی دراز نمی‌کنی مگر آنکه شخص گنهکاری را می‌یابی که قبل از تو، به سوی آن دست دراز کرده است.

و امّا سختی توشه آخرت، از این رو است که: یارانی را که تو را برای تحصیل آن توشه، کمک کنند نمی‌یابی».

5- امام کاظم عليه‌السلام به علی بن یقطین فرمود:

کفّارة عمل السّلطان؛ الاحسان الی الاخوان

: «کفّاره کارمندی (یا کارگری) سلطان، نیکی نمودن به برادران دینی است».

6- کلّما احدث النّاس من الذّنوب ما لم یکونوا یعلمون، احدث اللّه لهم من البلاء ما لم یکونوا یعدّون

الأنوار البهیة، ص: 288

: «هر چه مردم گناهان (جدیدی) که قبلا آن را نمی‌دانستند، انجام دهند، خداوند از بلاهای (جدیدی) را که قبلا آن را در عداد بلا نمی‌شمردند، برای آنها پدید می‌آورد».

7- تعجّب الجاهل من العاقل، اکثر من تعجّب العاقل من الجاهل

: «تعجب و شگفتی نادان از شخص صاحب عقل، بیشتر از تعجّب صاحب عقل از جاهل است» [هرگاه عاقل، کار زشتی انجام دهد، جاهل از کار او تعجّب می‌کند، و این تعجّب از تعجّب عاقل به کار زشت جاهل، بیشتر است، زیرا از عاقل، توقّع بیشتر است که کار زشت نکند].

8- المصیبة للصّابر واحدة، و للجازع اثنتان

: «مصیبت برای صبرکننده، یکی است، ولی برای انسان بی‌تاب دو مصیبت است» [یکی خود مصیبت، دوم مصیبت از دست دادن ثواب آن] 9- یعرف شدّة الجور من حکم به الیه

: «سختی ظلم را آن کس (خوب) می‌شناسد که در مورد او حکم به جور و ظلم صادر شده است».

10- و اللّه ینزل المعونة علی قدر المئونة، و ینزل الصّبر علی قدر المصیبة، و من اقتصد و قنع بقیت علیه النّعماء، و من بذّر و اسرف؛ زالت عنه النّعمة، و اداء الامانة و الصّدق؛ یجلبان الرّزق، و الخیانة و الکذب یجلبان الفقر و النّفاق، و اذا اراد اللّه بالنّملة شرّا نبت لها جناحین فطارت، فاکلها الطّیر

: «سوگند به خداوند، کمک و مساعدت، به اندازه و به قدر هزینه زندگی نازل می‌شود، و صبر به اندازه مصیبت فرود آید، پس کسی که [در مصرف مخارج زندگی] میانه روی کند، و قناعت نماید، نعمتها برای او باقی می‌ماند، و کسی که بریز و بپاش و اسراف ورزد، نعمت از او نابود می‌گردد، امانت‌داری و راستگوئی موجب جلب رزق و روزی می‌گردند، خیانت و دروغگوئی موجب فقر و نفاق می‌شوند، و هرگاه خداوند شرّ مورچه‌ای را بخواهد، دو پر در بدن او می‌رویاند، او پرواز می‌کند، و پرنده در هوا او را می‌خورد».

الأنوار البهیة، ص: 289

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شرح کوتاه:

اینکه آن حضرت در سخن فوق فرمود: و من بذّر و اسرف، واژه «بذّر» در اصل از تبذیر، به معنی پراکنده نمودن است، و اصل آن ریختن بذر روی خاک (برای سبز شدن) است، سپس در اینجا کنایه از هر کسی است که اموال خود را با بریز و بپاش، تباه می‌سازد، و ریختن بذر روی خاک برای کسی که به نتیجه آن آگاه نیست، در ظاهر ضایع نمودن بذر به حساب می‌آید، و واژه «اسراف» به معنی تجاوز از حدّ و اندازه در هر کاری است که انسان انجام دهد، گرچه مشهورتر در معنی اسراف، آن است که انسان در انفاق و خرج کردن، از مرز اندازه خارج شود و زیاده‌روی کند، و گاهی اسراف بر اساس کمیّت و اندازه آن است و گاهی بر اساس کیفیّت و چگونگی آن، چنانکه راغب اصفهانی در کتاب مفردات، چنین گفته است.

11- اولی العلم بک ما لا یصلح لک العمل الّا به، و اوجب العمل علیک ما انت مسئول عن العمل به، و الزم العلم لک ما دلّک علی صلاح قلبک، و اظهر لک فساده، و احمد العلم عاقبة، مازاد فی علمک العاجل، فلا تشغلنّ بعلم ما لا یضرّک جهله، و لا تغفلنّ عن علم ما یزید فی جهلک ترکه

: «شایسته‌ترین دانش برای تو آن دانشی است که عمل تو بدون آن اصلاح نیابد، و واجب‌ترین عمل، آن عملی است که تو موظّف و مسئول انجام آن باشی.

و لازم‌ترین دانش، برای تو، آن دانشی است که تو را به اصلاح قلبت، راهنمائی کند، و تباهی قلبت را برای تو آشکار سازد، و ستوده‌ترین دانش، آن دانشی است که از جهت عاقبت، بر علم کنونی تو بیفزاید، و به دانشی که ندانستن آن، زیانی برای تو ندارد خود را البته مشغول نکن، و از فرا گرفتن علمی که ترک آن موجب افزایش نادانیت گردد، البتّه غافل مباش».

نگارش و ثبت گفتار امام کاظم عليه‌السلام‌

سیّد بن طاووس نقل می‌کند: جماعتی از یاران خاصّ امام کاظم عليه‌السلام از بستگان و شیعیانش در محضر او، حاضر می‌شدند، و صفحه‌های نازک و لطیفی

الأنوار البهیة، ص: 290

از آبنوس و قلم، در همراه داشتند، هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام، سخنی می‌گفت، یا مسأله‌ای را فتوا می‌داد، آنها آنچه را می‌شنیدند، می‌نوشتند.

مؤلّف گوید: امام کاظم عليه‌السلام وصیّت طولانی به هشام بن حکم دارد که در آن مجموعه‌ای از حکمت‌های ژرف و بلند معنی، گردآوری شده است «1».

و در دست ما کتاب «مسائل علی بن جعفر عليه‌السلام» موجود است، که مجموعه‌ای از سؤالات علی بن جعفر عليه‌السلام است که از برادرش امام کاظم عليه‌السلام پرسیده شده، و پاسخهای آن حضرت می‌باشد، فقهای ما در استنباط احکام، به این کتاب مراجعه می‌کنند، علّامه مجلسی این کتاب را در جلد چهارم بحار الأنوار (چاپ قدیم) [و جلد 10 بحار، صفحه 249 به بعد، چاپ جدید] آورده است.

(1) این وصیّت، در کتاب اصول کافی، ج 1، اوائل کتاب، و کتاب تحف العقول آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 291

نگاهی بر عبادات و سایر اخلاقیّات امام کاظم عليه‌السلام‌

امام کاظم عليه‌السلام عابدترین، فقیه‌ترین، سخاوتمندترین مردم عصرش بود، و از همه مردم کریم النّفس‌تر (بلندنظرتر) بود.

روایت شده: آن حضرت، نماز شب را می‌خواند، و آن را به نماز صبح متّصل می‌کرد، سپس تا طلوع خورشید، به تعقیب نماز اشتغال داشت، و بعد به سجده می‌رفت، و سر از سجده و حمد خدا در سجده بر نمی‌داشت تا نزدیک ظهر فرا می‌رسید، و بسیار دعا می‌کرد و می‌گفت:

اللّهمّ انّی أسألک الرّاحة عند الموت، و العفو عند الحساب

: «خدایا! از درگاهت، استراحت هنگام مرگ، و عفو هنگام حسابرسی را درخواست می‌کنم».

و این دعا را بسیار تکرار می‌کرد.

و یکی از دعاهای آن حضرت، این بود:

عظم الذّنب من عبدک، فلیحسن العفو من عندک

: «گناه از بنده‌ات بزرگ شد، پس عفو از پیشگاهت، نیکو و زیبا خواهد شد» «1».

(1) با اینکه امامان معصوم علیهم‌السلام، مصون از گناه بودند و هرگز گناه نمی‌کردند، اقرار آنها به گناه، در دعای فوق و دعاهای دیگر را می‌توان از جهات مختلف توجیه کرد:

1- حسنات نیکان، گناهان مقرّبان است، زیرا کوچکترین عدم توجّه مقرّبان از خدا، در نزد آنها، گناه است.

الأنوار البهیة، ص: 292

امام کاظم عليه‌السلام از خوف خدا، آن چنان می‌گریست که محاسنش از اشکهایش خیس می‌شد.

او از همه بیشتر نسبت به بستگانش، صله رحم می‌نمود، و شبانه به نیازهای مستمندان مدینه، رسیدگی می‌کرد، و زنبیلی که محتوی درهم و دینار، و آرد و خرما بود، به آنها می‌رسانید، به گونه‌ای که آنها نمی‌دانستند چه کسی به آنها کمک می‌رساند.

امام کاظم عليه‌السلام بسیار بزرگوار و نیک روش بود، هزار بنده خرید و آزاد کرد.

## راهنمائی و خوش‌روئی امام کاظم عليه‌السلام به فقیر

فقیر با ایمانی به حضور امام کاظم عليه‌السلام آمد و اظهار تهیدستی کرد، و درخواست صد درهم پول نمود، تا با تجارت و دادوستد با آن، بتواند تأمین معاش نماید، امام کاظم عليه‌السلام در حالی که خنده بر لب داشت، به او فرمود:

«یک مسأله از تو می‌پرسم، اگر پاسخ صحیح دادی، ده برابر خواسته تو را، به تو خواهم داد».

فقیر: بپرسید.

امام کاظم: اگر بنا باشد در دنیا برای خود آرزوئی کنی، چه آرزوئی می‌کنی؟

فقیر: آرزو می‌کنم برای حفظ دین و حفظ جان برادران دینی، قانون تقیّه را الأنوار البهیة 292 راهنمائی و خوش‌روئی امام کاظم علیه السلام به فقیر..... ص: 292

2- اعتراف آنها به گناه، کنایه از کوچک بودن مقامشان در برابر عظمت خدا است، و یک نوع تذلّل و کوچک شمردن است.

3- این گونه دعا کردن معصومین علیهم‌السلام، به عنوان یاد دادن شیوه دعا کردن، به بندگان است.

4- گناه در این موارد، به معنی فقر ذاتی است که در علم کلام به عنوان «امکان ذاتی» همه مخلوقات، یاد می‌شود.

ولی وجه اوّل و دوّم، مناسبتر به نظر می‌رسد (محشّی)

الأنوار البهیة، ص: 293

رعایت کنم، و حقوق برادران دینی را ادا نمایم.

امام کاظم: چرا دوستی با ما خاندان را آرزو نمی‌کنی؟

فقیر: این صفت در من وجود دارد، و از درگاه خدا به داشتن چنین صفتی، سپاسگزارم، ولی از خدا می‌خواهم تا خصال نیکی که ندارم به من عنایت کند.

امام کاظم: پاسخ نیک دادی، آنگاه دو هزار درهم [که بیست برابر خاسته فقیر بود]، به او داد و فرمود: «این پول را در خریدوفروش «مازو» «1» به کار ببر، زیرا مازو، کالای خشک است (و کمتر آسیبب‌پذیر می‌باشد).

## پاره‌ای از ارزشهای معنوی و عرفانی امام کاظم عليه‌السلام‌

مردم روایات بسیار از امام کاظم عليه‌السلام نقل کرده‌اند. او فقیه‌ترین مردم زمانش و حافظترین شخص به قرآن بود، و آوایش در تلاوت قرآن، از همگان بهتر بود، وقتی که قرآن می‌خواند، محزون می‌شد، و آنان که صدای او را به تلاوت قرآن، می‌شنیدند، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته که می‌گریستند. مردم مدینه او را «زین المجتهدین» (زینت مجتهدین) می‌خواندند، و چون خشم خود را فرو می‌برد و در برابر ستم ستمکاران، شکیبائی و مقاومت می‌کرد او را «کاظم» می‌نامیدند، تا اینکه در زندان، و زیر غل و زنجیر ظالمان به شهادت رسید.

او می‌فرمود: «من در هر روز پنج هزار بار، استغفار می‌کنم».

از ویژگی‌های او اینکه: آن حضرت ده سال و اندی (حدود یازده تا نوزده سال) داشت، و در این سنین نوجوانی، هر روز بعد از روشنی خورشید، تا هنگام ظهر به سجده می‌رفت.

روزی هارون الرّشید (پنجمین خلیفه عبّاسی) با ربیع حاجب (دربان) در

(1) «مازو» که در عربی به آن «عفص» گویند، مادّه‌ای است که از درخت بلوط بدست می‌آید و به شکل دانه فندق است، این دانه‌ها را برای رنگ کردن و دبّاغی نمودن پوست حیوانات به کار می‌برند (فرهنگ عمید)- مترجم

الأنوار البهیة، ص: 294

پشت بام (زندان) بودند، به ربیع گفت: «این جامه چیست که هر روز در اینجا می‌نگرم».

ربیع می‌گفت: «این جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر عليه‌السلام است که هر روز از هنگام طلوع خورشید تا ظهر در حال سجده است.

هارون گفت: این شخص (امام کاظم عليه‌السلام) یکی از راهبان بنی هاشم است.

ربیع می‌گوید در جواب گفتم: «پس چرا او را در زندان افکنده و بر او سخت گرفته‌ای؟ ».

در پاسخ گفت:

هیهات لا بدّ من ذلک

: «هیهات که آزاد شود، او حتما باید در زندان باشد!! ».

## گزارش فضل بن ربیع، از عبادت امام کاظم عليه‌السلام در زندان‌

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از عبد اللّه قزوینی نقل می‌کند که پدرم گفت: روزی نزد فضل بن ربیع رفتم، دیدم بالای بامی نشسته، به من گفت: نزدیک بیا، نزدیک رفتم، تا برابرش رسیدم، و گفت: به این اطاق بنگر، (از پنجره یا سوراخ پشت بام) به آن اطاق نگریستم، گفت: «در خانه چه می‌بینی؟ ».

گفتم: جامه‌ای افتاده است.

گفت: درست نگاه کن.

با دقّت نگاه کردم، و حقیقت را دریافتم، گفتم: «مردی در حال سجده است».

گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟

گفتم: نه.

گفت: این مرد، مولای تو است.

گفتم: مولای من کیست؟

الأنوار البهیة، ص: 295

گفت: خود را به نادانی می‌زنی؟

گفتم: نه، ولی من مولائی برای خود نمی‌شناسم.

گفت: «این مرد؛ ابو الحسن، موسی بن جعفر عليه‌السلام است، من شب و روز او را تحت نظر دارم، او را غیر از این حال سجده، که دیدی و به تو خبر دادم، ندیده‌ام. او نماز صبح را در اوّل وقتش می‌خواند، سپس بعد از نماز تا طلوع خورشید، مشغول تعقیب است، سپس به سجده می‌رود، و همچنان تا ظهر در سجده است، و به غلامی سفارش کرده که لحظه ظهر را به او خبر دهد، او به محض این که از جانب غلام، با خبر می‌شود که ظهر شده، از سجده برمی‌خیزد، بی‌آنکه وضو بگیرد، مشغول نماز ظهر می‌شود. من از خواندن نماز بدون تجدید وضو می‌فهمم که او در سجده، به خواب نرفته و چرت نزده ست. او به همین ترتیب مشغول عبادت است تا از نماز عصر فارغ می‌شود، پس از نماز عصر، به سجده می‌رود، و همواره در سجده است تا خورشید غروب کند، پس از غروب، برمی‌خیزد و نماز مغرب را می‌خواند بی‌آنکه برای قضاء حاجت برود، و همچنان مشغول نماز و تعقیب نماز است تا نماز عشا را می‌خواند، و بعد از نماز عشا، غذای اندکی برایش آورده می‌شود، می‌خورد، سپس تجدید وضو می‌کند، آنگاه برمی‌خیزد، و همواره در دل شب مشغول نماز است تا اوّل اذان صبح فرا رسد، من نمی‌دانم! [که در این بین قضاء حاجت می‌کند؟! ] همین که غلام می‌گوید: سپیده دمیده شد، بر می‌خیزد و نماز صبح را بجا می‌آورد، این روش، از حدود یک سال تاکنون که او را به من سپرده‌اند، برنامه شبانه روزی او است».

و از خطیب بغدادی که از علمای بزرگ و قدیم اهل تسنّن و تاریخ‌نویسان موثّق است، روایت شده که گفت: «از این رو به موسی بن جعفر عليه‌السلام «عبد صالح» گویند که بسیار عبادت می‌کرد، و کوشش فراوان در عبادت داشت.

روایت شده: آن حضرت روزی وارد مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدینه شد، در اوّل شب به سجده رفت، شنیده شد که در سجده می‌گفت:

الأنوار البهیة، ص: 296

عظم الذّنب من عبدک، فلیحسن العفو من عندک، یا اهل التّقوی و یا اهل المغفرة

: «گناه از بنده‌ات بزرگ شد، پس عفو از پیشگاهت، نیکو و زیبا خواهد گردید، ای سزاوار پرهیزکاری و آمرزش».

این دعا را مکرّر در مکرّر گفت، تا صبح شد.

## سخن مأمون، درباره عبادت امام کاظم عليه‌السلام‌

مؤلّف گوید: در ضمن روایتی طولانی، که بیانگر توصیف مأمون (هفتمین خلیفه عبّاسی) از امام کاظم عليه‌السلام است، آمده: مأمون در مورد ورود امام کاظم عليه‌السلام در مدینه نزد پدرش هارون، می‌گوید:

اذ دخل شیخ مسجّد قد انهکته العبادة، کانّه شنّ بال، قد کلم السّجود وجهه و انفه

: «ناگاه پیر مردی بر پدرم وارد شد، که عبادت و شب‌زنده‌داری، چهره او را زرد و سنگین و متورّم کرده بود، و آن چنان عبادت او را رنجور نموده بود که همانند مشگ پوسیده شده بود، و بسیاری سجده، صورت و بینی‌اش را زخم نموده بود».

باری، آن حضرت همدم سجده‌های طولانی و اشکهای بسیار بود، او غلام سیاهی داشت با مقراض (قیچی) پینه‌های پیشانی و بینی‌اش را می‌گرفت، همان پینه‌هائی که بر اثر سجده‌های زیاد، پدید آمده بودند. به گفته شاعر عرب:

طالت لطول سجود منه ثفنته‌فقرّحت جبهة منه و عرنینا

رأی فراغته فی السّجن منیته‌و نعمة شکر الباری بها حینا: «بر اثر سجده‌های طولانی، (پینه) زانوی او طولانی شد، و پیشانی و بینی‌اش مجروح گردید.

او در زندان، آرزویش را، فراغتی می‌دانست که برایش حاصل شده بود، و به خاطر این نعمت، خدا را مدّتها شکر می‌کرد، که در پرتو این فراغت بهتر

الأنوار البهیة، ص: 297

می‌تواند خدا را عبادت کند».

روایت شده: که امام کاظم عليه‌السلام در حال سجده، از دنیا رفت.

پیروی ابن ابی عمیر از امام کاظم عليه‌السلام‌

جماعتی از کسانی که امام کاظم عليه‌السلام را دیدند یا با او ملاقات نمودند، در عبادت و سجده‌های طولانی از آن حضرت، پیروی نمودند. یکی از آنها «محمّد بن ابی عمیر» مرد مورد اطمینان و بلند مقامی که پیوند تنگاتنگی با خدا داشت.

فضل بن شاذان می‌گوید: به عراق رفتم، در آنجا دیدم: مردی رفیق خود را چنین سرزنش می‌کرد: «تو شخص عیالمند هستی، و برای تأمین معاش آنها نیاز به کار و کسب داری، و من در مورد کور شدن چشمهایت به خاطر سجده‌های طولانیت، نگران هستم»، وقتی که زیاد او را سرزنش کرد، رفیقش به او گفت: «وای بر تو، در سرزنش من، زیاد حرف زدی، اگر بنا باشد بر اثر سجده طولانی، چشم کسی کور گردد، سزاوار بود که چشم «ابن ابی عمیر» کور شود، تو چه گمان می‌بری درباره کسی (ابن أبی عمیر) که پس از نماز صبح، سر به سجده شکر گذاشت و تا ظهر، سر از سجده برنداشت.

فضل بن شاذان می‌گوید: روزی پدرم دستم را گرفت و مرا نزد ابن ابی عمیر برد، در اطاقی که در طبقه بالا بود، به حضور ابن أبی عمیر رسیدیم، جمعی از بزرگان، آنجا بودند و او را احترام می‌کردند، به پدرم گفتم: «این شخص کیست؟ » گفت: ابن عمیر است. گفتم: «همان مرد صالح و عابد؟ » گفت: آری.

دگرگونی کنیز زیباچهره و مرگ او

روایت شده: هارون، کنیزی خردمند و زیباچهره و خوش‌اندام را (در ظاهر) برای خدمتگزاری به زندان نزد امام کاظم عليه‌السلام فرستاد، و شخصی

الأنوار البهیة، ص: 298

را مخفیانه مأمور کرد تا حال آن کنیز را برای او گزارش دهد. آن شخص دید: آن کنیز زیباروی در زندان، به سجده افتاده و با سوز و گداز می‌گوید:

قدّوس، سبحانک، سبحانک، سبحانک

: «ای خدای پاک و منزّه! تو از هر عیب و نقصی منزّه هستی، منزّه هستی، منزّه هستی! ».

او را نزد هارون بردند، در حالی که می‌لرزید و به آسمان نگاه می‌کرد. همان جا مشغول نماز شد، وقتی که از او پرسیدند: «این چه حالتی است که پیدا کرده‌ای؟ » در پاسخ گفت: «عبد صالح (امام کاظم عليه‌السلام) را دیدم که چنین بود».

آن کنیز به قدری دگرگون شده بود که همچنان در آن حال بود تا از دنیا رفت.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

الأنوار البهیة، ص: 299

## امام کاظم عليه‌السلام در زندانهای مختلف‌

یک: دستگیری امام کاظم عليه‌السلام‌

هارون الرّشید [پنجمین خلیفه مقتدر عبّاسی] در سال 179 ه ق در سفری که به مکّه نمود، وارد مدینه گردید، امام کاظم عليه‌السلام را که در کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مشغول نماز بود، دستگیر کرد، حتّی نگذاشت نماز آن حضرت، تمام شود، نمازش را قطع نمود و مأموران هارون از همانجا آن حضرت را بردند.

آن بزرگوار در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، خطاب به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت:

الیک اشکو یا رسول اللّه ما القی

: «ای رسول خدا! از ستمهائی که بر من وارد می‌شود، به تو شکایت می‌کنم».

مردم مدینه از هر سو می‌آمدند و گریه و شیون می‌نمودند، هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام را نزد هارون آوردند، آن حضرت سلام کرد، ولی هارون جواب سلام او را نداد، بلکه به آن حضرت ناسزا گفت، و به او بی‌مهری و بی‌اعتنائی کرد، و آن حضرت را تحت نظر نگه داشت، هنگامی که تاریکی شب فرا رسید، دستور داد و محمل آماده کردند، و آن حضرت را مخفیانه، در یکی از محمل‌ها جای داد، و به «حسّان سروی» سپرد، و به او فرمان داد تا آن حضرت را به بصره ببرد، و به «عیسی بن جعفر بن منصور» (نوه منصور دوانیقی) که در آن وقت فرماندار بصره

الأنوار البهیة، ص: 300

بود بسپارد.

و یک محمل دیگر، به طور آشکار، در روز به سوی کوفه روانه کرد، که جماعتی همراه آن محمل بودند، و منظور هارون از تشکیل دو محمل، این بود که امر بر مردم، مشتبه شود و آنها ندانند که امام کاظم عليه‌السلام در میان کدام محمل بود، آیا به سوی بصره رفت، یا به سوی کوفه؟

دو: امام کاظم عليه‌السلام در زندان «عیسی بن جعفر»، در بصره‌

حسّان سروی، امام کاظم عليه‌السلام را به سوی بصره روانه کرد، و آن حضرت (هفتم ذیحجّه) یک روز قبل از روز ترویه (هشتم ذیحجّه) وارد بصره شد، و حسّان سروی، در همان روز به طور آشکار، آن حضرت را به «عیسی بن جعفر» (امیر بصره) تحویل داد، که همه مردم فهمیدند و اطّلاع یافتند.

عیسی، آن حضرت را در یکی از اطاقهای زندان خود، زندانی کرده و تحت نظر نگهداشت، در آن اطاق را به روی آن حضرت بست و به مراسم جشن عید قربان پرداخت.

در زندان را جز در دو وقت نمی‌گشودند: یکی برای تطهیر و تجدید وضوی آن حضرت، و دیگری برای بردن غذا در نزد او.

یکی از مسیحیان که کاتب و منشی عیسی بن جعفر بود، گفت: «این مرد صالح [اشاره به امام کاظم عليه‌السلام] در این روزها که در این زندان بود، چیزهائی از لهو و لعب و انواع موسیقی و منکرات [به مناسبت عید، که عیسی به راه انداخته بود] به گوشش رسید، که باور و گمان نمی‌کنم به خاطرش خطور کرده باشد.

روایت شده: امام کاظم عليه‌السلام یک سال در همانجا تحت نظر عیسی بن جعفر زندانی بود، آنگاه عیسی برای هارون، چنین نامه نوشت: «موسی بن جعفر عليه‌السلام را از من تحویل بگیر، و به دست هر کس که می‌خواهی بسپار، وگرنه او

الأنوار البهیة، ص: 301

را آزاد می‌گذارم، زیرا کوشش بسیار کردم، تا حجّتی بر ضد او بیابم، ولی چیزی به دستم نیامد، تا آنجا که هنگام دعا کردن او، گوش فرا دادم، ببینم آیا من یا تو را نفرین می‌کند، چیزی نشنیدم جز اینکه برای خود دعا می‌کرد، و از درگاه خدا، رحمت و مغفرت می‌طلبید».

هارون، پس از دریافت نامه عیسی، مأمورانی نزد او فرستاد، و امام کاظم عليه‌السلام را از او تحویل گرفته، و مخفیانه به سوی بغداد روانه کردند.

روایت شده: آن حضرت را در روز مبعث (27 رجب) سال 179 ه ق به سوی بغداد بردند.

سه: امام کاظم عليه‌السلام در زندان فضل بن ربیع، در بغداد

هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام را به بغداد آوردند، هارون آن حضرت را در نزد «فضل بن ربیع» زندانی کرد. آن بزرگوار، مدّتی طولانی در آنجا بود، هارون از فضل خواست که آن حضرت را بکشد، او جواب منفی داد، هارون برای فضل نامه نوشت که موسی بن جعفر عليه‌السلام را به «فضل بن یحیی» تحویل بده.

چهار: امام کاظم عليه‌السلام در زندان فضل بن یحیی‌

طبق این دستور، فضل بن ربیع، امام کاظم عليه‌السلام را به فضل بن یحیی، تحویل داد، هارون از فضل بن یحیی خواست، تا آن حضرت را بکشد، ولی او زیر بار این دستور نرفت، به هارون خبر رسید که امام کاظم عليه‌السلام در نزد فضل بن یحیی در رفاه و آسایش است، هارون در آن وقت در «رقّه» (یکی از نقاط شام) بود، برای عبّاس بن محمّد [که رئیس دژخیمان هارون بود] و سندی بن شاهک، نامه نوشت و آن نامه را توسّط «مسرور خادم» نزد آنها فرستاد.

مسرور خادم، به بغداد رفت و نامه هارون را به محمّد بن عبّاس رسانید، محمّد بن عبّاس، تازیانه و عقابین [یک نوع فلک] را طلبید، و فضل بن یحیی را

الأنوار البهیة، ص: 302

احضار کرد، او را برهنه نموده و به عقابین کشید و سندی بن شاهک در حضور عبّاس بن محمّد، صد تازیانه بر بدن فضل بن یحیی زد [به جرم اینکه چرا فضل، موجب آسایش امام کاظم عليه‌السلام شده است].

آنگاه، مسرور خادم، جریان را در نامه‌ای، به هارون گزارش داد، هارون به مسرور دستور داد، موسی بن جعفر عليه‌السلام را به «سندی بن شاهک» تحویل بده.

امام کاظم عليه‌السلام همواره، از زندانی به زندان دیگر، منتقل می‌شد، تا اینکه او را به زندان سندی به شاهک افکندند.

پنج: سرگذشتهائی از امام کاظم عليه‌السلام در زندان سندی بن شاهک‌

در کتاب «الدّر النّظیم» روایت شده: سندی بن شاهک گفت: از طرف هارون، مأموری به زندان نزد امام کاظم عليه‌السلام آمد، آن هنگام که آن حضرت در زندان من بود، من همراه آن مأمور به زندان رفتیم، آن مأمور وظیفه داشت که از حال امام در زندان آگاه شده و گزارشی تهیه کرده و به هارون ابلاغ نماید، مأمور در برابر امام ایستاد، امام به او فرمود: «برای چه اینجا آمده‌ای؟ ».

مأمور گفت: «خلیفه مرا برای احوالپرسی تو فرستاده، تا از احوال تو با خبر شود».

امام کاظم عليه‌السلام به او فرمود: «به هارون بگو، هر روز که در اینجا بر من با سختی می‌گذرد، بر تو با شادی به پایان می‌رسد، تا وقتی که (در پیشگاه خدا در قیامت) در جائی که طرفداران باطل در خسران و زیان هستند، با هم روبرو شویم».

[پیام‌ها]

1- پیام هارون به امام کاظم عليه‌السلام و پاسخ قاطع امام عليه‌السلام به او

فضل بن ربیع می‌گوید: پدرم ربیع گفت: هارون مرا نزد امام کاظم عليه‌السلام به زندان «سندی بن شاهک» فرستاد، تا پیام او را به آن حضرت برسانم، من به زندان رفته و به حضور امام کاظم عليه‌السلام رسیدم، دیدم نماز می‌خواند، هیبت

الأنوار البهیة، ص: 303

و شکوه او مرا از نشستن بازداشت، همانجا تکیه بر شمشیرم کرده ایستادم، آن حضرت وقتی که دو رکعت نماز می‌خواند، پس از سلام، بی‌درنگ نماز دیگر را شروع کرده و ادامه می‌داد، توقّف من در آنجا طول کشید، ترسیدم هارون مرا بازخواست کند، در این هنگام، وقتی که نماز امام، به سلام آخر، نزدیک شد، شروع به سخن کردم، آن حضرت، از خواندن نماز دیگر خودداری کرد، هارون به من دستور داده بود که نزد موسی بن جعفر عليه‌السلام نگو: امیر مؤمنان مرا فرستاده، بلکه بگو: «برادرت (هارون) مرا نزد تو فرستاده، و او سلام می‌رساند و می‌گوید: چیزهائی درباره تو به من خبر دادند که من پریشان شدم، از این رو تو را نزد خودم طلبیدم، و در مورد آن چیزها، تفحّص کردم، دریافتم که شما از همه آلودگی‌ها و عیوب، پاک هستی، و فهمیدم که نسبت دروغ به تو داده‌اند، با خود فکر کردم، یا تو را به خانه‌ات بازگردانم و یا نزد خود نگهدارم، چنین به نتیجه رسیدم که اگر نزد من باشی، سینه‌ام از عداوت تو، خالی‌تر خواهد شد، و دروغ بدخواهان را آشکارتر خواهد کرد، برای هر کسی غذائی است که با آن الفت گرفته و طبعش با آن سازگار شده است، گویا تو در مدینه غذاهائی میل می‌کردی، که در اینجا کسی را که آن نوع غذا را آماده سازد، نداری، من فضل «1» را مأمور کردم تا هر گونه غذائی را که میل داری، برایت آماده کند، بنابراین هر چه خواستی به او دستور بده تا برایت فراهم کند، و در آنچه میل داری با کمال روگشادی از او بخواه».

ربیع می‌گوید: امام کاظم عليه‌السلام بی‌آنکه به من توجّه کند، پاسخ هارون را در دو کلمه داد و آن این بود که فرمود:

لا حاضر مالی فینفعنی، و لم اخلق سئولا

: «اموالم در نزد من حاضر نیست، تا از آن بهره‌مند گردم، و خداوند مرا سؤال‌کننده از خلق، نیافریده است».

آنگاه بی‌درنگ گفت: «اللّه اکبر» و مشغول نماز شد.

(1) ظاهرا در اینجا اشتباهی رخ داده و باید بجای فضل، «ربیع» باشد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 304

ربیع می‌گوید: نزد هارون بازگشتم، و جریان ملاقات خود را با امام کاظم عليه‌السلام و سخن آن حضرت را به هارون گزارش دادم.

هارون به من گفت: «نظر تو درباره موسی بن جعفر عليه‌السلام چیست؟ ».

ربیع گفت: «ای سرور من! اگر در روی زمین خطّی بکشی، و موسی بن جعفر عليه‌السلام وارد آن خط گردد، سپس بگوید: از آن خط، خارج نمی‌شوم، هرگز خارج نخواهد شد» «1».

هارون گفت: «همین طور است که گفتی، و من بیشتر دوست دارم که او در نزد من باشد» [یعنی او با این مقاومتی که دارد، بهتر است در نزد من، تحت نظر باشد].

در روایت دیگر آمده: هارون به ربیع گفت: «مبادا این ماجرا را برای کسی تعریف کنی».

ربیع می‌گوید: تا هارون زنده بود این ماجرا را برای کسی نقل نکردم، و بعد از مرگش نقل کردم.

2- پیام دیگر هارون به امام کاظم عليه‌السلام در زندان، و پاسخ آن حضرت‌

شیخ طوسی (ره) از محمّد بن غیاث در ضمن روایتی چنین نقل می‌کند:

هارون، [وزیر خود] یحیی بن خالد را به زندان نزد امام کاظم عليه‌السلام فرستاد، و به او گفت: «برو زندان، و آن حضرت را از غل و زنجیر آزاد کن، و سلام مرا به او برسان، و به او بگو: پسر عمویت (هارون) می‌گوید: «قبلا من سوگند یاد کرده‌ام که تو را آزاد نسازم، تا اقرار کنی که با من رفتار بد کرده‌ای، و از من درخواست عفو از

(1) یا سیّدی! لو خططت فی الارض خطّة، فدخل فیها موسی بن جعفر (ع)، ثمّ قال: لا اخرج منها، ما خرج منها.

این سخن، بیانگر قاطعیّت قهرمانانه امام کاظم عليه‌السلام در برابر طاغوت مقتدر زمانش است، و همچون غرّش رعدی است که از زندان، به کاخ هارون می‌رسد و آن را به لرزه در می‌آورد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 305

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گذشته نمائی، اقرار تو موجب ننگ برای تو نیست، و درخواست تو از من، موجب نقص و عیب تو نخواهد بود، این پیام رسان یحیی بن خالد، مورد اطمینان من، و وزیر و فرماندار من می‌باشد، از او درخواست کن به مقداری که مرا از ذمّه سوگند، برهاند، آنگاه به سلامت هرکجا خواهی برو».

محمّد بن غیاث می‌گوید: موسی پسر یحیی بن خالد، به من خبر داد که حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام، (در پاسخ پیام هارون) به پدرم یحیی چنین فرموده بود: «ای ابا علی! مرگ من فرا رسیده، و بیش از یک هفته، بیشتر در این دنیا نخواهم بود».

3- ابلاغ پیام هارون، توسّط یحیی، در مورد قتل امام کاظم عليه‌السلام‌

روایت شده: روزی هارون در مجلسی که پر از جمعیّت بود، نشست، و به حاضران گفت: «ای مردم! فضل بن یحیی در موضوعی [پیام‌رسانی قتل امام کاظم عليه‌السلام به سندی بن شاهک] از من نافرمانی کرده است، به نظرم می‌آید او را لعنت کنید». حاضران او را آن چنان لعنت کردند، که آن خانه از صدای آنها لرزید.

یحیی بن خالد برمکی، پدر فضل از جریان آگاه شد، سوار بر مرکب شد و خود را از در خصوصی قصر هارون، به هارون رسانید، و هارون قبلا به ورود او آگاهی نداشت، آنگاه یحیی به هارون گفت: «ای امیر مؤمنان! به من توجّه کنید».

هارون، مضطربانه گوش فرا داد، یحیی گفت: «پسرم فضل، جوان (ناپخته) است، من به جای او فرمان تو را اجرا می‌کنم».

هارون، شادمان شد و به مردم رو کرد و گفت: فضل در موضوعی از من نافرمانی کرد، او را لعنت کردم، اکنون توبه کرده و به اطاعت فرمان من تن داده، اینک او را دوست بدارید».

حاضران گفتند: «ما با کسی که با شما دوست است، دوست هستیم، و با دشمنان تو دشمن می‌باشیم، اکنون فضل را دوست می‌داریم».

الأنوار البهیة، ص: 306

آنگاه یحیی با سرعت به بغداد رفت، مردم در مورد آمدن یحیی به بغداد، پریشان شدند و هر کسی در مورد راز آمدن او به بغداد، سخنی می‌گفت. یحیی گفت: «من برای تعمیر قلعه و رسیدگی به امور کارگزاران دولتی به بغداد آمده‌ام»، و چند روزی او به این کارها سرگرم بود. در این ایّام، سندی بن شاهک را طلبید، و به او فرمان داد که دستور هارون را [در مورد قتل امام کاظم عليه‌السلام] اجرا سازد، سندی ابن شاهک، فرمان او را اجرا نمود.

روایت شده: یحیی بن خالد، خرما و ریحان زهرآلود برای امام کاظم عليه‌السلام فرستاد، و طبق روایت دیگر، آن حضرت را با سی عدد خرمای زهرآلود، مسموم نمود.

[افّ بر تو ای دنیای دنیاپرستان خودباخته، و نفرین بر تو ای یحیی، که به خاطر دنیا و ریاست دنیا، پسرت را ناپخته خواندی، و خود به بزرگترین و ناجوان مردانه‌ترین کار دست زدی، فکر می‌کردی زرنگی کردی و چند روز دنیای خود را آباد نمودی، غافل از آنکه پس از چند صباحی، چنگال مرگ، گلویت را فشرده و تو را به به دوزخ، نزد طاغوتیان هوسباز گذشته افکند].

4- دسیسه سندی بن شاهک، و گفتار امام در ردّ دسیسه او

[چنانکه گفتیم، امام کاظم عليه‌السلام را در زندان، مسموم نموده و او بر اثر آن مسمومیّت، به شهادت رسید، ولی سندی بن شاهک، ترفند و دسیسه‌ای به کار برد تا وانمود کند، آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است]. روایت شده:

سندی بن شاهک، سه روز قبل از وفات امام کاظم عليه‌السلام قاضی‌ها و افراد (به اصطلاح) عادل را احضار کرد، و امام کاظم عليه‌السلام را نزد آنها آورد، و گفت:

«مردم می‌گویند: ابو الحسن، موسی بن جعفر عليه‌السلام در سختی و تنگی به سر می‌برد، و اکنون او را می‌نگرید که نه بیمار است، و نه در تنگی و سختی است».

امام کاظم عليه‌السلام به حاضران رو کرد و فرمود: «گواهی دهید که من بر اثر زهری که به من خورانده‌اند، کشته می‌شوم، گواهی دهید که ظاهرا سالم به نظر

الأنوار البهیة، ص: 307

می‌رسم، ولی مسموم شده‌ام، و در آخر همین روز، رنگم به سختی قرمز می‌شود، و روز بعد رنگم شدیدا زرد می‌گردد، و روز سوّم، رنگم سفید می‌گردد، و آنگاه به جوار رحمت و رضوان حقّ می‌شتابم».

5- لرزیدن سندی بن شاهک در حضور هشتاد نفر از علماء، بر اثر گفتار امام کاظم عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) از حسن بن محمّد بشّار نقل می‌کند که گفت: یکی از شیوخ و بزرگان اهل تسنّن که مورد قبول آنها است و از اهالی «قطیعة الرّبیع» است نقل کرد: من با بعضی از بنی هاشم که مردم به فضل او اعتراف داشتند، ملاقات کردم، که هیچ کس را در عبادت و علم، مانند او ندیده بودم.

گفتم: «چه کسی را با چه حال دیده‌ای؟ ».

گفت: در زمان سندی بن شاهک (عصر حکومت هارون) ما را که هشتاد نفر از شخصیّتهای نیک بودیم، در خانه‌ای جمع کردند، در آنجا به حضور موسی بن جعفر عليه‌السلام رفتیم، سندی بن شاهک به ما رو کرد و گفت:

«ای مردم! این مرد را بنگرید، آیا به او آسیبی رسیده است؟ زیرا مردم گمان می‌کنند که به او آسیبی رسیده، و در این باره، زیاد حرف می‌زنند، ببینید؛ این منزل و فرش وسیع او است که هیچ‌گونه تنگی در آن نیست، و امیر مؤمنان (هارون) قصد سوئی نسبت به او ندارد، بلکه انتظار می‌رود که امیر مؤمنان (هارون) به اینجا بیاید و با ایشان (امام کاظم عليه‌السلام) مناظره کند، اینک این شخص را بنگرید که سالم است و در خانه وسیع جای دارد و در همه امور در وسعت است، خودتان احوالش را از خودش بپرسید».

آن شیخ گفت: ما توجّهی جز نگاه به سیمای او (امام کاظم عليه‌السلام) و فضل و آثار عبادت او نداشتیم [سیمای نورانی آن حضرت، ما را تحت الشّعاع قرار داده بود].

الأنوار البهیة، ص:

308در این هنگام امام کاظم عليه‌السلام دهان گشود و چنین فرمود:

«امّا آنچه که درباره وسعت منزل و امثال آن می‌گوید، اکنون همان گونه است که می‌گوید، ولی به شما ای حاضران! خبر دهم، من به وسیله نه عدد خرمای زهرآلود، مسموم شده‌ام، و من فردا به حالت احتضار در خواهم آمد و پس فردا می‌میرم».

آن شیخ می‌افزاید: «در این هنگام به چهره سندی بن شاهک نگاه کردم، دیدم بسیار پریشان است و همچون شاخه‌های درخت خرما می‌لرزد».

حسن بن محمّد می‌گوید: «این شیخ (روایت کننده روایت فوق) از نیکان اهل تسنّن، و بزرگمردی راستگو است، و سخنش مورد قبول و اطمینان مردم است».

6- ملاقات طبیب با امام کاظم عليه‌السلام و سخن آن حضرت‌

روایت شده: فردای آن روز، طبیب نزد امام کاظم عليه‌السلام آمد، و گفت:

«حالت چطور است؟ ».

امام کاظم عليه‌السلام توجّه به او نکرد، وقتی که آن طبیب اصرار بسیار کرد که حالت چطور است؟ ، امام کاظم عليه‌السلام زردی کف دستش را به طبیب نشان داد، که آثار زهر در کف دست آن حضرت، دیده می‌شد، فرمود: «این، بیماری من است».

طبیب به نزد کارگزاران زندان بازگشت و گفت: «سوگند به خدا او (امام کاظم عليه‌السلام) به آنچه بر او روا داشته‌اید، از شما آگاهتر است»، سپس آن حضرت (بر اثر همان زهر) از دنیا رفت.

7- وصیّت امام کاظم عليه‌السلام‌

قطب راوندی، از محمّد بن فضل هاشمی روایت می‌کند که گفت: من یک

الأنوار البهیة، ص: 309

روز قبل از شهادت امام کاظم عليه‌السلام نزدش رفتم، به من فرمود: «من ناچار می‌میرم، وقتی که جنازه‌ام را به خاک سپردی، در بغداد توقّف نکن، به مدینه برو و این امانتها را همراه خود به مدینه ببر، و به علی بن موسی عليه‌السلام [امام رضا عليه‌السلام] برسان؛

فهو وصیّی و صاحب الامر بعدی

: «او وصیّ من، و امام بعد از من است».

من به دستور آن حضرت عمل کردم و امانتها را به حضور امام رضا عليه‌السلام رساندم.

8- آخرین سخن امام کاظم عليه‌السلام و غسل و کفن او

شیخ مفید (ره) در ارشاد، می‌نویسد: روایت شده؛ وقتی که لحظات آخر عمر امام کاظم عليه‌السلام فرا رسید، به سندی بن شاهک (زندانبان) فرمود:

«دوستی در بغداد دارم که از اهالی مدینه است، و خانه‌اش مجاور خانه عباس بن محمّد در محل «مشرعة القصب» می‌باشد، او را حاضر کن تا سرپرستی غسل و کفن مرا به عهده بگیرد، و او انجام داد.

سندی بن شاهک می‌گوید: از امام کاظم عليه‌السلام خواستم، به من اجازه بدهد، تا خودم او را کفن کنم.

آن حضرت به من، این اجازه را نداد، و فرمود: «ما خاندانی هستیم که مهریّه زنانمان، و مخارج اوّلین حجّ ما، و کفن مردگان ما از مال پاک خودمان می‌باشد، و کفن من نزد خودم موجود است «1»، و می‌خواهم عهده‌دار غسل و کفن و دفن من، فلان دوستم باشد»

پس همان شخص که نام برده بود، حاضر شد و کارهای مزبور را انجام داد.

(1) و این درس آموزنده از خاندان رسالت است، که مؤمنین کفن خود را قبل از مرگ از مال حلال خود، تهیه کرده و آماده سازند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 310

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

9- گواهی دادن بیش از پنجاه نفر به وفات امام کاظم عليه‌السلام‌

امام کاظم عليه‌السلام در بغداد، در زندان سندی بن شاهک در 25 ماه رجب «1» سال 183 هجرت «2» بر اثر مسموم شدن، از دنیا رفت.

از عمر بن واقد روایت شده: من در بغداد بودم، سندی بن شاهک در یکی از شبها مرا طلبید، ترسیدم از این که قصد سوئی به من دارد، وصیّت‌های لازم خود را به عیالم نمودم، و گفتم: انّا للّه و انّا الیه راجعون» سپس سوار بر مرکب شده و نزد سندی بن شاهک رفتم، وقتی که نگاهش به من افتاد، گفت: «گویا تو را ترسانده و وحشت زده کردیم».

گفتم: آری.

گفت: در اینجا جز خیر چیزی نیست.

گفتم: پس کسی را به خانه من بفرست، تا خبر سلامتی مرا به عیالم برساند.

گفت: «چنین می‌کنم»، سپس گفت: «ای ابا حفص! آیا می‌دانی چرا به سراغ تو فرستادیم؟ ».

گفتم: نه.

گفت: آیا موسی بن جعفر را می‌شناسی؟ .

گفتم: «آری، به خدا سوگند، من او را می‌شناسم، و بین من و او سالها دوستی برقرار است».

آنگاه سندی بن شاهک گفت: در بغداد چه کسانی را که سخنشان را مردم بپذیرند می‌شناسی؟ .

(1) به گفته بعضی در پنجم رجب، و به گفته بعضی دیگر در 24 رجب است.

(2) مخفی نماند که در کتاب «فصول علیّه» وفات امام کاظم عليه‌السلام در روز 29 رجب نوشته شده، این غلط از کاتب است، و صحیح 25 است (مؤلّف).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و در کتاب تذکره سبط ابن جوزی آمده: هارون، آن حضرت را به سوی بغداد برد، و در سال 175 ه ق او را زندانی کرد، و در زندان او تا سال 188 ه ق (13 سال) در ماه رجب وفات کرد (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 311

عدّه‌ای را نام بردم که می‌شناسم، در این هنگام به خاطرم خطور کرد که موسی بن جعفر عليه‌السلام از دنیا رفته است.

سندی بن شاهک، به سراغ همه آنها که نام برده بودم فرستاد، و همه را مانند من احضار کرد و از آنها پرسید: آیا کسانی که موسی بن جعفر عليه‌السلام را بشناسد، می‌شناسید؟ آنها گفتند: آری، و عدّه‌ای را نام بردند، او به سراغ آنها فرستاد و آنها را نیز احضار کرد، و همه ما که حدود پنجاه و چند نفر بودیم، در خانه اجتماع کردیم، که همه ما امام کاظم عليه‌السلام را می‌شناختیم، و با او مصاحبت کرده بودیم، صبح شد، سندی بن شاهک برخاست و به خانه‌اش رفت، ما نماز صبح را خواندیم.

آنگاه نویسنده سندی بن شاهک، از خانه او بیرون آمد و در دستش طوماری بود و در آن طومار، نام ما و آدرس خانه‌های ما را نوشته بود، و شغل و پست ما را نیز نگاشت و سپس به خانه سندی بن شاهک رفت، طولی نگذشت که سندی نزد من آمد و دست بر من زد و گفت: «ای ابا حفص! برخیز». برخاستم و حاضران نیز برخاستند و وارد اطاقی [که جنازه موسی بن جعفر عليه‌السلام در آنجا بود] شدیم.

سندی بن شاهک به من رو کرد و گفت: «ای ابا حفص! روپوش را از روی موسی بن جعفر عليه‌السلام کنار بزن». روپوش را کنار زدم، فهمیدم که آن حضرت از دنیا رفته است، گریه کردم و کلمه استرجاع (انّا للّه... ) گفتم.

آنگاه سندی بن شاهک به همه حاضران گفت: «به موسی بن جعفر عليه‌السلام نگاه کنید»، آنها نگاه کردند، سپس گفت: «همه شما گواهی دهید که این جنازه، جنازه موسی بن جعفر عليه‌السلام است»، آنگاه به غلامش گفت: جامه را از بدن موسی بن جعفر عليه‌السلام کنار بزن، او چنین کرد، سندی بن شاهک به ما گفت:

«بدن موسی بن جعفر را ببینید، آیا در بدن او آثاری که خوشتان نیاید می‌بینید؟ »، گفتیم: «نه، چیزی نمی‌بینیم، جز اینکه او از دنیا رفته است».

در این هنگام سندی بن شاهک، به ما گفت: «پس از اینجا بیرون نروید تا او

الأنوار البهیة، ص: 312

را غسل دهید و من او را کفن نموده و به خاک بسپارم».

ما در آنجا ماندیم تا اینکه جنازه آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، و به سوی قبرستان حمل نمودند، سندی بن شاهک، بر او نماز خواند».

10- حضرت رضا عليه‌السلام در بالین جنازه پدر

مؤلّف گوید: در روایت که از مسیّب نقل شده: مسیّب گوید: «سوگند به خدا من آن افراد را با چشم خود دیدم، گمان می‌کردند که خودشان پیکر موسی بن جعفر عليه‌السلام را غسل می‌دهند، ولی دست آنها به بدن آن حضرت نمی‌رسید، آنها گمان می‌کردند خودشان بدن آقا را حنوط می‌کنند، و کفن می‌نمایند، ولی من می‌دیدم که آنها هیچ کاری انجام نمی‌دهند، بلکه شخصی شبیه‌ترین مردم به امام کاظم عليه‌السلام را دیدم که آن حضرت را غسل می‌داد و حنوط نمود و کفن کرد، ولی در ظاهر نشان می‌داد که آنها را کمک می‌کنند.

آنها نیز (او را می‌دیدند، ولی) او را نمی‌شناختند، پس از آنکه جنازه موسی بن جعفر عليه‌السلام را به خاک سپردیم، و کارها به پایان رسید، آن آقای ناشناس به من رو کرد و فرمود: «ای مسیّب! تو در مورد پدرم زمانی شکّ کردی، ولی در مورد من هرگز شک نکن؛

فانّی امامک و مولاک و حجّة اللّه علیک بعد أبی...

: «همانا من امام و مولای تو و حجّت خدا بر تو بعد از پدرم هستم، ای مسیّب! مثل من همانند مثل حضرت یوسف صدّیق عليه‌السلام است، و مثل آنها (غسل‌دهندگان و کفن کنندگان) مثل برادران یوسف عليه‌السلام است که وقتی نزد یوسف عليه‌السلام آمدند، یوسف آنها را می‌شناخت، ولی آنها یوسف را نمی‌شناختند».

11- امضاء نکردن احمد حنبل، چرا؟

روایت‌کننده می‌گوید: جنازه امام کاظم عليه‌السلام را در میان تابوت نهاده

الأنوار البهیة، ص: 313

و (از میان زندان) بیرون آوردند، شخصی در کنار جنازه، فریاد می‌زد:

هذا امام الرّافضة فاعرفوه

: «این امام رافضیان (شیعیان) است، او را بشناسد».

سپس جنازه را به بازار آوردند، در آنجا بر زمین نهادند، سپس در آنجا اعلام کردند که: «این جنازه موسی بن جعفر عليه‌السلام است که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، بیائید جنازه را نگاه کنید».

مردم از هر سو آمدند و بر جنازه نگاه می‌کردند، اثر زخم و خفگی در بدن او ندیدند، و در پای او اثر حنا دیده می‌شد، سپس دست‌اندرکاران حکومت، به علماء و فقهاء دستور دادند تا گواهی خود را در مورد اینکه موسی بن جعفر عليه‌السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته، بنویسند و امضاء کنند، همه آنها نوشتند و امضاء کردند، جز احمد بن حنبل [رئیس مذهب حنبلی] که هر چه او را سرزنش کردند و زجر دادند، چیزی ننوشت.

مؤلّف گوید: شاید [این مردانگی و حق‌شناسی و] ننوشتن و امضاء نکردن «احمد بن حنبل» از این رو بود، که او از محضر امام کاظم عليه‌السلام کسب علوم کرده بود، و کرامات و معجزات آن حضرت را دیده بود، از جمله مؤلّف کتاب «الدرّ النّظیم» نقل می‌کند که: احمد بن حنبل گفت: روزی به حضور حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام رفتم تا مطالبی نزدش قرائت کنم و از محضر علمی او بهره‌مند گردم، ناگاه اژدهائی دیدم که دهانش را بر گوش موسی بن جعفر عليه‌السلام نهاده، گوئی با آن حضرت سخن می‌گفت، پس از آنکه فارغ شد، حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام سخنی به او فرمود که من آن را نفهمیدم، سپس آن اژدها بیرون رفت، آن حضرت در این وقت به من رو کرد و فرمود: «ای احمد! این، فرستاده جنّیان بود، آنها در مسأله‌ای اختلاف داشتند، او نزد من آمد و مسأله خود را پرسید و من جواب او را دادم و رفت، ای احمد! تو را به خدا سوگند می‌دهم، این جریان را تا من زنده‌ام، به هیچ کس خبر نده، وقتی که از دنیا رفتم خبر بده»، و من بعد از

الأنوار البهیة، ص: 314

وفات آن حضرت، این جریان را خبر دادم.

روایت شده: آن بازاری را که جنازه امام کاظم عليه‌السلام در آنجا، در معرض تماشای مردم قرار دادند، به نام «سوق الرّیاحین» [بازار گلها] خواندند، و در آن محل، بنائی ساختند که دارای در بود، تا مردم پای خود را در آنجا نگذارند، بلکه از آن مکان شریف، و زیارت آن، تبرّک جویند.

از مولی اولیاء اللّه، مؤلّف کتاب تاریخ مازندران نقل شده که گفت: «من مکرّر به آن مکان شریف رفته‌ام و آن محل را بوسیده‌ام»

12- سخن گفتن امام کاظم عليه‌السلام به اعجاز الهی!

سیّد تاج الدّین عاملی در کتاب «التّتمّة فی تاریخ الأئمّة» روایتی نقل می‌کند، که شیخ حرّ عاملی (ره) نیز در «إثبات الهداة» (در حالات امام کاظم عليه‌السلام) آن را نقل کرده است و آن اینکه:

هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام از دنیا رفت، سندی بن شاهک، دستور داد، جنازه آن حضرت را روی جسر (پل) بغداد نهادند، و به مردم اعلام کرد که آن حضرت به مرگ مقدّر از دنیا رفته است، مردم می‌آمدند و بدن مطهّر آن حضرت را می‌دیدند، و آثار جراحت و زخمی در آن نبود، روایت شده، یکی از شیعیان مخلص، کنار جنازه آمد، در حالی که مردم اجتماع کرده بودند و می‌گفتند: «موسی بن جعفر عليه‌السلام کشته نشده است، بلکه به مرگ طبیعی از دنیا رفته».

او (شیعه مخلص) به آنها گفت: «من از خود امام کاظم عليه‌السلام می‌پرسم که چگونه از دنیا رفت.

حاضران گفتند: «او مرده است، چگونه از او خبر می‌گیری؟ ».

او نزدیک آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا، تو و پدرت راستگو هستید به من خبر بده، آیا بر اثر مرگ مقدّر از دنیا رفتی، یا کشته‌شده‌ای».

الأنوار البهیة، ص: 315

آن حضرت [به اعجاز و اذن الهی] سخن گفت و سه بار فرمود:

قتلا قتلا قتلا

: «کشته شدم، کشته شدم، کشته شدم».

سپس آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و متصدّی غسل و کفن، همان شخصی بود که امام کاظم عليه‌السلام به او وصیت نموده بود [چنانکه قبلا خاطر نشان گردید]، سپس جنازه آن حضرت را در بغداد در مقابل قبرستان قریش از جانب باب التّین، به خاک سپردند «1».

## [شهادت]

اشاره

13-

جنازه امام کاظم عليه‌السلام بر روی جسر بغداد

شیخ مفید (ره) [در ارشاد] می‌نویسد: به دستور سندی بن شاهک (زندانبان) جنازه امام کاظم عليه‌السلام را روی جسر (پل) بغداد آوردند و در آنجا به زمین نهادند، و جار زدند که این موسی بن جعفر عليه‌السلام است که مرده است، بیائید او را بنگرید، مردم می‌آمدند و چهره آن حضرت را با دقّت مشاهده می‌کردند و می‌رفتند، و در عصر موسی بن جعفر عليه‌السلام گروهی گمان می‌کردند که آن حضرت، همان قائم منتظر و مهدی موعود عجل اللّه تعالی فرجه الشّریف است، و حبس و زندان را همان غیبتی می‌دانستند که برای امام قائم عليه‌السلام ذکر شده است، از این رو، پس از شهادت آن حضرت، یحیی بن خالد دستور داد، جار زنند که این موسی بن جعفر عليه‌السلام است که رافضیان گمان می‌کردند امام قائم عليه‌السلام است، و نخواهد مرد، پس او را بنگرید، و مردم می‌آمدند و نگاه می‌کردند و می‌دیدند که آن حضرت، از دنیا رفته است «2».

(1) ابن حجر در کتاب صواعق، در حالات امام کاظم عليه‌السلام می‌نویسد: «هارون آن حضرت را همراه خود از مدینه به بغداد برد و زندانی کرد، و از زندان خارج نشد مگر در آنجا از دنیا رفت، در حالی که بدنش در غل و زنجیر بود (مؤلّف)

(2) ولی حقیقت این است که یحیی بن خالد، و امثال او، با این نیرنگها می‌خواستند، جنایت بزرگ

الأنوار البهیة، ص: 316

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

14تشییع جنازه محترمانه توسّط سلیمان بن جعفر

روایت شده: جنازه امام کاظم عليه‌السلام را به مرکز پاسبانان و نگهبانان دولتی آوردند. سندی بن شاهک، چهار نفر را مأمور کرد که فریاد می‌زدند: «ای مردم! هر کس می‌خواهد، موسی بن جعفر عليه‌السلام را بنگرد، به اینجا بیاید».

سلیمان بن ابی جعفر [از فرزندان منصور دوانیقی، و عمومی هارون] از قصر خود که در کنار شطّ بود، خارج شد، صیحه و فریاد را شنید، از پسران و غلامانش پرسید: «چه خبر است؟ ».

جریان را گفتند. سلیمان گفت: احتمال دارد که در جانب غربی بغداد نیز (جنازه را ببرند و جار بکشند و) چنین کنند، وقتی که جنازه را از روی جسر عبور دادند، همه شما با غلامان خود به آنجا هجوم ببرید، و جنازه را از دست آنها بگیرید، اگر از دادن جنازه امتناع ورزید، آنها را سرکوب کنید، و اسلحه و آلات جنگی آنها را در هم بشکنید.

وقتی که اطرافیان سندی بن شاهک، جنازه را از روی جسر، عبور می‌دادند، فرزندان و غلامان سلیمان به سر رسیدند، و جنازه را از دست آنها گرفتند، و آنها را سرکوب کرده و آلات جنگی آنها را در هم شکستند، و جنازه را بر سر چهار راه نهادند، و اشخاصی از طرف آنها فریاد می‌زدند: «ای مردم! هر کس می‌خواهد طیّب بن طیّب (پاک پسر پاک) را بنگرد، به اینجا بیاید، مردم آمدند و جنازه آن حضرت را غسل داده و با حنوط نفیس حنوط کردند، و با کفنی که از برد یمنی بود، و دو هزار و پانصد دینار، برای آن خرج کرده بودند، و همه قرآن را بر آن نوشته بودند، بدن آن حضرت را پوشاندند، و سلیمان با پا و سر برهنه، و گریبان چاک زده، در پای جنازه آن حضرت به راه افتاد، تا اینکه جنازه را به قبرستان قریش، در باب

الأنوار البهیة، ص: 317

التّین آوردند، و این قبرستان از قدیم، مخصوص بنی هاشم و اشراف بود، و آن حضرت را در آنجا به خاک سپردند، این حادثه را در ضمن نامه‌ای به هارون، خبر دادند، هارون نامه‌ای برای سلیمان نوشت که:

«ای عمو! صله رحم کردی، خداوند جزای نیک به تو دهد، سوگند به خدا، سندی بن شاهک لعنت خدا بر او، این کارها را به فرمان ما، انجام نداده است» «1».

15-

## نگاهی دیگر، بر تاریخ زندگی و شهادت امام کاظم عليه‌السلام‌

شیخ اجلّ، حسن بن موسی نوبختی (ره) در کتاب «الفرق» می‌نویسد: امام کاظم عليه‌السلام در سال 128 ه ق، و به گفته بعضی در سال 129 ه ق چشم به جهان گشود، و هارون او را در سال 179 ه ق ده روز به آخر ماه شوّال مانده، از مدینه به عراق روانه ساخت، هارون در آن سال پس از انجام عمره ماه رمضان به مدینه وارد شد، سپس برای انجام حجّ به مکّه بازگشت، و موسی بن جعفر عليه‌السلام را با خود به مکّه برد، و هنگام مراجعت، از راه بصره حرکت کرد، و آن حضرت را وارد بصره نموده، و نزد عیسی بن جعفر بن منصور (پسر عموی خود) زندانی کرد، سپس او را از بصره به سوی بغداد آورد، و آن حضرت را در زندان سندی بن شاهک محبوس نمود، و آن حضرت در 25 ماه رجب سال 183 ه ق در سن 54 یا 55 سالگی، در زندان از دنیا رفت، و در قبرستان قریش، به خاک سپرده شد.

و گفته می‌شود که در روایتی نقل شده، آن حضرت را مطابق وصیّتش با همان زنجیرها (ئی که در زندان او را با همانها شکنجه می‌دادند) دفن کردند، و آن بزرگوار، 35 سال امامت کرد.

(1) مترجم گوید: به احتمال قوی؛ این امور، از سلیمان، و تقدیر هارون از او، همه و همه نیرنگ و خیمه شب بازی، برای اغفال مردم، و سرپوش نهادن بر جنایت بزرگ هارون و اطرافیانش بود، تا چند صباحی بتوانند بر گرده مردم سوار باشند، و این نیز مظلومیت دیگری بود که سردمداران زر و زور و تزویر، بر آن حضرت، وارد ساختند، تا خون آن حضرت را لوث و پایمال نمایند.

الأنوار البهیة، ص: 318

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و در کتاب «الدرّ النّظیم» آمده: آن حضرت در بغداد در قبرستان قریش، در بقعه‌ای که قبل از وفاتش، آن را خریده بود، به خاک سپرده شد «1».

16-

امام رضا عليه‌السلام به طور ناشناس در کنار جنازه پدر

شیخ کلینی (ره) به سند خود، از مسافر [خدمتکار خانه امام کاظم عليه‌السلام] نقل می‌کند که گفت: هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام را [به فرمان هارون به بغداد] بردند، آن حضرت به فرزندش امام رضا عليه‌السلام فرمود: «همیشه تا وقتی که زنده‌ام، در خانه من بخواب، تا هنگامی که خبر (وفات من) به تو برسد».

ما هر شب بستر حضرت رضا عليه‌السلام را در دالان خانه می‌انداختیم، و آن حضرت بعد از شام می‌آمد و در آنجا می‌خوابید، و صبح به خانه خود می‌رفت، این روش تا چهار سال ادامه یافت، در این هنگام شبی از شبها بستر حضرت رضا عليه‌السلام را طبق معمول انداختند، ولی او دیر کرد و تا صبح نیامد، اهل خانه نگران و هراسان شدند، و ما نیز از نیامدن آن حضرت، سخت پریشان شدیم، فردای آن شب دیدیم آن حضرت آمد و به امّ احمد (کنیز برگزیده و محرم راز امام کاظم عليه‌السلام) رو کرد و فرمود: «آنچه پدرم به تو سپرده نزد من بیاور».

امّ احمد [از این سخن دریافت که امام کاظم عليه‌السلام وفات کرده است] فریاد کشید و سیلی بر صورتش زد و گریبانش را چاک نمود و گفت: «به خدا مولایم وفات کرد».

حضرت رضا عليه‌السلام جلو او را گرفت و به او فرمود: «آرام باش، سخن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) خطیب، مؤلّف تاریخ بغداد (متوفّی 463 ه ق) که از بزرگان علمای اهل تسنّن است، در مورد امام کاظم عليه‌السلام می‌نویسد: «آن حضرت در زندان از دنیا رفت و در قبرستان «شونیز» بیرون بقعه، به خاک سپرده شد، و قبرش مشهور است، و مردم آن را زیارت می‌کنند، روی قبرش، بارگاه عظیمی است که در آن قندیل‌های طلا و نقره و انواع آلات و فرش‌های بسیار وجود دارد، و محل قبر در ناحیه غربی بغداد است، خداوند ما را از محبّان او و پدران گرامش قرار دهد، و هنگامی که در زندان بود، زندانبان او «سندی بن شاهک»، جدّ «کشاجم»، شاعر مشهور بود، خدا آگاهتر و استوارتر است (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 319

خود را آشکار نکن و به کسی نگو تا به حاکم مدینه خبر برسد».

آنگاه امّ احمد، صندوق یا زنبیلی را با دو هزار دینار (یا چهار هزار دینار) نزد حضرت رضا عليه‌السلام آورد و همه را به آن حضرت تحویل داد، نه به دیگران.

امّ احمد، ماجرای فوق را چنین بیان نمود: «روزی امام کاظم عليه‌السلام محرمانه آن پول را به من داد و فرمود: این امانت را نزد خود حفظ کن، و به کسی اطّلاع نده، تا من بمیرم، وقتی که از دنیا رفتم، هر کس از فرزندانم، آن را از تو مطالبه کرد، به او تحویل بده و همین نشانه آن است که من وفات کرده‌ام، سوگند به خدا اکنون آن نشانه را که آقایم فرمود، آشکار شد».

امام رضا عليه‌السلام آن امانت را تحویل گرفت و به همه بستگان و خدمتکاران دستور داد، جریان وفات امام کاظم عليه‌السلام را پنهان کنند، و به کسی نگویند، تا زمانی که (از بغداد به مدینه) خبر برسد.

سپس حضرت رضا عليه‌السلام به خانه خود رفت، و شب بعد، دیگر به خانه امام کاظم عليه‌السلام نیامد، پس از چند روز به وسیله نامه‌ای خبر وفات امام کاظم عليه‌السلام رسید، ما روزها را شمردیم معلوم شد همان وقتی که امام رضا عليه‌السلام برای خوابیدن نیامد، امام کاظم عليه‌السلام وفات نموده است «1» [به این ترتیب از ماجرای فوق بدست می‌آید که امام هشتم عليه‌السلام با طیّ الأرض از مدینه به بغداد رفته و در بالین امام کاظم عليه‌السلام هنگام وفات (یا در کنار جنازه آن حضرت) به طور ناشناس حاضر شده و در غسل دادن و کفن کردن و نماز و دفن جنازه پدر، حاضر بوده و سپس بی‌درنگ به مدینه بازگشته است].

[زیارت]

## پاداش زیارت مرقد امام کاظم عليه‌السلام‌

زیارت مرقد شریف امام کاظم عليه‌السلام در کاظمین، نزدیک بغداد،

(1) اصول کافی، ج 1، ص 381 و 382

الأنوار البهیة، ص: 320

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

مستحبّ است، روایت شده که پاداش زیارت کننده آن، بهشت است. حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

من زار قبر ابی ببغداد کان کمن زار رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و قبر امیر المؤمنین عليه‌السلام...

: «کسی که قبر پدرم را در بغداد زیارت کند، مانند آن است که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و قبر علی عليه‌السلام را زیارت کرده است، و فضیلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و علی عليه‌السلام بر امام کاظم عليه‌السلام منافاتی در تساوی پاداش زیارت آنها ندارد».

خطیب در کتاب تاریخ بغداد، از علی بن خلال نقل کرده که گفت: «هرگاه دچار مشکلی شدم، قصد زیارت مرقد امام کاظم عليه‌السلام نمودم، و به آن حضرت متوسّل شدم، خداوند همان طور که می‌خواستم مشکلم را برطرف نمود».

نتیجه توسّل به امام کاظم عليه‌السلام، و سزای مسخره‌کننده‌

بانوئی را در بغداد دیدند که شتابان حرکت می‌کند، از او سؤال شد: به کجا می‌روی؟

گفت: «به سوی مرقد موسی بن جعفر عليه‌السلام، زیرا پسرم در زندان افتاده است و برای نجات او نزد آن حضرت می‌روم»، شخصی که پیرو مذهب حنبلی بود، از روی مسخره گفت: خود موسی بن جعفر عليه‌السلام در زندان مرد! بانو گفت: «خدایا به حقّ آن کسی که در زندان کشته شد، قدرتت را برای من آشکار فرما! »، همان دم پسرش را در کنارش دید که از زندان آزاد شده، و همان دم پسر آن مسخره‌کننده حنبلی، به خاطر جنایتش، دستگیر گردید و به زندان سپرده شد.

## شیوه زیارت مرقد امام کاظم عليه‌السلام‌

امام رضا عليه‌السلام در پاسخ کسی که از چگونگی زیارت قبر امام کاظم عليه‌السلام پرسیده بود، فرمود: «در مسجدهای اطراف قبر آن حضرت نماز

الأنوار البهیة، ص: 321

بخوانید».

نیز روایت شده: «در ناحیه بالای سر قبر امام کاظم عليه‌السلام نماز نخوانید، زیرا آنجا مقابل قبرهای قریش است، و قبله قرار دادن آنها، جایز نیست».

عالم بزرگ، ابن قولویه، به اسناد خود از امام رضا عليه‌السلام روایت نموده، کنار قبر امام کاظم عليه‌السلام این زیارتنامه را بخوان:

السّلام علیک یا ولیّ اللّه-، السّلام علیک یا حجّة اللّه، السّلام علیک یا نور اللّه فی ظلمات الارض، السّلام علیک یا من بدا اللّه فی شأنه، اتیتک زائرا عارفا بحقّک معادیا لاعدائک، فاشفع لی عند ربّک، یا مولای

: «سلام بر تو ای ولیّ خدا، سلام بر تو ای حجّت خدا، سلام بر تو ای نور خدا در میان تاریکی‌های زمین، سلام بر تو ای کسی که در شأنش بدا حاصل شد.

به سوی تو در حالی که زیارت‌کننده و عارف به حقّ شما، و دشمن دشمنان شما هستم، رو آورده‌ام، ای مولای من، در پیشگاه پروردگارت از من شفاعت کن»

آنگاه دعا کن، و حوائج خود را از درگاه خدا بخواه.

سیّد بن طاووس (ره) [در مصباح الزّائر] این صلوات را در مورد زیارت امام کاظم عليه‌السلام ذکر نموده است:

اللّهمّ صلّ علی محمّد و اهل بیته، و صلّ علی موسی بن جعفر، وصیّ الابرار، و امام الاخیار، و عینة الانوار، و وارث السّکینة و الوقار و الحکم و الآثار، الّذی کان یحیی اللّیل بالسّهر الی السّحر بمواصلة الاستغفار، حلیف السّجدة الطّویلة و الدّموع الغزیرة و المناجات الکثیرة و الضّراعات المتّصلة، و مقرّ النّهی و العدل و الخیر و الفضل و النّدی، و البذل و مألف البلوی و الصّبر و المضطهد بالظّلم، و المقبور بالجور المعذّب فی قعر السّجون و ظلم المطامیر ذی السّاق المرضوض بحلق القیود و الجنازة المنادی علیه بذلّ الاستخفاف، و الوارد علی جدّه المصطفی، و أبیه المرتضی و امّه سیّدة النّساء بارث مغصوب و ولاء مسلوب، و امر مغلوب، و دم مطلوب و سمّ مشروب اللّهمّ و کما صبر علی غلیظ المحن، و تجرّع غصص الکرب، و استسلم لرضاک، و اخلص

الطّاعة لک و محض الخشوع و استشعر الخضوع، و عادی البدعة و اهلها، و لم یلحقه فی شی‌ء من اوامرک و نواهیک لومة لائم، صلّ علیه صلاة نامیة منیفة زاکیة توجب له بها شفاعة امم من خلقک، و قرون من برایاک و بلّغه عنّا تحیّة و سلاما و آتنا من لدنک فی موالاته فضلا و احسانا و مغفرة و رضوانا انّک ذو الفضل العمیم، و التّجاوز العظیم، برحمتک یا ارحم الرّاحمین

الأنوار البهیة، ص: 322

ترجمه:

: «خدایا رحمت بفرست بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش، و رحمت بفرست بر موسی بن جعفر عليه‌السلام وصیّ نیکان، و پیشوای سعادتمندان، و صندوقچه نورها، و میراث برنده آرامش و وقار و حکمت‌ها و سنّتهای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، آن امامی که پیوسته شب را تا به صبح، شب‌زنده‌داری و عبادت می‌کرد و همواره از درگاه خدا طلب آمرزش می‌نمود، همدم سجده‌های طولانی، و اشکهای فراوان، و مناجات بسیار، و زاری‌های پیوسته، و معدن عقل و عدالت و نیکی و فضل و عطا و بخشش، و محلّ الفت با بلاها و شکیبائی.

آن امامی که از طرف ستمگران در فشار ستم قرار گرفت، و بر اثر ظلم آنها، (شهید شد و) به خاک سپرده شد، آن شکنجه دیده در قعر زندانها، و تاریکی‌های گودالها، صاحب ساق کوفته شده به وسیله حلقه‌های زنجیرها.

سلام بر جنازه‌ای که با کمال خواری و اهانت بر او فریاد کردند، سلام بر آن واردشونده بر جدّ خود حضرت مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله، و پدرش حضرت مرتضی عليه‌السلام، و مادرش سرور همه بانوان، با ارثی غضب شده، و مقام امامت ربوده شده، و حکومت مغلوب گشته، و خونی که مطالبه می‌شود، و زهری که به او خورانیدند.

خدایا! همان گونه که او (امام کاظم عليه‌السلام) در برابر بلاهای بسیار سخت، استقامت نمود، و اندوه‌ها را جرعه جرعه نوشید، و تسلیم خوشنودی تو گردید، و با کمال اخلاص، تو را اطاعت کرد، و فروتنی در برابر تو را خالص نمود، و خضوع را شعار خود ساخت، و با بدعت و بدعت‌گران دشمنی نمود، و در

الأنوار البهیة، ص: 323

اجرای هیچ یک از اوامر و نواهی تو از ملامت ملامتگران نهراسید، رحمت بفرست بر او، رحمتی رشدکننده، بلند مرتبه و بسیار پاکیزه، که در پرتو آن، شفاعت امّتهائی از مخلوقاتت، و قرنهائی از آفریدگانت را، برای آن بزرگوار لازم کنی، و از سوی ما به آن بزرگوار، تحیّت و سلام بفرست، و به خاطر دوستی با او، از جانب خویش، فضل و احسان و آمرزش و خوشنودیت را به ما عنایت فرما، تو خدای صاحب فضل فراگیر و صاحب گذشت بزرگ می‌باشی، به حقّ مهربانیت، ای خدائی که مهربانترین مهربانان هستی»

(پایان ترجمه زیارتنامه امام کاظم عليه‌السلام)

[پایان نور نهم]

الأنوار البهیة، ص: 324

چند سخن گهربار از امام کاظم عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]

\* امام کاظم عليه‌السلام به «زیاد بن ابی سلمه» که با دستگاه طاغوتی هارون الرّشید ارتباط داشت، فرمود: «آیا تو با آنها همکاری می‌کنی؟! ».

زیاد بن ابی سلمه: آری.

امام کاظم: چرا؟

زیاد بن ابی سلمه: «صاحب آبرو و عیالمند و تهی‌دست می‌باشم، برای تأمین معاش زندگی، در آنجا کار می‌کنم! ».

امام کاظم:

لان اسقط من حالق فاتقطّع قطعة قطعة احبّ الیّ من ان اتولّی لاحد منهم عملا او اطاء بساط رجل منهم

: «هرگاه من از بالای ساختمان بلندی بیفتم و قطعه‌قطعه شوم، برایم بهتر است از اینکه متصدّی کاری از کارهای آنها (ظالمان) شوم، یا قدم بر روی فرش یکی از آنها بگذارم».

[وسائل الشّیعه، ج 12، ص 140]

\* من کفّ غضبه عن النّاس کفّ اللّه عنه عذاب یوم القیامة

: «آن کس که خشم خود را از مردم بازدارد، خداوند عذاب روز قیامت را از او بازمی‌دارد».

[وسائل الشّیعه، ج 11، ص 289]

الأنوار البهیة، ص: 325

# معصوم دهم: [حضرت علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 326

## نور دهم:

امام هشتم؛ حضرت علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام امام رضا عليه‌السلام در 11 ذی‌قعده، در روز پنجشنبه یا جمعه [یا سه‌شنبه] در سال 148 ه ق «1» در مدینه، چند روز بعد از بعد وفات جدّش امام صادق عليه‌السلام، چشم به جهان گشود.

امام صادق عليه‌السلام آرزو می‌کرد که به دیدار امام رضا عليه‌السلام نائل شود. در روایت آمده: امام کاظم عليه‌السلام فرمود: از پدرم امام صادق عليه‌السلام مکرّر شنیدم که می‌فرمود:

انّ عالم آل محمّد لفی صلبک و لیتنی ادرکته فانّه سمیّ أمیر المؤمنین

: «همانا عالم خاندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در صلب تو است، و ای کاش من او را درک و دیدار می‌کردم، او همنام امیر مؤمنان علی عليه‌السلام است».

شأن حضرت رضا عليه‌السلام از زبان امام صادق عليه‌السلام‌

یزید بن سلیط می‌گوید: ما جماعتی بودیم، در راه مکّه، با امام صادق عليه‌السلام

(1) و به گفته بعضی در 15 ذی‌قعده یا ذیحجّه. و در مورد سال تولد، بعضی گفته‌اند در سال 152 ه ق (اعلام الوری طبرسی)

الأنوار البهیة، ص: 327

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ملاقات نمودیم، من به آن حضرت عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت، شما امامان پاک هستید و از مرگ هم هیچ کس گریزی ندارد، شما چیزی به من بگوئید، تا من به بازماندگانم بگویم» [اشاره به اینکه امام بعد از خود را به من معرّفی کنید].

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آری؛ اینها فرزندان من هستند، و این؛ اشاره کرد به پسرش امام کاظم عليه‌السلام، سرور و آقای آنها است، و در وجود این، جمع شده است علم حکمت‌ها، فهم، سخاوت، شناخت اموری از دین که مورد نیاز مردم است، و در آن اختلاف دارند، و همچنین در وجود این آقا جمع شده:

خوش اخلاقی، خوش صحبتی، او دری از درهای خدا است، و در او فضیلتی هست که بالاتر و برتر از این‌ها است که گفته شد».

یزید بن سلیط می‌گوید: پدرم به امام صادق عليه‌السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، آن فضیلت چیست؟ ».

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

یخرج اللّه تعالی منه غوث هذه الامّة و غیاثها و علمها و نورها و فهمها و حکمها...

: «خداوند متعال خارج می‌کند از صلب او، کسی را [حضرت رضا علیه السلام را] که پناه این امّت، و فریادرس و علم و نور و فهم و حکم این امّت می‌باشد، بهترین نو رسیده و نوزاد است. خداوند به وسیله او خون‌ها را حفظ می‌کند «1» و بین افراد گروه‌ها را اصلاح می‌دهد، و نابسامانی‌ها را سامان می‌بخشد، و پراکندگی‌ها را جمع می‌نماید، و برهنه را می‌پوشاند، و گرسنه را سیر می‌کند، و ترسان را ایمن می‌نماید، و به برکت او باران می‌بارد، و بندگان، مطیع او گردند، بهترین انسان در جوانی و کهنسالی است، خاندانش در زمان کودکیش، به عظمت و آقائی می‌رسند، سخن او حکمت، و سکوت او دانش است، و او

(1) زیرا قبل از ولایتعهدی حضرت رضا عليه‌السلام همواره از افراد آل علی عليه‌السلام یکی پس از دیگری بر ضدّ بنی عبّاس قیام کردند، و خون‌های زیاد ریخته می‌شد، چرا که آل علی عليه‌السلام خود را بر بنی عبّاس، در مورد مقام رهبری سزاوارتر و برتر می‌دانستند، و پس از ولایتعهدی امام رضا عليه‌السلام، دیگر دلیلی برای شورش آل علی عليه‌السلام وجود نداشت (محشّی)

الأنوار البهیة، ص: 328

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آنچه را که بین مردم، مورد اختلاف است، تبیین نموده و راه درست را نشان می‌دهد- تا آخر حدیث» «1».

## مقام مادر حضرت رضا عليه‌السلام‌

مادر حضرت رضا عليه‌السلام، «امّ ولد» بود و «امّ البنین» خوانده می‌شد.

نام او «نجمه» بود. نیز به او «تکتم» می‌گفتند، حمیده مادر امام کاظم عليه‌السلام او را خرید، او از بهترین زنان از نظر عقل و دین بود، و از همه بیشتر به صاحبش حمیده، احترام می‌کرد.

روایت شده: حمیده در عالم خواب، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دید، آن حضرت به حمیده فرمود: «ای حمیده! نجمه را به پسرت موسی بن جعفر عليه‌السلام ببخش، همانا به زودی پسرت، از او دارای پسری خواهد شد که بهترین مردم روی زمین است».

حمیده، پس از این خواب، نجمه را به پسرش بخشید [و از آن هنگام، نجمه، همسر امام کاظم عليه‌السلام گردید] هنگامی که حضرت رضا عليه‌السلام از او متولّد شد، امام کاظم عليه‌السلام نجمه را «طاهره» (بانوی پاک) نامید.

در کتاب الدّرّ النّظیم (تألیف جمال الدّین یوسف بن حاتم عاملی، شاگرد محقّق «ره»)، در شرح حال حضرت رضا عليه‌السلام آمده «2»:

«مادر حضرت رضا عليه‌السلام، امّ ولد بود و به او تکتم گفته می‌شد، هنگامی که امام کاظم عليه‌السلام او را خریداری کرد، به اصحاب خود فرمود:

«سوگند به خدا، این کنیز را نخریدم مگر به فرمان خدا و وحی او».

سؤال شد: چگونه؟

(1) در شرح حال حضرت ولی عصر (عج) درباره ارزش انتظار فرج، حدیثی ذکر خواهد شد، که با حدیث فوق، تناسب دارد (مؤلّف).

(2) این روایت، در اثبات الوصیّه مسعودی نیز نقل شده است (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 329

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فرمود: «در عالم خواب، جدّم و پدرم علیهما السّلام نزد من آمدند، پارچه حریری همراه داشتند، آن را گشودند، دیدم پیراهنی در میان آن است که صورت همین کنیز، در آن پیراهن دیده می‌شد، آنها به من فرمودند: «ای موسی! از این کنیز، دارای فرزند می‌شوی که بهترین انسانهای روی زمین بعد از تو است، سپس به من امر کردند که هرگاه به دنیا آمد، نام او را «علی بگذار».

و نیز فرمودند: «خداوند بزودی، به وسیله او، عدالت، مهر و محبّت را آشکار می‌سازد، خوشا به سعادت کسی که آن حضرت را تصدیق کند، وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار کند».

سرگذشت نجمه علیها‌السلام، هنگام حمل، و ولادت حضرت رضا عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از نجمه علیها‌السلام مادر حضرت رضا عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که به پسرم علی (رضا عليه‌السلام) حامله شدم، سنگینی حمل را احساس نکردم، و هنگامی که به خواب می‌رفتم، صدای تسبیح و تهلیل و تمجید خدا را از رحم خودم می‌شنیدم، این موضوع مرا مضطرب و ترسان می‌نمود، وقتی که بیدار می‌شدم، چیزی نمی‌شنیدم.

هنگامی که فرزندم متولّد شد، یک دستش را بر زمین نهاد و سر به آسمان بلند کرد، لبهایش را حرکت می‌داد، گوئی سخن می‌گوید، پدرش موسی بن جعفر عليه‌السلام نزد من آمد و فرمود: «ای نجمه! این کرامت پروردگارت بر تو مبارک و گوارا باد»، نوزاد را در میان پارچه سفید پیچیده، به او دادم، در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفت، و آب فرات طلبید، و کام نوزاد را با آب فرات برداشت، و سپس نوزاد را به من برگردانید و فرمود: «این را بگیر، همانا این، باقیمانده خدا در روی زمین است».

چرا نام امام هشتم عليه‌السلام «رضا» است؟

بزنطی [یکی از اصحاب امام رضا عليه‌السلام] می‌گوید: به امام جواد علیه

الأنوار البهیة، ص: 330

السّلام عرض کردم: گروهی از مخالفین شما، معتقدند که از این رو مأمون نام پدر شما را «رضا» نامید که به ولایتعهدی مأمون، راضی شد».

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ فرمود: «سوگند به خدا آنها دروغ می‌گویند و از راه حقّ منحرف شده‌اند، بلکه خداوند متعال نام پدرم را «رضا» گذاشت، زیرا پدرم، پسندیده خدا در آسمانش، و پسندیده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و امامان علیهم‌السلام در زمینش بود».

عرض کردم: «آیا هر یک از پدران گذشته شما، پسندیده خدا و رسول و امامان علیهم‌السلام نبودند؟! ».

فرمود: «آری، آنها نیز پسندیده خدا و رسول و امامان علیهم‌السلام بودند».

عرض کردم: «پس چرا تنها پدرت در میان آنها، به «رضا» نامیده شد؟ ».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «زیرا مخالفان او از دشمنانش به او راضی شدند، چنانکه موافقان او از دوستانش راضی بودند، و چنین موقعیّتی را هیچ‌یک از پدرانش پیدا نکردند، از این رو پدرم در میان آنها، به اسم «رضا» نامیده شد.

روایت شده: که در نقش انگشتر حضرت رضا عليه‌السلام این جمله نوشته شده بود:

ما شاء اللّه، لا قوّة الّا باللَّه

: «آنچه خدا بخواهد همان واقع شود، نیروئی جز به ذات پاک خدا نخواهد بود».

الأنوار البهیة، ص: 331

## نگاهی بر عبادات و روش‌های اخلاقی و اجتماعی امام رضا عليه‌السلام‌

اشاره

روایت شده: حضرت رضا عليه‌السلام در تابستان، روی حصیر، و در زمستان روی پلاس کم ارزش می‌نشست، در خانه لباسهای زبر و خشن می‌پوشید، و وقتی که بیرون می‌آمد لباس زیبا و زیبنده می‌پوشید.

آن حضرت نماز صبح را در اوّل وقتش می‌خواند، سپس به سجده می‌رفت، و سر از سجده برنمی‌داشت تا خورشید طلوع کند، سپس برمی‌خاست و برای دیدار مردم، در خانه می‌نشست، یا سوار بر مرکب شده و از خانه بیرون می‌رفت.

در خانه او هیچ‌کس در هر مقامی، نمی‌توانست صدای خود را بلند کند.

آن حضرت در خانه خود، بانوئی را گماشته بود تا زنهای (خدمتکار) را برای نماز شب بیدار کند، و این کار برای زنان به قدری سخت بود که بعضی از آنها آرزو می‌کردند از خانه امام رضا عليه‌السلام بیرون بروند.

1- رابطه امام رضا عليه‌السلام با قرآن‌

آن بزرگوار، با مردم، کم سخن می‌گفت، و گفتار، و پاسخ و مثالهائی که در ضمن گفتارش می‌آورد، نشأت گرفته از قرآن مجید بود.

آن حضرت در هر سه روز، یک بار تمام قرآن را تلاوت می‌کرد، و می‌فرمود:

اگر خواسته باشم که در کمتر از سه روز، قرآن را ختم کنم، می‌توانم؛

الأنوار البهیة، ص: 332

و لکنّی ما مررت بآیة قطّ الّا فکّرت فیها، و فی ایّ شی‌ء انزلت، و فی ایّ وقت...

: «ولی هرگز به هیچ آیه‌ای مرور نکردم، مگر اینکه در معنی آن اندیشیدم، و درباره اینکه آن آیه در چه موضوع، و در چه وقت نازل شده فکر کردم، از این رو در هر سه روز، همه قرآن را تلاوت می‌کنم».

2- برنامه امام رضا عليه‌السلام در زندان سرخس‌

ابا صلت می‌گوید: برای دیدار حضرت رضا عليه‌السلام به در خانه‌ای که آن حضرت در آن، در سرزمین سرخس (یکی از نواحی خراسان) زندانی و دربند بود، رفتم، از زندانبان اجازه ملاقات با آن حضرت را خواستم، زندانبان گفت:

ملاقات با او برای تو میسّر نیست، گفتم: چرا، گفت: «زیرا حضرت رضا عليه‌السلام چه بسا در شبانه روز، هزار رکعت نماز می‌خواند، فقط ساعتی در آغاز روز، و ساعتی قبل از ظهر، و ساعتی نزدیک غروب، دست از نماز برمی‌دارد، و در این ساعتها نیز در محل نماز خود نشسته و به مناجات و راز و نیاز با خدا می‌پردازد.

گفتم: «پس در این ساعات، به من اجازه ملاقات بده»، زندانبان اجازه داد، به حضور حضرت رضا عليه‌السلام رفتم، دیدم آن حضرت در محلّ نماز خود نشسته و غرق در فکر و اندیشه است- تا آخر حدیث.

3- برنامه‌های عملی حضرت رضا عليه‌السلام‌

ابراهیم بن عباس می‌گوید: «هیچ‌گاه ندیدم که امام رضا عليه‌السلام در سخن گفتن، کسی را برنجاند، و هرگز در برابر همنشین خود، تکیه نداد، و هرگز ندیدم که به یکی از غلامان خود ناسزا بگوید، و هرگز مشاهده نکردم که او هنگام خنده، قهقهه کند، بلکه خنده او لبخند بود، و هرگاه خلوت می‌نمود، و سفره غذا در حضورش می‌گسترانیدند، غلامان خود، و حتّی سرپرستهای اصطبل را در کنار سفره خود می‌نشانید.

آن حضرت، شبها کم می‌خوابید، و شبها را غالبا به عبادت می‌گذرانید،

الأنوار البهیة، ص: 333

بسیار روزه می‌گرفت، و هرگز روزه گرفتن سه روز در هر ماه را ترک نمی‌کرد، و می‌فرمود: «روزه این سه روز، در هر ماه، معادل روزه همه ایّام سال و عمر است».

آن بزرگمرد؛ بسیار به مردم احسان می‌کرد، و به آنها انفاق مالی مخفیانه می‌نمود، و غالبا این کمکهای مالی را در شبهای تاریک انجام می‌داد، پس کسی که گمان می‌کند در بزرگواری، کسی را همانند حضرت رضا عليه‌السلام دیده است، او را تصدیق نکنید».

4- غذارسانی هر روزه امام رضا عليه‌السلام به نیازمندان‌

مؤلّف گوید: کسی که می‌خواهد به عبادتهای شبانه روزی آن حضرت آگاه شود، باید به روایت مشهوری که از «رجاء بن أبی الضّحاک» نقل شده، توجّه نماید:

حمیری از پدرش، و او از معمر بن خلّاد روایت می‌کند: هنگامی که حضرت رضا عليه‌السلام می‌خواست غذا بخورد، دستور می‌فرمود: سینی بزرگی را می‌آوردند و نزدیک سفره‌اش می‌نهادند، آن حضرت دست می‌برد، از هر کدام از بهترین غذائی که در سفره بود، مقداری برمی‌داشت و در آن سینی بزرگ می‌گذاشت، سپس دستور می‌داد، آن غذا را برای مستمندان ببرند، در این هنگام این آیه را تلاوت می‌فرمود:

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ\* وَ ما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ\* فَکُّ رَقَبَةٍ\* أَوْ إِطْعامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ\* یَتِیماً ذا مَقْرَبَةٍ\* أَوْ مِسْکِیناً ذا مَتْرَبَةٍ

: «ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا نرفت- و تو نمی‌دانی آن گردنه چیست؟ - آزاد کردن برده است- یا اطعام کردن در روز گرسنگی- یتیمی از خویشاوندان را- یا مستمندی به خاک افتاده را» «1».

سپس می‌افزود: «خداوند متعال می‌دانست که همه قادر بر آزاد کردن بردگان

(1) سوره بلد آیه 11 تا 16.

الأنوار البهیة، ص: 334

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

نیستند، راه دیگری را نیز به سوی بهشتش قرار داد» «1».

5- محبّت پرمهر حضرت رضا عليه‌السلام به مسافر درمانده‌

شیخ کلینی (ره) «2» از یسع بن حمزه نقل می‌کند که گفت: من در مجلس حضرت رضا عليه‌السلام حاضر بودم، و با آن حضرت گفتگو می‌کردم، جمعیّت بسیار در محضرش بودند، و از مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند، در این هنگام ناگاه مردی بلند قامت و گندمگون وارد شد و گفت:

السّلام علیک یا بن رسول اللّه

: «سلام بر تو ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله».

من یکی از دوستان شما و دوستان پدران و اجداد شما هستم، از سفر حجّ می‌آیم، ولی اندوخته‌ام تمام شده، به گونه‌ای که آن قدر ندارم تا با آن به اندازه یک منزل راه بروم، اگر صلاح می‌دانید، مقداری از توشه راه را، که مرا تا وطنم برساند به من بدهید، خداوند به من نعمت داده (و در شهر خودم ثروتمند هستم) وقتی که به شهر خودم رسیدم، معادل همان مقدار، صدقه خواهم داد، خودم فقیر و مستحق صدقه نیستم».

امام رضا عليه‌السلام به او فرمود: «بنشین» سپس به طرف مردم رو کرد و با آنها به گفتگو پرداخت تا همه رفتند، و فقط آن حضرت و سلیمان جعفری و حیثمه و من ماندیم. در این هنگام امام رضا عليه‌السلام فرمود: «اجازه می‌دهید به اندرون بروم! »، سلیمان عرض کرد: «خداوند کار شما را پیش ببرد».

امام رضا عليه‌السلام برخاست و به اندرون خانه رفت و پس از ساعتی.

(1) در این آیات، خداوند شکر و سپاس نعمتها را به عبور از گردنه، قرار داد، و گردنه را چنین تفسیر کرد: یعنی؛ آزاد کردن برده، غذارسانی به نیازمندان در روز گرسنگی، و امام رضا عليه‌السلام اشاره فرمود: که مردم غالبا قدرت بر آزاد نمودن برده ندارند، ولی قدرت بر غذارسانی دارند، بنابراین به مستمندان غذا برسانند (محشّی)

(2) در کتاب فروع کافی، ج 4، ص 23 و 24 (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 335

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

بیرون آمد، و در اطاق را بست و دستش را از پنجره بالای در بیرون آورد و به آن حاجی فرمود: «این دویست درهم را بگیر، و مخارج سفر را با آن تأمین کن، وقتی که به وطن رسیدی، لازم نیست که آن را از جانب من به فقرا، صدقه بدهی، آن را به تو بخشیدم، برو که نه من ترا ببینم، و نه تو مرا ببینی».

آن شخص به سوی وطن بازگشت، سلیمان به امام رضا عليه‌السلام عرض کرد: «فدایت گردم، لطف و مرحمت فراوان نمودی، ولی چرا پول را از بالای پنجره دادی و خود را از آن مسافر پوشاندی؟ ».

امام رضا عليه‌السلام در پاسخ فرمود: از آن ترسیدم که مبادا وقتی که با او رخ به رخ شدم، خواری سؤال کردن را در چهره‌اش مشاهده نمایم، آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

المستتر بالحسنة تعدل سبعین حجّة و المذیع بالسّیّئة مخذول، و المستتر بها مغفور

: «آن کسی که احسان خود را (برای حفظ حریم اخلاص) بپوشاند، پاداش او، برابر پاداش هفتاد حجّ (مستحبّی) است، و آن کس که آشکارا گناه کند، درمانده بیچاره است، و آن کس که آن را بپوشاند، زیر پوشش آمرزش خدا است».

و آیا سخن یکی از پیشینیان را نشنیده‌ای که (در تمجید محبوبش) گوید:

متی آته یوما لا طلب حاجةرجعت الی اهلی، و وجهی بمائه: «هرگاه برای رفع نیازی، نزد او بروم، به سوی اهل خانه‌ام بازمی‌گردم، در حالی که آبرویم به جای خود باقی است».

6- اشعار ابو نواس در مدح امام رضا عليه‌السلام‌

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می‌نویسد: امام رضا عليه‌السلام از بزرگمردان پرفضیلت و پرهیزکار و بسیار سخاوتمند بود. ابو نواس «1» در شأن آن

(1) ابو نواس، حسن بن هانی، شاعر مشهور، در عصر امام رضا عليه‌السلام می‌زیست، در بصره چشم به جهان گشود و در همان جا بزرگ شد. اشعار فوق را طبق درخواست مأمون سرود. مأمون او را تحسین کرد، و جایزه هنگفتی معادل همه جوائزی که به شاعران دیگر داده بود، به او داد (الکنی و الألقاب، ج 1، ص 168)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 336

حضرت می‌گوید:

قیل لی انت اوحد النّاس فی‌کلّ کلام من المقال بدیه

لک فی جوهر الکلام فنون‌ینثر الدّرّ فی یدی مجتنیه

فعلی ما ترکت مدح ابن موسی‌و الخصال الّتی تجمّعن فیه

قلت لا اهتدی لمدح امام‌کان جبریل خادما لابیه «1»: «به من گفته شد؛ تو در هر سخن، و گفتار پیاپی و حاضر جوابی، در میان مردم، یگانه و بی‌نظیر هستی.

و در نغزگوئی و سخن‌شناسی، در رشته‌های گوناگون، کارشناس هستی.

و سخنان تو، همانند گوهرهائی از معانی را در پیش روی دریافت‌کننده‌اش می‌گستراند.

بنابراین، پس چرا، از مدح امام رضا عليه‌السلام و تمجید خصلتهای پرارزشی که در وجود او جمع است، دهان فرو بسته‌ای؟

در پاسخ گفتم: مرا یارای مدیحه‌سرائی آن امام همامی نیست که جبرئیل، خدمتگزار پدرش (امام کاظم عليه‌السلام) بود».

7- عرضه اعمال شیعیان بر امامان علیهم‌السلام‌

ابن شهر آشوب به سند خود، از موسی بن سیّار نقل می‌کند که گفت: من همراه حضرت رضا عليه‌السلام [در سفر او، از مدینه به طوس] بودم، وقتی که نزدیک طوس رسیدیم و دیوارهای طوس نزدیک گردید، ناگاه صدای گریه و شیون شنیدیم، دنبال صدا را گرفتیم، دیدیم جمعی، در کنار جنازه‌ای هستند [و بستگان فوت شده، گریه می‌کنند] در این هنگام دیدم مولایم حضرت رضا عليه‌السلام پا از رکاب خالی کرد و به طرف جنازه حرکت نمود، آن را با حاضران بلند کرد، و

(1) در کتاب «الکنی و الألقاب»، ج 1، ص 169، دو شعر نخست چنین ذکر شده است:

قیل لی انت اوحد النّاس طرّافی فنون من الکلام النّبیه

لک من جوهر الکلام بدیع‌یثمر الدّرّ فی یدی مجتنیه (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 337

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سپس آنچنان خود را به تابوت چسبانید، چنانکه نوزاد گوسفند، خود را به مادر می‌چسباند، پس از تشییع، نزد من آمد و فرمود: ای پسر سیّار!

من شیّع جنازة ولیّ من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه لا ذنب علیه

: «کسی که جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند، از گناهانش بیرون می‌آید و آن چنان می‌شود که از مادر تازه متولّد شده و گناهی ندارد».

وقتی که آن جنازه را کنار قبر بر زمین نهادند، آقایم حضرت رضا عليه‌السلام را دیدم، به پیش آمد، مردم را کنار زد تا نزدیک جنازه رسید، دست بر سینه آن شخص فوت شده نهاد و فرمود:

یا فلان بن فلان، ابشر بالجنّة، فلا خوف علیک بعد هذه السّاعة

: «ای فلانی پسر فلانی، مژده باد تو را به بهشت، از این ساعت به بعد، خوفی بر تو نیست».

به حضرت عرض کردم: «قربانت گردم، آیا این شخص را می‌شناسی؟

سوگند به خدا به این شهر و سرزمین قبلا نیامده‌ای، و این نخستین بار است که بر آن قدم می‌گذاری».

امام رضا عليه‌السلام در پاسخ فرمود: ای پسر سیّار!

اما علمت انّا معاشر الائمّة تعرض علینا اعمال شیعتنا صباحا و مساء فما کان من التّقصیر فی اعمالهم سألنا اللّه تعالی، الصّفح لصاحبه، و ما کان من العلو سألنا الشّکر لصاحبه

: «آیا نمی‌دانی که اعمال شیعیان ما گروه امامان، در شب و روز بر ما عرضه می‌شود، اگر تقصیری در اعمال آنها باشد، از درگاه خداوند می‌خواهیم از تقصیر آنها بگذرد، و اگر اعمالشان شایسته بود، از خداوند می‌خواهیم تا جزای نیک به آنها عنایت فرمای» «1»

8- همنشینی امام رضا عليه‌السلام با طبقات ضعیف در کنار سفره و...

یاسر خادم می‌گوید: وقتی که حضرت رضا عليه‌السلام از کارها فارغ

(1) مناقب آل أبی طالب، ج 4، ص 341.

الأنوار البهیة، ص: 338

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

می‌شد، همه اطرافیان خود از کوچک و بزرگ را به دور خود جمع می‌کرد، و با آنها گفتگو می‌نمود و انس می‌گرفت، آنها نیز با آن حضرت، انس می‌گرفتند، و هنگامی که در کنار سفره می‌نشست، کوچک و بزرگ، حتّی میرآخور، و خون‌گیر را کنار سفره می‌نشاند.

یاسر می‌گوید: آن حضرت به آنها فرمود: «اگر من بالای سر شما ایستادم، و شما مشغول غذا خوردن هستید، برنخیزید، تا اینکه از غذا خوردن فارغ گردید»، و گاهی آن حضرت، بعضی از ماها را می‌طلبید، گفته می‌شد، مشغول غذا خوردن هستند، می‌فرمود: «بگذارید غذا بخورند تا دست از غذا بکشند».

شیخ کلینی (ره) از مردی از اهالی بلخ، روایت می‌کند، گفت: من در سفر خراسان، همراه حضرت رضا عليه‌السلام بودم. روزی سفره غذا طلبید، همه غلامان از سیاه و غیر سیاه را کنار سفره جمع کرد، عرض کردم: «فدایت شوم، مناسب‌تر بود که سفره اینها را جداگانه بیندازید»، در پاسخ فرمود:

مه! انّ الرّبّ تبارک و تعالی واحد، و الامّ واحدة، و الاب واحد، و الجزاء بالاعمال

: «ساکت باش! همانا خدای همه ما یکی است، ما در ما یکی است، پدر ما یکی است، و پاداش هر کسی بستگی به کردار او دارد»

9- بی‌اعتنائی حضرت رضا عليه‌السلام به منحرفان فرصت طلب‌

مؤلّف گوید: روش حضرت رضا عليه‌السلام با مستمندان و توده مردم، همان گونه بود که خاطر نشان گردید، ولی [آن حضرت در برابر سرکشان و منحرفان، برخورد دیگری داشت، به عنوان نمونه]:

روزی فضل بن سهل ذو الرّیاستین [وزیر کشور، و رئیس لشکر دولت مأمون] نزد امام رضا عليه‌السلام آمد، ساعتی در برابر آن حضرت ایستاد، آنگاه امام رضا عليه‌السلام سرش را بلند کرد و به او فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 339

ما حاجتک: «چه حاجت داری؟ »

فضل: «ای آقای من! این نامه [سند اعطای جایزه] است «1» که امیر مؤمنان (مأمون) به من عطا کرده، و شما سزاوارتر هستید که همانند امیر مؤمنان (مأمون) را به من عطا کنید، زیرا شما ولیّ عهد مسلمانان هستید».

امام رضا: آن نامه را برایم بخوان! - و آن نامه در پوست بزرگ نوشته شده بود- فضل بن سهل همچنان ایستاده بود [بی‌آنکه امام به او بفرماید بنشین] تا اینکه آن نامه را خواند، هنگامی که فارغ شد، امام رضا عليه‌السلام به او چنین فرمود:

یا فضل لک علینا هذا ما اتّقیت اللّه عزّ و جلّ

: «ای فضل! این نامه، برای تو بر ما، مورد قبول است، مادام که از خدا بترسی و پرهیزکار باشی»

امام رضا عليه‌السلام با همین یک جمله «مادام که تقوا داشته باشی»، ترفند فضل را درهم شکست، و تقاضای او را نقض فرمود [زیرا فضل دارای صفت تقوا نبود، و طبعا نامه او مورد قبول و امضای امام نمی‌شد]. فضل [بی‌آنکه نتیجه بگیرد]، از نزد امام رضا عليه‌السلام خارج شد.

10- اعتراض شدید امام رضا عليه‌السلام به اسرافکاری‌

یاسر خادم می‌گوید: روزی غلامان امام رضا عليه‌السلام میوه می‌خوردند، ولی هنوز کاملا آن را نخورده بودند، به گوشه‌ای می‌انداختند. امام رضا عليه‌السلام این اسرافکاری را از آنها دید و با تندی به آنها فرمود: سبحان اللّه! اگر شما به این میوه‌ها نیاز ندارید، انسانهائی هستند که نیاز دارند، چرا دور می‌ریزید، آن را به کسی بدهید که نیاز به آن دارد».

(1) این نامه، «سند حبوه» [اعطای درجه و مدال] بود که در آن، آنچه را «فضل» از اموال و ملک و ریاست که بتواند او را به آرزویش برساند و دوست داشت، مأمون به او داده بود، و پای نامه را امضاء کرده بود، و او می‌خواست، همانند آن را، امام رضا عليه‌السلام نیز به او بدهد!! (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 340

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

11- اعتراض شدید امام رضا عليه‌السلام به تعیین نکردن مزد کارگر

روزی حضرت رضا عليه‌السلام غلام سیاهی را دید که با غلامان دیگر آن حضرت مشغول کار بودند [معلوم شد که آن غلام سیاه را به عنوان کارگری، گرفته‌اند]. امام رضا عليه‌السلام به آنها فرمود: «آیا مزد این کارگر را تعیین کرده‌اید؟! ».

آنها عرض کردند: «نه، بلکه به هر مزدی ما راضی شویم، او راضی است».

امام رضا عليه‌السلام شدیدا خشمگین شد، و آنها را با تازیانه زد، که چرا مزد کارگر را تعیین ننموده‌اند!!

12- شجاعت حضرت رضا عليه‌السلام در برابر هارون‌

[بعد از شهادت حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام، حدود ده سال (از سال 183 تا 193 ه ق) امامت حضرت رضا عليه‌السلام در عصر حکومت هارون الرّشید (پنجمین خلیفه عبّاسی) واقع شد، و آن حضرت در زمان او، امامت خود را آشکار ساخت].

محمد بن سنان می‌گوید: به امام رضا عليه‌السلام عرض کردم: شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار نمودید، با توجّه به اینکه از شمشیر هارون خون می‌چکد؟

امام در پاسخ فرمود: «سخنی از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا بر این کار جرئت بخشید، آنجا که فرمود: «اگر ابو جهل، از سر من یک لاخه مو بگیرد، گواهی دهید که من پیامبر نیستم»، و من به شما می‌گویم: «اگر هارون از سر من یک لاخه مو بگیرد، من امام نیستم» «1».

[براستی چه کسی در آن عصر قلدری هارون، قدرت داشت که در برابرش اظهار امامت کند؟ و او را همانند ابو جهل بداند؟! ].

(1) روضة الکافی، ص 257

الأنوار البهیة، ص: 341

## نگاهی به وسعت مقام علمی حضرت رضا عليه‌السلام‌

اشاره

از محمد بن عیسی یقطینی روایت شده، گفت: همه مسائلی که از حضرت رضا عليه‌السلام پرسیدم، و آن حضرت پاسخ داد و جمع نمودم به پانزده هزار مسأله رسید، و طبق روایت دیگر، به هیجده هزار مسأله رسید.

علّامه طبرسی (ره) از ابا صلت هروی نقل می‌کند که گفت:

ما رأیت اعلم من علیّ بن موسی الرّضا عليه‌السلام و لا رآه عالم الّا شهد له بمثل شهادتی

: «کسی را عالم‌تر از حضرت رضا عليه‌السلام ندیده‌ام، و نیز هیچ عالم و دانشمندی آن حضرت را ندید (و به حضورش نرسید) مگر اینکه مانند من گواهی داد» [که کسی را عالم‌تر از او ندیده است].

مأمون مجالس بحث و مناظره بسیار با گردآوری علمای ادیان و فقهای مذاهب و متکلّمین، تشکیل داد، و آنها به بحث و مناظره با حضرت رضا عليه‌السلام پرداختند و آن حضرت بر همه آنها پیروز شد، به گونه‌ای که آنها- بدون استثناء- به برتری مقام علمی او اقرار کردند، و به کمبود علمی خود در برابر آن بزرگمرد اعتراف نمودند. از امام رضا عليه‌السلام شنیدم، می‌فرمود: «من در مدینه، در روضه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله [کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله یا بین محراب و منبر] می‌نشستم، علمای مدینه، بسیار بودند، هنگامی که هر کدام از آنها در مسأله‌ای درمانده می‌شد، همه آنها به من اشاره می‌کردند، و مسائل خود را نزد من مطرح می‌نمودند، و من پاسخ مسائل آنها را می‌دادم».

الأنوار البهیة، ص: 342

ابا صلت می‌گوید: محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر عليه‌السلام، از پدرش (اسحاق) نقل می‌کند که: امام کاظم عليه‌السلام به فرزندانش می‌فرمود:

«این- اشاره به امام رضا- برادر شما علی بن موسی الرّضا، عالم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، مسائل دینی خود را از او بپرسید، و آنچه به شما می‌فرماید، آن را حفظ کنید، زیرا من از پدرم جعفر بن محمّد (امام صادق عليه‌السلام) مکرّر شنیدم، به من می‌فرمود:

انّ عالم آل محمّد لفی صلبک، و لیتنی ادرکته، فانّه سمیّ امیر المؤمنین علیّ عليه‌السلام

: «همانا عالم دودمان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در صلب تو است، و ای کاش قبل از فوت، او را درک می‌کردم (می‌دیدم)، همانا او همنام امیر مؤمنان علی عليه‌السلام است»

## سخن مأمون، درباره عظمت مقام علمی و کمالات امام رضا عليه‌السلام‌

به روایت شیخ صدوق (ره) مأمون [هفتمین خلیفه عبّاسی] علمای علم کلام از فرقه‌های مختلف، در ادیان و آراء انحرافی گوناگون را احضار می‌کرد، تا در مجالس خود با حضرت رضا عليه‌السلام مناظره کنند، زیرا حریص بود که حضرت رضا عليه‌السلام در یکی از مجالس، در برابر استدلال مخالفین، درمانده گردد، به خاطر حسادتی که نسبت به آن حضرت و مقام علمی آن حضرت داشت.

روایت شده: علی بن محمّد بن جهم می‌گوید: روزی به مجلس مأمون رفتم، حضرت رضا عليه‌السلام در آن مجلس بود. مأمون به او عرض کرد: «ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله! مگر شما نمی‌گوئی که پیامبران علیهم‌السلام معصوم می‌باشند».

امام رضا: آری، چنین می‌گوئیم.

مأمون: پس این سخن خداوند چه معنی دارد که می‌فرماید:

الأنوار البهیة، ص: 343

وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی

: «آدم، نافرمانی پروردگارش را کرد و از رسیدن به مقصود بازماند» «1» امام رضا عليه‌السلام پاسخ او را داد.

سپس مأمون از آیه دیگری پرسید، و امام رضا عليه‌السلام جوابش را داد، و مأمون همواره سؤال می‌کرد، و امام جواب می‌داد، تا اینکه: مأمون برای نماز برخاست، و دست محمّد بن جعفر (پسر امام صادق عليه‌السلام) را که در مجلس حاضر بود گرفت، و گفت: پسر برادرت [حضرت رضا عليه‌السلام] را چگونه دیدی؟

محمّد بن جعفر عليه‌السلام جواب داد: «او مردی عالم است، و هرگز ندیدم که او برای کسب علم به نزد دانشمندان برود» [یعنی علم او، علم خداداد است].

مأمون به او گفت: همانا برادرزاده‌ات (حضرت رضا عليه‌السلام) از خاندان رسالت است، که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره آنها فرمود: «آگاه باشید همانا نیکان عترت من، و پاک‌سرشتان اهل بیت من، در کودکی بردبارترین مردم، و در بزرگی دانشمندترین انسانها هستند، به آنان چیزی نیاموزید، زیرا آنها از شما آگاهتر هستند، شما را از باب هدایت خارج نمی‌سازند، و به باب گمراهی وارد نمی‌نمایند».

حضرت رضا عليه‌السلام به خانه خود بازگشت، بامداد فردای آن روز به حضور حضرت رضا عليه‌السلام رسیدم، و سخن مأمون و پاسخ عمویش محمد بن جعفر عليه‌السلام را برای آن حضرت، بازگو کردم. آن بزرگوار لبخندی زد و فرمود:

یا بن جهم لا یغرّنّک ما سمعته منه، فانّه سیغتالنی و اللّه ینتقم لی منه

: «ای پسر جهم! سخنان مأمون تو را گول نزند، چرا که بزودی او مرا به طور ناگهانی و بی‌خبر می‌کشد و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت».

مخالفت امام رضا عليه‌السلام با عزل و نصب ذو الرّیاستین‌

در کتاب الدرّ النّظیم، از یحیی بن اکثم (وزیر مأمون) نقل شده، گفت: روزی در نزد مأمون بودم، حضرت رضا عليه‌السلام نیز در آنجا حاضر بود، ناگاه فضل بن

(1) طه- 121

الأنوار البهیة، ص: 344

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سهل ذو الرّیاستین [رئیس لشکر و وزیر کشور] وارد شد، و به مأمون گفت: در فلان مرز، فلان مرد ترک را امیر آنجا نمودم». مأمون، سکوت کرد.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «خداوند برای امام مسلمانان و خلیفه پروردگار جهانیان، که مجری امور دین است، روا نداشته که قسمتی از مرز مملکت اسلامی را تحت فرمان یکی از اسیران همان قسمت مرزی، قرار دهد، زیرا (او اهل آنجا است) و هر دلی به وطن خود میل دارد، و بر همشهریان خود مهربان است، و مصالح آنها را دوست دارد، گرچه آن مصالح، مخالف دین آنها باشد» [به عبارت روشنتر، عدم صلاحیت او برای فرمانداری، به این دلیل است که او طبعا می‌خواهد آنچه همشهریانش خواستند- گرچه بر خلاف دین باشد- انجام دهد، در صورتی میزان در امور، رعایت موازین دین است، بنابراین صلاح نیست که او فرماندار آن قسمت مرزی باشد].

مأمون این سخن را آنچنان پذیرفت که گفت:

اکتبوا هذا الکلام بماء الذّهب

: «این سخن را با آب طلا بنویسد».

مؤلّف گوید: هر کس که می‌خواهد به پاره‌ای از امور و ماجراهائی که بیانگر مقام علمی امام رضا عليه‌السلام است، آگاه شود، به خطبه‌ها و احتجاج‌های آن حضرت با جاثلیق، رأس الجالوت، رهبران ستاره‌پرستان، هربذ اکبر، موبدان زرتشتی، نسطاس رومی، و دانشمندان علم کلام در مجلس مأمون، و پاسخ آن حضرت به پرسشهای عمران صابی، و مسلمان شدن او به برکت پاسخهای امام- با توجه به اینکه عمران، دانشمندی اهل جدل بود، و کسی نمی‌توانست، در احتجاجات بر او چیره شود- و همچنین به احتجاجات حضرت رضا عليه‌السلام با سلیمان مروزی، یکه‌تاز علم کلام در خراسان، و... مراجعه نماید «1».

(1) در این باره به کتابهای: عیون اخبار الرضا عليه‌السلام، احتجاج طبرسی و بحار الأنوار ج 49 و ج 10 ص 299 تا 370 مراجعه شود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 345

## نگاهی بر پاره‌ای از گفتار امام رضا عليه‌السلام‌

1- صدیق کلّ امرئ عقله، و عدوّه جهله

: «دوست هر انسانی، عقل او است، و دشمن هر انسانی، نادانی او است».

2- التودّد الی النّاس نصف العقل

: «دوستی با مردم، نیمی از عقل است».

3- انّ اللّه تعالی یبغض القیل و القال و اضاعة المال، و کثرة السّؤال

: «همانا خداوند، قیل و قال [کشمکش لفظی بی‌مورد] و تباه نمودن ثروت، و سؤال کردن بسیار را دشمن دارد».

4- انّا اهل بیت نری ما وعدنا علینا دینا کما صنع رسول اللّه

: «ما خاندانی هستیم که آنچه را به مردم وعده دادیم، خود را مدیون وفای به آن می‌دانیم چنانکه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنین کرد».

5- یأتی علی النّاس زمان تکون العافیة فیه عشرة اجزاء: تسعة منها فی اعتزال النّاس، و واحد فی الصّمت

: «زمانی بر مردم می‌آید، که عاقبت و آرامش، در آن زمان در ده بخش است، نه بخش آن در دوری از مردم (و گوشه‌گیری) است، و یک بخش آن، سکوت است».

6- عونک للضّعیف افضل من الصّدقة

: «یاری تو به ناتوان، بهتر از صدقه دادن است».

7- الصّمت باب من ابواب الحکمة، انّ الصّمت یکسب المحبّة، انّه دلیل

علی کلّ خیر

: «خاموشی، دری از درهای حکمت و بینش است، همانا خاموشی موجب جلب دوستی است، راهنمای هر خیر و سعادت می‌باشد». الأنوار البهیة، ص: 346

8- انّ العابد من بنی اسرائیل لم یکن عابدا حتّی یصمت عشر سنین، فاذا صمت عشر سنین، کان عابدا

: «همانا در میان بنی اسرائیل، کسی عابد نمی‌شد، تا ده سال، سکوت کند، وقتی که ده سال سکوت می‌کرد، عابد می‌شد».

9- من رضی عن اللّه تعالی بالقلیل من الرّزق رضی اللّه عنه بالقلیل من العمل

: «کسی که به روزی اندک از خداوند خشنود باشد، خداوند از او به عمل کم، خشنود خواهد شد».

10- الاسترسال بالانس یذهب المهابة

: «انس گرفتن حساب نشده (و بدون کنترل) با مردم، شخصیت انسان را از بین می‌برد».

11- حضرت عبد العظیم حسنی (ره) می‌گوید: امام رضا عليه‌السلام فرمود:

یا عبد العظیم ابلغ عنّی اولیائی السّلام، و قل لهم ان لا یجعلوا للشّیطان علی انفسهم سبیلا، و مرهم بالسّکوت، و ترک الجدال فیما لا یعنیهم، و اقبال بعضهم علی بعض، و المزاورة، فانّ ذلک قرّبه الیّ، و لا یشغلوا انفسهم بتمزیق بعضهم بعضا، فانّی آلیت علی نفسی انّه من فعل ذلک و اسخط ولیّا من اولیائی، دعوت اللّه لیعذّبه فی الدّنیا اشدّ العذاب، و کان فی الآخرة من الخاسرین

: «ای عبد العظیم! سلام مرا به دوستانم برسان، و به آنها بگو: راه نفوذی برای شیطان، بر خودشان قرار ندهند، و دوستانم را به سکوت (کنترل زبان) و ترک مجادله (کشمکش لفظی) بی‌مورد، امر کن، و به آنها دستور بده که به سوی همدیگر رو آورند، و به دیدار همدیگر بشتابند، زیرا این کار وسیله تقرّب به من

الأنوار البهیة، ص: 347

است، و نیز به آنها امر کن خود را به بدنام کردن یکدیگر و اختلاف با همدیگر مشغول نسازند، چرا که من بر خود سوگند یاد نموده‌ام که هر کس چنین کند، و یکی از دوستان مرا خشمگین سازد، از درگاه خدا بخواهم تا او را به سخت‌ترین عذابها، عذاب نماید، و در آخرت از زیانکاران باشد».

الأنوار البهیة، ص: 348

## ماجرای آمدن حضرت رضا عليه‌السلام از مدینه به خراسان‌

1- وداع حضرت رضا عليه‌السلام از مرقد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

شیخ صدوق (ره) از محول سجستانی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که مأموران مأمون برای بردن حضرت رضا عليه‌السلام از مدینه به خراسان، به مدینه آمدند، من در مدینه بودم، حضرت رضا عليه‌السلام وارد مسجد النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله شد، تا با پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وداع و خداحافظی کند. چندین بار آن حضرت برای وداع، وارد مسجد شد، و هر بار کنار قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌رفت و با صدای بلند گریه می‌کرد. به حضورش رفتم و سلام کردم، جواب سلام مرا داد، گفتم: «این سفر برای شما مبارک باشد».

فرمود: «رهایم کن، چرا که من از جوار جدّم خارج می‌شوم [ناراحتم، بنابراین جای تبریک نیست] و در سرزمین غربت میمیرم و در کنار قبر هارون، به خاک سپرده می‌شوم».

محول سجستانی می‌گوید: «من همراه امام رضا عليه‌السلام آمدم، آن حضرت به طوس آمد و در آنجا از دنیا رفت و در کنار قبر هارون به خاک سپرده شد.

2- وداع با افراد خانواده‌

در کتاب «الدّرّ النّظیم» «1» از جماعتی از اصحاب رجاء [مأموران مأمون

(1) تألیف شیخ یوسف بن حاتم شامی، شاگرد محقّق حلّی (ره)- مترجم

الأنوار البهیة، ص: 349

برای آوردن حضرت رضا عليه‌السلام به خراسان] نقل شده: حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: «هنگامی که خواستم از مدینه به سوی خراسان حرکت کنم، عیال و افراد خانواده‌ام را جمع کردم و به آنها گفتم برایم گریه کنند، تا صدای گریه آنها را بشنوم «1»، سپس مبلغ دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم نمودم، آنگاه به آنها گفتم که من دیگر هرگز برای دیدار اهل و عیالم، بازنمی‌گردم، سپس دست ابا جعفر [حضرت جواد عليه‌السلام که در آن هنگام حدود پنج سال داشت] را گرفتم، و او را کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بردم، و دستش را بر کنار قبر آن حضرت نهادم، و او را به قبر مطهّر چسباندم، و حفظ او را به برکت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از خدا خواستم.

حضرت جواد عليه‌السلام به من رو کرد و گفت: «پدر جان سوگند به خدا، تو به سوی خدا می‌روی»، به همه وکلا و افراد تحت کفالت خود دستور دادم که از حضرت جواد عليه‌السلام اطاعت نمایند، و با او مخالفت نکنند، و به آنها فهماندم که حضرت جواد عليه‌السلام جانشین من است».

3- وداع امام رضا عليه‌السلام با کعبه، و اندوه حضرت جواد عليه‌السلام‌

شیخ اربلی (ره) [مؤلّف کشف الغمّه] از دلائل حمیری، از «امیّة بن علی» نقل می‌کند که گفت: «در آن سالی که حضرت رضا عليه‌السلام حجّ بجا آورد و سپس به سوی خراسان حرکت کرد، من در مکّه در حضور آن حضرت بودم، حضرت جواد عليه‌السلام نیز بود، امام رضا عليه‌السلام با کعبه، خانه خدا، وداع و خداحافظی می‌کرد، پس از طواف، به مقام ابراهیم عليه‌السلام رفت و در آنجا نماز خواند، حضرت جواد عليه‌السلام (که کودک بود) بر دوش موفّق [غلام

(1) چنانکه در زیارتنامه حضرت رضا عليه‌السلام این فراز آمده است:

السّلام علی من امر اولاده و عیاله بالنّیاحة علیه قبل وصول القتل الیه: «سلام بر کسی که به فرزندان و عیالش امر کرد، تا قبل از کشته شدنش، برای او نوحه و گریه کنند».

الأنوار البهیة، ص: 350

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

حضرت رضا عليه‌السلام] بود، و موفّق او را طواف می‌داد، تا اینکه حضرت جواد عليه‌السلام در حجر اسماعیل فرود آمد و در همانجا نشست، و نشستن او طولانی شد، موفّق به او گفت: «فدایت گردم، برخیز».

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: «نمی‌خواهم از اینجا برخیزم مگر خدا بخواهد»، از چهره حضرت جواد عليه‌السلام آثار اندوه آشکار بود، موفّق به محضر امام رضا عليه‌السلام رسید و گفت: «حضرت جواد عليه‌السلام در حجر اسماعیل، نشسته و از برخاستن امتناع می‌کند.

حضرت رضا عليه‌السلام برخاست و نزد حضرت جواد عليه‌السلام آمد فرمود: «ای محبوب دلم، برخیز». الأنوار البهیة 350 3 - وداع امام رضا علیه السلام با کعبه، و اندوه حضرت جواد علیه السلام..... ص: 349

حضرت جواد عليه‌السلام عرض کرد: «نمی‌خواهم از اینجا برخیزم».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «آری، ای حبیب من، برخیز! ».

حضرت جواد عليه‌السلام گفت: «چگونه از اینجا برخیزم که دیدم به گونه‌ای با خانه خدا وداع کردی که دیگر هرگز به نزد آن برنمی‌گردی».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «ای حبیبم! برخیز»، آنگاه حضرت جواد عليه‌السلام برخاست و همراه پدر، حرکت کرد.

[محدّث و مورّخ معروف] مسعودی، نیز روایت فوق را با اختلاف عبارت، نقل کرده، و می‌گوید: «حضرت جواد عليه‌السلام در این هنگام یک سال داشت» «1».

4- ورود حضرت امام رضا عليه‌السلام به قم‌

سیّد بن طاووس [متوفّی 693 ه ق در کتاب فرحة الغری] می‌نویسد: «هنگامی که مأمون، حضرت رضا عليه‌السلام را به خراسان طلبید، آن حضرت از مدینه به

(1) ولی چنانکه گفتیم: آن حضرت در این هنگام، حدود پنج سال داشت، زیرا امام جواد عليه‌السلام در سال 195 ه ق متولّد شد، و سال وداع حضرت رضا عليه‌السلام سال 200 ه ق بود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 351

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سوی بصره حرکت کرد، و از بصره، به کوفه نرفت، بلکه از جادّه کوفه به بغداد رفت و از آنجا به سوی قم، حرکت نمود، و وارد قم گردید. مردم قم به ملاقاتش شتافتند، و در مورد اینکه آن حضرت مهمان چه کسی باشد، نزاع می‌کردند. حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

انّ النّاقة مأمورة

: «همانا این شتر خودش مأمور است که در کجا مرا فرود آورد» «1».

شتر همچنان راه پیمود تا اینکه در کنار در خانه‌ای زانو بر زمین زد، صاحب آن خانه همان شب در خواب دیده بود که حضرت رضا عليه‌السلام فردا مهمان او است، چندان طول نکشید که این مکان، به برکت ورود حضرت رضا عليه‌السلام، دارای مقام ارجمند و موقعیّت مقدّسی شد، و امروز به عنوان مدرسه علمیّه (رضویّه) موسوم است.

سپس حضرت رضا عليه‌السلام از قم به «فریومد» «2» وارد شد و در مورد مردم آنجا آن روایت مشهور را فرمود، و سپس از آنجا به سوی «مرو» [محل سکونت مأمون در خراسان] حرکت کرد، و از آنجا به «سناباد» بازگشت، و در آنجا وفات نمود، و من مرقد شریف آن حضرت را در ماه جمادی الاولی سال 680 ه ق زیارت کردم» (پایان سخن سیّد بن طاووس).

مؤلّف گوید: از این سخن، فهمیده می‌شود که شهر پاک ما، دار الایمان قم مطهّر که حرم امامان علیهم‌السلام و آشیانه آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و جایگاه

(1) درباره اینکه آیا آن حضرت، به قم آمده است یا نه؟ بین محدّثان اختلاف نظر است، و مطابق روایت عیون اخبار الرّضا (ج 2، ص 149) مأمون برای حضرت رضا عليه‌السلام نوشته بود که از راه جبل (کرمانشاهان و همدان و قم و... ) به سوی خراسان حرکت نکن، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس حرکت کن، و گروهی را به سرپرستی «رجاء بن ضحّاک»، مأمور کرد تا حضرت رضا عليه‌السلام را در همین مسیر، به خراسان بیاورند (مترجم)

(2) ظاهرا صحیح این کلمه «فریوند» است، و به طوری که شنیده‌ام، نام روستائی در نزدیک عبادآباد و مزینان (در سرزمین خراسان) می‌باشد (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 352

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

قدم جبرئیل است، به قدوم مبارک مولای ما حضرت امام رضا عليه‌السلام دارای شرافت مخصوص گشته، و بر شرافت و مقامش افزوده شده است، و ورود حضرت رضا عليه‌السلام به قم، نظیر ورود جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدینه است، آنجا که به روایت سلمان، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگامی که وارد مدینه شد، مردم، مهار شتر را گرفتند و او را به خانه خود دعوت می‌کردند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای مردم! مهار شتر را رها کنید، زیرا این شتر خودش مأمور است که در کجا مرا پیاده کند؛ در هر جا که زانو بر زمین زد، من مهمان صاحب آنجا خواهم بود».

مردم مهار ناقه را رها کردند، شتر گاهی آرام و گاهی با سرعت حرکت می‌کرد، تا وارد مدینه گردید و در کنار در خانةا «ابو ایّوب انصاری» «1» زانو بر زمین زد، در مدینه شخصی فقیرتر از ابو ایّوب انصاری نبود، دلهای مردم از حسرت مفارقت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از کار ایستاد- تا پایان روایت.

چنین تشبیهی، در مورد حضرت رضا عليه‌السلام هیچ گونه عجیب نیست، چرا که حضرت رضا عليه‌السلام پاره تن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، که خداوند متعال بار سنگین مسئولیت نبوّت را بر دوش او نهاد، و قوّت تحمّل آن را به او عطا فرمود. حضرت رضا عليه‌السلام شبیه پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، اخلاق نیک آن حضرت، بیانگر اخلاق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و راه رفتنش همچون راه رفتن او بود، بلکه روایت شده: «حضرت رضا عليه‌السلام شبیه‌ترین مردم، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و هر کسی که در عالم خواب، رسول

(1) زید بن خالد خزرجی، از تیره بنی نجّار، معروف به ابو ایّوب انصاری، از یاران معروف و بزرگ پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، در جنگ بدر و سایر جنگهای عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شرکت داشت، و پس از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، از اصحاب امیر مؤمنان علی عليه‌السلام بود، و در جنگهای آن حضرت، شرکت نمود. سرانجام در عصر معاویه، با لشکر اسلام به جنگ رومیان رفت و در بیرون قسطنطنیّه، در سن پیری در سال 50 ه ق به شهادت رسید، قبرش در نزدیک قلعه قسطنطنیّه (واقع در کشور ترکیّه) مزار مسلمانان است.

الأنوار البهیة، ص: 353

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دیده، به صورت امام رضا عليه‌السلام دیده است».

5- امام رضا عليه‌السلام در نیشابور، و حدیث «سلسلة الذّهب»

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از اسحاق بن راهویه نقل می‌کند: هنگامی که حضرت رضا وارد «نیشابور» شد، و خواست از آنجا به سوی مأمون (در مرو) روانه گردد، جمعی از حدیث‌دانان به محضرش شتافتند و عرض کردند: «ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، از نزد ما می‌روی، و حدیثی به ما نمی‌آموزی تا از محضر شما بهره‌مند گردیم؟ ».

آن حضرت، در این هنگام، در عماری [کجاوه مرکب] نشسته بود، (پرده عماری را کنار زد و) سرش را بیرون آورد، و فرمود:

«از پدرم موسی بن جعفر عليه‌السلام شنیدم، برای من حدیث کرد از پدرش امام صادق عليه‌السلام و او از پدرش امام باقر عليه‌السلام، و او از پدرش امام علیّ بن الحسین عليه‌السلام، و او از پدرش امام حسین عليه‌السلام، و او از پدرش امیر مؤمنان علی بن أبی طالب عليه‌السلام و او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله که فرمود: از جبرئیل شنیدم، گفت: از خداوند متعال شنیدم، می‌فرمود:

لا اله الّا اللّه حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی

: «کلمه لا اله الّا اللّه (اقرار به یکتائی خدا) دژ من است، کسی که داخل دژ من شود، از عذاب من ایمنی یابد».

وقتی که کاروان حرکت کرد، [و چند قدم به پیش رفت] امام رضا عليه‌السلام ما را صدا زد و فرمود:

بشرطها و انا من شروطها

: «این ایمنی از عذاب در پرتو توحید، مشروط به شرطی است، و من (پذیرفتن امامت من) از شروط آن است» «1».

(1) مورّخین می‌نویسند: آنان که در نیشابور، این حدیث را از امام رضا عليه‌السلام شنیدند، و قلم‌ها

الأنوار البهیة، ص: 354

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6- چشمه آب، به اعجاز حضرت رضا عليه‌السلام، و دعای او در کنار کوه‌

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از ابا صلت هروی نقل می‌کند: هنگامی که حضرت رضا عليه‌السلام از نیشابور، به سوی مأمون حرکت نمود، در راه به نزدیک روستائی به نام «الحمراء» (ده سرخ) رسید، در آنجا یکی از حاضران عرض کرد: «ای پسر رسول خدا، ظهر شد، آیا نماز نمی‌خوانی؟ ».

آن حضرت، از مرکب پیاده شد و آب برای وضو طلبید، شخصی گفت: آب در همراه ما و در اینجا نیست، آن حضرت در آن سرزمین، نقطه‌ای از زمین را با دست مبارکش گود کرد، ناگاه چشمه آبی، آشکار شد، آن حضرت و حاضران، از آب آن چشمه وضو گرفتند، و اثر آن چشمه تاکنون باقی است.

هنگامی که آن حضرت به «سناباد» وارد شد، پشت خود را به کوه سنگ تراشان، تکیه داد، که سنگ‌تراشها با سنگهای آن کوه دیگهای می‌ساختند، و چنین دعا کرد:

اللّهمّ انفع به و بارک فیما ینحت منه

: «خدایا به این کوه نفع ببخش، و به غذاهائی که در میان ظروف تراشیده شده از این کوه، ریخته می‌شود، برکت عنایت کن».

سپس دستور داد، چند دیگ از سنگ آن کوه برایش ساختند، و فرمود:

«برای او در ظرف دیگری غیر از آن ظرفها، غذا نپزند، غذای آن حضرت، سبک و کم بود، از آن روز مردم به آن کوه، راهنمائی شده و از آن ظرفها ساختند، و بر اثر دعای حضرت رضا عليه‌السلام برکت در آن کوه آشکار گردید.

را از قلمدانها بیرون آوردند، و آن را نوشتند، 20 هزار نفر، به روایت دیگر 24 هزار نفر بوده‌اند.

(اعیان الشّیعه، ط جدید، ج 2، ص 18).

براستی جمعیّتی که تنها نویسندگان آن آن هم در آن عصر بیش از 20 هزار نفر باشند، شما تعداد مردم عادی آن را چقدر حدس می‌زنید؟! در تاریخ نیشابور آمده که جمعیّت استقبال‌کننده، بیش از 100 هزار بوده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 355

7- امام، در خانه حمید بن قحطبه‌

سپس امام رضا عليه‌السلام با همراهان، در مسیر خود به خانه حمید بن قحطبه وارد گردید، و در آنجا کنار بارگاهی که قبر هارون در آن بود، رفت، و در یک طرف قبر، با دست خود، خطّی کشید و فرمود: «این است تربت من، و در همین جا به خاک سپرده می‌شوم، و بزودی خداوند این مکان را محلّ رفت و آمد شیعیان و دوستان من قرار می‌دهد، سوگند به خدا هیچ یک از آنان، مرا زیارت نکند، و بر من سلام ننماید، مگر اینکه مشمول آمرزش و رحمت خدا به وسیله شفاعت ما خاندان رسالت خواهد شد، سپس آن حضرت، رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز خواند، و دعاهائی کرد، وقتی که از دعا فارغ شد، به سجده رفت، سجده‌اش طولانی شد، من شمردم که پانصد بار تسبیح خدا (سبحان اللّه) گفت، سپس از آنجا بازگشت.

در کتاب «منهج الدّعوات» از یاسر خادم نقل شده: هنگامی که امام رضا عليه‌السلام به خانه حمید بن قحطبه، وارد شد، لباس خود را در آورد و به حمید داد، حمید آن را گرفت و به کنیزش داد تا بشوید، بعد از چند لحظه کنیز در حالی که کاغذی در دست داشت آمد، و آن کاغذ را به حمید داد و گفت: «در جیب امام رضا عليه‌السلام یافتم».

حمید به امام عرض کرد: «فدایت گردم، کنیز در جیب پیراهن شما، کاغذی یافته، و آن این است.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «ای حمید این کاغذ، تعویذ (پناه بردن به خدا) است که من آن را از خود دور نمی‌کنم».

حمید گفت: «مرا به داشتن آن، کرامت بخش! ».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «این، تعویذی است، هر کس که آن را همراه خود در جیبش نگهدارد، بلا از او دفع می‌گردد، و موجب نگهداری از شرّ شیطان

الأنوار البهیة، ص: 356

می‌شود»، سپس آن حضرت کلمات آن تعویذ را برای حمید املاء کرد، و آن کلمات چنین بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم بسم اللّه انّی اعوذ بالرّحمن منک ان کنت تقیّا او غیر تقیّ اخذت باللَّه السّمیع البصیر علی سمعک و بصرک لا سلطان لک علیّ و لا علی سمعی و لا علی بصری و لا علی شعری و لا علی بشری و لا علی لحمی و لا علی دمی و لا علی مخّی و لا علی عصبی و لا علی عظامی و لا علی مالی و لا علی ما رزقنی ربّی سترت بینی و بینک بستر النّبوّة الّذی استتر انبیاء اللّه به من سطوات الجبابرة و الفراعنة جبرائیل عن یمینی و میکائیل عن یساری و اسرافیل عن ورائی و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله امامی و اللّه مطّلع علیّ یمنعک منّی و یمنع الشّیطان منّی اللّهمّ لا یغلب جهله اناتک ان یستفزّنی و یستخفّنی اللّهمّ الیک التجأت اللّهمّ الیک التجأت اللّهمّ الیک التجأت

: «بنام خداوند بخشنده و مهربان- بنام خدا، من پناه می‌برم به خدای مهربان [از گزند تو ای دشمن] خواه پرهیزکار یا ناپرهیزکار باشی، با توجّه به خدای شنوا و بینا بر گوش و چشم تو گرفتم (چشم و گوش تو را بستم) تو بر من و بر شنوائی و بینائی من، و بر مو، پوست، گوشت، خون، مغز، اعصاب، استخوان و مال من، و بر آنچه که خداوند به من روزی بخشیده، سلطه‌ای نداری، من در پرتو پرده نبوّت، بین خود و تو پرده افکندم، آن پرده نبوّتی که خداوند پیامبرانش را در پرتو آن، از گزند و نیرنگ جبّاران و فرعون‌ها، مستور و حفظ کرد، جبرئیل در جانب راستم، و میکائیل در جانب چپم، و اسرافیل در پشت سرم، و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در پیش رویم می‌باشند، و خداوند بر من اشراف و آگاهی دارد و مرا از گزند تو و گزند شیطان حفظ می‌نماید، خدایا! جهل او (دشمن) بر نهایت تحمّل تو چیره نشود، به طوری که مرا پریشان و کوچک و تحقیر کند، خدایا! به تو پناه آوردم، خدایا! به تو پناه آوردم، خدایا! به تو پناه آوردم».

الأنوار البهیة، ص: 357

## ماجرای ولایتعهدی امام رضا عليه‌السلام از طرف مأمون‌

قبول مشروط ولایتعهدی‌

در کتاب «نور الأبصار» آمده: جماعتی از سیره‌نویسان و راویان سرگذشت عصر خلفاء نقل کرده‌اند: وقتی که مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) تصمیم گرفت تا حضرت رضا عليه‌السلام را ولیعهد خود کند، فضل بن سهل ذو الرّیاستین (رئیس امور لشکری و کشوری) را احضار کرد، و تصمیم خود را به او خبر داده، و به او دستور داد تا با برادرش «حسن بن سهل» مشورت کند. این دو برادر نزد مأمون آمدند.

حسن بن سهل، موضوع نصب حضرت رضا عليه‌السلام را به ولایتعهدی، بسیار بزرگ می‌شمرد و به مأمون می‌گفت: «این موضوع باعث می‌شود که مقام خلافت از میان خاندان شما خارج شده و به خاندان بنی هاشم منتقل گردد».

مأمون می‌گفت: «من با خدا عهد نموده‌ام که هرگاه بر برادرم امین پیروز شوم، مقام خلافت را به بهترین شخص آل ابو طالب، منتقل نمایم، حضرت رضا عليه‌السلام بهترین فرد خاندان آل ابو طالب است، و این کار حتما باید انجام شود».

وقتی که فضل بن سهل و برادرش حسن، تصمیم و رأی جدّی خلیفه را دانستند، سکوت نمودند، مأمون به آنها گفت: «هم اکنون نزد حضرت رضا عليه‌السلام بروید و تصمیم مرا به او خبر دهید، و او را به قبول مقام خلافت الزام نمائید» «1».

(1) مطابق متون دیگر تاریخی، مأمون خود شخصا، به حضرت رضا عليه‌السلام اصرار می‌کرد که

الأنوار البهیة، ص: 358

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آنها نزد حضرت رضا عليه‌السلام آمدند و ماجرا را بازگو کردند، و او را به قبول آن، الزام نمودند و همچنان اصرار ورزیدند، سرانجام آن حضرت پاسخ داد:

«می‌پذیرم، مشروط به اینکه امر و نهی و عزل و نصب نکنم، و در مورد حکومت، بین اشخاص سخنی نگویم، و آنچه را استوار است، دگرگون نسازم».

مأمون، به همین اندازه پذیرش امام رضا عليه‌السلام قانع شد.

مجلس جشن بیعت ولایتعهدی حضرت رضا عليه‌السلام‌

مأمون، مجلسی برای رجال مخصوص و بسیار نزدیک دولتی، از رؤسای ارتش و وزیران و درباریان و منشیان و اهل حلّ و عقد تشکیل داد، این مجلس در روز پنجشنبه، پنجم ماه رمضان سال 201 ه ق برپا شد. وقتی که دعوت‌شدگان، در مجلس حاضر شدند، مأمون به فضل بن سهل گفت: «حاضران را به رأی امیر مؤمنان (مأمون) در مورد علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام، و اینکه امیر مؤمنان او را ولیعهد خود نموده، با خبر کن، و به آنها فرمان بده تا لباس سبز بپوشند، و با عود خود را خوشبو کنند تا در پنجشنبه آینده، خود را برای بیعت کردن با امام رضا عليه‌السلام حاضر نمایند».

همه دعوت‌شدگان در روز موعود [پنجشنبه آینده 12 رمضان سال 201 ه ق] با لباس سبز وارد مجلس شدند و هر کدام به مناسبت مقام خود، در جای مخصوص قرار گرفت، مأمون نیز در جای خود نشست، سپس حضرت رضا عليه‌السلام در حالی که لباس سبز پوشیده بود، و عمّامه بر سر، و شمشیر به کمر بسته بود، وارد مجلس گردید و بین دو متّکای بزرگی که برای او نهاده بودند، نشست.

مقام خلافت را بپذیرد، آن حضرت نپذیرفت، سرانجام آن حضرت فرمود: مقام ولایتعهدی را می‌پذیرم، مشروط بر اینکه: «نه امری کنم و نه نهیی، نه فتوائی دهم و نه حکمی، و نه کسی را به کار گمارم و نه برکنار کنم، و هیچ چیز را که پابرجاست، دگرگون نسازم». مأمون همه این شرائط را پذیرفت [ترجمه ارشاد مفید، ج 2، ص 251] نتیجه اینکه: در حقیقت، امام رضا عليه‌السلام ولایتعهدی را نپذیرفت، و تنها از روی ناچاری، به نام آن اکتفا کرد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 359

مأمون در آغاز به پسرش عبّاس، فرمان داد تا برخیزد و به عنوان اوّلین نفر با حضرت رضا عليه‌السلام بیعت کند، او برخاست و دستش را به عنوان بیعت به سوی حضرت رضا عليه‌السلام دراز کرد، حضرت رضا عليه‌السلام دستش را بلند کرد و روی دست عبّاس نهاد.

مأمون به حضرت رضا عليه‌السلام گفت: دستت را بگشا!

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله این گونه که من دست بلند کردم، بیعت می‌گرفت.

مأمون گفت: «هرگونه که صلاح می‌دانی، انجام بده».

سپس کیسه‌های درهم و دینار و بقچه‌های خلعت و لباس، به میان نهاده شد، سخنرانان در شأن مجلس، سخنرانی کردند و شاعران، شعر خواندند، و ماجرای ولایتعهدی و فضائل حضرت رضا عليه‌السلام را با نثر و شعر، بیان نمودند، و جوائز و انعام‌ها را بین حاضران به تناسب مقام و منصبشان، تقسیم کردند، نخست از علویان شروع کردند و سپس به عبّاسیان، و بعد از آنها به سایر مردم بر اساس مقامشان، جایزه دادند.

سپس مأمون به امام رضا عليه‌السلام عرض کرد: «برخیز و برای مردم خطبه بخوان». آن حضرت برخاست، پس از حمد و ثنای الهی و ذکر نام پیامبر خدا حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و صلوات بر او، فرمود:

ایّها النّاس! انّ لنا علیکم حقّا برسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و لکم علینا حقّ به، فاذا ادّیتم الینا ذلک وجب لکم علینا الحکم- و السّلام

: «ای مردم! ما را به خاطر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر شما حقّی است، و از برای شما بر ما حقّی است، پس هرگاه شما حقّ ما را ادا کردید، بر ما واجب است تا حقّ شما را ادا کنیم- و السّلام».

و در این مجلس، از حضرت رضا عليه‌السلام جز این سخن، شنیده نشد «1».

(1) از اینکه حضرت رضا عليه‌السلام خطبه کوتاه خواند، و در آن مجلس حسّاس و سرنوشت‌ساز، به همان مقدار کفایت کرد، فهمیده می‌شود که آن بزرگوار به آن ولایتعهدی اجباری، راضی نبوده، و نمی‌خواسته که رسما وارد معرکه‌ای گردد که مأمون طرحش را ریخته بود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 360

اعلام ولایتعهدی حضرت رضا عليه‌السلام در تمام نقاط کشور

در همه بلاد اسلامی، موضوع ولایتعهدی حضرت رضا عليه‌السلام بالای منبرها مطرح گردید، و جزء خطبه‌ها شد، و در همان سال، عبد الجبّار بن سعید در مسجد النّبیّ مدینه در بالای منبر، خطبه خواند، و بالای منبر، در دعوت مردم به سوی آن حضرت در ضمن خطبه خود گفت:

«ولیّ عهد مسلمانان شد؛ علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام».

آنگاه این شعر را خواند:

ستّة آبائهم ما هم‌افضل من یشرب صوب الغمام: «این‌ها شش تن پدران آن حضرت هستند، که برترین افرادی می‌باشند که از آب باران نوشیده‌اند» [یعنی بهترین خلق خدایند].

مدائنی [محدّث و مورّخ معروف] از اساتید خود روایت کند که چون حضرت رضا عليه‌السلام در آن لباسهای حکومتی برای ولیعهدی نشست، سخنوران و شاعران، پیش روی آن حضرت برخاسته، سخن‌سرائی کردند، و اشعار سرودند، و پرچمها بر سر او به اهتزاز در آمد. یکی از کسانی که در آن مجلس حاضر گشته، و از نزدیکان حضرت رضا عليه‌السلام بود، می‌گوید: «من در آن روز در برابر حضرت نشسته بودم، آن بزرگوار به من نگاه کرد، دید من از این پیشامد، بسیار خوش‌حال هستم، به من اشاره کرد که پیش بیا، من نزدیک آن حضرت رفتم، آن حضرت، آهسته به طوری که دیگران نمی‌شنیدند به من فرمود:

لا تشغل قلبک بهذا الامر، و لا تستبشر له فانّه شی‌ء لا یتمّ

: «قلبت را به این موضوع که می‌بینی، سرگرم نکن، و برای آن خرسند مباش، که این کار، سر نخواهد گرفت».

جایزه حضرت رضا عليه‌السلام به دو شاعر اهل بیت علیهم‌السلام‌

هنگامی که مأمون، حضرت رضا عليه‌السلام را ولیعهد خود نمود، و شاعران

الأنوار البهیة، ص: 361

به سوی آن حضرت روانه شدند، و مدیحه‌سرائی نمودند و رأی مأمون را در اشعار خود، تحسین کردند، یکی از آنها «دعبل بن علی خزاعی» بود. او به حضور امام رضا عليه‌السلام رسید و عرض کرد: «من قصیده‌ای را سروده‌ام، و با خود عهد کرده‌ام که آن را قبل از حضور شما، در هیچ جا نخوانم».

امام رضا عليه‌السلام به او فرمود: «بنشین تا مجلس خلوت شود، وقتی که مجلس خلوت شد، به او فرمود: قصیده خود را بخوان، او قصیده خود را خواند که نخستین شعرش این است:

مدارس آیات خلت من تلاوةو منزل وحی مقفر العرصات: «مدرسه‌های آیات قرآنی، که از تلاوت قرآن خالی مانده، و خانه‌های وحی الهی که عرصه آن از سکونت افراد، خالی شده است».

سپس «ابراهیم بن عبّاس» که همراه دعبل بود، این شعر را خواند:

ازالت عزاء القلب بعد التجلّدمصارع اولاد النّبیّ محمّد: «قربانگاه‌ها (و فداکاری‌ها) ی فرزندان پیامبر خدا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله، عزای قلب را، پس از سختی‌ها، دور کرد» «1».

امام رضا عليه‌السلام بیست هزار درهم، از درهمهائی که نام شریفش در آنها ضرب شده بود، و مأمون در همان وقت، دستور ثبت نام آن حضرت را روی سکّه‌ها داده بود، به دعبل و ابراهیم داد. دعبل، ده هزار درهم خود را گرفت و به قم رفت، و در قم هر درهمی را به ده درهم فروخت «2» و در نتیجه، دارای صد هزار

(1) شاید این شعر، اشاره به این باشد که موقعیت بدست آمده برای حضرت رضا عليه‌السلام، نتیجه فداکاری‌ها و خونهای پاک فرزندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است که در مصاف با طاغوتیان بنی امیّه و بنی عبّاس، برای اعلای کلمه حقّ، ریخته شد (مترجم).

(2) این فراز تاریخی، بیانگر علاقه شایان مردم قم، به حضرت رضا عليه‌السلام و خاندان رسالت است، تا آنجا که یک درهم دعبل را که نام حضرت رضا عليه‌السلام در آن بود، به ده درهم می‌خریدند، این است که قم به عنوان آشیانه آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله نامیده شده است، هم اکنون نیز آثار آن آشکار می‌باشد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 362

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

درهم، شد، ولی ابراهیم، قسمتی از آن ده هزار درهم (نصیب خود) را به بعضی هدیه داد، و قسمتی را در معاش زندگی خانواده‌اش مصرف کرد، تا تمام شد، از جمله کفن و تجهیزات مرگ خود را با آن پول، فراهم نمود.

ابراهیم بن عبّاس، در مدح حضرت رضا عليه‌السلام اشعار بسیار سرود، و اشعار او معروف بود، و تا زمان خلافت متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) نسخه‌برداری و تکثیر می‌شد، تا اینکه در عصر متوکّل، ابراهیم آن اشعار را جمع کرد و از ترس متوکّل، آنها را سوزانید. او دو پسر به نام حسن و حسین داشت، هنگامی که متوکّل روی کار آمد، او از ترس متوکّل، نام آنها را به اسحاق و عبّاس، تغییر داد.

نماز پرشکوه عید قربان که خوانده نشد!!

علی بن ابراهیم، از یاسر خادم و ریّان بن صلت نقل می‌کند که گفتند: پس از آنکه مأمون، حضرت رضا عليه‌السلام را به عنوان ولیعهد خود، نصب کرد، عید (قربان) فرا رسید، مأمون شخصی را نزد امام رضا عليه‌السلام فرستاد تا سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن، بیرون رود، امام رضا عليه‌السلام برای مأمون پیام داد که: «تو آن شروطی را که بین من و تو در پذیرفتن ولیعهدی است، می‌دانی [که یکی از آنها این بود که در امور مهم کشوری، دخالت نکنم] مرا از خواندن نماز عید با مردم، معذور دار».

مأمون در پاسخ گفت: «جز این نیست که می‌خواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما، مطمئن و محکم شود، و هم به این وسیله مردم برتری تو را بشناسند».

پیوسته فرستادگان مأمون، بین او و آن حضرت، رفت و آمد می‌کردند، و مأمون اصرار می‌ورزید، وقتی که اصرار او زیاد شد، آنگاه امام رضا عليه‌السلام برای او چنین پیام داد:

«اگر مرا از خواندن نماز عید، معذور داری، آن را دوست‌تر دارم، و اگر معذورم نداری، من همان گونه که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و امیر مؤمنان علی عليه‌السلام (برای نماز عید) بیرون می‌رفتند (با کمال سادگی، نه با تشریفات)

الأنوار البهیة، ص: 363

بیرون می‌روم».

مأمون گفت: هر طور که می‌خواهی برو، و به سرلشکران و پرده‌داران و سایر مردم دستور داد تا اوّل بامداد، برای نماز عید، به در خانه حضرت رضا عليه‌السلام بروند.

مردم برای دیدار حضرت رضا عليه‌السلام بر سر راهها، و بالای بامها نشسته بودند، و زنان و کودکان نیز، همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند، و همه سرلشکران و سربازان نیز به در خانه آن بزرگوار آمده و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند، تا اینکه خورشید طلوع کرد، آنگاه حضرت رضا عليه‌السلام غسل کرد و لباس خود را پوشید، و عمّامه سفیدی از کتان بر سر بست که یک سر آن را به سینه و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد، آنگاه عصائی مخصوص به دست گرفت و به همراهان و موالیان خود فرمود: شما نیز چنین کنید که من کرده‌ام، آنها نیز همان گونه به همراه او آمدند، آن حضرت با پای برهنه، در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود، و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود، به راه افتاد، اندکی راه رفت، آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد تکبیر گفت، همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند، سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید. سربازان که آن حضرت را با آن هیئت دیدند، همگی خود را از مرکبها به زمین انداختند، و خوش‌حال‌ترین آنان در آن وقت، کسی بود که چاقوئی همراه داشت که با آن، بند نعلین خود را ببرد و زود پا برهنه شود. حضرت رضا عليه‌السلام کنار در تکبیر گفت، مردم نیز با او تکبیر گفتند، (و آنچنان صدا از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در و دیوار با او تکبیر می‌گفتند.

وقتی که مردم حضرت رضا عليه‌السلام را با آن حال دیدند، و صدای تکبیرش را شنیدند، چنان صداها به گریه بلند کردند که شهر «مرو» به لرزه درآمد.

مؤلّف گوید: سزاوار است در اینجا، این اشعار خوانده شود:

ذکروا بطلعتک النّبیّ فهلّلوالمّا خرجت الی الصّلاة و کبّروا

و مشیت مشیة خاضع متواضع‌للّه لا یزهی و لا یتکبّر

الأنوار البهیة، ص: 364

فافتنّ فیک النّاظرون فاصبع‌یؤمئ الیک بها و عین تنظر

یجدون رؤیتک الّتی فازوا بهامن انعم اللّه الّتی لا تکفر

: «با دیدن سیمای درخشان تو، در آن هنگام که برای نماز عید خارج شدی، به یاد پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله افتادند و هلهله کردند (یا تهلیل گفتند) و تکبیر گفتند.

تو همچون راه رفتن شخص با خضوع و با فروتنی، راه رفتی، برای خدا، کسی ناز نکند و تکبّر ننماید.

بینندگان و حاضران، شیفته سیمای (دل آرای) تو شدند، چه بسیار انگشتها که به تو اشاره می‌شد، و چشمها که تو را نگاه می‌کرد.

دیدار تو را که به سعادت آن نائل شدند، از نعمتهای خدا می‌دانستند که نباید به آن نعمتها، ناسپاسی شود».

ولی مأمون، این نعمت سرشار را کفران کرد. هنگامی که خبر آن [شکوه ملکوتی و پراحساس] به مأمون رسید، ترسید که اگر امام رضا عليه‌السلام با آن شکوه به مصلّی برسد، مردم شیفته امام خواهند شد «1». شخصی را نزد امام عليه‌السلام فرستاد، و به امام عليه‌السلام چنین پیام داد:

«ما شما را به زحمت و رنج انداختیم، و ما خوش نداریم، به شما مشقّت و رنج برسد، شما بازگردید، و هر که همیشه با مردم نماز می‌خوانده، اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند».

حضرت رضا عليه‌السلام پس از دریافت این خبر، کفش خود را طلبید، و پوشید، آنگاه سوار بر مرکب شده و بازگشت، و پیوستگی مردم در آن روز بهم خورد، و آنها نماز مرتّبی در آن روز نخواندند.

اظهار نارضایتی حضرت رضا عليه‌السلام از زندگی در کنار مأمون‌

شیخ صدوق (ره) از علی بن ابراهیم، نقل می‌کند که یاسر خادم گفت: «حضرت

(1) در کتاب ارشاد مفید (ره) آمده: فضل بن سهل ذو الرّیاستین، مأمون را ترسانید، و به او گفت:

«اگر علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام با این وضع به مصلّی برود، مردم شیفته او می‌شوند، و ترس آن است که ازدحام کرده و خون ما را بریزند» (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 365

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

رضا عليه‌السلام وقتی که در روز جمعه از مسجد جامع بازمی‌گشت، عرق و گرد و غبار او را فرا گرفته بود، دستهایش را به آسمان بلند نموده و چنین دعا می‌کرد:

«خدایا اگر آسودگی من از وضع موجود، در مرگ است، همین ساعت در مرگ من شتاب کن» «1»، و آن حضرت همواره غمگین و اندوهناک بود تا اینکه به دار باقی شتافت- درودهای خدا بر او باد».

[این روایت بیانگر آن است که حضرت رضا عليه‌السلام در خراسان، تحت فشار بود، و از اوضاعی که مأمون، به وجود آورده بود، ناراضی بود، به حدّی که آرزوی مرگ می‌کرد، بنابراین حضرت رضا عليه‌السلام هرگز حکومت مأمون را با صدق قلب، نپذیرفت، بلکه در فرصتهای مناسب، تنفّر و ناخشنودی خود را از آن، ابراز می‌داشت].

(1) اللّهمّ ان کان فرجی ممّا انا فیه بالموت، فعجّل لی السّاعة.

الأنوار البهیة، ص: 366

## ماجرای شهادت حضرت رضا عليه‌السلام و علل آن‌

اشاره

[درباره علل و عوامل شهادت امام رضا عليه‌السلام، سخنان گوناگون نقل شده برای دریافت این موضوع و نتیجه‌گیری به روایات زیر توجّه کنید: ]

1- روایت شده: هنگامی که مأمون از نصب امام رضا عليه‌السلام به ولایتعهدی، به خاطر اشاره (و کارشکنی) فضل به سهل (ذو الرّیاستین) پشیمان شد، از شهر «مرو» به قصد بغداد، بیرون آمد، و در مورد فضل بن سهل، نیرنگ نمود، تا اینکه شخصی به نام «غالب» که دائی مأمون بود، در حمّام سرخس، به طور ناگهانی و غافلگیری، فضل بن سهل را کشت، و در مورد حضرت رضا عليه‌السلام نیز نیرنگ نمود، و آن حضرت را با اینکه بیمار بود و در بستر بیماری افتاده بود، مسموم نموده و به شهادت رسانید.

2- روایت شده: حسن بن عباد که کاتب حضرت رضا عليه‌السلام بود، می‌گوید: به حضور حضرت رضا عليه‌السلام رفتم، آن هنگام که مأمون عازم حرکت به سوی بغداد بود (و ظاهر امر نشان می‌داد که می‌خواست حضرت رضا عليه‌السلام و حسن بن عباد را نیز با خود ببرد).

امام رضا عليه‌السلام به من فرمود: «ای پسر عباد! ما به سرزمین عراق وارد نخواهیم شد، و آن را نخواهیم دید».

من گریه کردم و عرض کردم: «مرا از رفتن به سوی خانواده و فرزندانم مأیوس نمودی».

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: تو به آنجا خواهی رفت، و مقصود من از

الأنوار البهیة، ص: 367

این سخن، خودم بودم، آن حضرت بیمار شد و در یکی از قریه‌های خراسان از دنیا رفت، و قبلا وصیّت کرده بود که قبر مرا نزدیک دیوار با فاصله سه ذراع با قبر هارون قرار دهند.

3- یاسر خادم می‌گوید: چون هفت منزل به طوس باقی مانده بود، حضرت رضا عليه‌السلام بیمار شد، وقتی که وارد طوس شدیم، بیماری آن حضرت شدید شد، چند روز در طوس ماندیم، و مأمون هر روز دو بار با حضرت رضا عليه‌السلام ملاقات می‌کرد «1».

## نظریّه شیخ مفید (ره) درباره شهادت حضرت رضا عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) [متوفّی 413 ه ق در کتاب ارشاد] می‌نویسد:

«فضل بن سهل، و برادرش حسن بن فضل، رأی مأمون را درباره حضرت رضا عليه‌السلام دگرگون کردند، و او را به تصمیم بر قتل امام رضا عليه‌السلام واداشتند، به طوری که روزی حضرت رضا عليه‌السلام با مأمون غذا می‌خوردند، و حضرت بر اثر آن غذا، بیمار شد، و مأمون نیز خود را به بیماری زد» [و همین موجب شهادت حضرت رضا عليه‌السلام گردید].

سپس می‌نویسد: محمّد بن علی بن حمزه، از منصور بن بشیر، از برادرش «عبد اللّه بن بشیر» روایت کرده که گفت: مأمون به من دستور داد، ناخنهای خود را بلند کنم، و این کار را برای خود، عادی نمایم، و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار ننمایم، من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست و چیزی به من داد که به تمر هندی شباهت داشت، و به من گفت: این را به همه دو دست خود بمال، من چنان کردم، سپس برخاسته و مرا به حال خود گذارد، و نزد حضرت رضا عليه‌السلام رفته،

(1) از این روایت استنباط می‌شود که حضرت رضا عليه‌السلام در سفر مأمون به سوی بغداد، همراه مأمون بوده، در مسیر راه، آن حضرت (به عللی نامعلوم) بیمار شده، و به طوس بازگشته‌اند، و بیماری آن حضرت در طوس، شدید شده است، و مطابق قسمت آخر روایت فوق (که در منتهی الآمال، ج 2، ص 206 آمده) آن حضرت، در طوس از دنیا رفت (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 368

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گفت: حال شما چگونه است؟

حضرت فرمود: «امید بهبودی دارم».

مأمون گفت: من نیز بحمد اللّه امروز بهترم، آیا هیچ‌کدام از پرستاران و غلامان امروز نزد شما آمده‌اند؟

حضرت فرمود: نه.

مأمون خشمگین شد، بر سر غلامانش فریاد کشید (که چرا به حال آن حضرت رسیدگی نکرده‌اید؟ ).

سپس مأمون گفت: «هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای رفع این بیماری، چاره‌ای جز خوردن آن نیست».

عبد اللّه بن بشیر می‌گوید: مأمون به من گفت: برای ما انار بیاور، من چند عدد انار حاضر کردم، مأمون گفت: با دست خود آن را بفشار، من فشردم، و مأمون آن آب انار فشرده را با دست خود به حضرت رضا عليه‌السلام خورانید، و همان سبب وفات آن حضرت شد، و از این ماجرا دو روز بیشتر نگذشت که آن حضرت وفات کرد «1».

همین روایت را شیخ صدوق (ره) نقل کرده، با این تفاوت که می‌گوید: آن انار، از درختی که در باغ خانه حضرت رضا عليه‌السلام وجود داشت، بود. مأمون به حضرت رضا عليه‌السلام گفت: مقداری از آب این انار را بمکید، آن حضرت فرمود: «پس از رفتن امیر المؤمنین (مأمون) می‌خورم».

مأمون گفت: نه به خدا سوگند، هم اکنون باید بخوری، و اگر نمی‌ترسیدم که معده‌ام مرطوب گردد، در مکیدن آن با شما شرکت می‌نمودم. امام عليه‌السلام ناگزیر اندکی از آب آن انار را مکید، و مأمون از نزدش بیرون رفت، من هنوز نماز عصر را نخوانده بودم که حضرت رضا عليه‌السلام (بر اثر شدّت درد معده) پنجاه بار برای قضاء حاجت برخاست، و حالش در شب شدیدتر گردید.

(1) ترجمه ارشاد مفید، ج 2، ص 261

الأنوار البهیة، ص: 369

## فرازی از زیارتنامه‌

مؤلّف گوید: در زیارت «جامعه أئمّة المؤمنین» علیهم‌السلام در فرازی به ماجرای شهادت امام رضا عليه‌السلام با زهر، اشاره شد، آنجا که آمده:

و مسموم قد قطّعت بجرع السّمّ امعائه

: «و بعضی از شما، با زهر، مسموم شده و بر اثر جرعه‌های زهر، اعضاء اندرونش، قطعه‌قطعه گشته است».

و همچنین در لوح آسمانی «1» در مورد حضرت رضا عليه‌السلام چنین اشاره می‌کند:

فی علیّ ولیّی و ناصری، و من اضع علیه اعباء النّبوّة، و امتحنه بالاضطلاع بها، یقتله عفریت مستکبر، یدفن بالمدینة الّتی بناها العبد الصّالح الی جنب شرّ خلقی

: «حضرت رضا عليه‌السلام، ولیّ و جانشین، و یاور من است، و کسی است که بارهای سنگین مسئولیّت نبوّت را بر دوش او می‌نهم، و قدرت تحمّل آن را به او عطا می‌نمایم، او را زشت صورتی متکبّر، به قتل می‌رساند، او در شهری که بنده صالح (ذو القرنین) آن را ساخته، در کنار قبر بدترین مخلوقاتم (هارون) به خاک سپرده می‌شود».

5- سبط بن جوزی در کتاب تذکره، می‌نویسد: گفته شده که امام رضا عليه‌السلام به حمّام رفت، سپس بیرون آمد، در این هنگام طبقی از انگور زهرآلود که به وسیله سوزن، آن را زهرآگین نموده بودند، و در ظاهر، چیزی دیده نمی‌شد، نزد آن حضرت نهادند، آن حضرت از آن انگور خورد، و از دنیا رفت، و او در این هنگام 55 سال داشت.

(1) منظور، لوحی است که حضرت زهرا سلام اللّه علیها به جابر انصاری داد، و او آن را به امام باقر عليه‌السلام سپرد، و در آن، نام امامان علیهم‌السلام و اوصاف آنها ذکر شده است (متن این لوح در اصول کافی، ط آخوندی، ج 1، ص 527 به بعد آمده است).

الأنوار البهیة، ص: 370

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ابو الفرج اصفهانی و شیخ مفید (ره) می‌نویسند: حضرت رضا عليه‌السلام انگور را دوست می‌داشت، دشمنان، انگوری را فراهم کرده، و در جایگاه قسمت پائین چوب متّصل به حبّه‌های آن، سوزنهای زهرآلودی قرار دادند و چند روز آن سوزنها در آن جایگاهها بودند، سپس همان انگورها را، در حال بیماری امام رضا عليه‌السلام، نزد او آوردند، و آن حضرت خورد و مسموم گردید و کشته شد. محمّد ابن جهم گفت: «این زهر، از زهری پنهان و دقیق است».

چگونگی ساعات آخر عمر امام رضا عليه‌السلام‌

از یاسر خادم روایت شده، هنگامی که آخرین روز وفات حضرت رضا عليه‌السلام فرا رسید، در آن روز بسیار ناتوان بود، بعد از آنکه نماز ظهرش را خواند، به من فرمود: «آیا مردم (غلامان و خدمتکاران) غذا خورده‌اند؟ ».

عرض کردم: «آقا جان، تا شما در این حال هستید، چه کسی در اینجا غذا می‌خورد»، آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: سفره را بیاورید، سفره را آورده، آن حضرت همه خدمتکاران را کنار سفره نشاند، و به یکایک آنها محبّت و دلجوئی کرد، وقتی که همه غذا خوردند، فرمود: برای بانوان نیز غذا ببرید، برای بانوان غذا بردند، پس از آنکه همه غذا خوردند، آن حضرت، بی‌حال شد و از هوش رفت. صدای گریه و شیون بلند شد، کنیزان و زنان مأمون با سر و پای برهنه آمدند، و در طوس، فریاد ناله و صیحه برخاست. مأمون با سر و پای برهنه آمد، ریش خود را گرفته و اظهار تأسّف می‌کرد و گریه می‌نمود و قطرات اشک از چشمهایش سرازیر بود، به بالین حضرت رضا عليه‌السلام آمد و ایستاد، آن حضرت به هوش آمد، مأمون گفت:

«ای آقای من! سوگند به خدا، نمی‌دانم کدام از این دو مصیبت بر من بزرگتر است، فقدان و فراق تو یا اتّهام مردم به من که من با نیرنگ تو را کشته‌ام؟ ».

امام رضا عليه‌السلام به او متوجّه شد و فرمود: «ای امیر مؤمنان، با ابو جعفر

الأنوار البهیة، ص: 371

(فرزندم امام جواد عليه‌السلام) خوشرفتاری کن، زیرا عمر تو با عمر او چنین است و هنگام گفتن این سخن، دو انگشت سبّابه دو دست خود را به هم چسبانید» «1».

وقتی شب فرا رسید، و پس از گذشت پاسی از شب، آن حضرت به لقاء اللّه پیوست.

آخرین سخنش این دو آیه بود:

قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ «2»

: «بگو اگر هم در خانه‌های خود بودید، آنهائی که کشته شدن در سرنوشت آنها بود، به بسترشان می‌ریختند» (و آنها را به قتل می‌رساندند)

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً «3»

: «و امر خدا، از روی حساب و برنامه حساب شده و دقیقی است».

دفن شبانه و مظلومانه حضرت رضا عليه‌السلام‌

هنگامی که آن شب، صبح شد، مردم اجتماع و ازدحام کردند، و گفتند:

مأمون، با نیرنگ، حضرت رضا عليه‌السلام را کشته است، و فریاد می‌زدند: «مأمون پسر رسول خدا را کشت»، و در این باره بسیار سخن گفتند، و با جدّیت، موضوع را دنبال می‌کردند.

مأمون به محمّد بن جعفر بن محمّد (عموی امام رضا عليه‌السلام)- که با گرفتن امان از مأمون، به خراسان آمده بود- گفت: «نزد مردم برو و به آنها اعلام کن که جنازه امام رضا عليه‌السلام امروز خارج نمی‌شود (تشییع جنازه، موکول به بعد شد). مأمون ترس آن داشت که جنازه را بیرون ببرند، و آشوبی برپا گردد.

محمّد بن جعفر نزد مردم رفت، و گفت: «ای مردم! پراکنده شوید، زیرا

(1) ظاهرا منظور این است که شما چندین سال زندگی نزدیک به هم دارید، و هر دو شما با فاصله اندک مدّتی، با هم می‌میرید، با توجّه به اینکه حضرت جواد عليه‌السلام در سال 220 ه ق، و مأمون در سال 218 ه ق از دنیا رفتند (مترجم)

(2) آل عمران- 154

(3) احزاب- 38

الأنوار البهیة، ص: 372

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

جنازه امام رضا عليه‌السلام امروز خارج نمی‌شود».

مردم متفرّق شدند، جنازه آن حضرت را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند [به این ترتیب، آن بزرگوار، مظلومانه و شبانه و غریبانه به خاک سپرده شد] «1».

وصیّت عجیب امام رضا عليه‌السلام به هرثمة بن اعین‌

سیّد شبلنجی در کتاب نور الأبصار، از «هرثمة بن اعین»، که از خدمتکاران خلیفه (مأمون) و عهده‌دار خدمت به حضرت رضا عليه‌السلام بود، چنین نقل می‌کند: «روزی مولایم، حضرت رضا عليه‌السلام مرا طلبید و فرمود: «ای هرثمه! من رازی به تو می‌گویم که باید تا زنده هستم، آن را به کسی نگوئی، و اگر آن را هنگام زنده بودن من، آشکار نمائی، در نزد خدا، دشمن تو خواهم بود»، من سوگند یاد کردم که آن راز را در مدّت زندگیش به احدی نخواهم گفت.

آن حضرت به من فرمود: «بدان ای هرثمه! ، رحلت من نزدیک شده، و بزودی به پدران و اجدادم می‌پیوندم، تقدیر زندگی من به آخر رسیده، انگور و انار کوبیده به من می‌خورانند، و من بر اثر آن، از دنیا می‌روم، سپس خلیفه (مأمون) تصمیم می‌گیرد تا قبر مرا پشت قبر پدرش هارون، دفن کند، ولی خداوند قدرت انجام این کار را به او نمی‌دهد، و زمین برای آنان به قدری سخت خواهد شد که کلنگ و وسائل دیگر، از کار بازمی‌مانند، و مردم قدرت کندن آن مکان را پیدا نمی‌کنند. ای هرثمه! بدان که محلّ قبر من در فلان قسمت از لحد فلانی (جانب قبله) است». آن محل را تعیین کرد، آنگاه فرمود: «هنگامی که از دنیا رفتم، و مرا غسل دادند و کفن نمودند، مأمون را از این سخنانی که به تو گفتم آگاه کن، تا در مورد من آگاه باشد، وقتی که جنازه‌ام در تابوت قرار گرفت و مأمون خواست بر من نماز بخواند، به او

(1) علمای شیعه و سنّی اختلاف نظر دارند که آیا مأمون، قاتل امام رضا عليه‌السلام بوده یا نه؟ بلکه او به مرگ خدائی از دنیا رفته است؟ . علّامه مجلسی (ره) پس از گفتاری می‌گوید: «حقّ همان رأی است که مرحوم صدوق و شیخ مفید و علمای بزرگ دیگر (ره) از علمای شیعه اختیار کرده‌اند که آن حضرت بر اثر زهری که مأمون به او خورانید به شهادت رسید» (بحار الانوار، ج 49، ص 313)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 373

بگو از خواندن نماز خودداری کند، و اندکی توقّف نماید که مرد عربی با سر و صورت پیچیده، سوار بر ناقه از طرف صحرا با شتاب می‌آید، و ناقه خود را می‌خواباند، و فرود می‌آید و بر من نماز می‌خواند، شما هم با او در نماز شرکت کنید.

پس از نماز، وقتی که جنازه‌ام را به طرف همان محلّی که برای تو معیّن کردم بردید، تو کمی از خاک زمین را حفر کن، قبری سرپوشیده می‌یابی که آب سفیدی در ته آن است، وقتی که روی قبر را گشودی، آن آبها، در زمین فرو می‌رود، همانجا محلّ قبر من است، مرا در همانجا به خاک بسپارید».

هرثمه می‌گوید: تمام آنچه را که امام رضا عليه‌السلام فرموده بود، به وقوع پیوست.

امام جواد عليه‌السلام بالای قبر پدر

در کتاب دلائل حمیری از معمّر بن خلّاد (ره) نقل شده: امام جواد عليه‌السلام (در مدینه) به من فرمود: ای معمّر، سوار شو، گفتم: «به کجا برویم؟ ».

فرمود: همان گونه که می‌گویم، سوار شو، پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا به یک بیابان یا به سرزمین پستی رسیدیم، حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: «همین جا بایست»، من ایستادم، تا او رفت و بعد از مدّتی بازگشت، گفتم: «فدایت شوم کجا بودی؟ ».

فرمود: «همین ساعت، پدرم را که در خراسان بود، به خاک سپردم».

فرو رفتن آب و ماهی در قبر

از ابو الفرج اصفهانی روایت شده: ابا صلت هروی گفت: هنگامی که وقت خاکسپاری جنازه حضرت رضا عليه‌السلام فرا رسید، مأمون مرا حاضر کرد، و دستور داد قبر حضرت رضا عليه‌السلام را در یک طرف قبر پدرش (هارون) حفر کنند، سپس به ما رو کرد و گفت: «صاحب این جنازه، به من خبر داد که قبری برای او حفر می‌کنند، و در آن آب و ماهی آشکار می‌شود، اکنون قبر را حفر کنید».

وقتی که حفر قبر تمام شد و به لحد رسیدند، آب در آمد و ماهی در آن دیده

الأنوار البهیة، ص: 374

شد، سپس آبها فرو رفت، و جنازه امام رضا عليه‌السلام در همانجا به خاک سپرده شد.

مؤلّف گوید: در پرتو افاضه‌ای که از برکت مولایم حضرت رضا عليه‌السلام به آن رسیده‌ام، اینکه: پیدا شدن ماهی و آب در قبر شریف امام رضا عليه‌السلام و فرو رفتن آنها، شاید برای آن بوده تا مأمون را از انتقام الهی آگاه نماید به اینکه سلطنتش فرو می‌پاشد و بر اثر خشم الهی، به وسیله آب و ماهی به هلاکت می‌رسد، زیرا او حضرت رضا عليه‌السلام را با حیله و نیرنگ کشت.

کمال الدین دمیری صاحب کتاب «حیاة الحیوان» «1» در مورد تعبیر خواب کسی که در عالم خواب، ماهی ببیند، می‌گوید: «گاهی دیدن ماهی در خواب، بیانگر بدبختی و اندوه و نابودی ملک و منال، و خشم الهی است، زیرا خداوند صید ماهی را در روز شنبه بر یهودیان حرام نمود و آنان از فرمان الهی اطاعت نکردند، و مشمول لعن الهی شدند» [چنانکه در آیه 47 سوره نساء ذکر شده].

## هلاکت مأمون به وسیله ماهی‌

در مورد هلاکت مأمون به وسیله ماهی و آب، مسعودی در کتاب مروج الذّهب در شرح تاریخ زندگی مأمون و جنگهای او در سرزمین روم، مطالبی می‌نویسد که خلاصه‌اش چنین است:

مأمون از جبهه جنگ بازگشت، تا اینکه به چشمه «بدیدون» که به «قشیره» معروف است رسید، در آنجا اقامت کرد، و در کنار چشمه ایستاد و از منظره چشمه، و سردی آب و سفیدی و صفای آن، و گیاهان سبز اطراف آن، شاد شد، و دستور داد چوبهای بلندی را از درختها، قطع نمودند و بر سر آن چشمه افکندند، و بالای آن چشمه، ساختمانی بلند از چوب و برگ درخت ساختند، و خودش در زیر آن ساختمان نشست، و آب در قسمت پائین آن جاری بود، در آن هنگام مأمون

(1) محمّد بن موسی بن عیسی مصری شافعی، شاگرد اسنوی، مؤلّف کتاب حیاة الحیوان و...

است، وی به سال 808 ه ق از دنیا رفت، به سرزمین دمیره (بر وزن سفینه) نسبت دارد (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 375

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

درهمی به میان آب انداخت و خطّی را که در آن درهم نوشته شده بود، بر اثر صاف بودن آب، از بالای آن، خوانده می‌شد، ولی بر اثر سردی آب، هیچ‌کس قدرت نداشت تا دست خود را در آب فرو کند، ناگاه دیدند که یک ماهی بزرگی که طول آن به اندازه یک ذراع (از آرنج تا سر انگشتان دست) بود در میان آب پدیدار شد، که مانند شمش نقره می‌درخشید. مأمون گفت: «هر کس این ماهی را بگیرد، و از آب بیرون آورد، به او یک شمشیر جایزه می‌دهم».

یکی از خدمتکاران، پیش دستی کرد و آن را گرفت، و بالا آورد، وقتی کنار چشمه یا روی تخته‌ای که مأمون نشسته بود، رسید، ماهی پریشان شد و لرزید و از دست خدمتکار بیرون پرید و مانند سنگی در آب افتاد، و آب سرد چشمه، بر سینه و گلوی مأمون پاشید، و لباسش تر شد. آن خدمتکار بار دیگر فرود آمد و آن ماهی را از آب گرفت و در برابر مأمون در میان دستمالی نهاد، ماهی همچنان زنده بود و لرزش و جهش داشت.

مأمون گفت: «هم اکنون این ماهی را بریان کنید»، سپس در همان ساعت، مأمون لرزش گرفت (و آثار سرماخوردگی در او آشکار گشت) به طوری که نتوانست از جای خود حرکت کند، او را با لحافهای متعدّد پوشاندند، ولی او مانند شاخه درخت خرما می‌لرزید، و فریاد می‌زد:

البرد البرد

: «سرد است، سرد است».

او را به جانب مغرب گردانیدند، و با لحاف‌ها پوشاندند، و در کنارش آتش روشن نمودند، در عین حال او فریاد می‌زد: «سرما، سرما! ».

سپس ماهی را که بریان کرده بودند آوردند و نزد مأمون نهادند، ولی او حتّی نتوانست اندکی از آن ماهی را بچشد، و بیماریش او را از چشیدن ماهی بازداشت.

وقتی که حالش، وخیم‌تر گردید، برادرش «معتصم» از (دو پزشک آن عصر به نام)

الأنوار البهیة، ص: 376

بختیشوع، و ابن ماسویه «1» پرسید: علم طبّ، درباره بیماری مأمون چه نظر می‌دهد؟ آیا امکان شفا و درمان مأمون وجود دارد؟ .

مأمون در سکرات مرگ بود، ابن ماسویه به پیش آمد، یکی از دستهای مأمون را به دست خود گرفت، بختیشوع دست دیگر او را به دست خود گرفت، و نبض مأمون را سنجیدند، دیدند که نامنظّم و غیر عادی است و نشان دهنده مرگ او است. دستهای هر دو آنها بر اثر عرقی که مانند روغن زیتون یا لعاب دهان افعی از بدن مأمون بیرون می‌آمد، به بدن او چسبیدند.

آنها نتیجه معاینه خود را به معتصم گفتند.

معتصم پرسید: «این چه بیماری است؟ ».

آنها گفتند: «ما چنین بیماری را نمی‌شناسیم، و در هیچ کتابی نخوانده‌ایم، ولی این آثار، نشانه نابودی جسد است».

معتصم همچنان برای درمان مأمون دست و پا می‌کرد. پزشکان را در اطراف او جمع نمود، و امید داشت که او شفا یابد.

وقتی که حال مأمون سخت شد، به حاضران گفت: «مرا از اینجا بیرون ببرید تا سپاه و رجال و ملک و پادشاهی خود را بنگرم! ».

با اینکه شب بود، طبق دستور، مأمون را از ویلای روی چشمه بیرون آوردند، و بر جای بلندی نشانیدند، او در همانجا به خیمه‌ها و سپاهیانش که در بیابان آتش افروخته بودند، نگاه افکند و گفت:

(1) دو نفر از اطبّاء آن عصر، «بختیشوع» نامیده می‌شدند، یکی از آنها بختیشوع بزرگ بود، که پزشک هارون بود و به حذاقت و مهارت، شهرت داشت، و بیماران از اطراف نزد او می‌آمدند، و قبلا در «جندی‌شاپور» زندگی می‌کرد. و کلمه «بختیشوع» به معنی بنده عیسی است.

دیگری بختیشوع کوچک بود که پسر جبرئیل بن بختیشوع کبیر بود، و در عصر متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) می‌زیست.

امّا «ابن ماسویه»، چهار نفر از اطبّاء، این نام را داشتند، و در روایت فوق، منظور «یوحنّا» طبیب مشهور است که ملازم مأمون و معتصم و واثق و متوکّل بود. در سال 243 ه ق وفات کرد. حنین بن اسحاق، مترجم کتابهای بقراط و جالینوس از زبان یونانی به عربی، از شاگردان او است

الأنوار البهیة، ص: 377

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه

: «ای خداوندی که حکومتش نابود شدنی نیست، بر کسی که پادشاهیش نابود گردید، ترحّم کن».

سپس او را به جایگاه روی چشمه، بازگرداندند، وقتی که حالش بسیار سخت شد، معتصم، شخصی را بر بالین او نشانید تا شهادتین را به او تلقین نماید، آن شخص فریاد می‌زد؛ بگو: لا اله الّا اللّه...

ابن ماسویه به او گفت: فریاد نکن، به خدا سوگند او اکنون بین پروردگارش و بین حال من [یا بین خدا و مانی شاعر] فرقی نمی‌گذارد.

مأمون همان ساعت چشمهای خود را گشود، به حدّی چشمانش بزرگ و سنگین و قرمز شده بود که مانند آن را کسی ندیده بود، و با دستهای خود به «ابن ماسویه» حمله می‌کرد، می‌خواست به او تندی کند، ولی نمی‌توانست، به این ترتیب در همان دم جان داد، و مرگ او، سیزده شب قبل از پایان ماه رجب سال 218 ه ق رخ داد. جنازه او را به «طرطوس» برده و در همانجا به خاک سپردند.

الأنوار البهیة، ص: 378

## چند حادثه بعد از شهادت حضرت رضا عليه‌السلام‌

1- دعوت مأمون به بیعت مجدّد بیعت ‌شکنان‌

امام رضا عليه‌السلام در آخر ماه صفر، به شهادت رسید، چنانکه ابن اثیر و علّامه طبرسی و سیّد شبلنجی و دیگران گفته‌اند، در سال 203 ه ق در سن 55 سالگی در قریه سناباد نزدیک نوغان، یکی از قریه‌های طوس، به لقاء اللّه پیوست، و در همانجا به خاک سپرده شد.

مأمون، ماجرای وفات حضرت رضا عليه‌السلام را برای مردم بغداد، و بنی عبّاس و موالی خود، در ضمن نامه‌ای نوشت، و آنها را که بیعتش را شکسته بودند، به بیعت خود فرا خواند، و درخواست کرد که دیگر بار به اطاعت او درآیند [گویا آنها به خاطر اعتراض به ولایتعهدی حضرت رضا عليه‌السلام، بیعت خود را شکسته بودند].

ولی آنها جواب سخت و درشت به مأمون دادند.

2- اعلام امام جواد عليه‌السلام به عزاداری‌

از امیّة بن علی روایت شده، گفت: من در مدینه بودم، و به محضر امام جواد عليه‌السلام رفت و آمد می‌کردم، حضرت رضا عليه‌السلام در آن وقت، در خراسان بود، بستگان امام جواد عليه‌السلام و عموهای پدرش، به حضور آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند. روزی آن حضرت، کنیزش را طلبید و به او فرمود: «به بستگان بگو برای عزاداری آماده شوند».

الأنوار البهیة، ص: 379

هنگامی که بستگان، پراکنده شدند، با خود گفتند: ما از امام جواد عليه‌السلام نپرسیدیم که برای چه، آماده عزاداری شویم؟

فردای آن روز، امام جواد عليه‌السلام مانند روز قبل دستور داد که آماده عزاداری شوند، آنان پرسیدند، برای چه؟

فرمود: «برای عزاداری بهترین انسان روی زمین»، از آن پس خبر شهادت حضرت رضا عليه‌السلام به مدینه رسید.

3- قصیده رائیّه دعبل در سوگ امام رضا عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) از دعبل بن علی خزاعی نقل می‌کند که گفت: من در قم بودم، که خبر شهادت حضرت رضا عليه‌السلام به ما رسید، قصیده رائیّه خود را در سوگ آن حضرت، در آن وقت سرودم که عبارت از این است:

اری امیّة معذورین ان قتلواو لا اری لبنی العبّاس من عذر

اولاد حرب و مروان و اسرتهم‌بنو معیط ولاة الحقد و الوغر

قوم قتلتم علی الاسلام اوّلهم‌حتّی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزّکیّ به‌ان کنت تربع من دین علی وطر

قبران فی طوس خیر النّاس کلّهم‌و قبر شرّهم هذا من العبر

ما ینفع الرّجس من قرب الزّکیّ و ماعلی الزّکیّ بقرب الرّجس من ضرر

هیهات کلّ امرئ رهن بما کسبت‌له یداه فخذ ما شئت او فذر: «من بنی امیّه را در کشتاری که کردند، معذور می‌بینم، ولی بنی عبّاس را معذور نمی‌نگرم.

[چرا که از بنی امیّه چه توقّع؟! ] آنها فرزند حرب (پدر ابو سفیان) و مروان بودند و گروه آنها از بنی معیط، همان سران کینه و خشم و دشمنی بودند [و از وابستگان اینها چه توقّع؟ ]

آن گروهی که در آغاز، آنها را به خاطر پذیرش اسلام، کشتید، ولی وقتی که در ظاهر وارد اسلام شدند و دارای مکنت گشتند، به راه کفر خود رفتند و آثار کفر

الأنوار البهیة، ص: 380

از آنها آشکار گشت.

در کنار قبر پاک حضرت رضا عليه‌السلام در طوس اقامت کن و آرام بگیر، اگر از کسانی می‌باشی که می‌خواهی در پرتو دین، با برآورده شدن آرزو و خواسته‌ات، آرام گیری.

در طوس، دو قبر است، یکی مدفن بهترین انسانها، و دیگری قبر بدترین آنها.

نه همجواری پلید با پاک، به او سودی دهد، و نه نزدیک بودن پاک با پلید، به او زیانی رساند.

هشدار که هر کس در گرو کرده‌های خویش است، و برای هر کس همان است که کسب نموده است، پس هر چه را می‌خواهی برگیر و یا هر چه خواهی فروگذار».

4- قصیده دیگر، از علی بن أبی عبد اللّه خوافی‌

نیز شیخ صدوق (ره) نقل می‌کند: علی بن ابی عبد اللّه خوافی این قصیده را در رثاء حضرت رضا عليه‌السلام سروده است:

یا ارض طوس سقاک اللّه رحمته‌ما ذا حویت من الخیرات یا طوس

طابت بقاعک فی الدّنیا و طاب بهاشخص ثوی بسنا آباد مرموس

شخص عزیز علی الاسلام مصرعه‌فی رحمة اللّه مغمور و مغموس

یا قبره انت قبر قد تضمّنه‌علم و حلم و تطهیر و تقدیس

فخرا بانّک مغبوط بجثّته‌و بالملائکة الابرار محروس: «ای سرزمین طوس! خداوند تو را از رحمت خویش، سیراب نماید، به خاطر آنچه که از نیکی‌ها و سعادتها در برگرفته‌ای، ای طوس!

زمین‌های تو در همه دنیا، پاک و سبز و خرّم شد، و این پاکی و خرّمی را آن شخص (حضرت رضا عليه‌السلام) که در سناباد به خاک سپرده شده است، به این سرزمین، عطا نموده است.

آن شخصی که در جهان اسلام، بزرگمرد عزیزی است که آرامگاهش، در دریای رحمت الهی غرق و پوشیده شده است.

ای قبر امام رضا عليه‌السلام! تو قبری هستی که علم و حلم و پاکی و قداست، آن

الأنوار البهیة، ص: 381

قبر را در پرتو خود گرفته است.

افتخار کن و ببال از اینکه به خاطر جسد مطهّر حضرت رضا عليه‌السلام، مورد غبطه و حسرت جهانیان هستی، همان که زیر پوشش نگهبانی فرشتگانی بسیار شایسته الهی است».

## پاداش زیارت حضرت رضا عليه‌السلام‌

ذکر ثواب زیارت مرقد شریف حضرت رضا عليه‌السلام بیش از آن است که به شماره در آید. در اینجا به چند حدیث توجه کنید:

1- شهید ثانی (ره) در کتاب دروس از امام کاظم عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

من زار قبر ولدی علیّ، کان عند اللّه کسبعین حجّة مبرورة

: «کسی که پسرم علی (امام رضا عليه‌السلام) را زیارت کند، پاداش او در پیشگاه خدا مانند پاداش هفتاد حجّ نیکو (مستحبّی) است».

یحیی مازنی به آن حضرت با تعجّب عرض کرد: «هفتاد حجّ نیکو؟! ».

فرمود: «آری، و (بلکه) هفتاد هزار حجّ».

2- شخصی از امام جواد عليه‌السلام پرسید: «زیارت مرقد شریف امام حسین عليه‌السلام بهتر است، یا زیارت قبر حضرت رضا عليه‌السلام؟ ».

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ فرمود:

زیارة ابی افضل، لانّه لا یزوره الّا الخواصّ من الشّیعة

: «فضیلت و ثواب زیارت پدرم، بیشتر است، از این رو که امام حسین عليه‌السلام را همه مردم زیارت می‌کنند، امّا پدرم را جز شیعیان خاص و زبده، زیارت نمی‌کنند».

نیز فرمود: «زیارت پدرم از حجّ (استحبابی) بهتر است، و بهتر آن است که در ماه رجب، زیارت شود».

3- بزنطی می‌گوید: نامه حضرت رضا عليه‌السلام را که به خطّ مبارکش بود

الأنوار البهیة، ص: 382

خواندم، در فرازی از آن نوشته بود:

ابلغ شیعتی انّ زیارتی تعدل عند اللّه الف حجّة و الف عمرة متقبّلة کلّها: «به شیعیانم برسان که پاداش زیارت من، در پیشگاه خدا، معادل پاداش هزار حجّ و هزار عمره که همه آنها قبول شده باشد، هست».

بزنطی می‌گوید: به امام جواد عليه‌السلام عرض کردم: هزار حجّ؟ ، در پاسخ فرمود:

ای و اللّه، و الف الف حجّة لمن یزوره عارفا بحقّه

: «آری، به خدا سوگند، و (بلکه) پاداش هزار هزار حجّ است، برای آن کسی که حضرت رضا عليه‌السلام را از روی معرفت و شناختن حقّش، زیارت کند» «1».

4- حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

من زارنی علی بعد داری و مزاری اتیته یوم القیامة فی ثلث مواطن...

: «هر کس با وجود دوری خانه و مزارم، مرا زیارت کند، روز رستاخیز، در سه عمل پیش او می‌آیم تا از ترسهائی (که در آن سه جا مردم را فرا می‌گیرد) نجاتش دهم: 1- زمانی که نامه‌های اعمال، به راست و چپ، به حرکت در آید.

2- و در جلو پل صراط. 3- و در کنار سنجش اعمال» (میزان).

5- امام هادی عليه‌السلام فرمود: «کسی که در پیشگاه خدا، حاجتی دارد، هرگاه قبر جدّم حضرت رضا عليه‌السلام را در طوس زیارت کند، و غسل کرده باشد و دو رکعت در بالای سر مرقد، نماز بخواند و در قنوت نماز حاجت خود را از خدا بخواهد، خداوند دعای او را به استجابت می‌رساند، مادام که خواسته او گناه یا قطع رحم نباشد، زیرا جایگاه قبر جدّم بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت است، هیچ مؤمنی آن را زیارت نکند، مگر اینکه خداوند او را از آتش دوزخ آزاد سازد و در بهشت، جای دهد».

(1) از این فراز، ظاهر می‌شود که اختلاف در ذکر پاداش بر حسب اختلاف اشخاص، و درجات اخلاص و معرفت و تقوا و... می‌باشد [بنابراین منافاتی بین این احادیث نیست]- مؤلّف.

الأنوار البهیة، ص: 383

## کیفیّت زیارت‌

شیخ مفید (ره) در کتاب مقنعه، «باب مختصر زیارت حضرت رضا عليه‌السلام» می‌نویسد: پس از آنکه غسل زیارت کردی و پاکیزه‌ترین لباست را پوشیدی، چنین می‌گوئی:

السّلام علیک یا ولیّ اللّه و ابن ولیّه، السّلام علیک یا حجّة اللّه و ابن حجّته، السّلام علیک یا امام الهدی و العروة الوثقی و رحمة اللّه و برکاته، اشهد انّک مضیت علی ما مضی علیه آباؤک الطّاهرون صلوات اللّه علیهم، لم تؤثر عمی علی هدی، و لم تمل من حقّ الی باطل، و انّک نصحت للّه و لرسوله و ادّیت الامانة، فجزاک اللّه عن الاسلام و اهله خیر الجزاء، اتیتک بابی و امّی زائرا عارفا بحقّک موالیا لأولیائک، معادیا لاعدائک، فاشفع لی عند ربّک

سپس خود را بر قبر بیفکن و گونه‌هایت را بر قبر بگذار، و بعد به بالای سر مرقد برگرد، و بگو:

السّلام علیک یا مولای یا بن رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته، اشهد انّک الامام الهادیّ، و الولیّ المرشد، أبرأ الی اللّه تعالی من اعدائک، و اتقرّب الی اللّه بولایتک، صلّی اللّه علیک و رحمة اللّه و برکاته

: «سلام بر تو ای مولای من، ای پسر رسول خدا، و رحمت و برکات خدا بر تو، گواهی می‌دهم که تو امام راهنما، و سرپرست ارشادکننده هستی، در پیشگاه خدا، از دشمنانت، بیزاری جویم، و در پرتو ولایت و دوستی تو، به درگاه الهی، تقرّب نمایم، صلوات و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

سپس دو رکعت نماز زیارت، و بعد هر نمازی که خواستی بخوان، و آنگاه به ناحیه پای مرقد برو و آنچه خواستی در آنجا دعا کن.

سیّد بن طاووس (ره) در کتاب اقبال گوید: در بعضی از کتب علمای عجم شیعه (ره) دیدم که نوشته بود: «مستحبّ است زیارت حضرت رضا عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 384

در روز 23 ذی‌قعده از دور یا نزدیک، به بعضی از زیارات معروفه یا آنچه (مانند دعا و صلوات) مانند زیارت است که در روایات وارد شده است.

مؤلّف گوید: علّامه مجلسی (ره) از صاحب کتاب «العدد القویّه» روایت کرده که گفت: وفات حضرت رضا عليه‌السلام در این روز (23 ذی‌قعده) رخ داده است- و اللّه العالم.

سیّد داماد (ره) در رساله «اربعة ایّام» در ذکر اعمال «دحو الارض» که روز بیست و پنجم ذی‌قعده است می‌گوید: «زیارت حضرت رضا عليه‌السلام در این روز از بهترین اعمال مستحبّی، و مؤکّدترین آداب سنّتی می‌باشد».

## کرامات درگاه حضرت رضا عليه‌السلام‌

اشاره

علّامه طبرسی (ره) در کتاب اعلام الوری، پس از ذکر پاره‌ای از دلائل امامت و معجزات امام رضا عليه‌السلام می‌گوید: «امّا برکاتی که بعد از وفات حضرت رضا عليه‌السلام، در مشهد مقدّس آن بزرگوار، آشکار شده، و علامات و شگفتیهائی که انسانها در کنار مرقد شریف آن حضرت دیده‌اند، و عامّ و خاصّ، و مخالف و موافق از دیر زمان تا امروز، به آن اقرار دارند، آن قدر زیاد است که قابل شمارش نیست، در این درگاه، چقدر نابینا بینا شده، و مبتلا به بیماری برص، شفا یافته، و دعاها به استجابت رسیده است، و حاجتها به برکت آن، روا شده، و دردها و ناگواریها برطرف گشته است، ما بسیاری از آنها را از نزدیک دیده‌ایم و به آن یقین یافته‌ایم».

سخن شیخ حرّ عاملی (ره) درباره کرامت مرقد حضرت رضا عليه‌السلام‌

شیخ حرّ عاملی (متوفّی 1104 ه ق صاحب کتاب وسائل الشّیعه) در کتاب «إثبات الهداة» بعد از نقل سخن علّامه طبرسی (ره) می‌نویسد: «من بسیاری از این کرامات را از نزدیک دیده‌ام و به آن یقین نموده‌ام. در مدّت 26 سال که مجاور بارگاه حضرت رضا عليه‌السلام بوده‌ام، و آن قدر در این مورد مطالبی شنیده‌ام که از حدّ

الأنوار البهیة، ص: 385

تواتر (حدّی که علم‌آور است) بیرون می‌باشد، و در خاطرم نیست که من چیزی از این درگاه خواسته باشم، ولی آن چیز برایم انجام نگرفته باشد، الحمد للّه، و شرح این مطلب به وقت و فرصت دیگر موکول می‌شود.

آنگاه می‌افزاید: سخن در اینجا بسیار است، تنها به ذکر یک نمونه، اکتفا می‌کنم: دختری از همسایگان ما لال بود و نمی‌توانست سخن بگوید، به زیارت قبر مطهّر حضرت رضا عليه‌السلام رفت، در کنار قبر، مردی خوش چهره را- که به گمان من حضرت رضا عليه‌السلام بود- دید که به او گفت: «چرا سخن نمی‌گوئی؟

سخن بگو»، آن دختر همان دم سخن گفت، و به طور کلّی لالی او برطرف گردید، آنگاه من این اشعار را گفتم:

یا کلیم الرّضا عليه‌السلام‌و علیک السّلام و الاکرام

کلّمینی عسی اکون کلبیالکلیم الرّضا عليه‌السلام

: «ای دختری که حضرت رضا عليه‌السلام همسخن او شد، بر تو باد سلام و احترامات خاصّه، با من سخن بگو، تا شاید من همسخن آن کسی شوم که با حضرت رضا عليه‌السلام همسخن گردید».

سخن مؤلّف، شیخ عبّاس قمّی (ره)

مؤلّف این کتاب گوید: من در مجاورت خود در مشهد، به خصوص در تاریخ شوّال سال 1343 ه ق، کرامات بسیار از درگاه حضرت رضا عليه‌السلام مشاهده کرده و یقین به آن نمودم، آن گونه که هیچ گونه شکّ و شائبه‌ای به آن راه ندارد، و اگر در این باره خواسته باشم مطالبی بنویسم، از مرز هدف از این کتاب، خارج خواهم شد، و چقدر شیخ بهائی (ره) نیکو سروده، آنجا که گوید:

و ما بدا من برکات مشهده‌فی کلّ یوم امسه مثل غده

و کشفاء العمی و المرضی به‌اجابة الدّعاء فی اعتابه: «و آنچه که از برکات بارگاه حضرت رضا عليه‌السلام در هر روز آشکار گردد، قطع شدنی نیست و دیروزش مثل فردا است و پیوسته است، مانند بینا

الأنوار البهیة، ص: 386

شدن نابینا، و شفای بیمار و استجابت دعا در آستانه مقدّسه آن بزرگوار».

شیخ صدوق (ره) پاره‌ای از آن کرامات را در کتاب «عیون اخبار الرّضا» ذکر نموده است، ولی این کتاب در برگیرنده همه معجزات نیست، برای شرح بیشتر به کتاب «خرائج راوندی» و «مدینة المعاجز» سیّد بحرانی مراجعه کنید.

## چند شعر ناب و ژرف‌

اشاره

این شاعر، چه زیبا سروده:

سلام علی آل طه و یاسین‌سلام علی آل خیر النّبیّین

سلام علی روضة حلّ فیهاامام یباهی به الملک و الدّین

: «سلام بر آل طاها و آل یاسین، سلام بر دودمان بهترین پیامبران، سلام بر روضه (و مرقد مطهّری) که امامی در آن جای گرفته که عالم ملکوت و دین، به وجود او افتخار می‌کنند».

امام به حقّ شاه مطلق که آمدحریم درش قبله‌گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان‌درّ درج امکان، مه برج تمکین

علی بن موسی الرّضا کز خدایش‌رضا شد لقب، چون رضا بودش آئین

ز فضل و شرف بینی او را جهانی‌اگر نبودت تیره، چشم جهان بین

پی عطر روبند حوران جنّت‌غبار درش را به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامنش رابرو دامن از هر چه جز اوست برچین

دو شعر فرشتگان در دیوار حرم‌

اشاره

از ابو عبد اللّه حافظ روایت شده که من در یکی از شبهای جمعه در حرم منوّر حضرت رضا عليه‌السلام بودم، آن شب را به شب‌زنده‌داری مشغول شدم، در آخرهای شب، خواب بر من چیره شد، در بین خواب و بیداری، دو فرشته‌ای را

الأنوار البهیة، ص: 387

دیدم، از آسمان فرود آمدند و این دو شعر را با خطّ سبز در دیوار حرم (کنار ضریح) نوشتند:

اذا کنت تأمل او ترتجی‌من اللّه فی حالتیک الرّضا

فلازم مودّة آل الرّسول‌و جاور علیّ بن موسی الرّضا: «اگر امیدوار و آرزو داری که در زندگی و پس از مرگ، از خداوند خشنود باشی، همواره پیوند دوستی با آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله برقرار کن، و مجاور مرقد حضرت رضا عليه‌السلام باش».

قبر امام هشتم و سلطان دین رضااز جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

احترام و تجلیل پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از نام مبارک حضرت رضا عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از ابو الحسن علی معدل، نقل می‌کند که گفت:

یکی از مردان صالح، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در عالم خواب دید و گفت:

«ای رسول خدا! ، من کدام یک از فرزندانت را زیارت کنم؟ ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «بعضی از فرزندان من، مسموم و بعضی مقتول نزد من آمدند»، گفتم: «با اینکه محل قبرهای آنها، پراکنده است، کدامیک را زیارت کنم؟ ».

فرمود: «آن را که نزدیک تو است، و در سرزمین غربت، مجاور تو می‌باشد».

عرض کردم: «ای رسول خدا! منظور شما «رضا» عليه‌السلام است؟ ».

آن حضرت، سه بار فرمود:

قل صلّی اللّه علیه

: «بگو رحمت و درود خداوند بر او باد».

[پایان نور دهم]

الأنوار البهیة، ص: 388

چند سخن آموزنده از امام رضا عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]

\* من علامات الفقیه: الحلم و العلم و الصّمت، انّ الصّمت باب من ابواب الحکمة، انّ الصّمت یکسب المحبّة انّه دلیل علی کلّ خیر

: «از نشانه‌های دانشمند با معرفت، داشتن خصلت حلم، علم و کنترل زبان است، همانا کنترل زبان دری از درهای حکمت می‌باشد، کنترل زبان موجب جلب دوستی است، و راهنمای هرگونه خیر و سعادت می‌باشد»

[عیون اخبار الرّضا، ج 1، ص 258]

\* حضرت رضا (ع) از پدران خود نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود:

اربعة انا شفیعهم یوم القیامة، و لو آتونی بذنوب اهل الارض: معین اهل بیته و القاضی لهم حوائجهم عند ما اضطرّوا الیه، و المحبّ لهم بقلبه و لسانه، و الدّافع عنهم بیده

: «چهار شخص است که من در روز قیامت، از آنها شفاعت می‌کنم، گرچه آنها با گناهان سراسر مردم زمین، نزد من بیایند:

1- یاری کننده به اهل خانه‌اش 2- برآورنده نیازهای ضروری افراد خانواده‌اش 3- دوستدار قلبی و زبانی خانواده‌اش، و حفظ کننده افراد خانواده‌اش، با قدرت خود از گزند دشمن»

[عیون اخبار الرّضا، ج 1 ص 259]

الأنوار البهیة، ص: 389

# معصوم یازدهم: [حضرت امام جواد عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام جواد عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 390

## نور یازدهم:

امام نهم، محمّد بن علی التّقی، حضرت جواد عليه‌السلام به نقل ابن عیّاش، امام جواد عليه‌السلام در روز دهم رجب، دیده به جهان گشود، ولی مشهور بین علماء و بزرگان این است که آن حضرت در مدینه در روز 19 رمضان سال 195 ه ق «1» به دنیا آمد.

## مقام ارجمند مادر حضرت جواد عليه‌السلام‌

مادرش امّ ولد، و نامش «سبیکه» بود. حضرت رضا عليه‌السلام نام او را «خیزران» گذاشت. او از اهالی «نوبه» از خاندان «ماریه قبطیّه» مادر ابراهیم پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و از بهترین بانوان عصرش به شمار می‌آمد، و پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در سخنی به او اشاره کرده و می‌فرماید: «پدرم به فدای بهترین کنیزان اهل نوبه که پاکیزه بود».

در روایت آمده: یزید بن سلیط به قصد انجام عمره، به سوی مکّه حرکت کرد، در مسیر راه با امام کاظم عليه‌السلام ملاقات نمود، امام کاظم عليه‌السلام به

(1) و به گفته بعضی در 15 ماه رمضان یا 18 این ماه یا 17 این ماه، در عصر خلافت هارون الرّشید به دنیا آمد (محشّی)

الأنوار البهیة، ص: 391

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

او فرمود: «من امسال دستگیر می‌شوم، و امر امامت به عهده پسرم علی (امام رضا عليه‌السلام) همنام علی، و علی است، اما علیّ اوّل؛ حضرت علی بن أبی طالب عليه‌السلام است، اما علیّ دوم؛ علی بن الحسن [امام سجّاد عليه‌السلام] است، فهم و بصیرت و محبّت و دین علیّ اوّل به او داده می‌شود، و رنج و صبر در برابر ناگواری‌های علیّ دوّم را خواهد داشت، او سخن نمی‌گوید، مگر بعد از گذشتن چهار سال از مرگ هارون الرّشید «1».

سپس فرمود: «ای یزید بن سلیط، هنگامی که به آن مکان عبور کردی و او (حضرت رضا عليه‌السلام) را ملاقات نمودی- و بزودی با او ملاقات خواهی کرد- به او بشارت بده که بزودی پسری امانت‌دار و مبارک، برای او متولّد می‌شود، و او به تو خبر می‌دهد که با من ملاقات نموده‌ای، در این هنگام به او خبر بده، کنیزی که این پسر از او متولّد می‌شود، کنیزان از خاندان ماریه قبطیّه، کنیز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، و اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز برسان» «2».

مؤلّف گوید: در عظمت مقام ارجمند این بانو، همین حدیث معتبر کافی است، که امام کاظم عليه‌السلام به یزید بن سلیط امر می‌کند سلام مرا به او برسان، چنانکه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به جابر بن عبد اللّه انصاری (ره) امر کرد، سلام مرا به ابو جعفر (امام باقر عليه‌السلام) برسان، و روایت کتاب عیون المعجزات که بیانگر مقام بسیار ارجمند او است بزودی خاطر نشان می‌شود.

[میلاد]

گزارش حکیمه (دختر امام کاظم عليه‌السلام) از چگونگی تولّد امام جواد عليه‌السلام‌

ابن شهر آشوب از حکیمه، دختر امام کاظم عليه‌السلام روایت کرده:

هنگامی که وضع حمل خیزران، مادر امام جواد عليه‌السلام فرا رسید، امام رضا

(1) با توجّه به اینکه هارون در سال 193 ه ق از دنیا رفت، و امام جواد عليه‌السلام در سال 195 ه ق، متولّد شد، نتیجه می‌گیریم که آن حضرت، در دو سالگی، سخن می‌گوید- منظور سخن عادی است، وگرنه قبل از آن، آن حضرت، از روی اعجاز، سخن گفته است- (مترجم)

(2) قسمت اوّل این حدیث، در شرح حال امام رضا عليه‌السلام ذکر شد (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 392

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

عليه‌السلام به من فرمود: «ای حکیمه! هنگام وضع حمل خیزران در نزد او حاضر باش، و من و قابله (ماما) را در یک اطاقی جای داد، و چراغی را در آن اطاق نهاد، و در آن اطاق را به روی ما بست، وقتی که خیزران درد زایمان گرفت، چراغ خاموش شد، و در کنار او طشتی قرار داشت، من از خاموش شدن چراغ، غمگین شدم، در همین هنگام حضرت جواد عليه‌السلام را در میان طشت دیدم، و پرده نازکی مانند لباس، بدن او را فرا گرفته بود، نور درخشنده‌ای داشت، به طوری که بر اطاق تابید و آنجا را روشن کرد، من آن نوزاد را گرفتم و بر دامن خود نهادم، و آن پرده نازک را از بدنش جدا نمودم، در این هنگام حضرت رضا عليه‌السلام آمد و در اطاق را گشود، در آن وقت که ما از کار نوزاد فارغ شده بودیم، نوزاد را گرفت و در میان گهواره نهاد، و به من فرمود: «ای حکیمه! مراقب گهواره باش».

حکیمه می‌گوید: وقتی که روز سوّم ولادت، فرا رسید، حضرت جواد عليه‌السلام چشم خود را به سوی آسمان نمود و به جانب راست و چپ نگریست و آنگاه گفت:

اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا می‌باشد».

حکیمه می‌گوید: دهشت زده برخاستم، و خود را به امام رضا عليه‌السلام رساندم و عرض کردم: «چیز عجیبی از این نوزاد شنیدم».

فرمود: «چه شنیدی؟ ».

ماجرای شهادتین نوزاد را بازگو کردم، امام رضا عليه‌السلام فرمود:

یا حکیمة ما ترون من عجائبه اکثر

: «ای حکیمه! آنچه از شگفتیهائی که از این نوزاد در آینده خواهی دید، بسیار خواهد بود».

در کتاب «الدّر النّظیم» به سند خود از حکیمه دختر امام کاظم عليه‌السلام نقل کرده که گفت: هنگامی که خیزران، حامله شد، برای امام رضا عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 393

نوشتم که: «خادمه تو حامله شده است»، آن حضرت در پاسخ نوشت: «او فلان روز از فلان ماه، حامله شده است، وقتی که زایمان کرد، هفت روز ملازم او باش».

حکیمه می‌گوید: وقتی که حضرت جواد عليه‌السلام از او متولّد شد، گفت:

اشهد ان لا اله الّا اللّه

: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست».

و هنگامی که سوّمین روز ولادتش فرا رسید، عطسه کرد، و گفت:

الحمد للّه، و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و علی الائمّة الرّاشدین

: «حمد و سپاس مخصوص خداوند است، و رحمت خدا بر آقای ما محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و بر امامانی که راهنمای مردم هستند».

مؤلّف گوید: امام رضا عليه‌السلام یک سال بعد از ولادت حضرت جواد عليه‌السلام به سوی مکّه برای انجام حجّ روانه شد، و حضرت جواد عليه‌السلام را نیز همراه خود برد و ماجرای طواف خانه کعبه توسّط «موفّق»، و نشستن حضرت جواد عليه‌السلام در حجر اسماعیل اتّفاق افتاد که قبلا در شرح حال امام رضا عليه‌السلام خاطر نشان شد [مترجم گوید: ظاهرا حضرت جواد عليه‌السلام در این هنگام حدود پنج سال داشته است].

## اخبار غیبی، در مورد حضرت جواد عليه‌السلام‌

در کتاب عیون المعجزات از «کلیم بن عمران» نقل شده که گفت: (آنگاه که امام رضا عليه‌السلام هیچ فرزند نداشت) به امام رضا عليه‌السلام عرض کردم:

«دعا کن تا خداوند فرزندی به تو عنایت فرماید».

فرمود: «همانا خداوند یک پسر را به من روزی می‌دهد، او از من ارث می‌برد».

هنگامی که حضرت جواد عليه‌السلام به دنیا آمد، حضرت رضا عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود: «پسری برای من به دنیا آمد که شبیه موسی بن عمران، شکافنده دریاها، و شبیه عیسی بن مریم که مادری پاک و با قداست، او را زائید، آنگاه فرمود: مادری که این نوزاد [حضرت جواد عليه‌السلام] را زائید، پاک و

الأنوار البهیة، ص: 394

پاکیزه آفریده شده است».

سپس فرمود: «این پسر (حضرت جواد عليه‌السلام) بر اثر ظلم، کشته می‌شود، و اهل آسمان برای او گریه و ندبه می‌کنند. خداوند بر ظلم کننده به او و دشمنش، غضب می‌کند، و پس از اندکی، خداوند آن دشمن را شتابان به سوی عذاب دردناک، و عقاب سخت، روانه می‌سازد».

حضرت رضا عليه‌السلام طول شب را در کنار گهواره پسرش به سر می‌برد و با سخنانی او را خندان و شاد می‌کرد.

ابو یحیی صنعانی می‌گوید: در حضور امام رضا عليه‌السلام بودم، پسرش که کودک بود نزدش آمد، امام رضا عليه‌السلام فرمود: «این، آن نوزادی است که هیچ نوزادی پربرکت‌تر از او برای شیعیان ما، متولّد نشده است».

احترام علی بن جعفر به امام جواد عليه‌السلام‌

شیخ کلینی (ره) از محمّد بن حسن بن عماد روایت می‌کند که گفت: من در حضور علی بن جعفر (عموی امام رضا عليه‌السلام) در مدینه نشسته بودم، دو سال بود که در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، نزد او می‌رفتم و احادیثی را که از برادرش امام کاظم عليه‌السلام شنیده بود، می‌فرمود و من می‌نوشتم، (و شاگرد او بودم) در این هنگام ناگاه دیدم ابو جعفر (حضرت جواد عليه‌السلام در سنین کودکی) در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر او وارد شد، علی بن جعفر [با آن سنّ و سال] تا حضرت جواد عليه‌السلام را دید، شتابان برخاست با پای برهنه و بدون رداء، به سوی حضرت جواد عليه‌السلام رفت و دست او را بوسید، و احترام شایان به او نمود، حضرت جواد عليه‌السلام به او فرمود: «ای عمو بنشین، خدا تو را رحمت کند».

علی بن جعفر گفت: «ای آقای من، چگونه بنشینم، با اینکه تو ایستاده‌ای؟ ».

الأنوار البهیة، ص: 395

هنگامی که علی بن جعفر (ع) به مجلس درس خود بازگشت، اصحاب و شاگردانش، او را سرزنش کردند و به او گفتند: «تو عموی پدر او (حضرت جواد عليه‌السلام) هستی، در عین حال این گونه در برابر او کوچکی می‌کنی (و دستش را می‌بوسی) و...؟ ».

علی بن جعفر گفت: ساکت باشید، آنگاه ریش خود را به دست گرفت و گفت:

اذا کان اللّه عزّ و جلّ لم یؤهّل هذا الشّیبة، و اهّل هذا الفتی، و وضعه حیث وضعه، انکر فضله، نعوذ باللَّه ممّا تقولون، بل انا له عبد

: «اگر خداوند این ریش سفید را شایسته (امامت) ندانست، و این کودک را شایسته دانست و به او چنان مقامی داد، من فضیلت او را انکار کنم، پناه به خدا از سخن شما، من بنده او هستم» «1».

## مقام علی بن جعفر عليه‌السلام‌

مؤلّف گوید: این علی بن جعفر، سیّد بزرگمرد و آقای بزرگواری است که روایت کننده حدیث است، طریق درست و استوار در اخذ احادیث می‌پیماید، بسیار باتقوا و پرفضیلت است، او به دامن علم و کمال برادرش امام کاظم عليه‌السلام بسیار چنگ می‌زد، و شیفته برادرش بود، علاقه وافر به گرفتن برنامه‌های دینی، از محضر برادرش امام کاظم عليه‌السلام داشت، او دارای مسائل مشهور است که از امام کاظم عليه‌السلام پرسیده، و جوابهای آن مسائل را بدون واسطه از امام کاظم عليه‌السلام شنیده و روایت کرده است. او ملازم برادرش بود، حتّی در چهار سفر عمره، که امام کاظم عليه‌السلام با عیال و فرزندان خود به سوی مکّه می‌رفت، او همراه آنها در خدمت برادرش بود.

روایت شده: روزی علی بن جعفر، در نزد حضرت جواد عليه‌السلام بود، در آن هنگام طبیب، برای رگ زدن نزد حضرت جواد عليه‌السلام آمد، علی بن

(1) اصول کافی، ج 1، ص 322.

الأنوار البهیة، ص: 396

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

جعفر برخاست و به حضرت جواد عليه‌السلام گفت: ای آقای من! بگذار طبیب اوّل رگ مرا بشکافد، بعد رگ تو را، تا تیزی آهن (نشتر) را قبل از تو من احساس کنم.

و هرگاه حضرت جواد عليه‌السلام برمی‌خاست برود، علی بن جعفر جلوتر برمی‌خاست و کفشهای حضرت جواد عليه‌السلام را جفت می‌کرد «1».

(1) علی بن جعفر، فرزند امام صادق عليه‌السلام فقیهی بزرگ بود. زمان چهار امام (امام صادق تا امام جواد علیهم‌السلام) را درک کرد. در مورد محل مرقد او، سه قول گفته شده:

1- در قم آخر خیابان چهارمردان.

2- در بیرون قلعه سمنان.

3- در قریه عریض، در یک فرسخی مدینه (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 397

## نگاهی به بعضی از کمالات امام جواد عليه‌السلام‌

اشاره

در اینجا به این چند فراز توجّه کنید:

1- شفای درد چشم‌

شیخ کشّی (ره) از محمّد بن مرزبان، و او از ابن سنان نقل می‌کند که گفت: از درد چشم به امام رضا عليه‌السلام شکایت کردم، کاغذی را برداشت، و برای حضرت جواد عليه‌السلام که در آن وقت، کمتر از سه سال داشت، نامه نوشت، و آن را به خدمتکار داد تا به حضرت جواد عليه‌السلام برساند، و به من فرمود: همراه خدمتکار نزد حضرت جواد عليه‌السلام برو، و این موضوع را مخفی بدار (معجزه‌ای را که از او می‌بینی پنهان کن).

من همراه خدمتکار، به حضور حضرت جواد عليه‌السلام رسیدیم، خادمی او را در آغوش گرفته بود. آن خادم، نامه را در برابر چشم حضرت جواد عليه‌السلام گشود، حضرت جواد عليه‌السلام به آن نامه نگاه می‌کرد، و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و چندین بار فرمود:

ناج

: «خدایا نجات بده».

همان دم همه دردهای چشمم برطرف گردید، و به قدری دید چشمانم خوب شد که چشم هیچ‌کس این گونه دید نداشت.

الأنوار البهیة، ص: 398

به حضرت جواد عليه‌السلام گفتم: «خداوند تو را (در کودکی) سرور و رهبر این امّت قرار داد، چنانکه عیسی عليه‌السلام را سرور و رهبر بنی اسرائیل نمود، سپس عرض کردم: «ای شبیه صاحب فطرس»، آنگاه بازگشتم، و قبلا امام رضا عليه‌السلام به من فرموده بود: پنهان کن، همچنان مدّتها گذشت که چشمانم سالم و خوب بودند، تا اینکه این معجزه را برای مردم نقل کردم، دوباره درد چشم بر من عارض گردید.

روایت‌کننده گوید: به محمّد بن سنان گفتم: منظور تو از اینکه به حضرت جواد عليه‌السلام گفتی: «ای شبیه صاحب فطرس» چه بود؟

محمّد بن سنان گفت: خداوند بر فرشته‌ای به نام «فطرس» غضب کرد، بالهای او را درهم کوبید، و او را در جزیره‌ای از جزائر دریا افکند، هنگامی که امام حسین عليه‌السلام متولّد شد، خداوند متعال، جبرئیل را به حضور محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاد، تا به او در مورد ولادت امام حسین عليه‌السلام تبریک بگوید. جبرئیل دوست فطرس بود، از کنار او که در جزیره افتاده بود، عبور کرد، و ولادت امام حسین عليه‌السلام و مأموریّت خود را به او خبر داد، و به او گفت: «آیا می‌خواهی تو را بر یکی از بالهای خود حمل کرده و نزد محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ببرم، تا ترا شفاعت کند؟ ».

فطرس گفت: آری.

جبرئیل او را بر یکی از بالهای خود نهاد و به حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آورد، و تبریک خداوند را به پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابلاغ کرد، سپس ماجرای فطرس را بیان نمود.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به فطرس فرمود: بال و پر خود را به گهواره حسین عليه‌السلام بمال، او چنین کرد، خداوند بال و پر او را سالم نمود، و او همراه فرشتگان به جایگاه خود بازگشت [بنابراین حضرت جواد عليه‌السلام شبیه امام حسین عليه‌السلام (صاحب فطرس) است که واسطه شفا و درمان می‌باشد].

الأنوار البهیة، ص: 399

2- لرزش وحشتناک ایوان، و وحشت معتصم و همراهان‌

قطب راوندی (ره) روایت کرده: معتصم (هشتمین خلیفه عبّاسی) جماعتی از وزیران خود را طلبید و به آنها گفت: «برای من در مورد محمّد بن علی (حضرت جواد عليه‌السلام) گواهی باطل دهید» و بنویسید که او تصمیم قیام و شورش دارد»، آنها چنین کردند، آنگاه معتصم دستور داد حضرت جواد عليه‌السلام را نزدش آوردند، معتصم به او گفت: «تو می‌خواستی بر ضدّ حکومت من شورش کنی».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا، چنین اراده‌ای نکرده‌ام».

معتصم گفت: «فلانی و فلانی و... گواهی داده‌اند»، آنگاه آن جماعت را احضار کرد، آنها به امام جواد عليه‌السلام گفتند: «آری، این نامه‌هائی است که از بعضی غلامان تو گرفته‌ایم» [که مردم را با این نامه‌ها دعوت به قیام نموده‌ای].

معتصم در این هنگام با همراهان، در ایوان خانه‌اش نشسته بود، امام جواد عليه‌السلام دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد: «خدایا! اگر اینها دروغ بر من می‌بندند، آنها را به عذابت بگیر».

روایت‌کننده گوید: به آن ایوان نگاه کردیم، دیدیم آنچنان می‌لرزد، که سخت به جلو و عقب می‌رود، و هر کدام از اطرافیان معتصم برمی‌خاستند، به زمین می‌افتادند، معتصم (که سخت ترسیده بود) به امام جواد عليه‌السلام عرض کرد: «ای پسر رسول خدا! از گفته خود پشیمانم و توبه کردم، از خدا بخواه تا به ایوان آرامش دهد».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «خدایا! ایوان را آرام کن، تو می‌دانی که اینها دشمنان تو و دشمنان من هستند»، ایوان همان دم آرامش یافت.

3- اعتراض بنی عبّاس، به تصمیم مأمون در مورد تزویج دخترش به امام جواد عليه‌السلام‌

اشاره

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد «1» می‌نویسد: مأمون (هفتمین خلیفه عبّاسی)

(1) ترجمه ارشاد، ج 2، ص 269

الأنوار البهیة، ص: 400

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

شیفته امام جواد عليه‌السلام شده بود، زیرا او، کمال و برتری آن حضرت را در علم و دانش با آن خردسالی و کودکی مشاهده کرد، و دید آن بزرگوار در علم و حکمت و ادب و کمال عقل و اندیشه به پایه‌ای رسیده که پیران سالخورده آن زمان، از درک آنها عاجزند، از این رو دخترش «امّ الفضل» را به همسری او درآورد، و او را با آن حضرت به سوی مدینه روانه کرد، و نسبت به مقام آن بزرگوار، بسیار تجلیل و احترام نمود.

حسن بن محمّد بن سلیمان (به سندش) از ریّان بن شبیب روایت کند که: چون مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به عقد ازدواج امام جواد عليه‌السلام در آورد، بنی عبّاس مطّلع شده و بر ایشان بسیار گران آمد و از این تصمیم، سخت ناراحت شده، ترسیدند که کار حضرت جواد عليه‌السلام به آنجا برسد که کار پدرش حضرت رضا عليه‌السلام رسید، و منصب ولیعهدی مأمون به آن جناب و بنی هاشم انتقال یابد، از این رو اجتماع کردند و در این باره به گفتگو پرداختند و نزدیکان فامیل او به نزدش آمده، گفتند: ای امیر مؤمنان! تو را به خدا سوگند می‌دهیم که از این تصمیمی که درباره ازدواج ابن الرّضا عليه‌السلام گرفته‌ای خودداری کنی، زیرا ما بیم داریم که بدین وسیله منصبی را که خداوند به ما روزی کرده، از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزّت و شوکتی را که خدا بر ما پوشانده از تن ما بیرون آوری، زیرا تو به خوبی کینه دیرینه و تازه ما را به این دسته (بنی هاشم) می‌دانی، و رفتار خلفای گذشته را با ایشان آگاهی، که (بر خلاف تو) آنان را تبعید می‌کردند، و کوچک می‌نمودند، و ما در آن رفتاری که تو نسبت به پدرش حضرت رضا عليه‌السلام انجام دادی، در تشویش و نگرانی بودیم، تا اینکه خداوند اندوه ما را از جانب او برطرف ساخت، تو را به خدا، از خدا اندیشه کن که دوباره ما را به اندوهی که به تازگی از سینه‌های ما دور شده، بازگردانی، و رأی خود را درباره تزویج امّ الفضل از فرزند علیّ بن موسی الرّضا عليه‌السلام به سوی دیگری از خانواده و دودمان بنی عبّاس که شایستگی آن را دارد بازگردان.

الأنوار البهیة، ص: 401

پاسخ مأمون، و پیشنهاد آزمایش نمودن امام جواد عليه‌السلام‌

مأمون در پاسخ به اعتراض بنی عبّاس گفت: «اما آنچه که بین شما و فرزندان ابو طالب است، علّتش خود شما هستید، و اگر شما به ایشان، انصاف دهید، آنها به مقام (خلافت) سزاوارتر هستند، اما کردار خلفای پیشین با آنها (که یادآوری کردید) همانا آن خلفاء با آن کردار قطع رحم کردند، پناه می‌برم به خدا که من نیز همانند آنان، کاری انجام دهم، سوگند به خدا من از آنچه نسبت به ولیعهدی حضرت رضا عليه‌السلام انجام دادم، هیچ پشیمان نیستم، و براستی من از او خواستم که کار خلافت را بدست بگیرد، و من از خودم، آن را دور سازم، ولی او خودداری کرد و مقدّرات خداوندی چنان کرد که دیدید.

و امّا علّت اینکه من حضرت جواد عليه‌السلام را برای دامادی خود برگزیدم، بواسطه برتر بودن او با خردسالیش در علم و دانش، بر همه دانشمندان زمان است، و براستی دانش او شگفت‌انگیز است و من امیدوارم که آنچه را که من از او می‌دانم برای شما و مردم، آشکار کند تا بدانند که رأی صحیح، همان است که من درباره او زده‌ام».

آنان در پاسخ مأمون گفتند: «همانا این جوان خردسال، گرچه رفتار و کردارش تو را به شگفتی واداشته، و شیفته خود کرده، ولی (هر چه باشد) او کودکی است که معرفت و فهم او اندک است، پس او را مهلت ده و درنگ کن تا دانشمند شود، و در علم دین فقیه گردد، و دانش بجوید، آنگاه پس از آن، هر چه خواهی درباره او انجام ده».

مأمون گفت: وای به حال شما، من به این جوان، از شما آشناترم، و بهتر از شما او را می‌شناسم، این جوان از خاندانی است که دانش ایشان از خدا است، و به علم ژرف و نامحدود الهی و الهامات او پیوند خورده است، و همواره پدرانش در علم دین و ادب از همگان بی‌نیاز بودند، و دست دیگران از رسیدن به حدّ کمال ایشان کوتاه، و نیازمند به درگاه آنان بوده‌اند، اگر می‌خواهید او را آزمایش کنید، تا

الأنوار البهیة، ص: 402

بدانید که من براستی سخن گفتم، و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد.

آنها گفتند: این پیشنهاد خوبی است و ما خوشنودیم که او را آزمایش کنیم، پس اجازه بده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام اسلام را پرسش کند، پس اگر پاسخ صحیح داد، ما اعتراضی نداریم، و خرده بر کار شما نخواهیم گرفت، و در پیش خودی و غریب، و دور و نزدیک، استواری اندیشه امیر مؤمنان (مأمون) آشکار خواهد شد، و اگر از دادن پاسخ، عاجز و ناتوان بود، آنگاه روشن شود که سخن ما در این باره از روی مصلحت و خیراندیشی است.

مأمون گفت: «هرگاه خواستید مجازید که این کار را انجام دهید (و او را در حضور من امتحان کنید)».

آنان از نزد مأمون رفتند و رأی همه آنها بر این شد که از «یحیی بن اکثم» که قاضی بزرگ آن عصر بود، بخواهند تا مسأله‌ای را از حضرت جواد عليه‌السلام بپرسد که او نتواند پاسخ بگوید.

امام جواد عليه‌السلام قهرمان میدان علم و دانش‌

معترضین نزد «یحیی بن اکثم» رفته و وعده اموال بسیار و مژده‌های دیگر به او دادند تا با حضرت جواد عليه‌السلام به مناظره بنشیند.

از سوی دیگر نزد مأمون آمده و از او خواستند تا روزی را برای مناظره تعیین نماید، مأمون آن روز را معیّن کرد، در آن روز علمای برجسته و خود مأمون و یحیی ابن اکثم، در مجلس حاضر شدند. به دستور مأمون، تشکی برای حضرت جواد عليه‌السلام در آن مجلس پهن کردند و دو بالش روی آن نهادند، آنگاه آن حضرت که نه سال و چند ماه از عمرش گذشته بود، وارد آن مجلس شد و بین آن دو بالش نشست، و یحیی بن اکثم نیز روبروی او نشست، و مردم دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز روی تشکی که به تشک امام جواد عليه‌السلام چسبیده بود نشست.

یحیی بن اکثم به مأمون رو کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! اجازه می‌دهی از

الأنوار البهیة، ص: 403

ابو جعفر (حضرت جواد عليه‌السلام) سؤال کنم؟ ».

مأمون: از خود او اجازه بگیر.

یحیی به آن حضرت رو کرد و گفت: «قربانت گردم، اجازه بده تا مسأله‌ای را از تو بپرسم».

امام جواد: بپرس.

یحیی: درباره شخصی که در حال احرام، شکاری را بکشد چه می‌فرمائی؟

امام جواد: آیا در حل (خارج از حرم) کشته یا در حرم؟ - به مسأله و حکم، آگاه بوده، یا ناآگاه؟ ، از روی عمد کشته یا از روی خطا؟ ، آن شخص آزاد بوده یا بنده؟ ، کوچک بوده یا بزرگ؟ ، نخستین بار او بوده یا قبلا نیز چنین کاری انجام داده؟ ، آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ ، از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ؟ ، بازهم از چنین کاری باکی ندارد یا پشیمان شده؟ ، در شب بوده یا در روز؟ ، در حال احرام عمره بوده یا احرام حجّ؟ ، [کدامیک از این اقسام بیست و دوگانه بوده؟ زیرا حکم هر کدام جدا است].

یحیی، در مقابل این سؤال، متحیّر شد، و آثار درماندگی از چهره‌اش آشکار گشت، و زبانش به لکنت افتاد، به طوری که حاضران، ناتوانی او را در برابر حضرت جواد عليه‌السلام دریافتند.

مأمون گفت: خداوند را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد، سپس به افراد خاندان خود نگاه کرد و گفت: آیا دانستید آنچه را نمی‌پذیرفتید (بی‌اساس بود)، آنگاه مأمون به حضرت جواد عليه‌السلام رو کرد و گفت:

«آیا خودت (از دختر من) خواستگاری می‌کنی؟ ».

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: «آری، ای امیر مؤمنان».

مأمون: خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان قربانت گردم، زیرا من تو را به دامادی خود پسندیدم و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درآوردم، اگر چه گروهی را این کار خوش نیاید.

الأنوار البهیة، ص: 404

حضرت جواد عليه‌السلام خطبه ازدواج را به این عبارت خواند:

الحمد للّه اقرارا بنعمته و لا اله الّا اللّه اخلاصا لوحد انیّته، و صلّی اللّه علی محمّد سیّد بریّته و الاصفیاء من عترته

: «همانا از فضل خداوند بر بندگانش این است که به وسیله حلال، ایشان را از عمل حرام، بی‌نیاز ساخته و چنین فرموده است:

وَ أَنْکِحُوا الْأَیامی مِنْکُمْ وَ الصَّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ إِمائِکُمْ... «1»

همانا محمّد بن علی بن موسی، خواستگاری می‌کند امّ الفضل دختر عبد اللّه مأمون را، و مهریّه‌اش را معادل مهریّه جدّه‌اش فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار می‌دهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد، پس ای امیر مؤمنان آیا به این مهریّه، او را به همسری من در خواهی آورد؟

مأمون گفت: «آری ای ابا جعفر! امّ الفضل دخترم را به این مهری که گفتی به همسری تو درآورم، آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی، ای ابا جعفر؟ ».

امام جواد: «آری پذیرفتم و به آن خوشنود شدم».

آنگاه مأمون دستور داد هر یک از حاضران از نزدیکان و غیر آنها بر حسب رتبه و درجه در جایگاه خود بنشینند.

ریّان می‌گوید: طولی نکشید آوازهائی مانند آوازهای کشتیبانان را شنیدم که با هم سخن می‌گفتند، پس دیدم خدمتکاران را که از نقره، کشتی ساخته و آن را با ریسمانهای ابریشمی روی چهار چرخی از چوب (مانند گاری) بسته و آوردند، و آن کشتی پر از عطر بود، پس مأمون دستور داد در آغاز همه آن گروه مخصوصی را که در آنجا بودند با آن عطر، معطّر نمودند، سپس آن کشتی مصنوعی را به خانه‌های اطراف بکشند، و همه را از آن عطر خوشبو کنند، آنگاه ظرفهای خوراکی آوردند و همگان غذا خوردند، و پس از آن، جایزه‌ها را آوردند و به هر کس مطابق قدر و مرتبه‌اش جایزه دادند- تا آخر حدیث.

(1) نور- 32

الأنوار البهیة، ص: 405

## نگاهی به پاره‌ای از اخبار و دلائل امامت امام جواد عليه‌السلام‌

1- فکر طولانی امام جواد عليه‌السلام درباره ستمهائی که به حضرت زهرا سلام اللّه علیها شد

از زکریّا بن آدم (ره) روایت شده، گفت: من در محضر حضرت رضا عليه‌السلام بودم، ناگاه حضرت جواد عليه‌السلام را که کمتر از چهار سال داشت، آوردند، دستهایش را بر زمین زد و سر به آسمان بلند نمود و در فکر فرو رفت و فکرش طولانی شد، امام رضا عليه‌السلام به او فرمود: «جانم به قربانت، چرا فکر کردن تو، طولانی شد؟ ».

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: «درباره ستم‌هائی که به مادرم فاطمه علیها‌السلام کردند، فکر می‌کنم، سوگند به خدا آن دو تن را از قبر بیرون می‌آورم و می‌سوزانم، و سپس خاکسترشان را بر باد می‌دهم و به سوی دریا، می‌پراکنم! ».

حضرت رضا عليه‌السلام به او نزدیک شد، و بین دو چشم او را بوسید، و سپس به او فرمود: «پدر و مادرم به فدایت تو سزاوار مقام امامت هستی».

2- سخن گفتن عصا، به اذن الهی‌

شیخ کلینی (ره) از ابو العلاء روایت کرده که گفت: از «یحیی بن اکثم» قاضی سامرّاء شنیدم می‌گفت: «پس از آنکه من در پرسش سؤالهای دشوار، از حضرت جواد عليه‌السلام کوشش نمودم، و مناظره و گفتگو نمودم و بین من و او نامه‌هائی ردّ

الأنوار البهیة، ص: 406

و بدل شد، و از علوم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله از او پرسیدم، تا اینکه روزی کنار قبر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتم و مشغول طواف قبر بودم، دیدم حضرت جواد عليه‌السلام به طواف مرقد شریف پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اشتغال دارد، در آنجا در مورد مسائلی که در نظرم بود، با او مناظره نمودم، همه را پاسخ داد، به او عرض کردم: «سوگند به خدا می‌خواهم یک مسأله از تو بپرسم، ولی حیا می‌کنم».

فرمود: آیا می‌خواهی قبل از آن که بپرسی، به تو بگویم که چه مسأله‌ای می‌خواهی بپرسی؟ می‌خواهی بپرسی اکنون امام مردم کیست؟

گفتم: «سوگند به خدا، سؤال من همین بود».

فرمود: «امام مردم، من هستم».

عرض کردم: «نشانه آن چیست؟ »، در دست آن بزرگوار عصائی بود، آن عصا به نطق آمد و گفت:

انّ مولای امام هذا الزّمان و هو الحجّة

: «همانا صاحب من، امام این زمان است، و او است حجّت».

3- معجزه دیگر

در کتاب «الدّرّ النّظیم» نقل شده: ابراهیم بن سعید گفت: محمّد بن علی (امام جواد عليه‌السلام) را دیدم، دستش را روی برگهای درخت زیتون زد، آن برگها در کف دستش، نقره شدند، از آن نقره‌ها، بسیار از آن حضرت گرفتم، و در بازارها، به مصرف مخارج خود رساندم، هیچ‌گونه تغییری پیدا نکردند.

4- پاسخ صحیح امام جواد عليه‌السلام به مسائل حاضران‌

در کتاب اختصاص (شیخ مفید «ره») از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده، گفت: هنگامی که حضرت رضا عليه‌السلام از دنیا رفت، با جمعی برای حجّ به مکّه رفتیم. در این سفر، به محضر امام جواد عليه‌السلام مشرّف شدیم، در آنجا بسیاری از شیعیان را که از بلاد مختلف برای دیدار آن حضرت آمده بودند دیدیم،

الأنوار البهیة، ص: 407

در این وقت عبد اللّه به موسی (ع) عموی امام جواد عليه‌السلام که پیرمردی بزرگوار و دانشمند بود، وارد مجلس شد، لباس خشن در تن داشت، و آثار سجده در پیشانیش دیده می‌شد، امام جواد عليه‌السلام در حالی که پیراهن و ردائی از کتان در تن داشت و کفش سفید در پایش بود، از حجره بیرون آمد، و وارد آن مجلس شد، عبد اللّه برخاست و از او استقبال کرد و بین دو چشمش را بوسید، و شیعیان حاضر، به احترام او برخاستند، و آن حضرت بر کرسی (صندلی) نشست، و حاضران از روی حیرت و تعجّب در مورد خردسالی آن حضرت، به همدیگر نگاه می‌کردند، در این هنگام یکی از حاضران، سکوت را درهم شکست و به عبد اللّه عموی امام جواد عليه‌السلام گفت: «خدا کارت را سامان بخشد، چه می‌گوئی در مورد مردی که با حیوانی آمیزش نموده است؟ ».

عبد اللّه: «دست راستش، قطع می‌شود، و حدّ بر او جاری می‌گردد».

حضرت جواد عليه‌السلام از این پاسخ عمویش، در خشم شد، و به او رو کرد و فرمود: «ای عمو! از خدا بترس، و پرهیزکار باش، بسیار بزرگ است که در قیامت در پیشگاه خدا بایستی، و خدا به تو بفرماید: چرا از روی جهل و ناآگاهی، فتوا دادی؟ ».

عبد اللّه گفت: «ای آقای من، آیا پدرت، در این مسأله این گونه که گفتم، نفرمود؟ ».

امام جواد: از پدرم این سؤال را کردند که مردی، قبر زنی را نبش کرده، و با او آمیزش نموده است، پدرم فرمود: دست راستش به خاطر نبش قبر، قطع می‌شود، و سپس حدّ زنا بر او جاری می‌گردد، زیرا احترام میّت مانند احترام زنده است.

عبد اللّه عرض کرد: «درست فرمودی ای سرور من، و من از درگاه خدا طلب آمرزش می‌کنم».

حاضران از پاسخ امام جواد عليه‌السلام تعجّب کردند، و عرض نمودند:

«ای سرور ما! آیا اجازه می‌دهی، ما از شما سؤال کنیم؟ ».

امام جواد: آری بپرسید.

الأنوار البهیة، ص: 408

آنگاه آنها در یک مجلس از «سی هزار مسأله» «1» پرسیدند، و آن حضرت با اینکه نه سال داشت، پاسخ همه آنها را داد.

در کتاب «عیون المعجزات» روایت شده: هنگامی که امام رضا عليه‌السلام از دنیا رفت، امام جواد عليه‌السلام در حدود هفت سال داشت، در بغداد و سایر شهرها، بین شیعیان در مورد جانشین حضرت رضا عليه‌السلام اختلاف شد، عدّه‌ای مانند: ریّان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمّد بن حکیم، عبد الرّحمن بن حجّاج و یونس بن عبد الرّحمن و جماعتی از بزرگان و معتمدین شیعه، در خانه «عبد الرّحمن بن حجّاج» در حالی که بسیار پریشان بودند نشستند و گریه می‌کردند و آه‌های جانسوز می‌کشیدند، یونس «2» به آنها گفت: «گریه را کنار بگذارید، تا ببینیم چه کسی عهده‌دار مقام امامت است، و مسائل خود را از چه کسی بپرسیم، تا حضرت جواد عليه‌السلام بزرگ شود؟! ».

ریّان بن صلت «3» برخاست، و از شدّت ناراحتی دستش را بر گلوی یونس

(1) در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است، در یک مکان و جلسه، جواب «سی هزار مسأله» داده شود؟

پاسخ آنکه: علّامه مجلسی (ره) در بحار الأنوار (ج 50، ص 93 و 94) همین سؤال را مطرح کرده و هفت پاسخ به آن داده است، سه پاسخ مناسبتر او اینکه:

1- از کلمات آن حضرت، پاسخ به سی هزار سؤال، استنباط می‌شد.

2- منظور، جواب آن حضرت در یک مکان، در چند روز بوده است.

3- آنها سؤالات خود را در طومارها و نامه‌ها نوشته بودند، و حضرت جواد عليه‌السلام از روی اعجاز، تمام سؤالات آنها را در آن طومارها و نامه‌ها، مرقوم فرموده بودند (مترجم).

(2) یونس بن عبد الرّحمن، غلام آزادشده علی بن یقطین، در میان اصحاب ما دارای مقام ارجمند بود، و از امام کاظم و امام رضا علیهما السّلام نقل روایت می‌کند. حضرت رضا عليه‌السلام در علم و فتوا دادن، به او اشاره کرده است، و او وکیل امام رضا عليه‌السلام بود، و امام رضا عليه‌السلام مال بسیاری به او داد، ولی او آن را نگرفت. او تا آخر عمر، در راه حقّ، استوار بود و در سال 280 ه ق از دنیا رفت.

(3) ریّان بن صلت بغدادی قمّی، اصلا از اهالی خراسان بود. از امام رضا عليه‌السلام نقل روایت

الأنوار البهیة، ص: 409

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گذاشت، و سیلی بر او می‌زد و می‌گفت: «تو کسی هستی که در نزد ما اظهار ایمان می‌کنی، ولی شکّ و شرک «1» خود را پنهان می‌سازی، اگر امامت حضرت جواد عليه‌السلام از طرف خدا است، هرگاه او کودک یک روزه باشد همانند پیرمردی عالم است، بلکه بالاتر، و اگر از طرف خدا نباشد، هرگاه هزار سال عمر کند، مانند یک فردی از سایر مردم است، این موضوعی است که سزاوار است درباره آن فکر شود».

پس از آن، سایر حاضران، به یونس رو کردند و او را سرزنش نمودند، آن وقت، ایّام حجّ بود، هشتاد نفر از فقهای بغداد و سایر مردم که برای انجام حجّ، بیرون آمده بودند به مدینه آمدند تا از نزدیک با امام جواد عليه‌السلام دیدار نمایند، در مدینه به خانه امام صادق عليه‌السلام که خلوت بود، وارد شدند، بر روی فرش بزرگی که در آنجا گسترده شده بود، نشستند، آنگاه دیدند عبد اللّه بن موسی (ع) (عموی حضرت جواد عليه‌السلام) آمد و در صدر مجلس نشست، شخصی اعلام کرد که این آقا، فرزند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است، هر کس سؤال دارد از او بپرسد.

چند مسأله از او سؤال شد، ولی او جواب نادرست داد، حاضران متحیّر و اندوهناک شدند و فقهای مجلس، پریشان گشتند، تصمیم گرفتند که برخیزند و آن خانه را ترک کنند، و با خود می‌گفتند: «اگر حضرت جواد عليه‌السلام پاسخ سؤالات ما را می‌دانست، عبد اللّه جواب نادرست به ما نمی‌داد، در این هنگام ناگاه دری از جانب صدر مجلس، بازشد و موفّق (غلام و خدمتکار حضرت جواد عليه‌السلام) وارد مجلس شد، و حضرت جواد عليه‌السلام را نشان داد و گفت: «این، ابو جعفر (حضرت جواد عليه‌السلام) است» که هم اکنون می‌آید، همه حاضران به احترام او می‌کند. راستگو و مورد وثوق است. حضرت رضا عليه‌السلام پیراهنی از پیراهنهای خود را همراه سی درهم از درهمهای خود به او داد (محشّی).

(1) ناگفته نماند چنانکه در پاورقی قبل، بیان شد؛ یونس به عبد الرّحمن (ره) از رجال برجسته و موثّق شیعه بود، و به تعداد امامان علیهم‌السلام آگاهی داشت، و در این راه استوار بود، و بر فرض صحّت حدیث فوق، گویا او در آن مجلس، تقیّه می‌کرده است، زیرا «ریّان بن صلت»، با اینکه موثّق بود، از اصحاب خاص معتصم، خلیفه وقت به شمار می‌آمد.

الأنوار البهیة، ص: 410

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

برخاستند و به استقبالش شتافتند و به او سلام کردند، آن حضرت در حالی که دو پیراهن در تن داشت، و عمّامه با دو تحت الحنک بر سر نهاده بود، و کفشی در پا نموده، وارد گردید و نشست و همه حاضران در سکوت بودند، آنگاه صاحب مسأله برخاست و چند مسأله پرسید، و امام جواد عليه‌السلام جواب آنها را طبق حکم الهی بیان داشت، شیعیان خوش‌حال شدند، و او را مدح کرده و ستودند و گفتند: «عموی شما عبد اللّه، چنین و چنان، فتوا داد»، حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: لا اله الّا اللّه! ای عمو! در پیشگاه خدا بزرگ است که در قیامت در برابرش توقّف کنی، او به تو بگوید چرا از روی جهل، در بین بندگانم فتوا دادی،

و فی الامّة من هو اعلم منک

: «با اینکه در میان امّت کسی که آگاهتر از تو بود، وجود داشت».

5- پاسخ جالب به یک سؤال‌

از «عمر بن فرج زخجّی» روایت شده که گفت: به امام جواد عليه‌السلام عرض کردم: «شیعیان شما ادّعا می‌کنند که تو تمام آب دجله و وزن آن را می‌دانی»، و ما با حضرت جواد عليه‌السلام در کنار دجله بودیم، امام جواد عليه‌السلام به من فرمود: «آیا خداوند قدرت آن را دارد که علم به آب دجله را به پشّه‌ای از مخلوقاتش بدهد یا نه؟ ».

گفتم: «خدا قدرت دارد».

فرمود: «من در نزد خدا از یک پشّه، بلکه از غالب مخلوقات او گرامی‌تر هستم». الأنوار البهیة 410 6 - نمونه‌ای از لطف و محبت حضرت جواد علیه السلام به شیعیان..... ص: 410

6- نمونه‌ای از لطف و محبّت حضرت جواد عليه‌السلام به شیعیان‌

شیخ کلینی (ره) از مردی از دودمان بنی حنیفه از اهالی بست [شهری بین سیستان و غزنین] روایت کند که گفت: در اوّلین سال خلافت معتصم (هشتمین

الأنوار البهیة، ص: 411

خلیفه عبّاسی) امام جواد عليه‌السلام برای حجّ، به مکّه رهسپار شد، من نیز در کاروان او بودم، روزی با جماعتی در محضر آن حضرت، کنار سفره نشسته بودیم، و عدّه‌ای از دوستان سلطان (خلیفه) نیز حاضر بودند، من به آن حضرت عرض کردم: «قربانت گردم، والی سلطان در سرزمین ما، مردی از دوستان و ارادتمندان شما خاندان رسالت است، و در دفتر دیوان مالیاتی او، مقداری مالیات برای دریافت از من، ثبت شده است، اگر صلاح بدانی، نامه‌ای برای او بنویس تا به من احسان کند».

فرمود: «او را نمی‌شناسم»، عرض کردم: فدایت شوم، همان گونه که گفتم، او از علاقه‌مندان شما است، نامه شما در نزد او، برای من سودمند خواهد بود.

حضرت جواد عليه‌السلام کاغذی برگرفت و در آن چنین نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، امّا بعد: رساننده این نامه نزد من از تو به خوشرفتاری یاد کرد، و اظهار نمود که در این شغل و مقامی که داری، نیکی‌ها نموده‌ای، پس به برادرانت احسان کن، و بدان که خداوند از تمام کردار تو، حتّی اگر به اندازه ذرّه‌ای باشد، سؤال می‌کند».

او می‌گوید: به سیستان بازگشتم، موضوع نامه، قبل از رسیدن من، به گوش والی آنجا به نام «حسین بن عبد اللّه نیشابوری» رسیده بود، او تا دو فرسخی شهر به استقبال من آمد، من نامه امام جواد عليه‌السلام را به او دادم، او آن را بوسید و بر چشم خود نهاد و گفت: «چه حاجت داری؟ ».

گفتم: «در دفتر مالیات شما، فلان مبلغ مالیات، به نام من ثبت شده است»، والی دستور داد، آن مالیات را از عهده من برداشتند، و گفت: تا آن زمان که حکومت این سامان در اختیار من است، تو از دادن مالیات معاف هستی، سپس پرسید:

«افراد خانواده تو که مخارجشان با تو است، چند نفرند؟ »، من تعداد آنها را گفتم، دستور داد به اندازه معاش ما، بلکه بیشتر به ما دادند، و تا او زنده و حاکم آن دیار بود، من مالیات نپرداختم، و تا آخر عمرش همواره صله و انعام او به ما می‌رسید.

الأنوار البهیة، ص: 412

7- طواف کعبه به نیابت از امامان علیهم‌السلام‌

موسی بن قاسم می‌گوید: به امام جواد عليه‌السلام عرض کردم: «خواستم به نیابت از شما و پدرت، خانه خدا (کعبه) را طواف کنم، به من گفته شد، به نیابت از اوصیاء، طواف کردن، روا نیست».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «بلکه هر قدر می‌توانی طواف کن، و بدان که طواف (از جانب اوصیاء) جایز است».

سه سال از این ماجرا گذشت، با آن حضرت ملاقات کردم، گفتم: «من سه سال پیش از شما اجازه خواستم تا به نیابت از شما و پدرت طواف کعبه کنم، شما اجازه دادید، و من آنچه خواستم طواف کردم، سپس خیالی به قلبم آمد، و مطابق آن عمل کردم.

فرمود: چه خیالی کردی و به آن عمل نمودی؟

عرض کردم: «یک روز، به نیابت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله طواف کردم»؛ آن حضرت سه بار فرمود:

صلّی اللّه علی رسول اللّه

: «درود خدا بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله».

گفتم: در روز دوّم، از جانب امیر مؤمنان علی عليه‌السلام طواف کردم، در روز سوّم از جانب امام حسن عليه‌السلام، در روز چهارم از جانب امام حسین عليه‌السلام، در روز پنجم از جانب امام سجّاد عليه‌السلام، در روز ششم از جانب امام باقر عليه‌السلام، در روز هفتم از جانب امام صادق عليه‌السلام، و در روز هشتم از جانب امام کاظم عليه‌السلام، و در روز نهم از جانب امام رضا عليه‌السلام، و در روز دهم از جانب شما طواف نمودم، و ایشان هستند که من بر اساس ولایتشان، دین خداوند را پذیرفته‌ام.

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «سوگند به خدا اکنون دارای دین خدا هستی،

الأنوار البهیة، ص: 413

همان دینی که جز آن از بندگان، پذیرفته نمی‌شود».

عرض کردم: «چه بسا به نیابت از مادرتان فاطمه زهرا علیها‌السلام طواف کردم، و گاهی طواف نکردم، فرمود: «این کار را بسیار بجا آور، زیرا بهترین عملی که انجام می‌دهی به خواست خدا، همین است».

8- سفارشنامه حضرت رضا عليه‌السلام به امام جواد عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) از بزنطی «1» نقل می‌کند که گفت: نامه امام رضا عليه‌السلام را که برای حضرت جواد عليه‌السلام نوشته بود خواندم، نوشته بود: «ای ابو جعفر! به من خبر رسیده، وقتی که غلامان می‌آیند و می‌خواهی سواره به جائی بروی، از در کوچک خانه، تو را بیرون می‌آورند، و این بخاطر بخل آنها است که نمی‌خواهند از جانب تو خیری به نیازمندان برسد، به حقّی که بر گردنت دارم سوگندت می‌دهم که پیوسته از در بزرگ، رفت و آمد کن، وقتی که سوار شدی، درهم و دینار، همراهت باشد، سپس به هر کسی که از تو درخواستی کرد، از آن بده، اگر عموهایت از تو، کمک خواستند، عطای تو به آنها، کمتر از پنجاه دینار نباشد، اگر بیشتر دادی، مختار هستی، و اگر عمّه‌هایت درخواست کمک نمودند، کمتر از 25 دینار به آنها نده، اگر بیشتر دادی، مختار هستی، همانا من می‌خواهم خداوند مقام تو را بالا ببرد، پس انفاق کن، و از کم شدن در درگاه خداوند صاحب عرش، نترس».

9- معجزه‌ای از حضرت جواد عليه‌السلام‌

شیخ حرّ عاملی (ره) در کتاب «إثبات الهداة» می‌نویسد: شیخ ابو الصّلاح

(1) احمد بن محمّد بن ابی نصر کوفی بزنطی، از فقهای موثّق است که به اجماع اصحاب، نقل روایت از او، صحیح می‌باشد، وی با امام رضا و امام جواد علیهما السّلام ملاقات نموده است، نخست از «واقفیّه» بود، سپس شیعه دوازده امامی شد، و تا آخر عمر، ایمانی استوار داشت، و به سال 221 ه ق از دنیا رفت.

الأنوار البهیة، ص: 414

حلبی در کتاب «تقریب المعارف» در ضمن بیان معجزات امامان علیهم‌السلام می‌نویسد: یکی از معجزات امام جواد عليه‌السلام آنکه: آن حضرت در مسجد بغداد، واقع در محلّه «دار مسیّب» در زیر درخت «سدر» خشک، وضو گرفت، هنوز از مسجد بیرون نرفته بود که آن درخت، سبز و خرّم و دارای میوه شد [میوه‌اش به شکل عناب است قبل از آنکه کاملا سرخ گردد].

شیخ ابو الحسن، محمّد بن محمّد نقل کرد که شیخ مفید (ره) گفت: «من از میوه آن خوردم، که هسته نداشت».

الأنوار البهیة، ص: 415

## پاره‌ای از سخنان امام جواد عليه‌السلام‌

1- من استفاد اخا فی اللّه فقد استفاد بیتا فی الجنّة

: «کسی که برادری در راه خدا را استفاده کند (یعنی با مسلمانی، برادر شود و آداب برادری با او را رعایت کند)، خانه‌ای در بهشت را بهره‌مند شده است».

2- القصد فی اللّه بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال

: «توجّه به خدا با دلها، [در رسیدن به مقصود] از به زحمت افکندن و رنج دادن اعضاء، با اعمال، رساتر و مؤثّرتر خواهد بود».

3- من اطاع هواه، اعطی عدوّه مناه

: «کسی که هوسهای نفسانی خود را پیروی کند، آرزوی دشمنش را برآورده کرده است».

4- راکب الشّهوات لا یقال عثرته

: «کسی که بر مرکب هوسرانی سوار شد، لغزشهای او جبران‌ناپذیر است».

5- الثّقة باللَّه ثمن لکلّ غال، و سلّم الی کلّ عال

: «اطمینان به خدا، میوه و بهای هر متاع گران قیمت، و نردبان به هر جایگاه بلند است».

6- عزّ المؤمن غناه عن النّاس

: «عزّت مؤمن، بی‌نیاز او از مردم است».

7- لا تکن ولیّ اللّه فی العلانیة عدوّا له فی السّر

: «نباش دوست خدا در ظاهر، و دشمن او در خفا».

الأنوار البهیة، ص: 416

8- اصبر علی ما تکره فیما یلزمک الحقّ، و اصبر عمّا تحبّ فیما یدعوک الهوی

: «در انجام آنچه را که دوست نداری، ولی تو را در راه حقّ، استوار می‌کند، مقاوم باش، و در انجام آنچه را دوست داری، ولی تو را به هوسرانی می‌کشاند خودداری کن».

9- کیف یضیع من اللّه کافله، کیف ینجو من اللّه طالبه، و من انقطع الی غیر اللّه وکله اللّه الیه و من عمل علی غیر علم افسد اکثر ممّا یصلح

: «چگونه تباه گردد، آن کس که خداوند کفیل و ضامن او است، و چگونه نجات یابد، آن کس که خداوند در جستجوی او است، و کسی که خود را از خدا جدا کرد، و به سوی دیگری رفت، خداوند او را به خودش واگذارد، و کسی که بدون آگاهی، عمل کند، بیش از اصلاح کار، آن را فاسد می‌کند».

10- من استغنی کرم علی اهله، فقیل له و علی غیر اهله، قال: لا، الّا ان یکون یجدی علیهم نفعا

: «هر کس بی‌نیاز گردید (دارای خصلت بی‌نیازی شد) در نزد خانواده‌اش، عزیز است، گفته شد: نسبت به دیگران چطور؟ ، فرمود: نه، مگر اینکه به آنها بهره‌ای برساند».

11- قد عاداک من ستر عنک الرّشد اتّباعا لما یهواه

: «با تو دشمنی کرده است، آن کس که بر اثر پیروی از هوسهای خود، راه رشد را بر تو پنهان نموده است».

12- ایّاک و مصاحبة الشّریر فانّه کالسّیف المسلول، یحسن منظره، و یقبح آثاره

: «از همنشینی با آدم شرور بپرهیز، چرا که او مانند شمشیر برهنه است، ظاهرش زیبا، و اثرش زشت است».

13- کفی بالمرء خیانة ان یکون امینا للخونة

: «برای خیانت انسان، همین مقدار کافی است که امین خیانت‌کاران شود».

الأنوار البهیة، ص: 417

## چگونگی شهادت حضرت جواد عليه‌السلام‌

اشاره

امام جواد عليه‌السلام در آخر ماه ذی‌قعده سال 220 ه ق «1» در 25 سالگی بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، و در قبرستان قریش، در پشت قبر جدّش امام کاظم عليه‌السلام [در شهر کاظمین، نزدیک بغداد] به خاک سپرده شد.

امام هادی عليه‌السلام در پاسخ به سؤال شخصی که پرسید: «زیارت امام حسین عليه‌السلام بهتر است یا زیارت امام کاظم و امام جواد علیهما السّلام؟ ».

فرمود: «زیارت امام حسین عليه‌السلام مقدّم است، ولی زیارت این دو امام، جامعتر، و پاداش بزرگتر دارد».

معتصم (هشتمین خلیفه عبّاسی، برادر مأمون) امام جواد عليه‌السلام را به اجبار از مدینه به بغداد آورد، آن حضرت دو روز مانده به آخر محرّم سال 220 ه ق وارد بغداد شد.

شیخ مفید (ره) از اسماعیل بن مهران روایت کرده، گفت: هنگامی که امام

(1) به گفته بعضی، آن حضرت در ششم ذیحجّه سال 220 ه ق به شهادت رسید. آنچه این قول را تأیید می‌کند، سخنان آن حضرت است که فرمود:

الفرج بعد المأمون بثلاثین شهرا

: «نجات و خلاصی من، سی ماه بعد از مرگ مأمون است».

و مأمون در ماه رجب سال 218 ه ق وفات کرد- و اللّه العالم.

و به گفته بعضی، در اوّل ذی‌قعده، و به گفته دیگری، در پنجم ذیحجّه (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 418

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

جواد عليه‌السلام بار اوّل (در عصر مأمون) از مدینه به بغداد آمد، به آن حضرت عرض کردم: «فدایت گردم، من در مورد تو ترس دارم که در این سفر (تو را بکشند)، بعد از تو چه کسی عهده‌دار امامت می‌شود؟ ».

آن حضرت، لبخندی زد و به من توجّه نمود و فرمود: «آنچه را گمان می‌کنی در این سال، رخ نمی‌دهد».

هنگامی که معتصم (در سال 220 ه ق) آن حضرت را از مدینه به بغداد طلبید، به محضرش رفتم و عرض کردم: «فدایت گردم شما از مدینه می‌روید، امام بعد از شما کیست؟ »، آن حضرت گریست به طوری که محاسنش خیس شد، سپس به من متوجّه شد و فرمود: «در این سال بر من نگران باش، امامت بعد از من از آن پسرم علی (امام هادی عليه‌السلام) است».

روایت شده که: همسرش امّ الفضل، آن حضرت را مسموم نمود.

سعایت و تحریکات قاضی بغداد، عامل شهادت امام جواد عليه‌السلام‌

در کتاب بحار الأنوار [ج 50، ص 5] از عیّاشی نقل شده که زرقان دوست صمیمی ابن ابی دواد» «1» می‌گوید: روزی ابن ابی دواد [قاضی وقت] از نزد معتصم آمد، دیدم غمگین است، علّت را پرسیدم، گفت: «دوست داشتم که از بیست سال قبل مرده بودم».

گفتم: چرا؟

(1) ظاهر این است که «دواد» درست است نه «داود»، زیرا «ابن ابی دواد در مورد کشتن امام جواد عليه‌السلام به معتصم، سعایت کرد، او در عصر خلافت مأمون و معتصم و واثق و متوکّل، قاضی عراق بود، همین جنایت او باعث شد که در آخر عمر به زندگی نکبت‌بار افتاد، فلج و زمینگیر شد، و پس از بیست روز که از مرگ پسرش گذشته بود، در سال 240 ه ق در بغداد، از دنیا رفت.

لدغته افعاله ایّ لدغ‌ربّ نفس افعاله افعی لها: «اعمال او، او را گزید چگونه گزیدنی، چه بسا شخصی که کردارهای او افعی‌های گزنده او هستند».

الأنوار البهیة، ص: 419

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گفت: «به خاطر پیشامدی که در نزد خلیفه رخ داد، و سخن حضرت جواد عليه‌السلام پذیرفته شد».

گفتم: چطور؟

گفت: دزدی در نزد خلیفه (معتصم) اقرار به دزدی کرد، خلیفه درخواست اجرای حدّ برای او نمود، خلیفه فقهاء را به مجلس خود احضار کرد، محمّد بن علی (امام جواد عليه‌السلام) نیز احضار شده بود، آنگاه خلیفه پرسید: دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟

من گفتم: «از بند دست».

گفت: دلیلت چیست؟

گفتم: زیرا «ید» (که در آیه فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما «1» آمده، یعنی دست، که عبارت از سر انگشتان و کف دست تا مچ دست است، زیرا خداوند در آیه «تیمّم» می‌فرماید: فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ\*

: «پس صورتها و دستها را با آن مسح کنید» «2».

جمعی از حاضران، رأی مرا تأیید کردند، جمعی دیگر گفتند: «باید از آرنج قطع شود».

خلیفه پرسید: به چه علّت؟

آنها جواب دادند: خداوند در آیه «وضو» می‌فرماید:

وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ

: «و دستها تا آرنج را بشوئید» «3».

این آیه بیانگر آن است که دست تا آرنج را شامل می‌شود.

در این هنگام، خلیفه به حضرت جواد عليه‌السلام رو کرد و گفت: «ای ابا جعفر،

(1) مائده- 38

(2) نساء- 43

(3) مائده- 6

الأنوار البهیة، ص: 420

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نظر شما چیست؟

آن حضرت فرمود: «ای امیر مؤمنان! حاضران، در این باره گفتند».

خلیفه گفت: «سخن آنها را رها کن، نظر شما چیست؟ ».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: «مرا از جواب این مسأله، معاف بدار».

خلیفه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که نظریّه خود را بگو».

امام جواد عليه‌السلام فرمود: اکنون که مرا به خدا سوگند دادی، نظر من این است که آنها، بر خلاف سنّت سخن گفتند، زیرا واجب است که قطع دست از بیخ انگشتان، اجرا شود، و کف دست باقی بماند.

خلیفه گفت: به چه علّت؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است:

«سجده بر هفت عضو می‌باشد، پیشانی، کف دستها، سر زانوها، و سر انگشتان پاها، اگر دست دزد از مچ آن قطع شود یا از آرنج بریده گردد، دیگر دستی برای سجده کردن باقی نمی‌ماند، با اینکه خداوند می‌فرماید:

وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ

: «محل سجده‌ها (هفت موضع) مخصوص خداست» «1».

یعنی سجده بر این اعضاء هفتگانه واقع می‌شود، و سپس خداوند می‌فرماید:

فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً

: «در این مساجد، احدی را با خدا نخوانید» «1».

بنابراین آنچه برای خدا است نباید قطع شود.

معتصم، از این پاسخ، شاد شد و آن را پذیرفت، و دستور داد تا دست دزد را از بیخ انگشتان دستش قطع نمایند، و کف دست را رها کنند.

ابن ابی دواد (قاضی) گفت: «در آن حال، قیامت من برپا شد، و آرزو کردم که ای کاش مرده بودم» (و این گونه نزد خلیفه و حاضران شرمنده و منکوب نمی‌شدم).

(1) جنّ- 18

الأنوار البهیة، ص: 421

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

زرقان می‌گوید: ابن ابی دواد گفت: سه روز بعد از این حادثه، نزد خلیفه معتصم رفتم و گفتم: «نصیحت و خیرخواهی امیر مؤمنان (معتصم) بر من واجب است، می‌خواهم سخنی بگویم که می‌دانم به خاطر آن داخل آتش دوزخ خواهم شد».

خلیفه گفت: «سخنت چیست؟ ».

ابن ابی دواد می‌گوید: گفتم: «وقتی که امیر مؤمنان، علماء و فقهای بزرگ ملّتش را در مجلسی به خاطر مسأله‌ای که رخ داده، جمع کرد، و حکم مسأله را از آنها پرسید، آنها نظر خود را گفتند، و مردم نظر آنها را در آن مجلس و بیرون مجلس، و اطرافیان از وزراء و نگهبانان و... شنیدند، سپس گفتار همه آن فقهاء و علماء ترک گردید، به خاطر فتوای یک مردی که بخشی از این امّت، به امامت او معتقدند، و می‌گویند مقام او بالاتر از مقام خلیفه است، سپس خلیفه فرمان اجرای فتوای او را بدهد، نه اجرای فتوای فقهاء را، چنین موضوعی صلاح دستگاه خلافت نیست! ».

ابن ابی دواد می‌گوید: بر اثر این سخنان چهره معتصم، عوض شد و متنبّه گردید، و به من گفت: «خدا به خاطر این نصیحت نیک تو، جزای خیر به تو بدهد»، آنگاه در روز چهارم به کاتب [نویسنده] یکی از وزیرانش دستور داد که حضرت جواد عليه‌السلام را به خانه خود دعوت کند [و او را مخفیانه مسموم نماید].

کاتب، امام جواد عليه‌السلام را در ظاهر با کمال احترام به خانه خود دعوت کرد، آن حضرت فرمود: «شما می‌دانید که من در مجلس شما حاضر نمی‌شوم»، او اصرار و خواهش کرد که در یک وعده غذا، در خانه ما بیائی، زیرا دوست دارم، پا بر فرش خانه‌ام بگذاری و خانه‌ام به قدوم مبارکت، پربرکت گردد، و فلانی که از وزیران خلیفه است، مشتاق است تا با شما ملاقات کند.

امام جواد عليه‌السلام به خانه او رفت، وقتی که غذا آوردند، لقمه اوّل را که به دهان گذاشت، احساس مسمومیّت کرد، مرکب خود را فرا خواند تا برود، صاحب خانه اصرار کرد که بمانید، آن حضرت فرمود:

خروجی من دارک خیر لک

الأنوار البهیة، ص: 422

: «بیرون رفتن من، از خانه‌ات، برای تو بهتر است».

آن روز و شب، احساس زخم زهر در گلویش می‌کرد، تا اینکه بر اثر آن به شهادت رسید.

[مطابق روایت فوق، کاتب یکی از وزرای معتصم، طبق دستور معتصم، امام جواد عليه‌السلام را مسموم نموده و به شهادت رسانده، ولی در این باره، قول دیگری در چگونگی شهادت آن حضرت نیز هست که در حدیث بعد بخوانید].

## دستهای مرموز و شهادت امام جواد عليه‌السلام‌

مسعودی در کتاب «اثبات الوصیّه» می‌نویسد: هنگامی که امام جواد عليه‌السلام به عراق (بغداد) آمد، پیوسته معتصم (برادر مأمون) و جعفر (پسر مأمون) در فکر نقشه و نیرنگ کشتن امام جواد عليه‌السلام بودند. جعفر، خواهرش «امّ الفضل» (که خواهر پدر و مادری جعفر بود) را وسیله اجرای نیرنگ خود قرار داد، زیرا می‌دانست که امّ الفضل، با اینکه علاقه شدید به امام جواد عليه‌السلام داشت، از آن حضرت روی گردانده است، از این رو که امام جواد عليه‌السلام همسر دیگرش (سمانه) مادر امام هادی عليه‌السلام را ترجیح می‌داد، زیرا امّ الفضل دارای فرزند نشد، ولی سمانه دارای فرزند گردید (و همین موضوع حسادت امّ الفضل را بر ضدّ امام جواد عليه‌السلام برانگیخت).

بر همین اساس، امّ الفضل، جواب مثبت به برادرش جعفر داد، و آنها مقداری زهر در درون انگور رازقی نمودند. امام جواد عليه‌السلام انگور رازقی را دوست داشت، وقتی که آن حضرت، از آن انگور خورد، مسموم گردید.

همان دم امّ الفضل، از کرده خود پشیمان شد و گریه می‌کرد. امام جواد عليه‌السلام به او فرمود: «این گریه چیست؟ سوگند به خدا به فقری مبتلا گردی که جبران نداشته باشد، و دچار بلائی می‌گردی که پنهان نمی‌ماند».

امّ الفضل در مخفی‌ترین اعضایش، زخمی عظیم پیدا کرد، همه اموال و املاک

الأنوار البهیة، ص: 423

خود را برای درمان آن، مصرف نمود، ولی بیماریش خوب نشد، و چنان تهی‌دست گردید که دست گدائی به سوی مردم دراز می‌کرد، تا به او کمک کنند.

روایت شده: که آن زخم در زیر ناف او پیدا شد، و برادرش جعفر در حال مستی به چاهی افتاد، و لاشه مرده او را از چاه بیرون آوردند.

[پایان نور یازدهم]

الأنوار البهیة، ص: 424

گفتاری دلنشین از امام جواد عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]

\* من اصغی الی ناطق فقد عبده، فان کان النّاطق عن اللّه فقد عبد اللّه، و ان کان النّاطق ینطق عن لسان ابلیس فقد عبد ابلیس

: «هر کس به سخن گوینده‌ای گوش دهد، او را پرستیده است، اگر آن گوینده از خدا دم زند، شنونده‌اش خدا را پرستیده است، و اگر او از زبان شیطان سخن بگوید، شیطان را پرستش نموده است»

[تحف العقول، ص 536]

\* المؤمن یحتاج الی توفیق من اللّه، و واعظ من نفسه، و قبول ممّن ینصحه

: «مؤمن به سه چیز نیاز دارد: 1- توفیق الهی 2- موعظه کننده درونی 3- نیروی نصیحت‌ پذیری»

[تحف العقول، ص 537]

\* من هجر المداراة قاربه المکروه

: «کسی که از مدارا و خوش‌رفتاری با مردم، دوری کند، رنج و ناگواری به او نزدیک می‌گردد»

[بحار الانوار، ج 78، ص 364]

الأنوار البهیة، ص: 425

# معصوم دوازدهم: [حضرت امام هادی عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام هادی عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 426

## نور دوازدهم:

امام دهم، علی بن محمّد النّقی، حضرت هادی عليه‌السلام امام هادی عليه‌السلام در محلی به نام «صریا» در نزدیک مدینه، در نیمه ماه ذیحجّه سال 212 ه ق، چشم به جهان گشود، و به گفته بعضی آن حضرت در روز جمعه، دوّم ماه رجب، و به قولی پنجم ماه رجب همان سال، ولادت یافت.

## مقام مادر امام هادی عليه‌السلام‌

مادر بزرگوار و ارجمند آن حضرت، «سمانه مغربیّه» بود. در کتاب «الدّرّ النّظیم» نقل شده است که او معروف به «سیّده» بود، و با کنیه «امّ الفضل» خوانده می‌شد. و از محمّد بن فرج (نوه جعفر طیّار) نقل شده، گفت: «امام جواد عليه‌السلام مرا طلبید، و به من فرمود: کاروانی به شهر آمد که در آن کاروان، برده‌فروشی هست که کنیزانی را همراه دارد، شصت دینار به من داد و به من فرمود: با این شصت دینار، کنیزی را که دارای چنین و چنان اوصاف است خریداری کن».

محمّد بن فرج می‌گوید: نزد آن برده‌فروش رفتم و طبق دستور امام جواد عليه‌السلام رفتار نمودم، و آن کنیز را (که مادر امام هادی عليه‌السلام شد)، نزد امام جواد عليه‌السلام آوردم.

الأنوار البهیة، ص: 427

محمّد بن فرج و علی بن مهزیار از امام هادی عليه‌السلام نقل می‌کنند که در شأن مادرش چنین فرمود: «مادرم به حقّ من شناخت دارد و از اهل بهشت است، شیطان سرکش به او نزدیک نشود و نیرنگ هیچ ستمگر متکبّر به او نمی‌رسد، و او تحت نظر خداوندی که خواب به او راه ندارد، محفوظ و مصون از گزند دشمن می‌باشد، و همطراز مادران راستین و شایسته است».

الأنوار البهیة، ص: 428

## نگاهی به بعضی از دلائل امامت امام هادی عليه‌السلام و معجزات او

1- گرایش سر لشکر ترک به امام‌

علّامه طبرسی (ره) از ابن عیّاش به سند خود از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: «در مدینه بودم، عصر خلافت واثق (نهمین خلیفه عبّاسی) بود. سپاه او به فرماندهی یکی از سرلشکران ترک، برای سرکوبی شورشیان اعراب، به مدینه وارد شده بودند. روزی امام هادی عليه‌السلام به اطرافیان فرمود: «برویم تا از نزدیک، لشکرکشی این مرد ترک را ببینیم، با هم رفتیم و در کنار عبور لشکر ایستادیم.

مردی از ترکان در نزد ما عبور می‌کرد. امام هادی عليه‌السلام با او به زبان ترکی، صحبت کرد.

آن مرد ترک، از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام هادی عليه‌السلام را بوسید.

من آن مرد ترک را سوگند دادم و به او گفتم: «این مرد (امام) به تو چه گفت؟ » [که این گونه شیفته او شدی؟ ].

مرد ترک گفت: آیا این آقا، پیامبر است؟

گفتم: نه.

گفت: او مرا به نامی صدا زد که در کودکی در شهرهای ترک، مرا با آن نام می‌خواندند، و تا این ساعت هیچ‌کس از آن اطّلاع نداشت».

\*\*\*

## الأنوار البهیة، ص: 429

2- معجزه‌ای از امام هادی عليه‌السلام‌

نیز علّامه طبرسی (ره) از ابو هاشم نقل می‌کند که گفت: «نزد امام هادی عليه‌السلام رفتم، آن حضرت به زبان هندی، با من سخن گفت، نتوانستم به خوبی جواب او را بدهم، در نزد آن حضرت، ظرفی پر از سنگریزه بود. یکی از آن سنگریزه‌ها را به دهانش نهاد و مدّتی آن را مکید، سپس آن را به طرف من انداخت، آن را برداشتم و به دهانم نهادم و مکیدم، سوگند به خدا از نزد آن حضرت، بیرون نرفتم تا اینکه به هفتاد و سه زبان، که نخستین آنها زبان هندی بود، سخن می‌گفتم».

3- معجزه دیگر و شکر و پند امام هادی عليه‌السلام‌

شیخ طوسی (ره) از کافور خادم روایت کرده که گفت: امام هادی عليه‌السلام به من فرمود: فلان سطل را در فلان محل بگذار، تا من با آب آن برای نماز، وضو بسازم، سپس مرا دنبال کاری فرستاد، و فرمود: «وقتی که بازگشتی این کار را انجام بده، تا وقتی که برای نماز، آماده شدم، آب حاضر باشد (و این موضوع در شب بود).

آن حضرت به پشت دراز کشید که بخوابد، و من آنچه را فرموده بود فراموش کردم. شب سردی بود، احساس کردم که آن حضرت برای نماز برخاسته است، ناگاه یادم آمد که سطل آب را در محل خود که فرموده بود، ننهاده‌ام، از ترس سرزنش آن حضرت، از آن محل دور شدم، و ناراحت بودم که امام در مورد تحصیل آب، به زحمت می‌افتد، ناگاه آن حضرت با صدای خشم‌آلود مرا صدا زد، با خود گفتم:

«انّا للّه عذر من چیست اگر بگویم فراموش کردم، و چاره‌ای جز جواب نداشتم، ترسان نزد آن حضرت رفتم»، فرمود: وای بر تو آیا عادت مرا نمی‌دانی که من با آب سرد وضو می‌گیرم، تو آب را گرم کرده‌ای و در سطل ریخته‌ای؟ ».

عرض کردم: «سوگند به خدا، ای آقای من، نه سطل را، و نه آب را، من به جائی نگذاشتم».

آن حضرت [در این هنگام دریافت که امداد غیبی، این کار را کرده است، به

الأنوار البهیة، ص: 430

شکر الهی پرداخت و] گفت: «حمد و سپاس مخصوص خداوند است، سوگند به خدا، کاری را که خداوند بر ما آسان نموده، ترک نخواهم کرد، حمد و سپاس خداوندی را که ما را از اهل اطاعت خود گردانید، و ما را برای کمک بر عبادتش موفّق نمود، پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌فرماید:

انّ اللّه یغضب علی من لا یقبل رخصته

: «همانا خداوند خشم می‌کند بر کسی که کار آسان کرده او را نپذیرد».

[و این یک درس و پند بزرگ از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امام هادی عليه‌السلام است که ما در مواردی که خداوند رخصت داده و آسان گرفته، بر خود سخت نگیریم، امام هادی عليه‌السلام با همان آب گرمی که دست غیبی آن را برایش آماده کرده بود، وضو ساخت، و آسان‌گیری خدا را ترک ننمود].

4- دستور به شکرانه نعمت‌های فراموش شده‌

شیخ صدوق (ره) از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: از نظر معاش، در تنگنای سختی قرار گرفتم، به حضور امام هادی عليه‌السلام رفتم، اجازه ورود داد، وقتی که در محضرش نشستم، فرمود: «ای ابو هاشم! در مورد کدامین نعمتی که خداوند به تو داده می‌توانی شکرانه‌اش را بجا آوری؟ ».

من خاموش ماندم، و ندانستم که چه بگویم؟ آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: «خداوند، ایمان را به تو روزی داد، و به خاطر آن، بدنت را از آتش دوزخ حرام کرد، و عافیت و سلامتی را روزی تو گردانید، و تو را به اطاعتش یاری نمود، و به تو قناعت بخشید، و تو را از اینکه خوار گردی و آبرویت برود، حفظ کرد، ای ابو هاشم، من در آغاز، این نعمتها را به یاد تو آوردم، چرا که گمان نمودم می‌خواهی از آن کسی که آن نعمتها را به تو بخشیده به من شکایت کنی؟ ، و من دستور دادم صد دینار به تو بپردازند، آن را بگیر».

الأنوار البهیة، ص: 431

5- شکوه امام هادی عليه‌السلام‌

علّامه طبرسی (ره) از محمّد بن حسن اشتر علوی نقل می‌کند که گفت: من با پدرم در کنار در خانه متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) بودیم، من در میان مردم، نوجوان بودم، جمعی از آل ابو طالب و بنی عبّاس، و شیعه جعفری، در آنجا بودند، در این هنگام ناگاه امام هادی عليه‌السلام وارد شد، همه مردم آنجا، در برابر شکوه آن حضرت، از مرکبها پیاده شدند، و آن حضرت به خانه متوکّل، وارد گردید.

بعضی از حاضران به همدیگر گفتند: چرا ما برای این جوان، پیاده شدیم، با اینکه او شریف‌تر و بزرگتر از ما نیست، سوگند به خدا دیگر برای او پیاده نخواهیم شد.

ابو هاشم جعفری به آنها گفت: «سوگند به خدا همه شما با دیدن امام هادی عليه‌السلام با کمال خواری و فروتنی در برابر او پیاده خواهید شد».

چندان نگذشت که ناگاه امام هادی عليه‌السلام از خانه بیرون آمد، تا نگاه حاضران به او افتاد، همه از مرکبها پیاده شدند. ابو هاشم به آنها گفت: «مگر شما خیال نداشتید، برای آن حضرت، پیاده نشوید؟! ».

آنها در پاسخ گفتند: «سوگند به خدا ما نتوانستیم خود را نگه داریم، ناگزیر پیاده شدیم».

[

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی‌روا بود ک ملامت کنی زلیخا را ]

6- معجزه عجیب طیّ الارض‌

اشاره

ابو هاشم می‌گوید: به حضور امام هادی عليه‌السلام رفتم و گله کردم و عرض نمودم من از اینجا (سامرّاء) به بغداد می‌روم، و در آنجا اشتیاق شدیدی به دیدار شما پیدا می‌کنم (و راه دور است) برای من دعا کن، و مرکبی جز این قاطر ندارم، و این قاطر نیز ضعیف و ناتوان است»، امام هادی عليه‌السلام فرمود:

قوّاک اللّه یا ابا هاشم و قوی برذونک

الأنوار البهیة، ص: 432

: «ای ابو هاشم خدا تو و قاطر تو را نیرومند سازد».

از آن روز به بعد، ابو هاشم نماز صبح خود را در بغداد می‌خواند، و سوار بر قاطرش می‌شد و به راه می‌افتاد، نماز ظهر همان روز به سامرّاء به حضور امام هادی عليه‌السلام می‌آمد، و هرگاه می‌خواست همان روز با همان قاطر به بغداد بازمی‌گشت، و این از عجیب‌ترین دلائلی است که (در مورد نشانه صدق امامت حضرت هادی عليه‌السلام) دیده‌ام.

ابو هاشم کیست؟

[در روایات فوق، در چندین مورد، سخن از ابو هاشم به میان آمد].

ابو هاشم جعفری همان «داود بن قاسم بن اسحاق بن عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب (ع)» است، از اهالی بغداد بود، مردی موثّق و عالیمقام است که از محضر حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام حسن عسکری علیهم‌السلام و حضرت صاحب الأمر (عج) بهره‌مند شده است، و قبلا در شرح حال امام صادق عليه‌السلام به پاره‌ای از مقامات او اشاره شد. او در پیشگاه امامان علیهم‌السلام بزرگمردی بلند مقام بود، و از همه امامان مذکور علیهم‌السلام، نقل روایت می‌کند. دارای اخبار و مسائل و شعرهای زیبا در شأن امامان علیهم‌السلام است. یکی از اشعار او در مدح حضرت هادی عليه‌السلام، اشعار زیر است که آن را در آن هنگام که امام هادی عليه‌السلام بیمار شده بود، سروده است:

مادت الارض بی و ادّت فؤادی‌و اعترتنی موارد العرواء

حین قیل الامام نضو علیل‌قلت نفسی فدته کلّ الفداء

مرض الدّین لاعتدالک و اعتلّ‌و غارت له نجوم السّماء

عجبا ان منیت بالدّاء و السّقم‌و انت الامام حسم الدّاء

انت آسی الادواء فی الدّین‌و الدّنیا و محیی الاموات و الاحیاء

«زمین به خاطر (بیماری شما) بر من پریشان شد، و قلبم سنگین گردید، و مراتب لرزش تب، مرا فرا گرفت.

الأنوار البهیة، ص: 433

در آن هنگام که گفته شد، امام هادی عليه‌السلام لاغر و رنجور شده است، گفتم همه جانم فدای او گردد.

دین اسلام به خاطر بیماری تو، بیمار و رنجور شد، و ستارگان آسمان به خاطر آن، بی‌فروغ شدند.

شگفتا! که دستخوش درد و بیماری شدی، با اینکه تو امام زداینده هر دردی هستی.

تو طبیب و درمانبخش دردها، و زندگی‌بخش مردگان و زندگان در دنیا و آخرت هستی».

7- داستان عجیب شیعه شدن اصفهانی‌

قطب راوندی (ره) از جماعتی از مردم اصفهان نقل می‌کند که گفتند: در اصفهان مردی بود به نام عبد الرّحمن و شیعه شده بود [با اینکه در آن وقت شیعیان در اصفهان، بسیار کم بودند]، به او گفته شد، علّت چیست که شیعه شده و به امامت حضرت هادی عليه‌السلام اعتقاد داری، و امامت افراد دیگر را قبول نداری؟ ».

او گفت: سرگذشتی، با امام هادی عليه‌السلام دارم که موجب شیعه شدن من شده است، و آن اینکه: من فقیر بودم، ولی در سخن گفتن و جرئت، قوی بودم، در آن سالی که جمعی از مردم اصفهان برای دادخواهی نزد متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) عازم شهر سامرّاء شدند، و مرا با خود بردند، سرانجام به در خانه متوکّل رسیدیم، روزی در کنار در قلعه متوکّل بودیم، ناگاه شنیدم متوکّل فرمان احضار امام هادی عليه‌السلام را داده است، از بعضی از حاضران پرسیدم: «این شخصی را که متوکّل، فرمان احضارش را داده کیست؟ ».

او گفت: «این شخص، مردی از آل علی عليه‌السلام است، رافضیان به امامت او اعتقاد دارند، سپس گفت: «ممکن است متوکّل او را احضار کرده تا بکشد».

من تصمیم گرفتم در آنجا بمانم تا ببینم کار به کجا می‌کشد، و این (امام هادی عليه‌السلام) کیست؟ ناگاه دیدم امام هادی عليه‌السلام سوار بر اسب وارد شد، همه حاضران به احترام او، در جانب راست و چپ او به راه افتادند و آن

الأنوار البهیة، ص: 434

حضرت در میان دو صف قرار گرفت، و مردم به تماشای سیمای او پرداختند، همین که چشمم به چهره او افتاد، محبّتش در قلبم جای گرفت، پیش خود دعا می‌کردم تا خداوند وجود او را از گزند متوکّل حفظ کند، او کم‌کم در میان مردم آمد، در حالی که به یال اسبش نگاه می‌کرد، و به طرف راست و چپ نمی‌نگریست، و من همچنان پیش خود دعا می‌کردم، وقتی که آن بزرگوار به مقابل من رسید به من رو کرد و فرمود: «خداوند دعای تو را به استجابت رسانید، بدان که عمر تو طولانی می‌شود و اموال و فرزندانت زیاد می‌گردند».

از هیبت و شکوه او، لرزه بر اندام شدم و با این حال به میان دوستانم رفتم، آنها گفتند: «چه شده، چرا مضطرب هستی؟ ».

گفتم: خیر است، و ماجرای خود را به هیچ کس نگفتم، تا به اصفهان بازگشتیم، خداوند در پرتو دعای آن حضرت، به قدری ثروت به من داد که اکنون قیمت اموالی که در خانه دارم- غیر از اموالم در بیرون خانه- معادل هزار هزار درهم است، و دارای ده فرزند شده‌ام، و اکنون عمرم به هفتاد و چند سال رسیده است، من به امامت او اعتقاد یافتم به دلیل آنکه او بر افکار پنهان خاطرم، آگاهی داشت، و دعایش در مورد من به استجابت رسید.

8- ماجرای عجیب مرد نصرانی، در محضر امام هادی عليه‌السلام‌

از هبة اللّه بن ابی منصور موصلی نقل شده که گفت: یک مرد نصرانی در دیار ربیعه بود که اصلا از اهالی «کفرتوثا» (یکی از قریه‌های فلسطین) بود. وی کاتب (نویسنده) بود و به نام «یوسف بن یعقوب» خوانده می‌شد، بین او و پدرم رابطه دوستی بود. روزی این کاتب نصرانی، نزد پدرم آمد، گفتم: برای چه به اینجا آمده‌ای؟

گفت: «به حضور متوکّل (خلیفه وقت) دعوت شده‌ام، ولی نمی‌دانم برای چه احضار شده‌ام و او از من چه می‌خواهد؟ و من سلامتی خود را از خداوند به صد دینار خریده‌ام، و آن صد دینار را برداشته‌ام تا به امام هادی عليه‌السلام بدهم».

الأنوار البهیة، ص: 435

پدرم گفت: در این مورد، موفّق شده‌ای.

آن مرد نصرانی نزد متوکّل رفت و پس از اندک مدّتی، نزد ما آمد در حالی که شاد و خوش‌حال بود، پدرم به او گفت: «ماجرای خود را به من بگو»، او گفت: «به شهر سامرّاء رفتم، که قبلا هرگز به این شهر نرفته بودم، به خانه‌ای وارد شدم، با خود گفتم بهتر این است که نخست قبل از آنکه کسی مرا بشناسد که به سامرّاء آمده‌ام، این صد دینار را به امام هادی عليه‌السلام برسانم، بعد نزد متوکّل بروم، در آنجا دانستم که متوکّل، امام هادی عليه‌السلام را از سوار شدن او به جائی رفتن) منع کرده، و او خانه‌نشین است، با خود گفتم: چه کنم، من یک نفر نصرانی هستم، اگر خانه ابن الرّضا (امام هادی عليه‌السلام) را بپرسم، ایمن نیستم که این خبر زودتر به گوش متوکّل برسد، و بر بیچارگی ای که در آن هستم، افزوده گردد.

ساعتی در این باره فکر کردم، به نظرم آمد که سوار بر الاغم شوم، و در شهر بروم، و از مرکب خود جلوگیری نکنم، تا هرکجا که خواست برود، شاید خانه آن حضرت را بشناسم، بی‌آنکه از کسی بپرسم، آن صد دینار را در کاغذی نهادم و در میان آستینم گذاشتم، و سوار بر الاغم شدم، آن الاغ از خیابانها و بازارها، خود به خود عبور می‌کرد، تا اینکه به در خانه‌ای رسید و در همانجا ایستاد، هر چه کوشیدم تا از آنجا حرکت کند، حرکت نکرد، به غلام خود گفتم: «بپرس که این خانه کیست؟ ».

او پرسید، جواب دادند؛ خانه ابن الرّضا (امام هادی عليه‌السلام) است.

گفتم: اللّه اکبر، دلیلی است کافی، ناگاه خدمتکار سیاه چهره‌ای از آن خانه بیرون آمد، و گفت: «تو یوسف بن یعقوب هستی؟ ».

گفتم: آری.

گفت: وارد خانه شو، من وارد خانه شدم، او مرا در دالان خانه نشاند، و سپس به اندرون رفت، با خود گفتم این دلیل دیگری بر مقصود است، از کجا این غلام می‌دانست که من یوسف بن یعقوب هستم؛ با اینکه من هرگز به این شهر نیامده‌ام، و

الأنوار البهیة، ص: 436

کسی مرا در این شهر نمی‌شناسد، بار دیگر خدمتکار آمد و گفت: «آن صد دینار را که در کاغذ پیچیده‌ای و در آستین داری بده»، آن را دادم و با خود گفتم: این دلیل سوّم است بر مقصود.

سپس آن خدمتکار نزد من آمد و گفت: وارد خانه شو!

من به خانه ابن الرّضا عليه‌السلام وارد شدم، دیدم آن حضرت تنها در خانه خود نشسته است، تا مرا دید به من فرمود: «ای یوسف آیا وقت آن نرسیده تا رستگار شوی؟ ».

گفتم: «ای مولای من! دلیل‌ها و نشانه‌هائی (به صدق شما و اسلام) برای من آشکار گردید، که برای هدایت و رستگاری من کفایت می‌کند».

فرمود: «هیهات! تو اسلام را نمی‌پذیری، ولی بزودی پسرت فلانی مسلمان می‌شود، و از شیعیان ما است، ای یوسف! گروهی گمان می‌کنند که دوستی ما سودی به حال امثال شما ندارد، ولی آنها دروغ گفتند، سوگند به خدا دوستی ما، به حال امثال تو (که نصرانی هستی) نیز سودبخش است، برو دنبال آن کاری که برای آن آمده‌ای، زیرا آنچه را دوست داری، به زودی خواهی دید، و بزودی دارای پسر مبارک خواهی شد.

آن مرد نصرانی می‌گوید: نزد متوکّل رفتم، و به تمام مقاصدم رسیدم، و بازگشتم.

هبة اللّه می‌گوید: من بعد از مرگ همین نصرانی با پسرش دیدار کردم، دیدم مسلمان است و در مذهب تشیّع، استوار و محکم می‌باشد، او به من خبر داد که پدرش بر همان دین نصرانیّت مرد، و او بعد از مرگ پدر، مسلمان شده است، و پیوسته می‌گفت:

انا بشارة مولای

: «من بشارت مولای خود (امام هادی عليه‌السلام) هستم».

الأنوار البهیة، ص: 437

9- رفع خطر، در راه طوس، و اثر انگشتر

سیّد بن طاووس در کتاب «امان الاخطار» می‌نویسد: ابو محمّد قاسم بن علاء، روایت کرده که یکی از خدمتکاران امام هادی عليه‌السلام گفت: من از آن حضرت اجازه گرفتم تا به زیارت طوس [مرقد شریف حضرت رضا عليه‌السلام] بروم، آن حضرت فرمود: «انگشتری را همراه خود بردار، که نگینش زرد باشد و بر روی آن چنین نوشته شده باشد: ما شاء اللّه، لا قوّة الّا باللَّه، استغفر اللّه، و در طرف دیگر آن نام محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و علی عليه‌السلام، نقش بسته باشد، زیرا چنین انگشتری موجب حفظ از خطر دستبرد جادّه‌ها بوده، و برای سلامتی بدن، کامل‌تر، و برای حفظ دین، نیکوتر می‌باشد».

آن خدمتکار گفت: من چنان انگشتری را مطابق اوصافی که امام هادی عليه‌السلام فرموده بود، فراهم نمودم، سپس برای خداحافظی نزد امام هادی عليه‌السلام بازگشتم، و با امام وداع کرده و به طرف خراسان، حرکت نمودم، وقتی که دور شدم، امام پیام داد: بازگرد، من به محضرش بازگشتم، فرمود: «باید انگشتر دیگری از فیروزه، همراه داشته باشی، زیرا در بین طوس و نیشابور، شیری می‌بینی که جلو کاروان را می‌گیرد، تو نزد آن شیر برو و انگشتر را به او نشان بده و بگو مولای من (امام هادی عليه‌السلام) می‌گوید: از جادّه دور شو، سپس امام فرمود: باید نقش این فیروزه، چنین باشد: در یک طرف آن نوشته شده باشد: «اللّه الملک»، و در طرف دیگرش نوشته شده باشد: «الملک للّه الواحد القهّار»، زیرا در نقش انگشتر امیر مؤمنان علی عليه‌السلام، قبل از خلافت «اللّه الملک» بود، و بعد از خلافت، بر انگشت خود که فیروزه بود، «الملک للّه الواحد القهّار» را نقش بست، و چنین انگشتری موجب ایمنی از درّندگان و پیروزی در جنگها است.

خدمتکار می‌گوید: به طرف طوس، رهسپار شدم، سوگند به خدا، شیری را در مسیر راه دیدم، دستور امام هادی عليه‌السلام را اجرا نمودم (و نجات یافتم)، هنگامی که به محضر آن حضرت بازگشتم، و ماجرا را به آن حضرت خبر دادم،

الأنوار البهیة، ص: 438

فرمود: «یک موضوع باقی مانده که نگفتی، اگر بخواهی تو را به آن خبر دهم! ».

عرض کردم: ای آقای من، شاید آن را فراموش نموده‌ام.

فرمود: «آری، شبی در طوس، در کنار قبر [امام رضا عليه‌السلام] خوابیدی، گروهی از جنّیان برای زیارت قبر حضرت رضا عليه‌السلام آمدند، به نگین انگشتر دست تو نگاه کردند، نوشته آن را خواندند، آن انگشتر را از دستت گرفتند، و نزد بیماری که داشتند بردند، و آن انگشتر را با آب شستند، و آن آب را به آن بیمار نوشاندند، و او سلامتی خود را بازیافت، و بعد آن انگشتر را به دست تو بازگرداندند، قبلا در دست راست تو بود، آن را در دست چپ تو کردند. از این موضوع، بسیار تعجّب کردی، و علّت آن را نفهمیدی، و در کنار سرت، سنگ یاقوتی دیدی، آن را برداشتی که اکنون همراه تو است، آن را به بازار ببر که به زودی آن را به هشتاد دینار می‌فروشی».

من آن سنگ یاقوت را به بازار بردم، و هشتاد دینار فروختم، همان گونه که آقایم (امام هادی عليه‌السلام) فرموده بود، همان شد.

10- سر به نیست شدن، شعبده‌باز گستاخ‌

از زرافه [یا زراره] دربان متوکّل نقل شده: شعبده‌بازی از هند نزد متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) آمد، و تردستی‌های بی‌نظیر و عجیبی از خود نشان می‌داد. متوکّل بازی کردن را بسیار دوست داشت [و خواست از وجود شعبده‌باز بر ضدّ امام هادی عليه‌السلام، سوء استفاده کند]. به شعبده‌باز گفت: اگر طوری کنی که در یک مجلس عمومی، علی بن محمّد [حضرت هادی عليه‌السلام] را شرمنده کنی، هزار اشرفی ناب به تو جایزه می‌دهم.

شعبده‌باز گفت: «سفره غذا را پهن کن، و قدری نان تازه نازک در سفره بگذار و مرا کنار آن حضرت جای بده، به تو قول می‌دهم که حضرت هادی عليه‌السلام را نزد حاضران سرافکنده و شرمنده سازم».

الأنوار البهیة، ص: 439

متوکّل، دستور او را اجرا کرد، جمعی در کنار سفره نشستند، امام هادی عليه‌السلام را نیز احضار نمود، مقداری نان در نزدیک امام هادی عليه‌السلام گذاشتند، امام عليه‌السلام دست به طرف نان دراز کرد تا بردارد، همان دم شعبده‌باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید، امام هادی عليه‌السلام دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگر پرید، و حاضران خندیدند، این حادثه چند بار تکرار شد. امام هادی عليه‌السلام (که خشمگین شده بود) دستش را بر صورت شکل شیری که در روی پارچه متّکائی نقش بسته بود و در آنجا بود، زد و فرمود:

خذ عدوّ اللّه

: «دشمن خدا را بگیر».

همان دم آن صورت، به شکل شیری زنده درآمد، و به شعبده‌باز حمله کرد و او را درید و خورد، سپس به جای اوّلش به همان صورت و نقش شیر، در پارچه متّکا بازگشت.

همه حاضران، حیرت زده شدند، امام هادی عليه‌السلام برخاست که برود، متوکّل از آن حضرت التماس کرد که بنشیند، و آن شعبده‌باز را بازگرداند، آن حضرت فرمود:

و اللّه لا یری بعدها...

: «سوگند به خدا او پس از این، دیده نخواهد شد، آیا تو دشمنان خدا را بر دوستانش مسلّط می‌کنی؟ ».

حاضران نیز، از آنجا رفتند، و دیگر آن شعبده‌باز دیده نشد.

11- قدرت پوشالی متوکّل، در برابر قدرت ملکوتی امام‌

روایت شده: متوکّل به ارتش خود که نود هزار جنگجوی ترک بودند، و در شهر سامرّاء سکونت داشتند، فرمان داد هر یک از آنها توبره اسب خود را از گل قرمز پر کنند و در نقطه معیّن شده، روی هم بریزند.

این فرمان از سوی ارتشیان متوکّل، اجرا شد و تلّ عظیمی مانند کوه بزرگ

الأنوار البهیة، ص: 440

پدیدار گشت که آن را «تلّ مخالی» (تلّ توبره‌ها) نامیدند.

متوکّل بر بالای آن تلّ رفت، و امام هادی عليه‌السلام را احضار کرده، و از او خواست که بالای آن تلّ برود، آن حضرت بالا رفت.

متوکّل به امام هادی عليه‌السلام گفت: «من تو را به اینجا آورده‌ام که سپاهیان مرا بنگری»، و قبلا فرمان داده بودم که همه سپاهیان لباس جنگ در تن کنند و اسلحه‌های خود را بردارند، و با بهترین زینت و کاملترین نیرو و عظیمترین شکوه بیرون آیند، و هدفش از این کار آن بود که نیروی قلب هر کسی را که بر ضدّ او خروج می‌کند بشکند، و ترسش از امام هادی عليه‌السلام از این رو بود که مبادا او یکی از بستگانش را به خروج و شورش بر ضدّ خلیفه وادار کند.

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «اکنون آیا می‌خواهی، من نیز لشکر خودم را به تو نشان دهم؟ ».

متوکّل گفت: آری.

امام هادی عليه‌السلام دعا کرد، ناگاه بین زمین و آسمان و مشرق و مغرب، پر از فرشتگان غرق در اسلحه، آشکار شدند، وقتی که خلیفه، آن همه جمعیّت مسلّح را دید، از ترس، بی‌هوش شد و به زمین افتاد، وقتی که به هوش آمد، امام هادی عليه‌السلام به او فرمود: «ما در امور دنیا با شما مفاخرت و مسابقه نمی‌گذاریم، ما به امر آخرت (و امور معنوی) اشتغال داریم، پس آنچه که در مورد من گمان کردی، چنین نیست».

12- پاسخ به سؤال واثق (خلیفه نهم عبّاسی)

در کتاب «الدّرّ النّظیم» از محمّد بن یحیی روایت شده: یحیی بن اکثم [قاضی بغداد] و جمعی از فقهاء، در مجلس واثق (نهمین خلیفه عبّاسی) بودند، واثق از حاضران پرسید: «چه کسی در آن هنگام که آدم عليه‌السلام حجّ بجا آورد، سر او را تراشید؟ ».

الأنوار البهیة، ص: 441

حاضران از پاسخ به این سؤال، درمانده شدند.

واثق گفت: «من کسی را در اینجا حاضر می‌کنم، او جواب این سؤال را به شما خبر می‌دهد»، آنگاه واثق شخصی را نزد امام هادی عليه‌السلام فرستاد و او را به آن مجلس، حاضر نمود، و از او پرسید: «ای ابو الحسن! هنگام حجّ، چه کسی موی سر آدم عليه‌السلام را تراشید؟ ».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «از شما می‌خواهم مرا از پاسخ به این سؤال معاف بداری».

واثق گفت: «تو را قسم می‌دهم که خبر دهی».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: اکنون که دست‌بردار نیستی، پدرم از جدّش، و او از پدرش، و او از جدّش روایت کردند که رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

به جبرئیل فرمان داده شد تا یاقوتی از بهشت را به زمین ببرد، جبرئیل، آن یاقوت را آورده و بر سر آدم عليه‌السلام مالید، موهای سر او ریخته شد، و نور آن یاقوت تا هر جا که رسید، تا همانجا حرم گردید.

13- نمونه‌ای از جود و کرم امام هادی عليه‌السلام‌

صاحب کشف الغمّه روایت کرده: روزی امام هادی عليه‌السلام از شهر سامرّاء بیرون آمد و به خاطر کار مهمّی به قریه‌ای رفت، یک فقیر اعرابی (بادیه‌نشین) به در خانه او آمد، گفتند: «آقا به فلان روستا، رفته است».

آن فقیر به طرف آن روستا حرکت کرد، وقتی که به محضر امام هادی عليه‌السلام رسید، امام به او فرمود: «چه حاجت داری؟ ».

او عرض کرد: «من مردی از اعراب کوفه هستم که به ولایت جدّتان امیر مؤمنان علی عليه‌السلام چنگ زده‌ام (شیعه هستم)، وام سنگینی بر عهده من است که تحمّل آن برایم بسی دشوار است، و کسی را جز تو نیافتم تا آن را ادا کند».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: دل خوش دار و آرام باش، سپس آن فقیر را به

الأنوار البهیة، ص: 442

خانه‌اش برد و مهمان خود نمود، هنگامی که صبح شد، امام هادی عليه‌السلام به او فرمود: «من موضوعی را از تو می‌خواهم، مبادا با من مخالفت کنی»، او عرض کرد: «نه، با تو مخالفت نخواهم کرد».

امام هادی عليه‌السلام با خط خود در ورقه‌ای نوشت: «فلان اعرابی، فلان مقدار، بر عهده من، طلب دارد»، و مبلغ آن را بیش از بدهکاری او، نوشت، آنگاه به او فرمود: «این ورقه را بگیر، وقتی که به سامرّاء رفتم، نزد من بیا، و در حالی که جماعتی در نزد من هستند، همین مبلغ نوشته شده را (به عنوان طلبکار) از من مطالبه کن، و در مورد نپرداختن آن، با من درشتی نما، مبادا با این دستور من مخالفت کنی! ».

فقیر گفت: «دستور تو را انجام خواهم داد»، او آن ورقه را گرفت و هنگامی که امام هادی عليه‌السلام به سامرّاء رفت، و جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وقت و غیر آنها، در محضر آن حضرت، اجتماع کردند، آن فقیر وارد آن مجلس گردید، و ورقه را بیرون آورد، و مطالبه مبلغ نوشته شده نمود.

امام هادی عليه‌السلام با کمال مدارا و نرمش با او روبرو شد و عذرخواهی کرد، و وعده فرمود که آن را ادا خواهم کرد، و خاطرت را خوش می‌کنم.

این خبر به گوش متوکّل (خلیفه وقت) رسید، او دستور داد: سی هزار درهم به حضور امام هادی عليه‌السلام بردند. امام هادی عليه‌السلام آن مبلغ را در خانه خود نگهداشت، تا آن فقیر کوفی آمد، امام هادی عليه‌السلام تمام آن پول را به او داد و فرمود: «بگیر و قرضهای خود را با آن ادا کن، و با بقیّه آن، معاش اهل و عیالت را تأمین نما، و ما را معذور بدار».

آن اعرابی گفت: «ای پسر رسول خدا! ، سوگند به خدا، امید و انتظار من از شما به کمتر از یک سوّم این مبلغ بود، ولی خداوند آگاهتر است که مقام رسالت خود را در وجود چه کسی قرار دهد»، آن مبلغ را گرفت و به دیار خود بازگشت.

این یک نمونه از جود و اخلاق امام هادی عليه‌السلام است که هر کس آن را

الأنوار البهیة، ص: 443

شنید، به عظمت و کمال اخلاق آن بزرگمرد، حکم نمود.

## ایثارگری حضرت خضر عليه‌السلام‌

مؤلّف گوید: شبیه مطلب فوق است، روایتی که از دیلمی، در کتاب «اعلام الوری» [تألیف شیخ صدوق (ره)] از ابو امامه نقل شده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزی به اصحاب خود فرمود: «آیا می‌خواهید از خضر عليه‌السلام به شما خبر دهم؟ ».

عرض کردند: «آری ای رسول خدا! ».

فرمود: «روزی حضرت خضر عليه‌السلام در یکی از بازارهای بنی اسرائیل عبور می‌کرد، ناگاه فقیری به او نگریست و گفت: «به من صدقه بده، خداوند به تو برکت دهد».

خضر گفت: «ایمان به خدا آوردم، آنچه خداوند مقدّر کند، همان می‌شود، در نزد من چیزی نیست که به تو بدهم».

فقیر گفت:

بوجه اللّه لمّا تصدّقت علیّ...

: «تو را به وجه خدا سوگند می‌دهم که به من صدقه بدهی، من در چهره تو، خیر و نیکی می‌نگرم، و از تو چنین انتظاری دارم».

خضر گفت: «ایمان به خدا آوردم، تو مرا به امر عظیم (وجه خدا) قسم دادی و سؤال کردی، ولی در نزد من چیزی نیست تا به تو دهم، مگر اینکه خودم را به عنوان غلام بگیری و بفروشی، و پول آن را برای خود برداری».

فقیر گفت: این کار، چگونه راست می‌آید؟

خضر گفت: به حقّ می‌گویم که تو به امر عظیمی از من سؤال کردی، و «وجه خدا» را واسطه نمودی، من تو را ناامید نخواهم کرد، مرا بفروش، و به بازار ببر و بفروش.

فقیر، خضر عليه‌السلام را به بازار آورد، و به چهارصد درهم فروخت.

حضرت خضر عليه‌السلام مدتی در نزد مشتری ماند، ولی مشتری هیچ

الأنوار البهیة، ص: 444

کاری را به او واگذار نمی‌کرد، خضر به مشتری گفت: «تو مرا خریده‌ای که ترا خدمت کنم، بنابراین مرا به انجام کاری فرمان بده».

مشتری گفت: من دوست ندارم که تو را به زحمت اندازم، تو پیرمرد سالخورده‌ای هستی.

خضر گفت: زحمتی بر من نیست.

مشتری گفت: حال که چنین است، برخیز و این سنگها را از اینجا به فلان جا، انتقال بده.

خضر عليه‌السلام برخاست، در همان ساعت، آن سنگها را منتقل نمود، با اینکه این کار را می‌بایست شش نفر در یک روز انجام دهند.

مشتری گفت: «آفرین بر تو، خوب انجام دادی و به کاری طاقت آوردی که هیچ‌کس چنین طاقتی ندارد».

تا اینکه مشتری تصمیم گرفت تا به مسافرت برود، به خضر گفت: «من تو را امین می‌دانم، به مسافرت می‌روم، تو جانشین من باش و نسبت به اهل و عیالم به نیکی رفتار کن تا برگردم، من دوست ندارم که تو را به زحمت اندازم».

خضر گفت: «نه، تو مرا به زحمت نمی‌اندازی» (اینها زحمت نیست).

مشتری گفت: حال که چنین است، مقداری خشت بزن، تا من بازگردم.

مشتری به سفر رفت، وقتی که بازگشت، دید خضر عليه‌السلام ساختمان محکمی [با آن خشتهائی که زده] درست کرده است.

مشتری گفت: «تو را به وجه خدا سوگند می‌دهم که بگوئی، حسب تو چیست و کارت چگونه است؟ ».

خضر عليه‌السلام گفت: «امر بزرگی، از من سؤال کردی، و وجه خدا را واسطه نمودی، با اینکه همین امر عظیم، مرا به بردگی و غلامی انداخته است، اینک به تو می‌گویم که من کیستم؟ من همان «خضر» هستم که نامش را شنیده‌ای، فقیر درمانده‌ای از من صدقه خواست، گفتم چیزی ندارم، او مرا به وجه خدا» سوگند

الأنوار البهیة، ص: 445

داد، خود را برده او ساختم تا اینکه مرا فروخت، آگاه باش که هر کس از او به «وجه خدا» درخواست شود، و او توانائی برای اجابت داشته باشد، ولی درخواست‌کننده را رد کند، در روز قیامت می‌ایستد، در حالی که در صورتش پوست و گوشت و خون نیست، و تنها استخوانی که هنگام حرکت، صدا می‌دهد در صورتش دیده می‌شود».

مشتری گفت: تو را زحمت دادم [عذر می‌خواهم] تو را نمی‌شناختم.

خضر گفت: «اشکال ندارد، مرا نگهداری کردی، و به من احسان نمودی».

مشتری گفت: پدر و مادرم به فدایت، در اهل و مال من آنچه را که خداوند برای تو آشکار نموده، حکم کن (آنچه می‌خواهی، از آن تو باشد) و یا اختیار را به تو می‌سپرم و راه را برای تو باز می‌گذارم.

خضر گفت: «دوست دارم که مرا رها سازی، تا بندگی خدا کنم و در راه او قدم نهم».

مشتری، او را آزاد کرد. خضر عليه‌السلام گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که مرا در قید بردگی افکند و سپس مرا از آن قید، رهایی بخشید».

الأنوار البهیة، ص: 446

## پاره‌ای از گفتار امام هادی عليه‌السلام‌

1- من رضی عن نفسه، کثر السّاخطون علیه

: «کسی که از خود راضی باشد، خشمناکان، نسبت به او بسیار شوند».

2- راکب الحرون، اسیر نفسه، و الجاهل اسیر لسانه

: «آن کس که بر مرکب ایستاده و بی‌حرکت، سوار گردد، اسیر خویش است [زیرا که موجب یک نوع غرور و بیهودگی است، و چنین حالتی از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد] و انسان نادان، گرفتار نادانی خود می‌باشد».

3- النّاس فی الدّنیا بالاموال، و فی الآخرة بالاعمال

: «شخصیّت انسان در دنیا به ثروتهای او است، و در آخرت به کردارهای نیک او می‌باشد».

4- المصیبة للصّابر واحدة و للجازع اثنتان

: «مصیبت انسان صبرکننده، یکی است، ولی مصیبت انسان بی‌تاب، دو تا است» [هم مصیبت‌دیده و هم پاداش خود را به خاطر بی‌تابی از بین برده است].

5- الهزل (الهزء- خ ل) فکاهة السّفهاء و صناعة الجهّال

: «شوخی و بیهوده‌گوئی، خوش‌مزگی بی‌خردان، و کار نادانان است» (یا مسخره کردن، و شوخی، کار این دو دسته است).

6- السّهر الذّ للمنام، و الجوع یزید فی طیب الطّعام

: «شب‌زنده‌داری، خواب را لذّت‌ بخش‌ تر می‌کند، و گرسنگی در گوارا بودن غذا، می‌افزاید» (مقصود امام از این سخن، تأکید و دعوت به شب‌زنده‌داری و

الأنوار البهیة، ص: 447

روزه گرفتن است).

7- اذکر مصرعک بین یدی اهلک، فلا طبیب یمنعک و لا حبیب ینفعک

: «آن وقت را به یادآور که در برابر افراد خانواده خود افتاده‌ای، پس پزشکی نیست که تو را از مرگ بازدارد، و دوستی نیست که به حال تو سودمند باشد».

8- المقادیر تریک مالا یخطر ببالک

: «مقدّرات؛ چیزهائی را که به خاطرت نمی‌آید، به تو نشان می‌دهد» [بنابراین غافل مباش، و با توجّه به فرودهای زندگی، از لاک غرور بیرون بیا].

9- امام هادی عليه‌السلام به مردی که در مدح آن حضرت، زیاده‌روی کرد، فرمود:

اقبل علی شأنک فإن کثرة الملق یهجم علی الظّنّة، و اذا حللت من اخیک فی محلّ الثّقة، فاعدل عن الملق، الی حسن النّیّة

: «برو به سراغ کارت، زیرا چاپلوسی بسیار، موجب هجوم و افزایش بدگمانی است، و هرگاه مورد اطمینان برادر دینی خود شدی، از تملّق و چاپلوسی بگذر و بجای آن، به او خوشبین باش».

10- الحکمة لا تنجع فی الطّباع الفاسدة

: «مطالب حکمت‌آمیز، در خویهای فاسد، بی‌اثر است».

11- «هرگاه زمانی بیاید که عدالت در آن، بر ظلم و جور، بچربد، حرام است که به شخص سوء ظنّ کنی، مگر اینکه علم به بدی او پیدا کنی، و هرگاه زمانی بیاید که به عکس، ظلم و ستم بر عدالت بچربد، در آنجا روا نیست که افراد به همدیگر گمان نیک کنند (خوشبین باشند) تا یقین به نیکی او نمایند».

12- سهل بن زیاد می‌گوید: بعضی از اصحاب امام هادی عليه‌السلام برای آن حضرت نوشت: و در آن درخواست کرد، دعائی جامع، که فراگیرنده دنیا و آخرت باشد به او بیاموزد، امام هادی عليه‌السلام در پاسخ او نوشت:

اکثر من الاستغفار و الحمد، فانّک تدرک بذلک الخیر کلّه

: «بسیار استغفار و حمد کن، چرا که با استغفار و حمد، همه نیکی و سعادت را به

الأنوار البهیة، ص: 448

دست خواهی آورد».

13- امام هادی عليه‌السلام در پاسخ سخنی که بین او و متوکّل (خلیفه عبّاسی) به میان آمده بود، فرمود:

لا تطلب الصّفا ممّن کدّرت علیه، و لا الوفاء لمن غدرت به، و لا النّصح ممّن صرفت سوء ظنّک الیه- فانّما قلب غیرک کقلبک له

: «از آن کسی که تو زندگیش را تیره و تلخ نموده‌ای، صفا مجو، و از آن کسی که بر او نیرنگ نموده‌ای، وفا مطلب، و از آن کسی که نسبت به او بدگمان هستی، نصیحت و خیرخواهی مخواه، همانا قلب دیگری نسبت به تو، مانند قلب تو نسبت به او است».

و گفتار فراوان دیگری که از امام هادی عليه‌السلام نقل شده است، هر کس که خواستار سخنان جامع آن حضرت است، «زیارت جامعه کبیره» را [که در مفاتیح الجنان ذکر شده] که از آن حضرت نقل شده، مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، چرا که این زیارت، همان گونه که علّامه مجلسی (ره) فرموده، از صحیحترین زیارتها از نظر سند، و شیواترین آنها از نظر عبارت، و رساترین آنها از نظر معنی، و عالیترین آنها از نظر مقام است».

الأنوار البهیة، ص: 449

چند رخداد از برخوردهای امام هادی عليه‌السلام با بعضی از خلفای عصرش‌

1

1- تبعید از مدینه به سامرّاء

متوکّل (دهمین خلیفه عبّاسی) امام هادی عليه‌السلام را از مدینه به سامرّاء آورد، علّتش آن بود که عبد اللّه به محمّد فرماندار مدینه از طرف دولت متوکّل، نزد متوکّل بر ضدّ امام هادی عليه‌السلام سعایت کرد [و به او گزارش داد که امام و هوادارانش، مخالف تو هستند و... ]. متوکّل، نامه‌ای برای امام هادی عليه‌السلام نوشت و آن حضرت را محترمانه (و فریبکارانه) به پادگان سامرّاء دعوت کرد. او «یحیی بن هرثمه» [یکی از سرداران نظامی] را با سیصد نفر به مدینه فرستاد، تا از راه بیابان، امام هادی عليه‌السلام را به سامرّاء بیاورند. یحیی بن هرثمه در مسیر راه، آیات و دلائل و معجزات متعدّدی مشاهده کرد، که نقل آنها در گنجایش این کتاب نیست.

2- امام هادی عليه‌السلام در مسیر راه‌

مسعودی [مورّخ معروف] از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت: متوکّل مرا به سوی مدینه برای آوردن امام هادی عليه‌السلام، روانه ساخت، به خاطر چیزی که در مورد آن حضرت به او گزارش داده بودند، وقتی که به مدینه رفتم، مردم مدینه (پس از اطّلاع از جریان) آن چنان گریه و ناله و شیون کردند که مانندش را نشنیده

الأنوار البهیة، ص: 450

بودم، من آنها را به آرامش دعوت می‌کردم، و برای آنها سوگند یاد کردم که من در مورد آن حضرت مأموریّت ناگواری ندارم.

من در مدینه، خانه امام هادی عليه‌السلام را بازرسی کردم، در آن جز قرآن و دعا و امثال آن نیافتم.

و به گفته سبط بن جوزی در «تذکره»، او گفت: «من در خانه امام هادی عليه‌السلام جز چند قرآن و کتاب دعا و کتابهای علمی، چیز دیگری نیافتم، آن حضرت به نظرم بزرگ آمد، و خودم خدمتگزاری آن حضرت را به عهده گرفتم- تا آخر حدیث.

یحیی می‌افزاید: من آن حضرت را روانه سامرّاء کردم، و خدمتگزاری او را در مسیر راه به عهده گرفتم، و با او خوشرفتاری نمودم. روزی از روزها با اینکه آسمان صاف بود و خورشید می‌درخشید، دیدم امام هادی عليه‌السلام لباس بارانی خود را پوشید، و دم اسب خود را گره زده بود. سوار بر اسب شده و حرکت کرد، من از کار او تعجّب کردم (که چرا در چنین روز آفتابی، لباس بارانی پوشیده و... ) ولی چندان نگذشت که ابری پدیدار شد، و شروع به باریدن گرفت، و از این جهت به سختی افتادیم، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «من می‌دانم که تو آنچه را از من دیدی بسیار تعجّب کردی، و گمان کردی که من درباره باران چیزی می‌دانستم که تو نمی‌دانستی، ولی آن گونه که تو گمان بردی نیست [یعنی مربوط به علم غیب نیست] بلکه من در صحرا زیسته‌ام، و بادهائی را که به دنبالش باران است، می‌شناسم، امروز صبح بادی وزید، من بوی باران را از آن استشمام کردم، از این رو برای آن، آماده شدم».

3- امام هادی عليه‌السلام در بغداد

یحیی بن هرثمه می‌گوید: هنگامی که به بغداد رسیدیم، ابتدا نزد والی بغداد؛ اسحاق بن ابراهیم طاطری رفتیم، او به من گفت: «ای یحیی! این مرد، پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، و تو متوکّل را می‌شناسی [که چه جرثومه فساد است]،

الأنوار البهیة، ص: 451

اگر تو متوکّل را بر قتل این آقا (امام هادی عليه‌السلام) تحریک کنی، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خصم تو خواهد بود».

گفتم: «سوگند به خدا، در هر امری، جز نیکی از او ندیده‌ام».

4- ورود امام هادی عليه‌السلام به سامرّاء

یحیی بن هرثمه می‌گوید: همراه امام هادی عليه‌السلام به شهر سامرّاء وارد شدیم، نخست نزد «وصیف ترکی» [سرلشکر ارتش] که من از اصحاب او بودم، رفتیم، وصیف گفت: «سوگند به خدا اگر از سر این مرد (امام هادی عليه‌السلام) یک لاخه مو کم شود، بازخواست کننده آن خود من هستم».

من از سخن وصیف و اسحاق (استاندار بغداد) تعجّب کردم، و نزد متوکّل رفتم و آنچه را دیده بودم و در مدح امام هادی عليه‌السلام شنیده بودم، به متوکّل گفتم، متوکّل جایزه نیکی به آن حضرت داد، و با او خوشرفتاری کرد، و مقدم او را گرامی داشت- تا آخر حدیث.

5- خوابی راستین و روشنگر

مسعودی در «اثبات الوصیّه» می‌نویسد: ابو عبد اللّه محمّد بن احمد حلبی قاضی گفت: «خضر بن محمّد بزّار»، شیخ ما، فردی موثّق و مورد قبول قاضیان و مردم بود، او گفت: من در عالم خواب دیدم که گویا در کنار رود دجله بغداد، در کنار جسر (پل) هستم، جمعیّت بسیاری در آنجا اجتماع کرده بودند، و بر اثر ازدحام آنها، به همدیگر فشار می‌آمد، و آنها می‌گفتند: کعبه، خانه خدا به اینجا می‌آید [مردم برای استقبال از خانه خدا بیرون آمده‌اند] ناگاه دیدم؛ خانه کعبه با تمام پرده‌های دیباج و پوششهای قبطی خود به سمت ما می‌آید، و آن پرده‌ها و پوششها به زمین کشیده می‌شوند، آن کعبه آمد و آمد تا از جسر عبور کرد، و از بخش غربی بغداد، به بخش شرقی آن رفت، و مردم در اطراف آن و در برابرش، طواف می‌کردند، تا

الأنوار البهیة، ص: 452

اینکه به خانه «خزیمه» وارد گردید.

خضر بن محمّد می‌افزاید: بعد از چند روز از خوابی که دیده بودم، برای کاری که داشتم، به جسر بغداد رفتم، دیدم مردم در آنجا اجتماع کرده‌اند و به همدیگر می‌گویند: «ابن الرّضا عليه‌السلام [امام هادی عليه‌السلام] از مدینه آمد». دیدم آن حضرت با کمال شکوه، و با آرامش از جسر عبور کرد و مردم در پیش رو و پشت سر همراه او بودند تا اینکه آن حضرت به خانه «خزیمة بن حازم» وارد گردید، فهمیدم تعبیر خوابی را که دیده بودم، همین است، سپس آن حضرت از بغداد به شهر سامرّاء رفت.

6- امام هادی عليه‌السلام در سرای گدایان‌

علّامه طبرسی (ره) روایت کرده، هنگامی که امام هادی عليه‌السلام به شهر سامرّاء وارد شد، متوکّل خود را در خانه خود، از آن حضرت پنهان کرد، آن حضرت به سرای فقراء وارد گردید [متوکّل نه تنها از آن حضرت، استقبال نکرد، بلکه برای آنکه به حضرت توهین گردد، ترتیبی داد که آن حضرت به سرای گدایان وارد شود].

امام یک روز در آنجا ماند، سپس متوکّل خانه جداگانه‌ای در اختیار آن حضرت گذاشت، و او به آن خانه انتقال یافت.

سپس علّامه طبرسی (ره) از «صالح بن سعید» روایت کرد که گفت: هنگام ورود آن حضرت به سامرّاء، به حضور امام هادی عليه‌السلام رسیدم، عرض کردم:

«فدایت گردم، در همه امور، می‌خواهند نور تو را خاموش کنند، و در حقّ تو کوتاهی نمایند، به گونه‌ای که تو را در این سرای نامطلوب، (معروف به) «خان الصّعالیک» (سرای گدایان) وارد نمودند».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «ای پسر سعید! چنین نیست که تو تصوّر می‌کنی، هنوز ما را نشناخته‌ای»، سپس امام هادی عليه‌السلام با دستش اشاره

الأنوار البهیة، ص: 453

کرد، ناگاه باغهای خرّم و بی‌نظیر، و نهرهائی که آب در آن جریان داشت با حوریان خوشبو، و غلمانی (پسران) که گوئی گوهر نگهداری شده در پرده‌ها بودند دیدم، چشمانم حیرت زده شد، و بسیار تعجّب کردم، آن حضرت فرمود: «ای پسر سعید! ما هر جا باشیم چنین مکنتی برای ما فراهم است، و در خانه گدایان نیستیم».

7- هلاکت مرد گستاخ و بد زبان‌

در کتاب «اثبات الوصیّه» روایت شده: امام هادی عليه‌السلام به خانه متوکّل وارد گردید، و به نماز ایستاد. یکی از مخالفان به نزدیک آمد [و با کمال گستاخی، دهن کجی کرد و] گفت: «چقدر ریاکاری می‌کنی؟ ».

آن حضرت، نمازش را با سرعت به پایان رسانید، و پس از سلام نماز، به او رو کرد و فرمود: «اگر در این نسبتی که به من دادی، دروغگو هستی، خداوند، تو را نابود کند».

همان دم او به زمین افتاد و مرد، و همین موضوع، خبر تازه‌ای در کاخ متوکّل گردید.

روایت شده: امام هادی عليه‌السلام فرمود: به اجبار از مدینه به سامرّاء آمدم، و اگر از سامرّاء بیرون روم، نیز از روی اجبار است، شخصی پرسید: چرا؟ .

آن حضرت پاسخ داد: «زیرا این شهر، خوش آب و هوا است، و بیماری در آن، کم است».

8- نذر مادر متوکّل، و علاقه او به امام هادی عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد «1» به سند خود، از ابن نعیم بن محمّد طاهری، روایت می‌کند؛ که گفت: متوکّل عبّاسی بر اثر پدیدار شدن دمل و غدّه

(1) ترجمه ارشاد، ج 2، ص 290 و 291

الأنوار البهیة، ص: 454

چرکین در بدنش، بیمار شد، در حدّی که در بستر مرگ افتاد، و کسی جرئت نمی‌کرد تا با نشتر زدن به زخم او، نزدیک او شود، مادرش نذر کرد که اگر او از آن بیماری نجات یابد، مال زیادی از ثروت شخصی خود، برای امام هادی عليه‌السلام بفرستد.

فتح بن خاقان [وزیر نزدیک متوکّل] به متوکّل گفت: «خوب است شخصی را نزد این مرد (امام هادی عليه‌السلام) بفرستی، و از او درباره درمان این بیماری، سؤالی کنی، چه بسا او دستوری دهد، و راه درمان این بیماری را بداند و همان موجب گشایش گردد».

متوکّل، شخصی را نزد امام هادی عليه‌السلام فرستاد، و از آن حضرت، درخواست درمان نمود.

امام هادی عليه‌السلام پیام داد: «مقداری پشکل گوسفند (یا عصاره روغن گوسفند) را با گلاب مخلوط کنید و بر سر زخم ببندید، که به اذن خدا، سودمند است»، فرستاده متوکّل، بازگشت و دستور امام را بیان نمود، حاضران، این دستور را به باد مسخره گرفتند و ریش خند زدند، فتح بن خاقان گفت: «تجربه کردن این کار، زیانی ندارد، به خدا سوگند، من امید بهبودی او را دارم».

سرانجام همان پشکل گوسفند (یا عصاره روغن) را با گلاب، بهم آمیختند و روی آن زخم گذاشتند، و آن دمل سر باز کرد، و آنچه در آن بود، بیرون آمد، و به مادر متوکّل مژده سلامتی متوکّل را دادند، او ده هزار دینار مهر زده از ثروت خود را برای امام هادی عليه‌السلام فرستاد تا اینکه متوکّل، سلامتی خود را به طور کامل بازیافت.

9- سعایت بطحائی و دستگیری امام هادی عليه‌السلام‌

مدّتی از این ماجرا گذشت، تا اینکه بطحائی [که یکی از نواده‌های امام حسن مجتبی عليه‌السلام بود و اجدادش از طرفداران سخت بنی عبّاس بودند] نزد

الأنوار البهیة، ص: 455

متوکّل رفت و از امام هادی عليه‌السلام سعایت و بدگوئی نمود، و گفت: در نزد امام هادی عليه‌السلام اموال و اسلحه وجود دارد.

متوکّل سعید حاجب را دیدار کرد، و به او فرمان داد تا «شبانه به خانه امام هادی عليه‌السلام بریزند و آنچه در خانه او از اموال و اسلحه هست، بردارند و نزد او (متوکّل) ببرند».

ابراهیم بن محمّد می‌گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به خانه امام هادی عليه‌السلام رفتم، نردبانی به همراه داشتم، به وسیله آن به پشت بام خانه امام رفتم و بوسیله آن، به داخل خانه امام وارد می‌شدم، و در تاریکی نمی‌دانستم از کجا و چگونه وارد خانه شوم، حضرت هادی عليه‌السلام در درون خانه، صدا زد:

«ای سعید! به جای خود باش، تا چراغ و روشنائی برایت بیاورم، طولی نکشید شمعی آورد، و من پائین رفتم و دیدم آن حضرت، روپوش پشمینی در بر، و کلاهی پشمین بر سر دارد، و جانماز حصیری در پیش روی او است، و رو به قبله می‌باشد، آنگاه به من فرمود: «این اطاقها در اختیار تو است».

من به همه آن اطاقها رفتم و بازرسی کردم، چیزی نیافتم، جز آن کیسه‌ای که مادر متوکّل، با مهر خودش، برای آن حضرت فرستاده بود، و کیسه دیگری که مهر کرده بود. آن حضرت به من فرمود: «جانماز را بازرسی کن»، من آن را نیز بازرسی کردم و آن را بلند کرده، دیدم شمشیری در غلاف پوشیده، زیر آن است، آن را با کیسه‌ها برداشته، به نزد متوکّل بردم، چون نگاهش به مهر مادرش که بر کیسه بود، افتاد، او را احضار کرد، از او پرسید: «این کیسه که مهر تو روی آن است چیست؟ ».

بعضی از خدمتکاران به من خبر داد، که مادرش در پاسخ او گفت: «من در آن هنگام که بیمار بودی، نذر کردم که اگر بهبودی یافتی، ده هزار دینار از مال خودم، برای او بفرستم، وقتی که سالم شدی این کیسه پول را برای او فرستادم، و این هم مهر من است که در روی کیسه نقش بسته است».

سعید گوید: کیسه دیگر را متوکّل گشود، در میان آن چهارصد درهم بود،

الأنوار البهیة، ص: 456

آنگاه دستور داد کیسه پول دیگر به آنها بیفزایند و به من دستور داد تا آنها را نزد امام هادی عليه‌السلام ببرم، و شمشیر و آن کیسه ده هزار دینار (مال مادر متوکّل) را نیز به او بازگردانم، من آنها را به حضور امام بردم، ولی شرمگین بودم، به آن حضرت عرض کردم: «ای آقای من! بر من دشوار و ناگوار است که بدون اجازه شما به خانه‌ات در آمدم، ولی چه کنم که من مأمورم؟! ».

آن حضرت در پاسخ من، این آیه را تلاوت کرد:

وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

: «به زودی ستمگران خواهند دانست که چه سرانجامی خواهند داشت» «1».

(1) شعراء- 227

الأنوار البهیة، ص: 457

## گوشه‌ای از ستمهای متوکّل به امام هادی عليه‌السلام‌

اشاره

متوکّل عبّاسی پیوسته در اندیشه نقشه و نیرنگ، بر ضدّ امام هادی عليه‌السلام بود، و می‌کوشید تا مقام آن حضرت را از نظر مردم بکاهد، ولی به هدف شوم خود نمی‌رسید، و در این راستا، حوادث بسیاری بین او و امام هادی عليه‌السلام رخ داد، که ذکر آنها در این کتاب، به طول می‌انجامد، که در آنها، اموری که از معجزات و نشانه‌های حقّانیّت امام هادی عليه‌السلام است، وجود دارد، مناسب است در اینجا به ذکر چند نمونه از آنها بپردازیم، به امید آنکه خداوند با ذکر این نمونه‌ها، نامه‌های اعمال ما را پر از حسنات کند.

الف: دگرگونی توطئه تروریستی متوکّل‌

قطب راوندی (ره) از ابو سعید، سهل بن زیاد، روایت می‌کند که گفت: ما در خانه فضل بن احمد کاتب در سامرّاء بودیم، و در آنجا نام امام هادی عليه‌السلام به میان آمد، فضل گفت: ای ابو سعید! من خبری را که پدرم به من گفت، برای تو بازگو می‌کنم، پدرم گفت:

«من نویسنده معتزّ [پسر متوکّل، که بعدا سیزدهمین خلیفه عبّاسی شد] بودم، همراه معتزّ، نزد متوکّل رفتیم، دیدیم متوکّل [مانند برج زهر مار] بر تخت نشسته است، معتزّ سلام کرد و ایستاد، من هم پشت سر او ایستادم، معمولا هرگاه معتزّ نزد متوکّل می‌آمد، متوکّل خیر مقدم می‌گفت، و فرمان می‌داد که بنشین، ولی در آن روز

الأنوار البهیة، ص: 458

ایستادن معتزّ طولانی شد، و پیوسته پا به پا می‌شد، ولی متوکّل به او اجازه نشستن نمی‌داد، من چهره متوکّل را دیدم، که لحظه به لحظه دگرگون می‌شد، به فتح بن خاقان (وزیر نزدیک) گفت: «این شخصی (امام هادی عليه‌السلام) که تو درباره (مدح) او سخن می‌گوئی، چنین و چنان نموده است».

فتح به خاقان، شدّت خشم متوکّل را فرو می‌نشانید و می‌گفت: «ای امیر مؤمنان! این گزارشها، دروغهائی است که به او (امام هادی عليه‌السلام) نسبت می‌دهند».

ولی متوکّل از خشم، به خود می‌پیچید و می‌گفت: «سوگند به خدا، این مرد ریاکار (امام هادی عليه‌السلام) را خواهم کشت، او ادعای دروغ کرده، و به دولت من آسیب می‌رساند».

سپس متوکّل فرمان داد که چهار نفر از غلامان خزر [غلامان مخصوص زاغ چشم و بور] بدزبان و نفهم مرا احضار کنید، آنها را حاضر کردند، متوکّل به هر کدام، یک شمشیر داد، و به آنها فرمان داد که هنگام ورود امام هادی عليه‌السلام به عربی سخن نگویند، و با شمشیرهای خود به او حمله نمایند، و سخت او را با شمشیر بزنند».

در این هنگام متوکّل می‌گفت:

و اللّه لأحرقنّه بعد القتل

: «سوگند به خدا، بعد از کشتن (امام هادی عليه‌السلام)، او را می‌سوزانم».

من همچنان پشت پرده عقب «معتزّ» ایستاده بودم، لحظه‌ای نگذشت که امام هادی عليه‌السلام وارد شد، و قبل از ورود او، مردم آمده بودند و خبر ورود آن حضرت را به متوکّل داده بودند، آنها گفتند: «ابو الحسن (امام هادی عليه‌السلام) آمد»، نگاه کردم دیدم امام هادی عليه‌السلام است می‌آید و لبهایش حرکت می‌کند، و نشانه‌های اندوه و پریشانی در چهره او دیده نمی‌شود، به محض اینکه متوکّل او را دید، خود را از تخت به زیر افکند، و به سوی او رفته و او را در آغوش گرفت و میان دو چشم و دستهایش را بوسید، در حالی که شمشیر در دستش بود، خطاب به امام

الأنوار البهیة، ص: 459

هادی عليه‌السلام می‌گفت: «ای آقای من، ای سرور من، ای فرزند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ای بهترین خلق خدا، ای پسر عم و مولای من، ای ابو الحسن! ».

امام هادی عليه‌السلام می‌فرمود:

اعیذک یا امیر المؤمنین باللَّه اعفنی من هذا

: «ای امیر مؤمنان، پناه می‌برم به خدا از تو، مرا از این سخنان، معاف بدار».

متوکّل گفت: «ای آقای من، برای چه در این هنگام به اینجا آمده‌ای؟ ».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «فرستاده تو نزدم آمد و گفت متوکّل تو را می‌طلبد».

متوکّل گفت: «این زنازاده دروغ گفته، به هر جا می‌خواهی برو».

سپس به بعضی از حاضران رو کرد و گفت: «ای فتح! ای عبد اللّه! ای معتزّ! آقایتان و آقای مرا بدرقه کنید».

وقتی که غلامان خزر، آن حضرت را دیدند، با کمال ترس و وحشت، در برابرش به خاک افتادند، وقتی امام خارج شد، متوکّل آن غلامان را طلبید، و به مترجم گفت:

«سخن اینها را برای من بیان کن، از آنها بپرس: چرا فرمان مرا اجرا نکردید؟ ».

آنها در پاسخ این سؤال گفتند: «هیبت و شکوه او (امام هادی عليه‌السلام) ما را فرا گرفت، و در اطراف او، صد شمشیر برهنه دیدیم و ما نتوانستیم شمشیر بدستان را بنگریم، از این رو ترس و وحشت بر قلوب ما چیره شد، از این رو قادر به اجرای فرمان نشدیم».

متوکّل به فتح به خاقان گفت: «ای فتح! این امام تو است».

فتح، به روی او خندید و گفت: «حمد و سپاس، خداوندی را که چهره او (امام) را نورانی فرمود، و دلیلش را روشن ساخت».

ب: پاسخ تقیّه‌آمیز امام هادی عليه‌السلام برای حفظ از گزند متوکّل‌

مسعودی از محمّد بن عرفه نحوی، از مبرّد روایت می‌کند که متوکّل به امام

الأنوار البهیة، ص: 460

هادی عليه‌السلام گفت: «فرزندان پدرت درباره عبّاس [عموی پیامبر، و جدّ خلفای بنی عبّاس] چه می‌گویند؟ ».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «ای رئیس مؤمنان! فرزندان پدر من چه بگویند در مورد مردی که خداوند اطاعت پیامبرش را بر مردم واجب نمود، و اطاعتش را بر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب گردانید» «1».

متوکّل [به خیال اینکه: امام هادی عليه‌السلام، عبّاس را آنچنان احترام کرد که فرمود: اطاعتش بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب است] خوشنود شد و دستور داد صد هزار درهم به امام هادی عليه‌السلام تقدیم کردند، در صورتی که مقصود امام، این بود که خداوند اطاعت خودش را بر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله واجب نمود [نه اطاعت عبّاس را، و در حقیقت امام با این عبارت تقیّه‌آمیز، خواست خود را از گزند متوکّل، نجات دهد].

ج: دگرگونی مجلس میگساری متوکّل به عزاخانه‌

بدخواهان، نزد متوکّل، از امام هادی عليه‌السلام سعایت و بدگوئی کردند و گفتند: در خانه او، اسلحه و کتاب و امثال آن، از طرف شیعیانش وجود دارد. متوکّل، به چند نظامی ترک و غیر ترک دستور داد تا شبانه سر زده به خانه امام هادی عليه‌السلام حمله کنند...

آنها بی‌خبر به خانه امام هادی عليه‌السلام یورش بردند، دیدند آن حضرت تنها در اطاقی دربسته، در حالی که روپوشی موئین بر تن دارد، و کلاهی از پشم در سر دارد، به خدای خود دل بسته، و آیات عذاب و رحمت قرآن را زمزمه می‌کند، و در آن خانه، فرشی جز ریگ و سنگریزه نبود، آن حضرت را با همان حال، در نیمه‌های شب نزد متوکّل آوردند، و متوکّل در حال شراب‌خواری و میگساری بود، و کاسه شراب در دستش دیده می‌شد.

(1) «و ما یقول ولد ابی، یا امیر المؤمنین فی رجل افترض اللّه طاعة نبیّه علی خلقه، و افترض طاعته علی نبیّه»

الأنوار البهیة، ص: 461

وقتی متوکّل، امام را دید، برخاست و احترام شایانی کرد و آن حضرت را در نزدیک خود نشاند، و چیزی را نیافتند که به عنوان ایراد بر حضرت، بهانه بگیرند و حضرت را در تنگنا قرار دهند، در این هنگام متوکّل [با کمال گستاخی و پرروئی] کاسه شراب را که در دستش بود به امام عليه‌السلام تعارف کرد.

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «ای رئیس مؤمنان! گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است، مرا معاف دار».

متوکّل، او را معاف نمود و گفت: شعری که مورد خوشنودی و شادی من گردد بخوان.

آن حضرت فرمود:

انّی قلیل الرّوایة للاشعار

: «من چندان از اشعار، را روایت نشده‌ام».

متوکّل گفت: «چاره‌ای نیست، که باید شعر بخوانی».

امام هادی عليه‌السلام به ناچار، این اشعار را [که درباره بی‌وفائی دنیا، و مرگ ذلّت بار سلاطین و طاغوتیان است] خواند:

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم‌غلب الرّجال فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ عن معاقلهم‌و اسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم‌این الاساور و التّیجان و الحلل

این الوجوه الّتی کانت منعّمةمن دونها تضرب الاستار و الکلل

فافصح القبر عنهم حین سائلهم‌تلک الوجوه علیها الدّود یفتتل

قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربواو اصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

و طال ما عمروا دورا لتحصنهم‌ففارقوا الدّور و الاهلین و انتقلوا

و طال ما کنزوا الاموال و ادّخروافخلّفوها علی الاعداء و ارتحلوا

اضحت منازلهم قفرا معطّلةو ساکنوها الی الاجداث قد رحلوا ترجمه:

«گردنکشان زورمند بر فراز کوهها برای سکونت و حفظ خود، خانه ساختند و

الأنوار البهیة، ص: 462

در آن آرمیدند، ولی آن فرازها سودی به حال آنها نبخشید.

و پس از آن همه عزّت و جلال، از پناه‌گاههای رفیع خود به طرف پائین، سرازیر شدند، و در گودالهای قبرها مسکن گزیدند، و براستی بدگونه سرازیر گشتند!! پس از دفن، فریادگری به آنها گفت: کجا رفت آن دستبندهای طلائی، و آن تاجها و زیورها؟!

کجا رفت آن چهره‌های مرفّه که در برابرشان پرده‌ها و آزین‌های لطیف بسته می‌شد؟!

قبر در برابر این سؤالی که آن فریادگر، از آنها می‌پرسد، با زبان گویا و روشن، چنین پاسخ می‌دهد: آن چهره (هائی که می‌گوئی) هم اکنون، محل تاخت‌وتاز کرمها قرار گرفته‌اند که گوئی با کرمها، بافته شده‌اند.

آنان مدّتهای دراز خوردند و نوشیدند، و اکنون خود خوراک کرمها (و خاک) شده‌اند.

آنان مدّتهای طولانی، خانه‌ها را برای حفظ خود، آباد نمودند، پس از آن از آن خانه‌ها و اهلشان، جدا شدند و انتقال یافتند.

آنان مدّتهای طولانی، به انباشتن و گنج نمودن اموال، پرداختند، سرانجام آنها را برای دشمنان، بجای گذاشتند و کوچیدند.

منزلها و خانه‌های آنها، به صورت خرابه‌های رها شده و بدون سکنه بجای ماند، و ساکنان آن به سوی گورها روانه گشتند».

وقتی که اشعار آن حضرت به اینجا رسید، حاضران بر جان امام هادی عليه‌السلام ترسیدند، و گمان کردند که شعله آتش خشم متوکّل، به او آسیب برساند، ولی سوگند به خدا [آنچنان مجلس میگساری، درهم ریخت که] متوکّل گریه طولانی کرد، به طوری که ریشش، از اشکهای چشمش خیس شد، و سایر حاضران گریستند، آنگاه متوکّل دستور داد تا بساط شراب را برچینند، سپس به امام هادی عليه‌السلام گفت: «ای ابو الحسن! آیا قرض بر ذمّه داری؟ ».

آن حضرت فرمود: «آری، چهار هزار دینار، مقروض هستم».

الأنوار البهیة، ص: 463

متوکّل دستور داد، چهار هزار دینار، به آن حضرت دادند، و همان ساعت، آن حضرت را با احترام، به خانه‌اش بازگرداندند «1».

د: تحقّق اخطار و پیش‌بینی امام هادی عليه‌السلام‌

قطب راوندی (ره) از زراره (یا زرافه)، دربان متوکّل روایت می‌کند: متوکّل خواست در روز جشن سلام، خود سوار بر مرکب گردد، و امام هادی عليه‌السلام پیاده به دنبال او حرکت کند [به این ترتیب خود را بزرگ جلوه دهد و امام را کوچک بنمایاند].

وزیرش به او گفت: «این کار، برای تو زشت است، و موجب بدگوئی مردم به تو خواهد شد، از این کار صرف نظر کن».

متوکّل گفت: باید این کار انجام شود.

وزیر گفت: اکنون که باید انجام شود، پس دستور بده تا اشراف و سرلشکرها و سردارها پیاده گردند، و کسی به تو بدگمان نشود که مقصود تو (توهین به) امام هادی عليه‌السلام است، نه غیر او.

متوکّل، این پیشنهاد را پذیرفت، و اجرا شد، و آن حضرت مثل سایرین، پیاده به راه افتاد، فصل تابستان بود، امام تا دالان خانه متوکّل رسید، بدنش عرق کرده بود، زراره می‌گوید: «من به محضر امام هادی عليه‌السلام رفتم و او را دالان خانه نشاندم، و عرق صورتش را با حوله‌ای پاک کردم، و گفتم: «مقصود پسر عمویت (متوکّل) تنها تو نبودی، دیگران نیز پیاده‌روی کردند، بنابراین در خاطرت بر او خشم نکن».

امام هادی عليه‌السلام فرمود:

أیها عنک

: «ساکت باش و از این حرفها دست بردار».

(1) روایت شده: آن چنان متوکّل منقلب شد که عیش او به عزا، و نرم او به سوگ، تبدیل گردید، و جام شراب را محکم بر زمین کوبید (بحار الانوار، ج 50، ص 211)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 464

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

سپس این آیه (65 سوره هود) را خواند:

تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ

: «سه روز در خانه‌های خود، بهره‌مند گردید (سپس عذاب الهی فرا خواهد رسید) این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود» «1».

زراره می‌گوید: من معلّمی پیرو مذهب شیعه داشتم، و بسیار با او شوخی کرده و به او رافضی می‌گفتم، شب به خانه‌ام بازگشتم و به معلّم خود گفتم: «ای رافضی بیا تا از امام تو، سخنی را که امروز شنیده‌ام، به تو بگویم».

گفت: چه شنیده‌ای؟

گفتم: این آیه (65 سوره هود، آیه مذکور) را خواند.

معلّم گفت: «من یک نصیحت به تو می‌کنم، آن را از من بپذیر».

گفتم: نصیحت تو چیست؟ بگو.

گفت: «اگر امام هادی عليه‌السلام آن را که گفتی، فرموده است (آیه مذکور را خوانده است) تو خود را حفظ کن، همه اموال خود را ضبط نما، زیرا متوکّل، تا سه روز دیگر می‌میرد یا کشته می‌شود».

من از سخن معلّم، خشمگین شدم، دشنامش دادم، و او را از پیش روی خود راندم، او رفت و من در خانه خود، تنها در فکر فرو رفتم، و با خود گفتم: «زیانی ندارد که احتیاط و دوراندیشی کنم، اگر اتّفاقی افتاد که دوراندیشی من بجا بوده، وگرنه زیانی به من نخواهد رسید، بر مرکب سوار شدم و به خانه متوکّل رفتم و همه اموال خود را از آنجا خارج کردم، و همه اموالم را که در خانه‌ام بود، به خانه دوستان و خویشان مورد اطمینان منتقل نمودم، و در خانه‌ام جز حصیری که بر رویش بنشینم، چیزی نگذاشتم. هنگامی که شب چهارم فرا رسید، متوکّل کشته شد، من و اموالم سالم ماندیم، در همین هنگام شیعه شدم، و به محضر امام هادی عليه‌السلام

(1) این آیه، از زبان حضرت صالح پیغمبر عليه‌السلام است که به قوم خود، پس از آنکه ناقه را پی کردند، اخطار کرد، و پس از سه روز، صیحه آسمانی آنها را فرا گرفت و آنها در خانه‌های خود مردند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 465

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

رفتم و ملازم خدمتگزاری به آن حضرت شدم، از او درخواست کردم که برای من دعا کند، و آنچه سزاوار ولایت و دوستی آن حضرت بود، رعایت نمودم.

مؤلّف گوید: یکی از ماجراهائی که بیانگر مقام ارجمند امام هادی عليه‌السلام در پیشگاه خدا است، ماجرای «زینب کذّابه» است، که متوکّل در این ماجرا، به آن حضرت دستور داد تا به باغ وحش برود، او به آنجا رفت، درّندگان نه تنها به او آسیب نرساندند، بلکه به نشان فروتنی و کوچکی در برابر امام، اظهار ذلّت کردند، و زینب، از ادّعای خود پشیمان شد، که داستانش مشهور است، از این رو از ذکر آن در اینجا خودداری شد «1».

قطب راوندی (ره)، پس از نقل ماجرای فوق، می‌گوید: همه خصال مقام امامت، در وجود امام هادی عليه‌السلام جمع بود، و فضل و علم و خصال نیک او در حدّ عالی کمال قرار داشت، همه اخلاق او همانند اخلاق پدرانش غیر عادی بود، او شبها را همواره رو به قبله می‌نشست، در حالی که لباس پشمین پوشیده بود، بر روی جانماز حصیری، به عبادت مشغول می‌شد، در این راستا، هرگز خسته

نمی‌شد، و ما اگر بخوا(1) به طور خلاصه اینکه: در عصر متوکّل، زنی به دروغ ادّعا کرد که من زینب علیها‌السلام دختر علی عليه‌السلام هستم، و با این نام از مردم پول می‌گرفت، او را نزد متوکّل آوردند، متوکّل علمای وقت را احضار کرد، آنها نتوانستند او را مجاب کنند، سرانجام امام هادی عليه‌السلام را احضار کرد، و امام به متوکّل گفت: «گوشت بدن فرزندان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر درّندگان حرام است، اگر راست می‌گوید، او را جلو درّندگان بگذار... ».

آن زن، حاضر نشد، سرانجام متوکّل، خود امام را کنار درّندگان فرستاد، در آنجا شش عدد شیر بود، همه آمدند و در برابر آن حضرت اظهار کوچکی نمودند... به دستور متوکّل، امام هادی عليه‌السلام از کنار درّندگان بیرون آمد، و به آن زن گفتند: اکنون نوبت تو است که کنار درّندگان بروی، فریاد ناله او بلند شد و اعتراف به دروغگوئی خود نمود، و به گفته بعضی، متوکّل تصمیم گرفت او را طعمه درّندگان قرار دهد، مادرش وساطت کرد و متوکّل او را بخشید (بحار الانوار، ج 50، ص 150)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 466

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

هیم خصلتهای عالی او را برشمریم، به طول می‌انجامد (پایان سخن قطب راوندی).

مؤلّف گوید: قبلا سخنی از مسعودی، در این باره نقل کردیم، که شاهد گفتار قطب راوندی (ره) است، و نیز بیان کردیم که امام هادی عليه‌السلام در خانه متوکّل به نماز ایستاد، و شخصی گستاخ او را ریاکار خواند، امام او را نفرین کرد، او همان دم نقش بر زمین شد و مرد.

الأنوار البهیة، ص: 467

## شهادت امام هادی عليه‌السلام‌

اشاره

امام هادی عليه‌السلام در شهر سامرّاء در روز دوشنبه سوّم ماه رجب «1» سال 254 ه ق بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، در آن وقت 41 سال و چند ماه از عمرش گذشته بود، مدّت امامت او 33 سال و چند ماه طول کشید، عصر امامت آن حضرت، مصادف بود با قسمت آخر خلافت معتصم، سپس با عصر خلافت واثق، و بعد با عصر خلافت متوکّل، و بعد با عصر خلافت منتصر، و بعد با عصر خلافت مستعین، و بعد با عصر خلافت معتزّ.

جنازه آن حضرت، در خانه‌اش در سامرّاء، به خاک سپرده شد، و امام حسن عسکری عليه‌السلام دنبال جنازه‌اش حرکت کرد، در حالی که گریبانش را چاک زده بود، و بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد.

مسعودی می‌نویسد: «وفات امام هادی عليه‌السلام در عصر خلافت «المعتزّ» (سیزدهمین خلیفه عبّاسی) رخ داد، در روز دوشنبه چهار روز مانده به آخر ماه جمادی الآخر سال 254 ه ق، و آن حضرت در این هنگام 40 سال، و به گفته بعضی 42 سال و به گفته بعضی دیگر بیشتر از این داشت».

روز دوشنبه، روز تلخ و ناگوار

شنیده شد: کنیزی در دنبال جنازه امام هادی عليه‌السلام می‌گفت:

(1) و به گفته بعضی در روز 26 جمادی الاولی، و به گفته بعضی دیگر، در دوّم ماه رجب، یا پنجم یا سیزدهم ماه رجب (محشّی).

الأنوار البهیة، ص: 468

ما ذا لقینا فی یوم الاثنین قدیما و حدیثا

: «چه مصائبی ما در روز دوشنبه، در گذشته و حال، دیدیم».

و احمد بن متوکّل، در خیابان ابو احمد، در خانه آن حضرت، بر جنازه او نماز خواند و در همانجا به خاک سپرده شد» (پایان سخن مسعودی).

مؤلّف گوید: کنیز در سخن فوق، اشاره به روز رحلت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌کند که در روز دوشنبه رخ داد، و منافقین فرومایه، در آن روز کارهای بیهوده و ناروا انجام دادند، و بیعتی رخ داد که مایه شومی در اسلام گردید.

کنیز مذکور، سخن فوق را، از عقیله بنی هاشم، حضرت زینب علیها‌السلام دختر علی عليه‌السلام گرفته، آنجا که در ندبه خود بر امام حسین عليه‌السلام می‌گفت:

بابی من اضحی عسکره یوم الاثنین نهبا

: «پدرم به فدای کسی که لشکرش در روز دوشنبه، مورد غارت دشمنان قرار گرفت».

تشییع جنازه و خاکسپاری امام هادی عليه‌السلام‌

مسعودی در کتاب «اثبات الوصیّه» می‌نویسد: جماعتی برای ما نقل کردند، و هر یک از آنها حکایت نمودند که به خانه امام هادی عليه‌السلام در روز وفاتش رفته‌اند، جمعیّت بسیاری از بنی هاشم خواه از آل ابو طالب و خواه از بنی عبّاس در آنجا جمع شده بودند، و گروه بسیاری از شیعیان نیز حاضر بودند، ولی امامت حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام برای آنها آشکار نشده بود، و جز افراد موثّق و خاصّ، کسی از آن اطّلاع نداشت، همان افرادی که امام هادی عليه‌السلام در نزد آنها، تصریح به امامت پسرش امام حسن عسکری عليه‌السلام نموده بود.

حاضران در مورد امامت بعد از امام هادی عليه‌السلام متحیّر بودند، ناگاه خادمی از خانه اندرونی امام بیرون آمد، و خادم دیگر را چنین صدا زد: «ای ریّاش! این نامه را بگیر و به خانه رئیس مؤمنان (خلیفه وقت) ببر و به فلان شخص بده و بگو این نامه حسن بن علی عليه‌السلام است.

حاضران برای دانستن موضوع نامه به آن سو نگاه می‌کردند، ناگاه دیدند از

الأنوار البهیة، ص: 469

بالای رواق، دری گشوده شد، و خادم سیاهی بیرون آمد، و بعد از او امام حسن عسکری عليه‌السلام با سر برهنه و گریبان چاک زده، بیرون آمد، و لباس سفید آستردار در تن داشت، و صورت مبارکش مانند چهره پدر بزرگوارش بود. در آن وقت، فرزندان متوکّل عبّاسی در آن خانه بودند، که بعضی از آنها، منصب ولیعهدی داشتند، همه مردم به احترام آمدن امام حسن عسکری عليه‌السلام برخاستند، احمد بن موفّق به سوی امام حسن عسکری عليه‌السلام رفت، امام حسن عسکری عليه‌السلام نیز به طرف او آمد و با هم معانقه کردند، و امام فرمود: «مرحبا به پسر عموی من»، آنگاه امام حسن عسکری عليه‌السلام بین درهای رواق نشست و مردم در برابرش بودند، قبل از آمدن آن حضرت، صحن خانه، مانند بازار، پرسروصدا بود، ولی وقتی که آن حضرت آمد، همه خاموش شدند و صدائی جز صدای عطسه و سرفه نمی‌شنیدیم، در آن هنگام کنیزی از خانه امام هادی عليه‌السلام بیرون آمد و برای وفات امام هادی عليه‌السلام گریه می‌کرد، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «آیا کسی در اینجا نیست که این کنیز را ساکت کند»، چند نفر از شیعیان نزد او رفتند، و او به خانه بازگشت.

سپس خادمی از خانه بیرون آمد و در مقابل امام حسن عسکری عليه‌السلام ایستاد، امام حسن عسکری عليه‌السلام برخاست، و جنازه امام هادی عليه‌السلام را بیرون آوردند، امام حسن عسکری عليه‌السلام همراه جنازه با سایر مردم حرکت کردند، تا به خیابانی که در مقابل خانه «موسی بن بغا» بود رسیدند، امام حسن عسکری عليه‌السلام قبل از بیرون آوردن جنازه از خانه، بر او نماز خوانده بود، و بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند، «معتمد» (پانزدهمین خلیفه عبّاسی) بر آن نماز خواند، آنگاه جنازه آن حضرت را در خانه‌اش به خاک سپردند.

روایت‌کننده می‌افزاید: شیعیان با هم درباره اینکه امام حسن عسکری عليه‌السلام گریبان پیراهنش را چاک زده، صحبت می‌کردند، بعضی از آنها گفتند: «آیا دیده‌اید که یکی از امامان، در چنین حالی، یقه خود را پاره کند؟ ». بعدا برای آن شخص

الأنوار البهیة، ص: 470

معترض، از جانب امام حسن عسکری عليه‌السلام توقیع رسید که: «ای احمق! تو نمی‌دانی که این کار چگونه است؟ همانا موسی بن عمران در مصیبت وفات برادرش هارون، یقه خود را پاره کرد»- تا آخر حدیث.

دعای همیشگی امام هادی عليه‌السلام‌

از امام هادی عليه‌السلام روایت شده که فرمود: من در بسیاری از اوقات، خدا را با این دعا می‌خواندم، و از درگاه خداوند خواسته‌ام که هر کس در کنار قبرم، این دعا را بخواند، خداوند او را ناامید نکند، و آن دعا این است:

یا عدّتی عند العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کهفی و السّند، و یا واحد و یا احد، و یا قل هوا احد، أسألک اللّهمّ بحقّ من خلقته من خلقک و لم تجعل فی خلقک مثلهم احدا، صلّ علی جماعتهم و افعل بی کذا و کذا

: «ای یاور من هنگام یاری‌ها، و ای امید و اعتمادگاه من، و ای پناهگاه و تکیه‌گاه استوار، و ای یکتا و ای بی‌همتا و ای «قل هو اللّه احد» از درگاهت مسئلت دارم به حقّ آن مخلوقاتی که هیچ‌کس را در مقام مانند آنها نیافریدی، بر جماعت آنها، رحمت فرست، و فلان رحمت و فلان نیازم را برآور! ».

[پایان نور دوازدهم]

الأنوار البهیة، ص: 471

# معصوم سیزدهم: [حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 472

نور سیزدهم: امام یازدهم، پدر بزرگوار امام زمان (عج) حضرت حسن عسکری عليه‌السلام امام حسن عسکری عليه‌السلام در مدینه، روز دهم یا هشتم ماه ربیع الثّانی و به گفته بعضی، در چهارم آن ماه، در سال 232 ه ق، دیده به جهان گشود «1». الأنوار البهیة 472 معصوم سیزدهم: حضرت امام حسن عسکری ع

خ حرّ عاملی در تاریخ خود می‌گوید:

مولده شهر ربیع الآخرو ذاک فی الیوم الشّریف العاشر

فی یوم الاثنین و قیل الرّابع‌و قیل فی الثّامن و هو شایع: «زاد روز امام حسن عسکری عليه‌السلام در روز شریف دهم ماه ربیع الآخر، در روز دوشنبه بوده است، به گفته بعضی در روز چهارم آن ماه، و به قول دیگر، در روز هشتم ماه ربیع الآخر به دنیا آمد، و این قول، مشهور است».

## شأن و مقام مادر امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

مادر امام حسن عسکری عليه‌السلام به نام «حدیث»، یا «سلیل» نامیده می‌شد، و به او «جدّه» [به مناسبت اینکه جدّه امام عصر (عج) است] می‌گفتند، او

(1) و به گفته بعضی در دهم ماه رمضان، و در مورد سال تولّد، بعضی گفته‌اند در سال 231 ه ق بوده است (محشّی)

الأنوار البهیة، ص: 473

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

از بانوان شایسته و با معرفت بود، و در ارجمندی مقام او، همین بس که او بعد از شهادت امام حسن عسکری عليه‌السلام، پناه و مرجع شیعیان بود.

شیخ صدوق (ره) از احمد بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت: من نزد حکیمه دختر امام جواد عليه‌السلام، خواهر امام هادی عليه‌السلام در سال 262 ه رفتم، و از پشت پرده با او سخن گفتم، پرسیدم: «دینت چیست؟ »، او امامان را یک یک، نام برد و در پایان، نام حضرت حجّة بن الحسن عليه‌السلام را به زبان آورد، گفتم: این فرزند، یعنی حضرت حجّت عليه‌السلام در کجاست؟

گفت: پنهان است.

گفتم: پس شیعیان به چه کسی پناه ببرند؟

گفت: «به جدّه، مادر ابو محمّد (امام حسن عسکری عليه‌السلام) پناه ببرند».

گفتم: «آیا از کسی پیروی کنم که وصیّ او، زنی می‌باشد؟ »

حکیمه در پاسخ فرمود: «به امام حسین عليه‌السلام اقتدا کن که آن حضرت بر حسب ظاهر، به خواهرش زینب دختر علی عليه‌السلام، وصیّت کرد، و هر علمی که از جانب حضرت امام سجّاد عليه‌السلام می‌رسید- برای مخفی داشتن امام سجّاد عليه‌السلام- به حضرت زینب علیها‌السلام نسبت داده می‌شد».

سیمای امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

قطب راوندی (ره) می‌نویسد: اخلاق امام حسن عسکری عليه‌السلام مانند اخلاق پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. او مردی گندمگون، خوش قامت، زیبا چهره، خوش‌اندام و جوان بود. شکوه مخصوص و شکل نیکوئی داشت. شیعه و سنّی به او احترام می‌کردند، به او به خاطر کمالاتش، به نظر عظمت می‌نگریستند، و به خاطر خویشتن‌داری، پاکی، پارسائی، عبادت، شایستگی و اصلاحش، بر دیگران مقدّم می‌داشتند. او بزرگمردی شریف، با کمال و بزرگوار بود، بارهای سنگین را بر دوش می‌گرفت، و در برابر حوادث سخت، اظهار ناتوانی نمی‌کرد، و اخلاق او همانند اخلاق پدرانش، فوق العاده و ممتاز بود».

الأنوار البهیة، ص: 474

## نگاهی به پاره‌ای از کمالات امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

اشاره

در اینجا به پاره‌ای از نشانه‌ها و معجزات و کمالات امام حسن عسکری عليه‌السلام که از «ابو هاشم جعفری» «1» نقل شده، و آن را علّامه طبرسی (ره) از کتاب ابن عیّاش و غیر او از دیگران روایت کرده، می‌پردازیم:

1- خبر از امور مخفی، و لطف امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

ابو هاشم می‌گوید: به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم و می‌خواستم از آن حضرت درخواست نقره‌ای کنم تا با آن انگشتری بسازم (نگین آن را خودم داشتم) و به آن تبرّک بجویم. در محضر آن حضرت نشستم، ولی آنچه را که برای آن به محضرش رفته بودم فراموش کردم، وقتی که خداحافظی کرده و برخاستم تا از خانه آن حضرت، بیرون آیم، انگشتری نزد من افکند و فرمود: «تو نقره می‌خواستی، ما انگشتر به تو دادیم، نگین آن و مخارج درست کردنش را استفاده کردی، خداوند این انگشتر را برای تو گوارا سازد ای ابو هاشم».

ابو هاشم می‌گوید: من از این ماجرا، تعجّب کردم (که آن حضرت از موضوع پنهانی خبر داد)، عرض کردم: «ای آقای من! تو ولیّ خدا و امام من هستی که به

(1) داود بن قاسم بن اسحاق بن عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب، معروف به «ابو هاشم» از اهالی بغداد، بزرگمردی شیعی و عالیمقام بود. او پنج امام (از حضرت رضا تا امام مهدی علیهم‌السلام) را درک کرد.

قبلا در شرح حال امام صادق عليه‌السلام و امام هادی عليه‌السلام از او سخن گفتیم (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 475

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فضل و اطاعت الهی بر این اساس، به دین خدا معتقدم».

فرمود: «خدا تو را بیامرزد، ای ابو هاشم! ».

ابو هاشم می‌گوید: [از طرف خلیفه وقت در زندان بودم] از تنگی و سنگینی بند زندان، به امام حسن عسکری عليه‌السلام گله کردم، آن حضرت برای من نوشت:

«تو امروز نماز ظهر را در خانه‌ات می‌خوانی».

من هنگام ظهر خارج شدم و در خانه‌ام نماز خواندم، و همان گونه شد که امام حسن عسکری عليه‌السلام فرموده بود.

ابو هاشم می‌گوید: از نظر مادّی در تنگنای سختی بودم، و در محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام بودم، خواستم چند دینار به عنوان خرجی بگیرم، حیا کردم، وقتی که به خانه خود بازگشتم، آن حضرت صد دینار برای من فرستاد، و برای من نوشت: «هرگاه نیازمند شدی، حیا نکن و روی نگیر، از من بخواه، که به مقصود خواهی رسید».

ابو هاشم (ره) همراه امام حسن عسکری عليه‌السلام در زندان بود، معتمد عبّاسی آنها را همراه گروهی از آل ابو طالب، در سال 258 ه ق زندانی کرده بود.

ابو هاشم می‌گوید: من با جماعتی در زندان بودم، سپس امام حسن عسکری عليه‌السلام و برادرش جعفر، زندانی شدند، امام حسن عسکری عليه‌السلام روزه می‌گرفت، هنگام افطار، غلامش برای او با سبد سر به مهر کرده، غذا می‌آورد، ما همراه آن حضرت، از آن غذا می‌خوردیم، و من با آن حضرت روزه می‌گرفتم. در یکی از روزها، ضعف بر من چیره شد، به اطاق دیگر رفتم و روزه خود را با خوردن چند لقمه نان خشک، شکستم، سوگند به خدا، هیچ کس از این موضوع با خبر نشد. سپس به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام آمدم و نشستم، آن حضرت به

الأنوار البهیة، ص: 476

غلام خود فرمود: «غذائی به ابو هاشم بده، زیرا او روزه نیست».

من لبخندی زدم، فرمود: چرا می‌خندی! هرگاه خواستی نیرومند شوی، گوشت بخور، نان خشک قوّت‌آور نیست». گفتم: «خدا و رسول خدا و شما، راست می‌فرمائید، آنگاه غذا خوردم».

آن بزرگوار به من فرمود: «سه روز روزه نگیر، زیرا آن کسی که روزه گرفتن، او را ناتوان نموده، کمتر از غذا خوردن سه روز، نیروی بدنیش بازنمی‌گردد».

2- فلسفه نصف بودن ارث زن نسبت به مرد

ابو هاشم روایت کند که فهفکی از امام حسن عسکری عليه‌السلام پرسید:

«چرا زن بیچاره (در ارث) یک سهم می‌برد، و مرد دو سهم می‌گیرد؟ ».

آن حضرت در پاسخ فرمود: «بر زن، جهاد، و مخارج همسر و دیه [دیه عاقله] نیست، ولی این امور، بر عهده مردها هست».

ابو هاشم می‌گوید: با خود گفتم: این مسأله را «ابن ابی العوجاء» از امام صادق عليه‌السلام پرسیده بود، و آن حضرت، همین پاسخ را به او گفت، بی‌آنکه این مطلب را اظهار کنم، ناگاه امام حسن عسکری عليه‌السلام به من فرمود: «آری، این همان سؤال ابن ابی العوجاء است، و پاسخ ما (امامان) یکی است، و بر زبان آخری ما سخن و حکمی جاری می‌گردد، که به زبان اوّلی جاری شده است، و نخستین فرد ما با آخرین نفر ما از نظر علم و امامت، مساوی می‌باشند، البته فضل و برتری پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و امیر مؤمنان عليه‌السلام در جای خود محفوظ است».

3- کوچک نشمردن گناه، و لزوم دقّت در مسائل‌

ابو هاشم می‌گوید: از امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیدم، فرمود:

من الذّنوب الّتی لا یغفر قول الرّجل: لیتنی لا آخذ الّا بهذا

الأنوار البهیة، ص: 477

: «از گناهانی که آمرزیده نمی‌شود، سخن مردی است که (گناه کرده، آنگاه) می‌گوید: ای کاش من تنها به این گناه، بازخواست می‌شدم» [چرا که همان گناه مورد اشاره را، کوچک شمرده است].

من با خود گفتم: «این موضوع، دقیق است، و سزاوار است که انسان پیش خود، به هر چیزی با دقّت توجّه کند».

امام حسن عسکری عليه‌السلام به من رو کرد و فرمود: «ای ابو هاشم، راست گفتی، آنچه را به خاطرت گذشت، همواره و لزوما آن را رعایت کن، زیرا «شرک» در میان مردم، مخفی‌تر از جنبیدن مورچه، در شب بسیار تاریک، روی سنگ خارا است، و پنهان‌تر از حرکت مورچه روی پلاس سیاه است».

مؤلّف گوید: از این گونه گناهان، تعبیر به «گناهان کوچک» می‌شود. امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همراه یاران (در سفری) در سرزمین بی‌آب و علفی فرود آمد، به یارانش فرمود:

ائتونا بحطب

: «برای ما هیزم بیاورید» [که از آن آتش روشن کنیم و مثلا غذا بپزیم].

یاران عرض کردند: «اینجا سرزمین خشکی است و هیچ‌گونه هیزم در آن نیست».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «بروید هر کدام هر مقدار می‌توانید جمع کنید».

آنها رفتند و هر کدام مختصری هیزم یا چوب خشکیده‌ای با خود آورد، و همه را در پیش روی پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روی هم ریختند، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

هکذا تجتمع الذّنوب

: «این گونه گناهان، روی هم انباشته می‌شوند».

سپس فرمود:

ایّاکم و المحقّرات من الذّنوب...

الأنوار البهیة، ص: 478

: «از گناهان کوچک بپرهیزید، که هر چیزی طالبی دارد، و طالب آنها آنچه را از پیش فرستادند، و آنچه را از آثار، باقی گذاشته‌اند، می‌نویسد، و همه چیز را در کتابی مبین ثبت کرده است» [اشاره به آیه 12 سوره یاسین].

روایت شده: توبة بن صمّه، در بیشتر شبها، و روزها کارهای خود را محاسبه می‌کرد. روزی حساب کرد که از عمرش شصت سال گذشته است، روزهای این مدّت (60 سال) را حساب کرد، دید 21500 روز خواهد شد، [با خود گفت اگر هر روز یک گناه کرده باشم 21500 گناه کرده‌ام] منقلب شد و گفت: «وای بر من که با پروردگارم با بیست و یک هزار و پانصد گناه ملاقات می‌کنم»، همان دم نعره‌ای کشید و جان داد.

4- پاداش نیکوکاران‌

ابو هاشم می‌گوید: شنیدم امام حسن عسکری عليه‌السلام می‌فرمود: «در بهشت، دری است که به آن «معروف» [نیکی] می‌گویند، هیچ‌کس، جز صاحبان معروف (نیکوکاران) از آن در، وارد نمی‌شوند». من پیش خود، خدا را سپاسگزاری کردم، و شادمان شدم از اینکه برای تأمین نیازهای مردم، متحمّل زحماتی شده‌ام، آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «آری، به کار خود ادامه بده، بدان که صاحبان معروف (نیکی) در دنیا، همان صاحبان معروف در آخرت هستند، خداوند تو را از آنها قرار دهد و تو را مشمول رحمتش سازد، ای ابو هاشم».

5- معجزه‌ای از امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

ابو هاشم می‌گوید: «روزی امام حسن عسکری عليه‌السلام برای رفتن به صحرا، بر مرکب سوار شد، من نیز در ترک او سوار شدم، و با هم راه می‌پیمودیم، در مسیر راه، ناگاه به خاطرم آمد، قرضی دارم، و وقت ادای آن نزدیک شده است.

در این فکر بودم که با دست خالی، چگونه آن را بپردازم».

ناگاه امام حسن عسکری عليه‌السلام به من متوجّه شد و فرمود: «خدا آن را

الأنوار البهیة، ص: 479

ادا می‌کند»، سپس از روی زین خم شد و با تازیانه خود، خطی بر زمین کشید، فرمود: «ای ابو هاشم، پیاده شو، و بردار و بپوشان».

پیاده شدم و قطعه نقره‌ای بود، برداشتم و آن را در میان کفش خود پنهان نمودم، و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم، این فکر به سرم آمد که: «اگر این قطعه، برای همه قرضم کافی شد، که دینم را ادا کرده‌ام، وگرنه، طلبکار را به همین مقدار، راضی می‌کنم، و دوست داشتیم درباره مخارج زمستان از لباس و نیازهای دیگر، توجّه می‌کردیم، ناگاه آن حضرت به من رو کرد و سپس برای بار دوّم، به جانب زمین خم شد، و مانند بار اوّل با تازیانه‌اش در زمین خطّی کشید و به من فرمود:

«پیاده شو و بردار و بپوشان» پیاده شدم، ناگاه قطعه‌ای نقره دیدم، آن را نیز در کفش دیگر خود مخفی نمودم، و سپس اندکی به راه ادامه دادیم، آنگاه آن حضرت، به خانه خود، بازگشت، من نیز به خانه‌ام بازگشتم، نشستم و قرض خود را حساب کردم، و نتیجه را بدست آوردم، سپس قیمت آن قطعه نقره را [که بار اوّل، از زمین برداشته بودم] حساب نمودم، دیدم کاملا با مقدار قرضم مساوی است، سپس مخارج زمستان را به طور متوسّط- نه در حدّ تنگی و سختی، و نه اسراف و زیاده‌روی- حساب نمودم، و قیمت قطعه دوم را نیز حساب کردم، دیدم آن نیز با مقدار مخارج زمستان، مساوی است» [به این ترتیب، امام حسن عسکری عليه‌السلام با اعجاز خود، هم قرضهایم را ادا کرد، و هم مخارج زمستانم را تأمین نمود].

6- یک معجزه دیگر

ابو هاشم می‌گوید: به حضور امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، دیدم مشغول نوشتن نامه است، وقت نماز فرا رسید، آن حضرت، نامه را بر زمین نهاد و برای نماز برخاست، دیدم: «قلم، خود به خود بر روی بقیّه کاغذ، عبور می‌کند، و می‌نویسد، به طوری که نامه به پایان رسید». از مشاهده این اعجاز، به سجده افتادم، وقتی که امام از نماز فارغ شد، قلم را به دست گرفت، و به مردم اجازه ورود داد.

الأنوار البهیة، ص: 480

مؤلّف گوید: این مقدار که در اینجا نگاشتیم، نمونه‌های اندکی از آیات و نشانه‌های بسیار امام حسن عسکری عليه‌السلام است که ابو هاشم، آن را از محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام دیده است.

و از او (ابو هاشم) نقل شده که گفت: هر وقت نزد امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام رفتم، دلائل و معجزاتی از آنها دیدم که بیانگر صدق امامت آنها بود.

## مسلمان شدن راهب مسیحی در محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

قطب راوندی (ره) در کتاب خرائج می‌نویسد: فطرس (یا: بطریق) که در علم طبّ، تحصیل کرده بود و صد و پنجاه سال از عمرش گذشته بود، گفت: من شاگرد بختیشوع «1» پزشک متوکّل عبّاسی [دهمین خلیفه بنی عبّاس] بودم، او مرا به عنوان شاگرد ممتاز، انتخاب کرده بود. امام حسن عسکری عليه‌السلام به او پیام داد، که یکی از اصحاب خود را برای فصد (رگ زدن) بفرست، بختیشوع، مرا برگزید و به من گفت: «حسن بن علی عليه‌السلام پیام فرستاده تا کسی را برای رگ زنی، نزد او بفرستم، تو نزد او برو، بدان که او (امام حسن عسکری عليه‌السلام) از همه مخلوقاتی که امروز در زیر آسمان هستند، عالم‌تر است، آنچه به تو دستور می‌دهد انجام بده، نبادا تخلّف کنی».

فطرس می‌گوید: من (در سامرّاء) به خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، به محضرش رسیدم، مرا به اطاقی راهنمائی کرد، و فرمود: در این اطاق باش، تا تو را طلب کنم، آن ساعتی که برای فصد (رگ زنی) به محضر آن حضرت آمدم، به نظر من ساعت بسیار خوبی بود، ولی آن حضرت مرا در ساعتی که به نظر من

(1) بختیشوع، مشهورترین طبیب دولت عبّاسیان است، که هارون الرّشید، او را به خدمت گرفت، قبلا او را هادی عبّاسی برای درمان بیماری خود از جندی‌شاپور آورده بود، او از افراد حاذق و باتجربه بود، و در علم طبّ، سر آمد طبیبان عصر خود به شمار می‌آمد نوه او «بختیشوع دوّم»، پزشک متوکّل بود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 481

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نیکو نبود، طلبید، در آن ساعت نزدش رفتم، طشت بزرگی حاضر کرد، رگ اکحل [رگ چهار اندام در بازو] او را نیشتر زدم، و از آن پیوسته خون آمد، تا آن طشت پر شد، سپس به من فرمود: خون را قطع کن، خون را بند آوردم، دستش را شست، جای فصد را بست، و مرا به همان اطاق، بازگردانید، و مقدار زیادی از غذای گرم و سرد، برایم آورد، و تا عصر در آن اطاق ماندم، بار دیگر مرا احضار کرد و فرمود:

«سر رگ را باز کن» و همان طشت را حاضر کرد. من رگ را گشودم و آن قدر از آن خون آمد که آن طشت پر شد، فرمود: خون را قطع کن، آن را بند آوردم، و آن حضرت روی رگ را بست، و مرا به همان اطاق قبل، بازگردانید، شب را در همانجا به پایان رساندم، وقتی که صبح شد، و خورشید بالا آمد، مرا طلبید، و همان طشت را حاضر کرد، و به من فرمود: سر رگ را باز کن، من چنین کردم، این بار، خونی سفید، همانند شیر، از دست آن حضرت بیرون آمد و آن طشت، پر شد، به من فرمود: خون را قطع کن، خون را بند آوردم، و او دستش را بست، و یک جامه‌دان لباس و پنجاه دینار پول به من داد و فرمود: «بگیر و مرا معذور بدار و برو».

من تشکّر نمودم، و عرض کردم: اگر امری داشته باشی انجام دهم، فرمود:

«آری، با آن کسی که در دیر عاقول با تو دیدار می‌کند، خوش‌رفتاری کن».

من نزد «بختیشوع» رفتم و ماجرا را برای او بازگو کردم.

بختیشوع گفت: «تمام طبیب‌ها اتّفاق رأی دارند که حدّ اکثر خون بدن انسان، هفت پیمانه است، ولی آنچه را که تو بیان کردی، اگر از چشمه آبی بیرون آید، عجیب است، و عجیب‌تر اینکه در بار سوّم، خونی مانند شیر، سفید رنگ، بیرون آمده است! ».

آنگاه بختیشوع، ساعتی فکر کرده و سه شبانه روز مشغول خواندن کتاب شد تا شاید نظیری برای سرگذشت من با امام حسن عسکری عليه‌السلام بیابد.

چیزی نیافت، سرانجام نامه‌ای برای راهب دیر عاقول [عابد بزرگ معبد عاقول] نوشت، و به من داد، و گفت: در جهان مسیحیّت، شخصی به علم طبّ، دانشمندتر

الأنوار البهیة، ص: 482

از آن راهب نیست، نزد او برو و این نامه را (که سرگذشت تو و امام حسن عسکری عليه‌السلام در آن نوشته شده) به او بده، من آن نامه را برداشتم و به سوی «دیر عاقول» رهسپار شدم، وقتی به آنجا رسیدم، آن راهب بر بالای بام آمد و پرسید:

کیستی؟

گفتم: شاگرد بختیشوع.

گفت: نامه او نزد تو است؟

گفتم: آری، زنبیلی از بالا به پائین دراز کرد، من آن نامه را در آن نهادم، او زنبیل را بالا کشید، و آن نامه را خواند و همان دم از «دیر عاقول» خارج شد و به من گفت: «آیا تو آن شخص (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را فصد کردی؟

گفتم: آری!

گفت: خوشا به آن مادری که چون تو فرزند دارد، سوار بر استر شد و با هم به سوی سامرّاء حرکت کردیم، هنوز یک سوّم از شب باقی بود که به سامرّاء رسیدیم، به او گفتم: می‌خواهی به خانه استاد (بختیشوع) برویم، یا به خانه آن مرد؟ (امام حسن عسکری عليه‌السلام).

گفت: «به خانه آن مرد می‌رویم»، قبل از اذان صبح به در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتیم، در را باز کرد، خادمی سیاه چهره، بیرون آمد و گفت:

صاحب دیر عاقول از بین شما کیست؟

راهب گفت: «فدایت گردم، من هستم».

خادم گفت: پیاده شو! ، آنگاه خادم به من گفت: این دو استر را نگهدار، سپس دست راهب را گرفت و با هم به خانه امام، وارد شدند، من کنار استرها ماندم، تا صبح شد، وقتی که خورشید آشکار شد، دیدم راهب دیر عاقول، از خانه بیرون آمد، در حالی که بجای لباس رهبانیّت، لباس سفیدی پوشیده بود، و اسلام را پذیرفته بود، به من گفت: «اکنون مرا به خانه استادت، بختیشوع ببر»، با هم به خانه بختیشوع رفتیم.

الأنوار البهیة، ص: 483

وقتی که نظر بختیشوع به راهب افتاد، دریافت که مسلمان شده، با شتاب نزد او آمد و پرسید: علّت چیست از دین مسیح عليه‌السلام خارج شده‌ای؟

راهب گفت: «من مسیح عليه‌السلام را یافتم و در حضور او مسلمان شدم».

بختیشوع گفت: آیا مسیح عليه‌السلام را یافتی؟

راهب گفت: آری، یا نظیر مسیح عليه‌السلام را، زیرا چنین فصدی (رگ زنی) را در همه جهان کسی جز مسیح عليه‌السلام انجام نداده، و این مرد در آیات و معجزات همانند مسیح عليه‌السلام است.

سپس همان راهب تازه مسلمان، به امام پیوست و پیوسته در خدمت آن بزرگوار بود، تا از دنیا رفت.

## به چاه افتادن امام حسن عسکری عليه‌السلام و نجات او

روایت شده: آن هنگام که امام حسن عسکری عليه‌السلام کودک بود، روزی کنار پدر بود، پدرش امام هادی عليه‌السلام به نماز اشتغال داشت، در این هنگام، حضرت حسن عسکری عليه‌السلام به چاه آبی افتاد، شیون زنها بلند شد، امام هادی عليه‌السلام بعد از نماز، به آنها فرمود: باکی نیست، آنها مشاهده کردند، آب از قعر چاه، کم‌کم بالا آمد، تا سر چاه رسید، و حضرت حسن عسکری عليه‌السلام بالای آب بود و با آب بازی می‌کرد. به این ترتیب از آب و چاه، بیرون آمد.

پاسخ به یک سؤال‌

محمّد بن اقرع می‌گوید: من برای امام حسن عسکری عليه‌السلام نوشتم:

«آیا امام، محتلم می‌شود؟ »، پس از آنکه نامه را فرستادم، پیش خود گفتم: «احتلام یک نوع نفوذ شیطان است، و خداوند اولیاء خود را از نفوذ شیطان حفظ کرده است»، پس از چندی، جواب نامه به من رسید، در آن نوشته بود: «حال امامان در خواب، همان حالشان در بیداری است، خواب چیزی از حال آنها را تغییر

الأنوار البهیة، ص: 484

نمی‌دهد، و خداوند اولیاء خود را از تماس شیطان حفظ کرده است، همان گونه که خودت پیش خود، همین پاسخ را یافتی».

یاد امام حسن عسکری عليه‌السلام از پسرش مهدی (عج)

عیسی بن صبیح می‌گوید: ما در زندان (طاغوت وقت) به سر می‌بردیم، ناگاه دیدیم امام حسن عسکری عليه‌السلام را نیز به زندان آوردند، من آن حضرت را می‌شناختم، او به من فرمود: «از عمر تو 65 سال و چند ماه و یک روز، گذشته است»، من کتاب دعا داشتم، و تاریخ ولادت من در صفحه‌ای از آن نوشته شده بود، به آن کتاب مراجعه کردم، و دیدم آنچه امام حسن عسکری عليه‌السلام فرموده، بدون کم و زیاد، با آن تاریخ، مساوی است.

آن حضرت به من فرمود: «آیا دارای فرزند شده‌ای؟ ».

گفتم: نه.

فرمود: «خدایا! فرزندی به عیسی، عنایت فرما، تا بازوی او شود». آنگاه فرمود:

فنعم العضد الولد

: «فرزند، بازو (و نیرو) ی خوبی است».

آنگاه این شعر را به عنوان مثال، خواند:

من کان ذا ولد یدرک ظلامته‌انّ الدّلیل الّذی لیست له عضد: «هرگاه کسی دارای فرزند بود، آن فرزند، حقّ از دست رفته او را می‌ستاند، ذلیل آن فردی است که بازو ندارد».

من به آن بزرگوار گفتم: آیا شما بازو دارید.

فرمود: «آری، سوگند به خدا، بزودی دارای فرزندی می‌شوم، که سراسر زمین را پر از عدل و داد می‌کند، ولی در حال حاضر، فرزند ندارم»، سپس این دو شعر را به عنوان مثال خواند:

لعلّک یوما ان ترانی کانّمابنیّ حوالیّ الاسود اللّوابد

الأنوار البهیة، ص: 485 فانّ تمیما قبل ان یلد الحصی‌اقام زمانا و هو فی النّاس واحد: «شاید تو روزی مرا بنگری، گوئی فرزندانم که شیرانی هستند و بین دو شانه آنها، موی پشت سر هم روئیده شود، در گرداگردم جمع می‌باشند.

«تمیم»، قبل از آنکه دارای فرزندان بسیار گردد، مدّتی در میان مردم، تنها می‌زیست».

ابو هاشم جعفری، می‌گوید: به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کردم:

مقام ارجمند تو، مرا از سؤال کردن بازمی‌دارد، آیا اجازه می‌دهی، سؤالی کنم؟

فرمود: سؤال کن.

گفتم: آیا فرزند داری؟

فرمود: آری.

گفتم: اگر پیشامدی شد (و از دنیا رفتی) در کجا آن فرزند را بجویم؟

فرمود: «در مدینه».

جود و لطف امام حسن عسکری عليه‌السلام، به یک فقیر عیالمند

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد «1»] به سند خود از محمد بن علی...

روایت کند که گفت: ما تهی‌دست شدیم، پدرم «2» به من گفت: بیا نزد این مرد، یعنی امام حسن عسکری عليه‌السلام برویم، زیرا او به جود و بخشندگی، معروف است، به پدرم گفتم: «آیا او را می‌شناسی».

گفت: نه او را می‌شناسم، و نه او را هرگز دیده‌ام.

به سوی خانه آن حضرت، حرکت کردیم، در مسیر راه، پدرم به من گفت:

«چه اندازه نیاز داریم، اگر آن حضرت پانصد درهم، به ما بدهد، دویست درهم آن

(1) ترجمه ارشاد، ج 2، ص 312

(2) نام پدر او، «علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر عليه‌السلام» بود (نوه امام کاظم عليه‌السلام)

الأنوار البهیة، ص: 486

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

را برای پوشاک، و دویست درهمش را برای ادای بدهکاری، و صد درهمش را برای مخارج زندگی به مصرف می‌رسانیم».

محمّد بن علی می‌گوید: «من نیز پیش خود گفتم: کاش سیصد درهم نیز به من بدهد، با صد درهمش، الاغی بخرم، و صد درهمش را برای مخارج، و صد درهمش برای پوشاک باشد، تا با آن (الاغ و خرجی و پوشاک) به کوهستان [حمص و اطراف آن] برویم».

وقتی که به در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام رسیدیم، غلام او بیرون آمد و گفت: «علیّ بن ابراهیم، و محمّد پسرش وارد شوند»، چون وارد شدیم و سلام کردیم، امام حسن عسکری عليه‌السلام به پدرم فرمود: «ای علی! چرا تاکنون نزد ما نیامدی؟ ».

پدرم گفت: «خجالت می‌کشیدم، تا با این وضع نزد شما آیم»، وقتی که از خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام بیرون آمدیم، غلامش نزد ما آمد، و کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: «این پانصد درهم است، دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای بدهکاری، و صد درهم برای سایر مخارج».

و به من نیز کیسه‌ای داده و گفت: «این سیصد درهم است، با صد درهم آن، الاغ بخر، و با صد درهم، پوشاک تهیّه کن، و صد درهمش برای مخارج تو باشد، به سوی کوهستان مرو، بلکه به «سوراء» [شهری در اطراف حلّه- یا محلی در بغداد] برو».

محمّد بن علیّ، طبق دستور امام، به کوهستان نرفت، بلکه به سوراء رفت، و در آنجا با زنی ازدواج کرد، و کارش به جائی رسید که روزی هزار دینار [و در نقل ارشاد، چهار هزار دینار] درآمد داشت، در عین حال در مذهب واقفی «1» بود.

(1) امام کاظم عليه‌السلام در حیات خود، نمایندگانی مانند علی بن ابی حمزه بطائنی، عثمان بن عیسی رواسی و... داشت، و سهم امام، نزد آنها می‌آمد، پس از وفات امام کاظم عليه‌السلام، آنها برای حفظ نمایندگی خود و تصاحب سهم امام عليه‌السلام، به دروغ ادعا کردند که امام کاظم عليه‌السلام نمرده، بلکه همان مهدی موعود است که غایب شده است، از این رو آن حضرت را آخرین امام، خواندند، و در همانجا توقّف کردند، و به آنها «واقفیّه» گفتند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 487

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

محمّد بن ابراهیم [روایت کننده حدیث] می‌گوید: «به محمّد بن علی گفتم:

وای بر تو آیا دلیل و نشانه‌ای روشنتر از این (در حقانیّت امامت حضرت حسن عسکری عليه‌السلام) می‌خواهی؟ [پس چرا در مذهب واقفی هستی؟ ].

در جواب گفت:

هذا امر قد جرینا علیه

: «این عقیده و راهی است که ما رفته‌ایم» (عقیده خانوادگی ما است) «1».

ویژگی‌های حجّت خدا

ابو حمزه نصیر خادم می‌گوید: چندین بار از امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیدم، با غلامان خود که از ترک و رومی و صقلبی بودند، به زبان خودشان، سخن می‌گفت، تعجّب کردم و گفتم: این مرد (امام حسن عسکری عليه‌السلام) در مدینه، متولّد شد، و تا وقتی که امام هادی عليه‌السلام از دنیا رفت، نزد کسی نرفته و کسی او را ندیده، پس از کجا این زبانهای مختلف را می‌داند و به همان زبانها سخن می‌گوید، در این فکر بودم که آن حضرت به من رو کرد و فرمود: «خداوند متعال، حجّت خود را از سایر مخلوقاتش با هر چیزی آشکار می‌نماید، و شناخت زبانهای مختلف و نسبها و حوادث و اجل‌ها را به او عنایت می‌کند، اگر چنین نبود، و امام این ویژگی‌ها را نداشت، بین حجّت خدا و مردم، چه فرقی وجود داشت؟

خبر از امور غیبی!!

از اسماعیل بن محمّد... روایت شده، گفت: «من برای دیدار امام حسن عسکری عليه‌السلام کنار راه نشستم، وقتی که از آنجا عبور کرد، از تهی‌دستی

(1) این همان تقلید کورکورانه‌ای است که خداوند آن را نکوهش کرده، و در قرآن از زبان کفّار بیان کرده که در برابر دعوت انبیاء به توحید، گفتند:

إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ

: «ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم، و به آثار آنها اقتدا می‌کنیم» (زخرف، آیه 23)- مؤلّف

الأنوار البهیة، ص: 488

خود به امام گله کردم، و سوگند یاد نمودم که حتّی یک درهم و کمتر از آن ندارم، و برای نان ظهر و شب، معطّل می‌باشم».

فرمود: «تو سوگند دروغ یاد می‌کنی، تو دویست دینار را در جائی دفن کرده‌ای، و این سخن من، برای این نیست که تو را از عطا منع کنم»، آنگاه به غلامش فرمود: «ای غلام! هر قدر پول در نزد تو هست به این شخص بده».

غلام، صد دینار به من داد، سپس امام حسن عسکری عليه‌السلام به من رو کرد و فرمود: «تو در وقتی که بسیار به آن دویست دینار (دفن شده) نیازمند می‌شوی، از آن محروم می‌گردی».

همان گونه که امام حسن عسکری عليه‌السلام فرموده بود، همان شد، اسماعیل می‌گوید: «دویست دینار را برای روز نیاز، در محلّی دفن کرده بودم، تا اینکه ضرورت شدید به چیزی از آن پیدا کردم تا در معاش خود مصرف کنم، زیرا درهای روزی به رویم بسته شده بود، به سراغ آن دفینه رفتم، وقتی که آن محل را حفر کردم، پولی در آنجا ندیدم، فهمیدم که پسرم، جای آن را شناخته، و آن پولها را برداشته و فرار کرده است، من حتّی به یک دینار آن نرسیدم.

برآمدن خواسته احمد بن اسحاق در مورد خوابیدن بر طرف راست‌

احمد بن اسحاق [وکیل امام حسن عسکری عليه‌السلام در قم] می‌گوید: به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کردم: «فدایت گردم، بر اثر فکری که به من راه یافته، غمگین هستم، می‌خواستم از پدر بزرگوارت بپرسم، ولی توفیق آن، نصیبم نشد».

فرمود: «آن چیست؟ ای احمد؟ ».

گفتم: «ای آقای من، از پدران شما روایت شده که پیامبران هنگام خواب، بر پشت می‌خوابیدند، و مؤمنین به طرف راست می‌خوابند، و منافقین بر جانب چپ می‌خوابند، و شیطانها، دمرو می‌خوابند».

الأنوار البهیة، ص: 489

فرمود: «همین طور است که گفتی».

عرض کردم: «ای آقای من! من سعی می‌کنم که بر جانب راست بخوابم، ولی نمی‌توانم، و خوابم نمی‌برد».

آن حضرت، پس از ساعتی سکوت، فرمود: «ای احمد! نزدیک بیا، نزدیک رفتم، فرمود: «دستت را به درون لباست ببر»، من چنین کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه‌های خود بیرون آورد و در زیر لباسهای من داخل کرد، و دست راستش را بر طرف چپ من مالید، و دست چپش را بر جانب راست من مالید، و این کار را سه بار انجام داد.

احمد بن اسحاق می‌گوید: «بعد از این کار، دیگر نمی‌توانستم بر طرف چپ بخوابم، و اصلا بر جانب چپ، خوابم نمی‌برد».

پاسخ زندانبان به مأموران طاغوت، در مورد امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

شیخ مفید (ره) از محمّد بن اسماعیل روایت می‌کند: هنگامی که امام حسن عسکری عليه‌السلام را به زندان انداختند، چند نفر از (شخصیّتهای) بنی عبّاس نزد «صالح بن وصیف» (که حضرت در خانه او زندانی بود) آمدند، و به او گفتند:

«بر او سخت‌گیری کن، و گشایش بر او مده».

صالح گفت: «با او چه کنم؟ من دو مرد از بدترین کسانی را که دسترسی داشتم، بر او گماشتم، کار آنها بر اثر همنشینی در نماز و روزه و عبادت بالا گرفته است» [آنچنان تحت تأثیر امام حسن عسکری عليه‌السلام قرار گرفته‌اند که خود عابد شده‌اند] سپس در حضور آنها، آن دو گماشته را طلبید، و به آنها گفت: «وای بر شما، درباره این مرد چه انجام می‌دهید؟ ».

گماشتگان گفتند: «چه بگوئیم درباره مردی که روزها روزه‌دار، و شبها تا صبح، سر پا به عبادت ایستاده، و سخن و اشتغالی جز عبادت ندارد، وقتی که به ما می‌نگرد، بدن ما به لرزه می‌افتد، و آنچنان هراسی بر دل ما می‌افتد که نمی‌توانیم

الأنوار البهیة، ص: 490

خود را نگهداریم».

وقتی که عبّاسیان، این سخن را شنیدند، نومید و سرافکنده برگشتند.

مؤلّف گوید: از روایات ظاهر می‌شود که امام حسن عسکری عليه‌السلام غالبا زندانی و ممنوع الملاقات بود، و به عبادت اشتغال داشت.

روایت شده: معتمد عبّاسی [پانزدهمین خلیفه عبّاسی] آن حضرت و برادرش جعفر را نزد «علی بن حزین» زندانی کرد، و معتمد هر وقت از علی بن حزین، جویای حال امام حسن عسکری عليه‌السلام می‌شد، او در جواب می‌گفت: «امام حسن عسکری عليه‌السلام روزها را روزه می‌گیرد، و شبها را به نماز به سر می‌برد».

در بعضی از دعاها، با این عبارت به امام حسن عسکری عليه‌السلام اشاره شده، آنجا که آمده:

و بحقّ النّقیّ و السّجّاد الاصغر و ببکائه لیلة المقام بالسّهر

: «و به حقّ نقی و بسیار سجده کننده کوچک، و به گریه‌های او در شب‌زنده‌داری‌هایش».

هلاکت طاغوتها بر اثر نفرین امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

سیّد بن طاووس (ره) می‌گوید: بدان که؛ سه نفر از شاهان (خلفای زمان امام حسن عسکری عليه‌السلام) خواستند آن حضرت را بکشند، از این رو که به آنها این خبر رسیده بود که حضرت مهدی (عج) در صلب او است و آن حضرت را کرارا زندانی نمودند، او در مورد چند نفر از آنها نفرین کرد، و آنها به طور سریع به هلاکت رسیدند.

امام حسن عسکری عليه‌السلام در زندان نحریر، زندانبان خونخوار

روایت شده: امام حسن عسکری عليه‌السلام را به نحریر [دژخیم خونخوار] سپردند، تا او را در زندان شکنجه دهد. نحریر، بر آن حضرت، بسیار سخت می‌گرفت و به او آزار می‌رسانید.

الأنوار البهیة، ص: 491

همسر نحریر، به او گفت: «از خدا بترس، آیا نمی‌دانی چه کسی را در تحت نظر داری؟ »، آنگاه عبادات و شایستگی او را یادآوری کرد، و گفت: «من ترس آن دارم که به خاطر این کار، بلائی به تو برسد».

نحریر گفت: «سوگند به خدا او (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را جلو درّندگان می‌اندازم».

سپس نحریر، از مقامات بالا خواست، که این کار را انجام دهد. مقامات بالا به او اجازه دادند. نحریر آن حضرت را کنار درّندگان انداخت، حاضران یقین داشتند که درّندگان، او را می‌خورند. وقتی که به تماشای آن محلّ پرداختند، دیدند:

آن حضرت نماز می‌خواند، و درّندگان در اطراف او هستند، و هیچ‌گونه آسیبی به او نمی‌رسانند.

آنگاه به دستور نحریر، آن حضرت را آزاد کردند، و او را به خانه‌اش بردند.

مؤلّف گوید: در توسّل به امام حسن عسکری عليه‌السلام در ساعت یازده روز [که منسوب به امام حسن عسکری عليه‌السلام است] به این معجزه بزرگ اشاره شده، آنجا که می‌خوانیم:

و بالامام الحسن بن علیّ عليه‌السلام الّذی طرح للسّباع فخلّصته من مرابضها، و امتحن بالدّوابّ الصّعاب فزلّلت له مراکبها

: «و به حقّ امام حسن عسکری عليه‌السلام که او جلو درّندگان افکنده شد، و تو او را از جایگاهشان نجات دادی، و او در برابر حیوانات چموش و درّنده‌خو امتحان شد، تو آنها را برای او رام کردی».

در قسمت دوّم عبارت فوق، اشاره به این خبر مشهور شده که مستعین [دوازدهمین خلیفه عبّاسی] استری بسیار سرکش داشت، هیچ‌کس نمی‌توانست، لگام بر دهان او زند، و یا زین بر پشت او نهد. روزی امام حسن عسکری عليه‌السلام نزد مستعین آمد. مستعین از آن حضرت خواهش کرد که لگام بر دهان استر زند، و زین بر پشت او نهد، منظور خلیفه این بود که آن حضرت، یا استر را رام کرده و بر او سوار می‌گردد، و یا اینکه استر او را می‌کشد.

الأنوار البهیة، ص: 492

امام حسن عسکری عليه‌السلام برخاست و به طرف استر رفت و دست بر ران او مالید. استر (از شرمندگی) غرق در عرق شد و نهایت خواری و فروتنی را در برابر امام عليه‌السلام نشان داد.

امام حسن عسکری عليه‌السلام لگام بر دهان او زد، و زین بر پشت او نهاد، و بر آن سوار شد و در همانجا (با کمال راهواری) آن استر را دوانید، بی‌آنکه استر، از خود چموشی نشان دهد.

مستعین، از تعجّب حیرت زده شد، و آن استر را به آن حضرت بخشید [به این ترتیب خورشید مقام امام، بر دلهای تیره طاغوتیان تابید، آنها ناچار شدند که در برابر شکوه ملکوتی آن حضرت، زانوی عجز، بر زمین زنند و خوار گردند].

اثر پیام امام حسن عسکری عليه‌السلام به فیلسوفان عراق‌

در کتاب مناقب، از ابو القاسم کوفی در کتاب «التبدیل» چنین روایت شده:

اسحاق کندی از دانشمندان عراق بود [و مردم او را به عنوان فیلسوف و دانشمند برجسته می‌شناختند. او کافر بود و اسلام را قبول نداشت] حتّی تصمیم گرفت به زعم خود، کتابی درباره تناقض‌گوئی قرآن بنویسد، چرا که می‌پنداشت بعضی از آیات قرآن با بعضی دیگر (در ظاهر) سازگار نیست، او نگارش چنین کتابی را شروع کرد، و همه ذکر و فکر خود را بر آن، معطوف داشت.

روزی یکی از شاگردان او به حضور امام حسن عسکری عليه‌السلام آمد و جریان را به اطّلاع آن حضرت رسانید، و امام به او فرمود:

«آیا در میان شما یک مرد هوشمند و رشید نیست تا با استدلال و منطق محکم، استاد شما، کندی را از نوشتن چنان کتابی بازدارد و او را پشیمان کند؟! ».

شاگرد گفت: ما از شاگردان او هستیم، و از نظر علمی نمی‌توانیم او را قانع کرده و از عقیده‌اش منصرف کنیم.

امام حسن عسکری عليه‌السلام به او فرمود: «آیا آنچه را به تو القاء کنم، به

الأنوار البهیة، ص: 493

او ابلاغ می‌کنی؟ ».

شاگرد گفت: آری.

امام حسن عسکری عليه‌السلام به او فرمود: «من سخنی را به تو یاد می‌دهم، تو نزد او برو، و چند روز او را در این کاری که شروع کرده، کمک کن، وقتی که با او دوست و همدم شدی، به او بگو سؤالی به نظرم رسیده می‌خواهم از تو بپرسم.

او می‌گوید: بپرس.

به او بگو: «اگر نازل کننده قرآن (خدا) نزد تو آید، آیا ممکن است که بگوید:

مراد من از معانی این آیات، غیر از آن معانی است که تو برای آن آیات فهمیده‌ای؟ ».

استاد کندی می‌گوید: «آری، ممکن است».

در این هنگام به او بگو: «تو چه می‌دانی، شاید مراد خدا از آیات قرآن، غیر از آن معانی باشد که تو فهمیده‌ای».

شاگرد نزد استاد اسحاق رفت، و مدّتی او را در تألیف آن کتاب، یاری کرد، و با او همدم شد، تا روزی گفت: «آیا ممکن است که خدا غیر از این معانی را که تو از آیات قرآن فهمیده‌ای، اراده کرده باشد؟ ».

استاد فکری کرد و سپس گفت: سؤال خود را دوباره بیان کن، او سؤال خود را تکرار کرد.

استاد گفت: آری، ممکن است خدا اراده معنائی غیر از معانی ظاهری آیات قرآن کرده باشد، زیرا واژه‌ها، دارای احتمالات است.

سپس به شاگرد گفت: «راست بگو بدانم این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟ ».

شاگرد گفت: «به دلم افتاد که از تو بپرسم».

استاد گفت: «این سؤال، سؤال بسیار مهم و سخن بسیار عمیق و بلند پایه‌ای است، و از تو بعید است چنین سخنی سر زند».

شاگرد گفت: «این سخن را از امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیده‌ام».

الأنوار البهیة، ص: 494

استاد گفت: «اکنون حقیقت را گفتی، چنین مسائل جز از خاندان رسالت شنیده نمی‌شود» «1».

آنگاه استاد، تقاضای آتش کرد، و تمام آنچه را درباره تناقض آیات قرآن نوشته بود، به آتش کشید و سوزانید و نابود کرد «2»

روایات در شأن امام حسن عسکری عليه‌السلام بسیار است، آنچه در اینجا ذکر کردیم برای مقصود، کافی است.

(1) الآن جئت به و ما کان لیخرج مثل هذا الّا من ذلک البیت

(2) مناقب آل أبی طالب، ج 4، ص 424

الأنوار البهیة، ص: 495

## پاره‌ای از گفتار امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

1- لا تمار فیذهب بهاؤک، و لا تمازح فیجتری علیک

: «جدال و کشمکش لفظی نکن که آبرو و احترامت می‌رود، و شوخی نکن که بر تو جرئت پیدا می‌کنند».

2- من التّواضع؛ السّلام علی کلّ من تمرّ به و الجلوس دون شرف المجلس

: «سلام کردن بر هر کسی که از او می‌گذری، نشانه تواضع است، و نیز نشستن در جائی که از مکان شریف مجلس، پست‌تر است، از تواضع می‌باشد».

3- من الجهل؛ الضّحک من غیر عجب

: «خنده بی‌جا، نشانه نادانی است».

4- اورع النّاس من وقف عند الشّبهة، اعبد النّاس من اقام علی الفرائض، ازهد النّاس من ترک الحرام، اشدّ النّاس اجتهادا من ترک الذّنوب

: «پارساترین و پاکترین انسانها، کسی است که: در هنگام شبهه، توقّف کند، عابدترین انسانها، کسی است که: واجبات را بپادارد، زاهدترین انسانها کسی است که: کوشش او در ترک گناه، بیشتر از دیگران است».

5- المؤمن برکة علی المؤمن، و حجّة علی الکافر

: «مؤمن، برای مؤمن، برکت است، و بر ضدّ کافر، حجّت می‌باشد».

6- اذا نشطت القلوب فاودعوها، و اذا نفرت فودّعوها

: «هنگامی که دلها، نشاط یافتند، آنها را برای فراگیری (علم و کمال و عبادت) متوجّه سازید، و اگر بی‌نشاط و تیره بودند، آنها را وداع و رها کنید» [کمال و

الأنوار البهیة، ص: 496

عبادت را بر چنان دلها، تحمیل نکنید].

7- قلب الاحمق فی فمه، و فم الحکیم فی قلبه

: «قلب آدم احمق در دهان اوست، و دهان آدم حکیم در قلبش می‌باشد» [احمق سخن می‌گوید، بعد فکر می‌کند که آیا صلاح بود یا نه، ولی حکیم، نخست فکر می‌کند، بعد سخن می‌گوید].

8- لا یشغلک رزق مضمون عن عمل مفروض

: «رزقی که خدا ضامن آن شده، تو را مشغول نسازد، به جای عملی که برای تو واجب شده است».

9- لیس من الادب اظهار الفرح عند المحزون

: «اظهار شادی نزد غمگین، نشانه بی‌ادبی است».

[به گفته سعدی:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش‌مزن بوسه بر روی فرزند خویش ] 10- ریاضة الجاهل و ردّ المعتاد عن عادته کالمعجز

: «تربیت و رام نمودن شخص جاهل، و برگرداندن صاحب عادت، از عادت خود، مانند معجزه است».

11- التّواضع نعمة لا یحسد علیها

: «تواضع؛ نعمتی است که مورد حسد مردم نمی‌شود».

12- لا تکرم الرّجل بما یشقّ علیه

: «احترام نکن شخص را به چیزی که برای او سخت و دشوار است».

13- من وعظ اخاه سرّا فقد زانه، و من وعظ علانیة فقد شانه

: «کسی که برادر دینی خود را در پنهانی موعظه کرد، او را آراسته است، و کسی که آشکارا او را موعظه کرد، او را زشت کرده است».

14- ما اقبح بالمؤمن تکون له رغبة تذلّه

: «چقدر زشت است که مؤمن، رغبت و میل به چیزی داشته باشد که او را خوار کند».

الأنوار البهیة، ص: 497

15- لو عقل اهل الدّنیا خربت

: «اگر مردم دنیا راه عقل و اندیشیدن را می‌پیمودند، دنیا ویران می‌شد» [یعنی دنیای مادّی منهای معنویّت را از بین می‌بردند].

16- انّ للجود مقدارا، فان زاد علیه فهو سرف و للحزم مقدارا، فان زاد علیه فهو جبن

: «همانا جود و بخشش اندازه دارد، که اگر بر آن افزوده شود، اسراف است، و نیز دوراندیشی و احتیاط، اندازه دارد که اگر از آن بگذرد، به ترس، تبدیل می‌شود».

17- انّ للاقتصاد مقدارا، فاذا زاد علیه فهو بخل، و للشّجاعة مقدارا، فان زاد علیه فهو تهوّر

: «میانه روی در مصرف زندگی اندازه دارد، که اگر بر آن بیفزاید، بخل است، و برای شجاعت اندازه است، که اگر از آن بگذرد، تهوّر (و بی‌باکی) است».

18- کفاک ادبا لنفسک؛ تجنّبک ما تکره من غیرک

: «همین ادب برای تو کافی است که از آنچه بر دیگران نمی‌پسندی، دوری کنی».

19- حسن الصّورة جمال ظاهر، و حسن العقل جمال باطن

: «صورت زیبا، زیبائی ظاهری است، و زیبائی عقل و خرد، زیبائی باطنی است».

20- من آنس باللَّه استوحش من النّاس

: «کسی که با خدا مأنوس شود، از مردم وحشت می‌کند».

[به گفته سعدی:

از آنگه که یارم کس خویش خوانددگر با کسم آشنائی نماند

گر از هستی خود خبر داشتی‌همه خلق را نیست پنداشتی ]

21- من اکثر المنام رأی الاحلام

: «کسی که زیاد بخوابد، خوابهای پریشان می‌بیند»

یعنی: دنیا طلب؛ مانند کسی است که در خواب است، و آنچه از دنیا بدست آورده، مانند خواب پریشانی است که دیده است.

22- جعلت الخبائث فی بیت، و الکذب مفاتیحها

الأنوار البهیة، ص: 498

: «زشتی‌ها در خانه‌ای قرار داده شده، و دروغ، کلیدهای آن زشتی‌ها است».

23- من کان الورع سجیّته، و الکرم طبیعته، و الحلم خلّته، کثر صدّیقه، و الثّناء علیه، و انتصر من اعدائه بحسن الثّناء علیه

: «آن کس که خوی او پرهیزکاری است، و طبیعت او، بزرگواری است، و خصلت او، خویشتن‌داری است، دوستان و مدح‌کنندگانش، بسیار شوند، و به وسیله تمجید نیک از او، از دشمنانش، انتقام خواهد گرفت».

24- انّ الوصول الی اللّه عزّ و جلّ سفر لا یدرک الّا بامتطاء اللّیل

: «همانا رسیدن به مقام تقرّب الهی، سفری است که بدست نمی‌آید مگر با سوار شدن بر شب» (عبادت و شب‌زنده‌داری).

25- من لم یحسن ان یمنع، لم یحسن ان یعطی

: «کسی که مورد شایسته بخشش نکردن را نداند، مورد شایسته بخشش کردن را نیز نداند».

## نامه امام حسن عسکری عليه‌السلام به ابن بابویه‌

امام حسن عسکری عليه‌السلام نامه‌ای برای شیخ بزرگوار، علی بن حسین بن بابویه «1» که مرقدش در قم می‌باشد نوشت، که ترجمه آن نامه این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ\* «حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است، و عاقبت نیک برای

(1) علی بن حسین بن بابویه، معروف به «ابن بابویه قمّی»، پدر بزرگوار شیخ صدوق (ره)، در عصر خود، پیشوا و فقیه و شخصیّت مورد اعتماد مردم قم و ری بود، و در مقام او همین قدر کافی است که در توقیع (نامه) فوق، امام حسن عسکری عليه‌السلام او را با عنوان «شیخ من، مورد اعتماد من، و فقیه من» یاد کرده است، و ابن ندیم می‌نویسد: «ابن بابویه، دویست کتاب، تألیف نمود». وی به سال 329 ه ق در قم از دنیا رفت، و علی بن محمّد سمری (نایب خاص چهارم امام زمان عليه‌السلام) در بغداد، فوت او را در همان لحظه که فوت کرد، خبر داد، این مرد بزرگ، دارای مقام بسیار ارجمند می‌باشد، قبرش در قم، نزدیک اوّل خیابان چهار مردان، ناحیه چپ، دارای بارگاه مجلّل، و مزار مؤمنین است (الکنی و الألقاب، ج 1، ص 222)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 499

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرهیزکاران می‌باشد، و بهشت برای یکتاپرستان است، و آتش دوزخ برای منکران می‌باشد، و عدوانی جز بر ستمگران نیست، و معبودی جز خدای یکتا نیست که برترین آفریدگارها است، و درود بر بهترین خلقش محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و عترت پاک او.

اما بعد: اوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی ابا الحسن علیّ بن الحسین القمّی...

: «سفارش می‌کنم تو را، ای شیخ و معتمد و فقیه من، ابو الحسن، علیّ بن حسین قمّی! خدا تو را به آنچه مورد خشنودی او است، موفّق بدارد، و در پرتو رحمتش، فرزندان شایسته‌ای در نسل تو قرار دهد [سفارش می‌کنم تو را] به تقوای الهی و پرهیزکاری، و برپا داری نماز، و دادن زکات، زیرا نماز از کسی که زکات نمی‌دهد، قبول نمی‌شود.

و تو را سفارش می‌کنم به:

بخشیدن لغزشهای دیگران،

فرو بردن خشم، هنگام غضب،

صله رحم،

ایثار و همکاری با برادران دینی، و کوشش در تأمین نیازهای آنها در هنگام سختی و آسانی،

تعقّل و خردمندی، هنگام جهل و نادانی،

دین‌شناسی، و استواری در امور، و فراگیری قرآن و پیوند معنوی با آن، و خوش اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر، خداوند می‌فرماید:

لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ، أَوْ إِصْلاحٍ بَیْنَ النَّاسِ: «از بسیاری از درگوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست، مگر کسی که (به این وسیله) امر به کمک به دیگران، یا کار نیک، یا اصلاح در میان مردم کند، و هر کس برای خشنودی پروردگار، چنین کند، پاداش بزرگی به او

الأنوار البهیة، ص: 500

خواهیم داد» «1» و دوری از همه زشتی‌ها».

و بر تو باد به نماز شب، همانا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی عليه‌السلام چنین وصیّت کرد:

یا علیّ علیک بصلاة اللّیل، علیک بصلاة اللّیل، و من استخفّ بصلاة اللّیل فلیس منّا

: «ای علی! بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، و کسی که نماز شب را سبک بشمرد از ما نیست».

به سفارش من عمل کن، و آنچه را به تو امر کردم، به همه شیعیانم امر کن، تا به آن عمل کنند.

و بر تو باد به «صبر، و انتظار فرج (امام مهدی عليه‌السلام)، همانا پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «بهترین اعمال امّت من، انتظار فرج است»، و همواره شیعیان ما در اندوه هستند، تا پسر من آشکار گردد، همان که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد او چنین بشارت داده: «او سراسر زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند».

ای شیخ من! و ای مورد اعتماد من ابو الحسن! صبر کن، و همه شیعیانم را به صبر و استقامت امر کن

انّ الارض للّه یورثها من عباده، و العاقبة للمتّقین

: «همانا سراسر زمین از آن خدا است، و آن را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) واگذار می‌کند و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است».

و سلام بر تو و همه شیعیان ما، و رحمت و برکات خدا، بر آنها، و خدا برای ما کافی و نگهبان نیکی است، مولای نیک، و یاور نیکو می‌باشد».

[پایان نامه امام حسن عسکری عليه‌السلام به ابن بابویه]

صبر و استقامت و آثار درخشان آن‌

مؤلّف گوید: امام حسن عسکری عليه‌السلام در این نامه، بسیار به صبر و

(1) نساء- 114

الأنوار البهیة، ص: 501

استقامت تأکید و سفارش کرده است، زیرا صبر و استقامت دارای آثار و پیامدهای سودمند و درخشان است.

امام باقر عليه‌السلام فرمود:

الجنّة محفوفة بالمکاره و الصّبر

: «بهشت به رنج‌ها و صبر، پیچیده شده است».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «هنگامی که مؤمن را در قبرش می‌گذارند، نماز (به صورتی) در جانب راست او، و زکات در جانب چپ او، و نیکی‌ها از هر سو به او توجّه می‌نمایند، و خصلت صبر او، در ناحیه دور قرار می‌گیرد، وقتی که دو فرشته‌ای که عهده‌دار سؤل و بازجوئی، نزد او می‌آیند، خصلت صبر، به نماز و زکات و نیکی‌ها گوید: «صاحب خود را حفظ کنید، و اگر از حفظ او عاجز می‌باشید، من او را حفظ می‌نمایم».

امیر مؤمنان علی عليه‌السلام می‌فرماید:

انّی وجدت و فی الایّام تجربةللصّبر عاقبة محمودة الاثر

و قلّ من جدّ فی امر یطالبه‌فاستصحب الصّبر الّا فاز بالظّفر: «من چنین یافتم و در گذر عمر، تجربه کردم که صبر و استقامت نتیجه و آثار نیک و پسندیده دارد.

و کم است کسی که در طلب چیزی کوشش کند، و صبر و پشتکار نماید، مگر این که در پرتو صبر، پیروز و موفّق خواهد شد».

حاصل معنی دو شعر فوق، در فارسی، چنین است:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیمندبر اثر صبر، نوبت ظفر آید

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهربار دگر روزگار چون شکر آید

معجون شفابخش و نیرو دهنده بوذرجمهر

از بعضی از تواریخ، حکایت شده: شاه ایران [انوشیروان] بر بوذرجمهر (حکیم خبیر عصرش) غضب کرد، و او را در خانه تاریک، زندانی نمود، و فرمان

الأنوار البهیة، ص: 502

داد تا او را در آنجا با غل آهنین ببندند، او چند روز به همین حال باقی ماند.

انوشیروان، اشخاصی را نزد او فرستاد تا از حال او جویا گردند، آن اشخاص به زندان رفتند، ولی او را با چهره‌ای گشاده، و حالی آرام و استوار یافتند، به او گفتند:

«با اینکه تو در اینجا در شرائط سخت و تنگنای پررنج هستی، تو را سر حال و شاداب می‌نگریم، علّت چیست؟ ».

بوذرجمهر گفت: «من معجونی از شش چیز، ساخته‌ام، و همین معجون، مرا این گونه شاداب و بی‌غم نگه داشته است».

آنها گفتند: «این معجون ترکیب یافته از شش چیز را، برای ما بیان کن، تا شاید ما نیز هنگام گرفتاری، از آن بهره‌مند گردیم».

بوذرجمهر گفت: آری، این شش چیز تشکیل دهنده معجون، عبارتند از:

1- اطمینان به خدا.

2- هر چیزی که مقدّر شده، انجام خواهد شد.

3- صبر و استقامت، بهترین چیزی است که آزمایش‌کننده به کار می‌برد.

4- اگر صبر نکنم چه کنم؟ و با بی‌تابی کردن، به هلاکت خود کمک نمی‌کنم.

5- فکر کردم که سخت‌تر از این حالتی که من در آن هستم، نیز وجود دارد.

6- از این ساعت تا ساعت دیگر فرج است

این خبر به انوشیروان رسید. انوشیروان او را آزاد کرد، و عزیز شمرد.

الأنوار البهیة، ص: 503

## ماجرای شهادت امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

1- مسمومیّت و شهادت امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

امام حسن عسکری عليه‌السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الأوّل «1» سال 260 ه ق در عصر خلافت معتمد [پانزدهمین خلیفه عبّاسی] در 28 سالگی، از دنیا رفت، و در خانه خود، در کنار مرقد شریف پدرش (امام هادی عليه‌السلام) در سامرّاء، به خاک سپرده شد.

علّامه طبرسی (ره) می‌گوید: بسیاری از اصحاب ما قائلند که آن حضرت بر اثر زهری که به او خوراندند، به شهادت رسید، و همچنین پدر و جدّش و همه امامان علیهم‌السلام شهید شدند، و سند او برای این موضوع، روایتی است که از امام صادق عليه‌السلام نقل شده، آنجا که فرمود:

ما منّا الّا مقتول او شهید

: «هیچ یک از ما، از دنیا نرود مگر اینکه کشته شود و یا شهید گردد»- خداوند به حقیقت این موضوع، آگاهتر است.

مؤلّف گوید: امام حسن مجتبی عليه‌السلام در ساعات آخر عمر، به «جنادة بن امیّه» فرمود:

(1) و به گفته بعضی: در روز یکشنبه، و به قولی در روز چهارشنبه، و به هر حال گفته شده که آن حضرت در آغاز ماه ربیع الأوّل به شهادت رسید، و صحیحترین اقوال، همان قول مؤلّف، در بالا است (محشّی)

الأنوار البهیة، ص: 504

ما منّا الّا مسموم او مقتول

: «هیچ یک از ما از دنیا نرود، مگر مسموم (به زهر جفا) یا کشته شده» (به شمشیر).

عالم بزرگ، کفعمی و غیر او، گفته‌اند: «امام حسن عسکری عليه‌السلام را، معتمد عبّاسی، مسموم نمود».

2- احترام فوق العاده یکی از رجال برجسته دولت بنی عبّاس از امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) از پدرش و ابن ولید، هر دو نقل کردند که «سعد بن عبد اللّه» گفت: جماعتی از کسانی که هنگام وفات امام حسن عسکری عليه‌السلام حضور داشتند، و جنازه او را به خاک سپردند، و تعدادشان بی‌شمار بود، و ممکن نبود آن همه جمعیّت برای دروغ گفتن، همدست شوند، خبر دادند که: ما در ماه شعبان سال 278 ه ق یعنی 18 سال یا بیشتر، بعد از وفات امام حسن عسکری عليه‌السلام، در مجلس «احمد بن عبید اللّه بن خاقان» که در آن وقت، عامل خلیفه برای اخذ مالیات، در «قم» بود، و از سرسخت‌ترین دشمنان خاندان نبوّت، به حساب می‌آمد، حضور یافتم، در آنجا سخن از آل أبی طالب که در شهر سامرّاء، سکونت داشتند، به میان آمد، و همچنین درباره صلاح و فساد و موقعیّت و مذهب آنها در نزد خلیفه، گفتگو شد.

احمد بن عبید اللّه (عامل خلیفه در قم) گفت: من در شهر سامرّاء، در میان علویان، هیچ کس را ندیدم و نشنیدم که در خلق و خوی، خویشتن‌داری، بزرگواری و کمالات وجود، در نزد خاندانش و در نزد خلیفه و همه بنی هاشم، همانند حسن بن علی (امام حسن عسکری عليه‌السلام) باشد، همه او را بر بزرگان و پیران و شیوخ، مقدّم می‌داشتند، و همچنین سپاهیان، وزیران، نویسندگان و عوام مردم، او را بر دیگران ترجیح می‌دادند.

احمد (عامل خلیفه) می‌گوید: من روزی بالای سر پدرم [عبید اللّه بن خاقان که از رجال طراز اوّل دولت بود] ایستاده بودم، در آن روز پدرم جلوس کرده بود، و

الأنوار البهیة، ص: 505

مردم نزد او رفت و آمد می‌نمودند، ناگاه دربانان خبر دادند که «ابن الرّضا» (امام حسن عسکری عليه‌السلام) کنار در است، پدرم با صدای بلند گفت: به او اجازه ورود بدهید، ناگاه دیدم: مردی گندمگون، خوش قامت، زیباروی، نیک اندام و جوان با هیبت و شکوه خاصّی وارد مجلس شد. وقتی که نگاه پدرم به او افتاد، برخاست و چند قدم به استقبال او رفت، و به گونه‌ای از او احترام کرد، که هیچ‌کس از بنی هاشم و امراء و ولیعهدها را ندیده بودم که پدرم از آنها این گونه تجلیل کند، وقتی که پدرم نزدیک (امام حسن عسکری عليه‌السلام) شد با او معانقه کرد، و صورت و شانه‌های او را بوسید، و دست او را گرفت و در جایگاه خود نشانید، و در کنار او نشست و رو به جانب آن حضرت نمود، و با او به گفتگو پرداخت، و او را با کنیه‌اش می‌خواند، و در ضمن گفتار، خود و پدر و مادرش را فدای او می‌نمود (و می‌گفت جانم بفدایت، پدر و مادرم به قربانت) و من تعجّب می‌کردم، از آن همه احترامی که پدرم به حضرت حسن عسکری عليه‌السلام می‌کرد. ناگاه در این هنگام دربانان آمدند و گفتند: «موفّق باللَّه» (برادر معتمد عبّاسی «1» آمد، مطابق رسم معمول، هرگاه موفّق به دیدار پدرم می‌آمد، دربانان و نظامیان مخصوص او، بین مجلس و در خانه، دو صف تشکیل می‌دادند، تا وارد گردد و سپس بیرون رود، در آن روز پدرم پیوسته به سیمای امام حسن عسکری عليه‌السلام چشم دوخته بود، و با او گفتگو می‌کرد، تا اینکه به غلامان مخصوص نگریست و سپس به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کرد: «ای ابو محمّد! خدا مرا فدای شما کند، اگر می‌خواهید، برخیزید»، و به غلامان دستور داد، امام حسن عسکری عليه‌السلام را در پشت صف، عبور دهند تا امیر (موفّق) او را نبیند، پدرم برخاست و با امام معانقه

(1) الموفّق باللَّه؛ ابو احمد، طلحة بن متوکّل، برادر معتمد عبّاسی (پانزدهمین خلیفه عبّاسی) و ولیعهد او بود، او همان کسی است که زبیر بن بکّار، کتاب «موفّقیّات» را به نام او نوشت، و در خطبه خود برای او، دو لقب ذکر نمود، و گفت: «خدایا! اصلاح کن امیر ناصر دین خدا، ابو احمد، طلحه، موفّق باللَّه، ولیعهد مسلمانان، و برادر امیر مؤمنان را»، لقب ناصر را آن هنگام به او دادند که او از درگیری با محمّد بن علی «امیر زنگیان»، فارغ شده بود و او را سرکوب نموده بود (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 506

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

کرد و صورتش را بوسید، و امام از آنجا رفت.

من به دربانان و غلامان گفتم: «وای بر شما! این شخص چه کسی بود که پدرم این گونه با او خوشرفتاری کرد و از او تجلیل نمود؟ ».

گفتند: «این مردی از علویان به نام «حسن بن علی» عليه‌السلام است، و به «ابن الرّضا» معروف می‌باشد. بر تعجّبم افزوده شد، و آن روز تا شب همچنان درباره «ابن الرّضا» می‌اندیشیدم و پریشان بودم که چرا پدرم آن همه به او احترام نمود؟ شب به خانه‌ام رفتم، پدرم آمد، طبق عادتش نماز عشا را خواند و سپس نشست، و به رسیدگی نامه‌ها و اموری که می‌بایست به خلیفه، ابلاغ کند مشغول شد، من نزد او رفتم، و در حضورش نشستم، پدرم گفت: «ای احمد! آیا حاجتی داری؟ ».

گفتم: «آری، ای پدر! اگر اجازه دهی بپرسم».

گفت: «اجازه دادم ای پسرم، هر چه دوست داری بگو».

گفتم: «ای پدر! آن مردی که صبح با او دیدار کردی و آن همه تجلیل و احترام به او نمودی، و خود و پدر و مادرت را در ضمن گفتار، فدای او می‌نمودی، چه کسی بود؟ ».

گفت: «پسر جان! او «ابن الرّضا» (امام حسن عسکری عليه‌السلام) بود. او امام رافضیان است»، سپس ساعتی سکوت کرد، و آنگاه گفت: «ای پسر جان! اگر مقام خلافت از بنی عبّاس گرفته شود، در میان بنی هاشم، هیچ کسی برای مقام خلافت، شایسته‌تر از این شخص (امام حسن عسکری عليه‌السلام) نیست، او از جهت فضل، عفاف، طینت، پاکی نفس، پارسائی، عبادت، خوش اخلاقی، و صلاحیت، سزاوار خلافت است. اگر پدرش (امام هادی عليه‌السلام) را می‌دیدی، مردی بود بزرگوار، عالیمقام، نیکوکار و با کمال.

احمد می‌گوید: از این گفتار پدرم، بیشتر اندیشناک و پریشان شدم، و فکر و خشمم بر پدرم زیاد شد، و بعد از این ماجرا، پیوسته در جستجوی وضع امام

الأنوار البهیة، ص: 507

حسن عسکری عليه‌السلام بودم، و از هر کسی، احوال او را می‌پرسیدم، از هر کسی از بنی هاشم و سپاهیان و نویسندگان و قاضیان و فقهاء درباره او می‌پرسیدم، همگی بدون استثناء، او را به بزرگی و عالی‌مقامی و برازندگی یاد می‌کردند، و او را از افراد خاندان و شخصیتها دیگر، ترجیح می‌دادند، و همه می‌گفتند: «او امام رافضیان است».

عظمت مقام او در خاطرم جای گرفت، زیرا هر کسی از دوست و دشمن را دیدم، از او تمجید و تعریف می‌کرد و بر او درود می‌فرستاد.

یکی از حاضران که از طایفه اشعری‌ها بود، به احمد بن عبید اللّه گفت: «حال برادرش جعفر (کذّاب) چگونه است؟ ».

احمد گفت: «جعفر کیست که از حال او پرسیده شود، یا او را در ردیف نام حسن بن علی (امام حسن عسکری عليه‌السلام) ذکر کرد؟! همانا جعفر، آشکارا به فسق و فجور، مشغول است، آدم بی‌حیا و هوسباز و شراب‌خوار است، من در میان انسانها، کمتر کسی دیده‌ام که مانند او پرده‌در، بی‌آبرو، کودن، کم‌فهم، بدخوی، شراب‌خوار، سرکش، سبکسر و بی‌مقدار باشد».

سوگند به خدا هنگام وفات حضرت حسن عسکری عليه‌السلام چنان حالتی بر خلیفه و اطرافیانش رخ داد که من تعجّب کردم که گمان نمی‌کنم در وفات هیچ کسی چنان حالتی برای آنان رخ دهد، ماجرا از این قرار بود:

به پدرم (که از خواص خلیفه بود) اطلاع داده شد که ابن الرّضا (امام حسن عسکری عليه‌السلام) بیمار و رنجور شده است، همان دم پدرم به دار الخلافه رفت و موضوع را به اطّلاع خلیفه رسانید، سپس همراه پنج تن از خواص و افراد مورد اطمینان خلیفه که یکی از آنها «نحریر» بود، با شتاب بازگشت، پدرم به آن پنج نفر دستور داد که ملازم خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام باشند، و از احوال و وضع او با خبر گردند، و چند نفر از طبیب‌ها را طلبید و به آنها امر کرد، تا به حضور

الأنوار البهیة، ص: 508

و خدمت حسن بن علی (امام حسن عسکری عليه‌السلام) رفت و آمد کنند، و هر صبح و شام او را تحت درمان قرار دهند «1» وقتی که دو روز از این حادثه گذشت، کسی نزد پدرم آمد و گفت: حضرت حسن عسکری عليه‌السلام ناتوان شده است، پدرم سوار شد و صبح زود نزد او رفت و به پزشکان دستور داد که نروند، و همان دم قاضی القضاة را احضار کرد و به او گفت: «ده نفر از اصحاب مورد وثوق خود را که به دین و امانت آنها اطمینان داری انتخاب کرده و در اینجا بیاور، این دستور اجرا شد و به آن ده نفر دستور داد تا شب و روز در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام به سر برند. به این ترتیب چند روز از آغاز ماه ربیع الأوّل سال 260 ه ق گذشته بود که امام حسن عسکری عليه‌السلام وفات نمود.

3- کنترل و سانسور شدید خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام از سوی درباریان‌

[به دنبال مطالب گذشته، احمد بن عبید اللّه بن خاقان، از قول پدرش (عبید اللّه چنین ادامه می‌دهد]: خلیفه از وفات حسن بن علی عليه‌السلام آگاه شد، چند نفر را برای تفتیش و بازرسی خانه‌های آن حضرت فرستاد، آنها به بازرسی پرداختند و آنچه یافتند مهر کردند و به جستجوی فرزند آن حضرت (امام مهدی «عج») پرداختند، و زنانی را که در تشخیص زنان باردار، مهارت داشتند مأمور کردند تا همه کنیزان را آزمایش کنند، و هر کدام حامله بود اطلاع دهند. بعضی گزارش دادند که آثار حمل در یک کنیز دیده می‌شود. آن کنیز را در حجره‌ای جا دادند، و نحریر خادم و یاران او و چند زن را بر آن کنیز گماشتند تا روشن شود که آیا او حامله است یا نه؟ . آن زن تا دو سال تحت نظر بود، تا فهمیدند که او حامله نیست.

4- تشییع جنازه امام حسن عسکری عليه‌السلام و تعطیل شهر

آنگاه به تجهیز جنازه امام حسن عسکری عليه‌السلام پرداخته شد. بازارها

(1) احتمالا در این رفت و آمدهای مرموز و کنترل شده، طاغوتیان، امام حسن عسکری عليه‌السلام را به طور مرموزی در حال بیماری، مسموم کرده و به شهادت رسانده‌اند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 509

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

تعطیل گردید. پدرم (عبید اللّه بن خاقان) سوار شد و همراه بنی هاشم و سپاهیان و نویسندگان و سایر مردم، برای تشییع جنازه امام حسن عسکری عليه‌السلام به خانه آن حضرت سرازیر شدند. وضع شهر سامرّاء آنچنان دگرگون شد که شبیه به قیامت گردید. وقتی که تجهیز جنازه تمام شد، و جنازه برای تشییع آماده گردید، خلیفه برای «ابو عیسی متوکّل» پیام داد که بر جنازه نماز بخوان، وقتی که جنازه را برای نماز به زمین نهادند، ابو عیسی کنار جنازه آمد، و کفن را از روی امام حسن عسکری عليه‌السلام کنار زد، و آن را به بنی هاشم از علویان و عبّاسیان و به سپاهیان و قاضیان و فقها و معتمدین عادل نشان داد، و گفت: بنگرید که این «حسن بن علی بن محمّد بن الرّضا علیهم‌السلام» است که با مرگ مقدّر در بستر خود وفات کرده، و هنگام وفاتش، خدمتکاران خلیفه مانند: فلان و فلان و... و از پزشکان مانند: فلان و فلان و... و از قاضیان: فلانی و فلانی و... حاضر بودند.

سپس چهره امام عليه‌السلام را پوشانید و نماز بر جنازه خواند و هنگام نماز پنج تکبیر گفت، سپس دستور داد جنازه را از وسط خانه امام عليه‌السلام حرکت دادند، و به خانه‌ای که پدرش (امام هادی عليه‌السلام) در آن دفن شده بود، بردند و در همانجا به خاک سپردند.

5- بازرسی خانه‌ها، در جستجوی فرزند امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

پس از دفن جنازه، مردم پراکنده شدند. خلیفه و درباریان، از هر سو برای یافتن فرزند امام حسن عسکری عليه‌السلام بسیج شدند، و خانه‌ها و منزل‌ها را بازرسی می‌کردند، و کنیز نامبرده را بیش از دو سال تحت نظر و کنترل نگه داشتند، تا معلوم شد که حامله نیست، آنگاه رهایش کردند.

اموال امام حسن عسکری عليه‌السلام را رسیدگی کردند و آن را بین مادرش (سلیل یا حدیث) و برادرش جعفر (کذّاب) تقسیم نمودند. مادرش ادّعا کرد که من وصیّ (پسرم امام حسن عسکری عليه‌السلام) هستم، و این ادّعا نزد

الأنوار البهیة، ص: 510

قاضی، ثابت گردید. و در تمام این اوقات، خلیفه همچنان در جستجوی فرزند امام حسن عسکری عليه‌السلام بود.

احمد بن عبید اللّه بن خاقان می‌افزاید: در این بین، پس از تقسیم ارثیّه امام حسن عسکری عليه‌السلام، برادرش جعفر نزد پدرم (عبید اللّه) آمد و گفت:

«مقام و درجه پدرم (امام هادی عليه‌السلام) و برادرم (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را به من بده، در عوض هر سال دویست هزار دینار برای تو می‌فرستم».

پدرم، بر او خشم کرد و جلو زبان او را گرفت، و دشنامش داد و به او گفت:

«ای احمق! خلیفه، شمشیر و تازیانه‌اش را به دست گرفت، تا آنان را که پدر و برادر تو را امام خود می‌دانستند، از این عقیده بازگرداند، نتوانست، و توفیق نیافت تا آنها را از این عقیده برگرداند، و کوشش فراوان کرد تا پدر و برادرت را از این مقام (امامت) کنار زند، به مقصود نرسید، اگر تو واقعا در نزد شیعیان پدر و برادرت، امام هستی، دیگر نیازی نداری تا خلیفه و غیر خلیفه مقام آنها را برای تو فراهم سازند، و اگر در نزد آنها، چنین مقامی نداری، به وسیله خلیفه و دیگران، نمی‌توانی به آن مقام دست یازی».

در این هنگام پدرم، جعفر را از خانه طرد کرد و کوچکش شمرد، و به دربانان دستور داد که اجازه ورود به جعفر ندهند، و این دستور همچنان ادامه داشت تا پدرم مرد، و ما از شهر سامرّاء بیرون آمدیم، و جریان همچنان ادامه داشت و خلیفه در جستجوی یافتن فرزند حضرت حسن عسکری عليه‌السلام بود، و این موضوع تاکنون ادامه دارد.

6- حضرت مهدی عليه‌السلام در بالین پدر، هنگام وفات پدر

شیخ طوسی (ره) از ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده: آن هنگام که امام حسن عسکری عليه‌السلام در بستر بیماری بود، و ساعات آخر

الأنوار البهیة، ص: 511

عمر را می‌گذرانید، به حضورش شرفیاب شدم، آن حضرت به خدمتکار سیاه چهره خود «عقید» (که قبلا خادم پدرش امام هادی و حضرت حسن عسکری علیهما السّلام را پرورش داده بود، و بعد از امام هادی عليه‌السلام، در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام به سر می‌برد) فرمود: «آب و مصطکی «1» را برای من بجوشان، عقید آن را جوشانید، آنگاه صقیل (مادر امام مهدی «عج») آن را در ظرفی نزد امام حسن عسکری عليه‌السلام نهاد، امام حسن عسکری عليه‌السلام وقتی که ظرف را به دست گرفت، تا آن جوشنده را بنوشد، دستش آنچنان می‌لرزید که آن ظرف به دندانهایش می‌خورد، آن ظرف را به زمین گذاشت و به عقید فرمود:

«برو به آن اطاق، کودکی را در حال سجده می‌بینی، او را نزد من بیاور».

به نقل ابو سهل، عقید می‌گوید: «به اطاق دیگر رفتم و در جستجوی کودک بودم، ناگاه دیدم کودکی در حال سجده است، و انگشت سبّابه (انگشت اشاره) خود را به سوی آسمان بلند کرده است، نزد او رفتم و سلام کردم، نماز خود را مختصر کرد و به پایان رسانید، به او عرض کردم: «آقای من دستور داد که نزدش بروی»، در این هنگام مادرش صقیل آمد و دست او را گرفت و نزد پدرش امام حسن عسکری عليه‌السلام آورد، وقتی که آن کودک در حضور پدر، به راه افتاد، دیدم: «رنگش درخشان، و موی سرش، بهم پیچیده، و بین دندانهایش، گشاده است»، وقتی نگاه امام حسن عسکری عليه‌السلام به او افتاد گریست و فرمود: «ای سرور خاندان خود، این آب (جوشانده) را به من بنوشان، من به سوی پروردگارم خواهم رفت».

کودک، آن ظرف را که جوشانده مصطکی داشت، به دست گرفت و لبهای مبارکش را (به دعائی) حرکت کرد، و آن را به پدرش نوشانید، پس از آنکه امام حسن عسکری عليه‌السلام از آن نوشید، فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید».

(1) مصطکی (بر وزن مرحبا) به معنی کندر رومی، که صمغی است سفید و خوشبو، و شیرین و چسبناک، که از درختی که در شام و سایر نقاط می‌روید بدست می‌آید (فرهنگ عمید)

الأنوار البهیة، ص: 512

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

دستمالی در کنارش گستردند، و آن کودک، یک یک از اعضای وضو را، وضو داد، سپس بر سر و پای پدر، مسح کشید.

امام حسن عسکری عليه‌السلام به آن کودک فرمود:

«پسر جانم مژده باد به تو! تو صاحب زمان هستی، تو مهدی می‌باشی، تو حجّت خدا بر زمینش هستی، تو فرزند من و وصیّ من می‌باشی، و من پدر تو هستم، تو م ح م د بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام، از نسل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌باشی، و تو آخرین فرد از امامان پاک و معصوم هستی، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وجود تو بشارت داده است، و نام و کنیه تو را به زبان آورده، و این مطلب را پدرم، از پدران معصوم خود نقل کردند. درود خداوند، پروردگار ما بر ما خاندان باد، او است ستوده و نیکو است»، آنگاه آن حضرت در همان لحظه، از دنیا رفت.

روایت شده: وقتی که امام حسن عسکری عليه‌السلام از دنیا رفت، عثمان بن سعید «1» حاضر شد و آن حضرت را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد و به خاک سپرد.

(1) عثمان بن سعید عمری، عالم عالیمقام و فقیه بزرگ و مورد اعتماد، نخستین نایب خاص از نوّاب چهارگانه امام زمان (عج) است در سال 300 ه ق از دنیا رفت، و قبرش در بغداد، در مسجد ذرب، در سمت قبله قرار دارد.

با توجه به اینکه امام زمان عليه‌السلام در سال 260 ه ق، سال شهادت امام حسن عسکری عليه‌السلام از نظرها پنهان شد، عثمان بن سعید، تا آخر عمر، یعنی چهل سال، عهده‌دار نیابت خاصّ بود. این بزرگمرد موفّق، نخست رابط خاصّ امام جواد عليه‌السلام با مردم و شیعیان بود، سپس رابط خاصّ امام هادی عليه‌السلام، و بعد رابط خاصّ امام حسن عسکری عليه‌السلام گردید. هنگامی که روزهای آخر عمرش فرا رسید، بزرگان شیعه را به گرد خود جمع کرد، و به آنها فرمود: «من از دنیا می‌روم، صاحب الأمر (عج) دستور فرمودند که پسرم «محمّد بن عثمان» را نایب خود، قرار دهم، به این ترتیب نایب خاصّ دوّم امام زمان (عج) نصب گردید (سفینة البحار، ج 2، ص 158)- مترجم.

الأنوار البهیة، ص: 513

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

7- تصریح امام حسن عسکری عليه‌السلام به امامت حضرت مهدی (عج) و وکالت عثمان بن سعید

شیخ علی اسدآبادی (ره) در کتاب «المقنع» نقل می‌کند: امام حسن عسکری عليه‌السلام به امامت فرزندش، خلف صالح، حضرت مهدی عليه‌السلام تصریح فرمود، و «عثمان بن سعید عمری»، را که واسطه بین خود و شیعیانش، در حیاتش بود وکیل خود قرار داد، پس از آنکه آن حضرت، در ساعات آخر عمر قرار گرفت، به عثمان بن سعید دستور داد تا شیعیان را جمع کند. شیعیان در حضور امام حسن عسکری عليه‌السلام اجتماع کردند، امام حسن عسکری عليه‌السلام به آنها فرمود: «همانا فرزندم، پس از من، صاحب امر امامت است، و ابو محمّد، عثمان بن سعید، وکیل و با او (حضرت مهدی عليه‌السلام) و سفیر بین او و شیعیان می‌باشد، هر کس سؤال و نیازی دارد، نزد عثمان بن سعید برود»، چنانکه در زمان حیات آن حضرت، به نزد او می‌رفت، و امام حسن عسکری عليه‌السلام در آن هنگام، کنیزان خود را به او سپرد.

8- کارشکنی‌های بی‌نتیجه جعفر کذّاب‌

وقتی امام حسن عسکری عليه‌السلام وفات کرد، برادرش جعفر (کذّاب) اعلام و ادّعا کرد که من امام هستم، و برای اینکه به مقصود خود برسد، پولی را نزد معتمد عبّاسی (پانزدهمین خلیفه عبّاسی) داد که این خبر شایع شد.

وزیر معتمد عبّاسی، به جعفر گفت: متوکّل و غیر او، تصمیم گرفتند تا دین برادرت (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را نسخ و نابود نمایند، ولی به چنین مقصودی نرسیدند، تو شیعیان برادرت را به سوی خود دعوت کن، و آنها را پیرو خود نما».

ولی جعفر (هر چه در این جهت تلاش و حیله نمود) به مقصود نرسید.

سرانجام در مورد کنیزان برادرش (امام حسن عسکری عليه‌السلام) سعایت کرد

الأنوار البهیة، ص: 514

و گفت: «کنیزی در میان کنیزان وجود دارد، که اگر دارای فرزند شود، نابودی دستگاه خلافت شما، به دست او است».

معتمد عبّاسی برای عثمان بن سعید (ره) پیام فرستاد که کنیزان را به خانه قاضی، یا به خانه بعضی از شهود بفرستد، تا آنها را وارسی نمایند و نگه دارند، و معلوم شود که حامله هستند یا نه؟

عثمان بن سعید، ناگزیر آن کنیزان را به آن عادل (قاضی) تسلیم نمود. آنها تحت نظر او یک سال ماندند، سپس او آنها را به عثمان بن سعید بازگردانید، زیرا فرزند مورد نظر آنها (حضرت مهدی عليه‌السلام) قبل از شش سال، و به قولی قبل از پنج سال یا چهار سال، به دنیا آمده بود، و امام حسن عسکری عليه‌السلام او را به شیعیان مخصوصش آشکار نموده و نشان داده بود، و به آنها صریحا معرّفی نموده بود که همین فرزند است و باید به عثمان بن سعید مراجعه نموده و او را واسطه بین خود و آن حضرت قرار دهند.

به هر حال عثمان بن سعید، کنیزان را که مادر حضرت مهدی عليه‌السلام نیز در میانشان بود، بازگرفت و آنها را به بغداد انتقال داد، و شیعیان در حوادث و نیازمندی‌های خود، از هر شهری نزد «عثمان بن سعید» می‌آمدند، و پاسخ آنها توسّط عثمان بن سعید، از ناحیه مقدّسه، حضرت مهدی (عج) صادر می‌شد.

9- پیش‌گوئی امام حسن عسکری عليه‌السلام از سال وفات خود

روایت شده: روزی امام حسن عسکری عليه‌السلام به مادرش فرمود: «در سال 260 ه ق سوزشی در دل من به وجود می‌آید، ترس آن دارم که بر اثر آن، رنج و سختی به من برسد»، مادرش با شنیدن این سخن، بی‌تابی و گریه کرد.

امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «بناچار امر خداوند واقع می‌شود، بی‌تابی نکن».

و در روایت دیگر آمده: امام حسن عسکری عليه‌السلام در سال 259 ه ق مادرش را برای انجام حجّ، امر کرد، و از حادثه سال 260 ه ق که برایش رخ می‌دهد،

الأنوار البهیة، ص: 515

به مادر خبر داد، مادر آن حضرت، آن سال (259 ه) به مکّه برای انجام حجّ رفت.

نیز روایت شده: آن حضرت فرمود: «در سال 260 ه ق، شیعیان من پراکنده می‌شوند»، در آن سال از دنیا رفت، و شیعیانش پراکنده شدند.

10- عصر سانسور و سخت امام حسن عسکری عليه‌السلام و تشنّج‌آفرینی جعفر کذّاب‌

شیخ مفید (ره) [در کتاب ارشاد] «1» می‌نویسد: امام حسن عسکری عليه‌السلام در اوّل ماه ربیع الأوّل سال 260 ه ق بیمار شد، و در روز جمعه، هشتم همان ماه از دنیا رفت، و آن روز که رحلت فرمود: 28 سال داشت، و در همان خانه که پدرش دفن شده بود، آن جناب را به خاک سپردند.، و فرزندش امام منتظر (عج) را بجای گذارد، و ولایت آن حضرت، در پنهانی انجام شد، و در کمال خفا نشو و نما کرد، زیرا روزگار سختی بود، و خلیفه وقت، به سختی در جستجوی آن خجسته فرزند بود، و تلاش و کوشش بسیار، برای اطّلاع از وضع آن حضرت می‌کرد، به خصوص که در مذهب شیعه امامیّه، آمدن آن بزرگوار شایع شده بود، و می‌دانستند که همگی چشم به راه آمدن او هستند، از این رو، آن حضرت فرزند مسعود خود را در زمان زنده بودنش آشکار نفرمود، و بیشتر مردم، پس از وفات آن حضرت نیز، او را نشناختند. «جعفر بن علی» (معروف به جعفر کذّاب) برادر امام حسن عسکری عليه‌السلام متصدّی ضبط ارث او شد، و در حبس کنیزان آن حضرت، و گرفتاری زنان او کوشید، و به اصحاب آن جناب که انتظار دیدار فرزندش را داشتند، و اظهار می‌کردند ما یقین به وجود چنین فرزندی که او امام است داریم، دشنام می‌داد و بدگوئی می‌کرد، و آغاز دشمنی با ایشان نمود، تا آنجا که ایشان را ترسانده و پراکنده ساخت و به خاطر سماجتی که در این مورد کرد، گرفتاری‌های بزرگی برای بازماندگان حضرت عسکری عليه‌السلام فراهم شد، چرا که آنها را به زندان افکندند، یا به زنجیر کشیدند، یا تهدید کرده و اهانت و خواری دادند و با این همه تلاش (درباره آن مولود مسعود) دسترسی به جائی پیدا نکرد، و در ظاهر، جعفر ارثیّه

(1) ترجمه ارشاد، ج 2، ص 321

الأنوار البهیة، ص: 516

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

امام حسن عسکری عليه‌السلام را برای خود ضبط کرد، و تلاش بسیار نمود که در نزد شیعیان، خود را جانشین امام حسن عسکری عليه‌السلام معرّفی کند، ولی هیچ‌کدام از شیعیان، نپذیرفتند، و چنین عقیده‌ای درباره او پیدا نکردند، بناچار، جعفر نزد خلیفه وقت رفت و از او خواست تا مقام برادرش (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را به او بدهند، و در برابر، مال زیادی برای این کار داد، و برای تقرّب دستگاه خلافت، به هر وسیله‌ای چنگ زد، ولی کوچکترین سودی از این تلاشها، نبرد» [پایان گفتار شیخ مفید (ره)].

عثمان بن سعید (وکیل امام حسن و حضرت مهدی علیهما السّلام) به عبد اللّه ابن جعفر حمیری گفت: خلیفه چنین پنداشت که امام حسن عسکری عليه‌السلام از دنیا رفت و برای خود فرزندی بجای نگذاشت، و ارثیّه او را تقسیم کرد، و کسی که هیچ‌گونه حقّی نداشت، آن را تصرّف کرد، و اکنون عیالهای او (افراد تحت کفالت او) سرگردانند، و هیچ‌کس جرئت ندارد که خود را به آنها بشناساند، یا چیزی به آنها تقدیم کند.

11- مرقد امام حسن عسکری عليه‌السلام پناهگاه دوست و دشمن‌

شهید اوّل (ره) در کتاب دروس از ابو هاشم جعفری روایت کرده که گفت:

امام حسن عسکری عليه‌السلام به من فرمود: «قبر من در سامرّاء مایه امنیت برای دو جانب (دوست و دشمن) است».

شیخ مفید (ره) می‌گوید: «باید مرقد امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام را در پشت شبکه‌ها، زیارت کرد، و از ورود به خانه منع شده است».

شیخ ابو جعفر می‌گوید: «احتیاط هم همین است، زیرا آن خانه، ملک غیر است و تصرّف در آن بدون اذن مالکش جایز نمی‌باشد». سپس گوید: اگر کسی داخل آن خانه شد، گناه نکرده است، مخصوصا اگر روایتی را که از امامان علیهم‌السلام رسیده، در این مورد تأویل گردد که: «امامان علیهم‌السلام اموال خود را برای شیعیان

الأنوار البهیة، ص: 517

خود، حلال نموده‌اند».

12- سخن عمیق خلیفه عبّاسی پیرامون شکوه مرقد امام حسن عسکری و پدرش علیهما السّلام‌

علی بن عیسی اربلی (صاحب کشف الغمّه) می‌نویسد: بعضی از اصحاب برای من حکایت کرد که: مستنصر (سی و ششمین خلیفه عبّاسی) [متوفّی 640 ه ق] یک بار به شهر سامرّاء رفت، در آنجا کنار قبر امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام برای زیارت، روانه شد، سپس از آنجا کنار قبر خلفای بنی عبّاس از پدران و خاندانش رفت، دید قبر آنها در زیر یک قبّه ویران شده، قرار دارد، که باران بر آن می‌بارید و فضله پرندگان در هر جای آن دیده می‌شد، (و من هم آنجا را به همین وضع دیده‌ام).

شخصی به خلیفه گفت: «شما با اینکه خلفای روی زمین و شاهان دنیا هستید، و همه امور در این جهان به دست شما است، ولی این قبرهای پدران شما با این وضع (کثیف و حقیر) است، کسی به زیارتشان نمی‌رود، و کسی از آنها یاد نمی‌کند، ولی قبرهای علویان همان گونه است که می‌بینی: با پرده‌ها و قندیل‌ها، و چراغ‌ها و فرش‌ها و زیلوها آراسته گشته، دارای خادم و فرّاش، و شمع و عود و سایر چیزها است؟ ».

خلیفه در پاسخ گفت:

هذا امر سماویّ لا یحصل باجتهادنا...

: «این موضوع، یک امر آسمانی و ملکوتی است و با کوشش ما به دست نمی‌آید، و اگر ما مردم را به توجّه نمودن به قبور پدرانمان، وادار کنیم، نمی‌پذیرند و انجام نمی‌دهند».

آری، باید گفت که خلیفه، پاسخ درستی داد، زیرا اعتقادات، با تحمیل و اجبار، حاصل نمی‌گردد، و کسی قادر نیست که عقاید قلبی را به مردم تحمیل نماید.

[پایان نور سیزدهم]

الأنوار البهیة، ص: 518

چند سخن گهربار از امام حسن عسکری عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم]

- ما من بلیّة الّا و للّه فیها نعمة تحیط بها

: «هیچ بلا نیست مگر اینکه از برای خدا در آن نعمتی وجود دارد که آن را احاطه کرده است»

[تحف العقول، ص 584]

خدا گر ز نقمت ببندد دری‌ز رحمت گشاید، در دیگری - ما اقبح بالمؤمن ان تکون له رغبة تذلّه

: «چقدر زشت است که مؤمن به چیزی دل بندد که همان مایه ذلّت او است»

[تحف العقول، ص 584]

- اقلّ النّاس راحة الحقود

: «کم راحت‌ترین انسانها، کسی است که کینه‌توز است»

[تحف العقول، ص 582]

- جعلت الخبائث فی بیت، و الکذب مفاتیحها

: «همه زشتیها در خانه‌ای قرار داده شده که «دروغ» کلیدهای آن زشتی‌هاست» [بحار الانوار، ج 78، ص 379]

الأنوار البهیة، ص: 519

# معصوم چهاردهم [: حضرت امام زمان عليه‌السلام]

اشاره

## نگاهی بر زندگی: حضرت امام زمان عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 520

## نور چهاردهم:

حجّت حقّ، امام دوازدهم، حضرت ولیّ عصر عجل اللّه تعالی فرجه الشّریف اشعاری در ستایش امام عصر (عج):

صاحب العصر الامام المنتظرمن بما یأباه لا یجری القدر

حجّة اللّه علی کلّ البشرخیر اهل الارض فی کلّ الخصال

شمس اوج المجد مصباح الظّلام‌صفوة الرّحمن من بین الانام

الامام بن الامام بن الامام‌قطب افلاک المعالی و الکمال

فاق اهل الارض فی عزّ و جاه‌و ارتقی فی المجد اعلی مرتقاه

لو ملوک الارض حلّو فی ذراه‌کان اعلی صفّهم صفّ النّعال

یا امین اللّه یا شمس الهدی‌یا امام الخلق یا بحر النّدی

عجّلن عجّل فقد طال المدی‌و اضمحلّ الدّین و استولی الضّلال

ترجمه:

: «ای صاحب زمان و ای امام انتظار شونده، ای کسی که هرگاه او مانع شود،

الأنوار البهیة، ص: 521

مقدّرات، جریان نیابد.

تو حجّت خدا بر همه انسانها هستی، و تو برترین اهل زمین در همه خصلتها می‌باشی.

تو خورشید نقطه کمال شرافت، و چراغ روشنی‌بخش تاریکی، و برگزیده خدای رحمن در میان انسانها می‌باشی.

تو امام پسر امام پسر امام هستی، و محور فلک‌های آسمان شرافت و کمال می‌باشی.

[با قدوم مبارک تو] همه زمینیان از جهت عزّت و مقام، برتری یافتند و از فرازهای شرافت و کمال بر بالاترین فراز نائل گشتند.

اگر زمامداران و شاهان سراسر زمین، در پناه او قرار گیرند، عالی‌ترین جایگاه و مقام آنها، کفش کن امام زمان عليه‌السلام است [یعنی امام زمان عليه‌السلام آن چنان در درجه اعلی است، که اگر شاهان جهان در پناه او درآیند، در جایگاه آخرین صف سرسپردگان آستان قدس امام زمان عليه‌السلام قرار می‌گیرند]

ای امانت‌دار خدا! و ای خورشید هدایت، ای رهبر خلق و ای دریای عطا! البته در ظهورت شتاب کن، شتاب کن که پایان غیبت به درازا کشید، و [بر اثر عدم ظهور تو] دین از بین رفت و طریق گمراهی چیره شد».

[میلاد]

اشاره

امام زمان عليه‌السلام در شب نیمه شعبان سال 255 ه ق در شهر سامرّاء چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت، ملیکه دختر یشوعا، پسر قیصر روم بود، و مادر ملیکه، از نسل حواریّون (یاران خاصّ) حضرت عیسی عليه‌السلام بود و به شمعون، وصیّ حضرت عیسی عليه‌السلام نسبت داشت، هنگامی که (به دست سپاه اسلام، اسیر شد) نام خود را «نرجس» گذاشت. تا سر پرستش او را نشناسد.

الأنوار البهیة، ص: 522

وقتی که نور حضرت ولیّ عصر عليه‌السلام در رحم این بانوی با عظمت قرار گرفت، نور و درخشندگی تابانی او را فرا گرفت، از این رو به نام «صقیل» (که به معنی جلا دهنده است) خوانده شد.

## چگونگی ولادت امام عصر (عج)

روایت شده: حکیمه دختر امام جواد عليه‌السلام [عمّه امام حسن عسکری عليه‌السلام] گفت: «امام حسن عسکری عليه‌السلام برای من پیام داد که امشب هنگام افطار، نزد ما بیا، زیرا امشب شب نیمه شعبان است، خداوند متعال بزودی در این شب حجّت، را آشکار می‌کند، که حجّت خدا بر سراسر زمینش می‌باشد».

عرض کردم: «مادر او کیست؟ ».

فرمود: «مادرش، نرجس است.

عرض کردم: «خداوند مرا فدایت قرار دهد، اثر حمل در نرجس علیها‌السلام دیده نمی‌شود».

فرمود: همان است که گفتم، امشب، حجّت خدا عليه‌السلام متولّد می‌شود.

حکیمه می‌گوید: وقتی که نزد امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم و سلام کردم و نشستم، حضرت نرجس علیها‌السلام آمد که کفش مرا بیرون آورد، به من فرمود: «ای سیّده من (خانم من! ) حالت چطور است؟ »، عرض کردم: بلکه تو سیّده من و خانم اهل بیت من هستی، او سخن مرا رد کرد و گفت: «ای عمّه! این چه حرفی است که می‌زنی؟ ».

گفتم: «ای دختر! خداوند امشب به تو پسری عطا می‌کند که آقای دنیا و آخرت است».

حکیمه می‌گوید: «نرجس نشست و نشانه‌های شرم در چهره او آشکار شد، وقتی که من از نماز عشاء فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه خود رفتم و خوابیدم، هنگامی که نصف شب فرا رسید، برخاستم و نماز شب را خواندم، بعد

الأنوار البهیة، ص: 523

از نماز دیدم حضرت نرجس علیها‌السلام در خواب است، و اثری از وعده برادرزاده‌ام (امام حسن عسکری عليه‌السلام) دیده نمی‌شود، مشغول تعقیب نماز شدم، سپس خوابیدم و بعد در حال ترس، از خواب بیدار شدم، دیدم نرجس علیها‌السلام در خواب است، بعد از لحظه‌ای او برخاست و نماز شب خواند «1»، من (بر اثر اینکه اثر وضع حمل از او ندیدم) به شکّ افتادم (که نکند او حامله نباشد) ناگاه امام حسن عسکری عليه‌السلام از اطاق خود صدا زد: «ای عمّه! عجله نکن، زیرا فرا رسیدن وعده نزدیک شده است».

حکیمه می‌گوید: سوره‌های الم سجده، و یاسین را خواندم، در این حال بودم، ناگاه نرجس علیها‌السلام هراسان، بیدار شد، به سوی او شتافتم، گفتم: خدا یارت باد، سپس گفتم: «آیا چیزی احساس می‌کنی؟ ».

گفت: آری، ای عمّه! ».

گفتم: «خاطر جمع و دلگرم باش، این همان است که گفتم».

حکیمه می‌گوید: در این هنگام یک نوع سستی بر من و بر نرجس علیها‌السلام عارض شد، که چیزی نفهمیدیم، ناگاه دریافتیم که حضرت مهدی عليه‌السلام متولّد شده است، روپوش را از روی او کنار زدم، دیدم او به حالت سجده روی زمین قرار گرفته است، او را برگرفتم، دیدم پاک و پاکیزه است، در این هنگام امام حسن عسکری عليه‌السلام صدا زد: «ای عمّه! پسرم را نزدم بیاور»، او را نزد امام حسن عسکری عليه‌السلام بردم، آن حضرت، نوزاد را روی دستش گرفت، و پاهایش را روی سینه‌اش قرار داد، سپس زبانش را در دهان نوزاد گردانید، و دستش را بر چشمانش و گوشها و مفاصل نوزاد کشید، سپس فرمود: «پسر جان! سخن بگو».

(1) و این از نکات آموزنده است که مادر امام زمان (عج) در شب وضع حمل، ساعتی قبل از وضع حمل، نماز شب خواند (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 524

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

نوزاد گفت:

اشهد ان لا الّا اللّه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه (ص)...

: «گواهی می‌دهم که معبودی، جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست، و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا است».

سپس بر امیر مؤمنان علی و سایر امامان علیهم‌السلام درود فرستاد، تا به پدرش رسید، آنگاه سکوت کرد.

حکیمه می‌گوید: امام حسن عسکری عليه‌السلام به من فرمود: «ای عمّه! این نوزاد را نزد مادرش ببر، تا بر او سلام کند، سپس نزد من بازگردان، من نوزاد را نزد مادرش بردم، سلام بر مادر کرد، و سپس او را نزد پدرش بازگرداندم و در مجلس امام نهادم.

## پاره‌ای از عجائب ایّام ولادت امام مهدی عليه‌السلام‌

حکیمه می‌گوید: «امام حسن عسکری عليه‌السلام به من فرمود: «ای عمّه! وقتی که روز هفتم شد، نزد ما بیا»، من صبح روز بعد، برای عرض سلام، به حضور امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، وقتی که پرده را کنار زدم تا حضرت مهدی عليه‌السلام را بنگرم، به جستجو پرداختم، او را ندیدم، به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کردم: «فدایت گردم، آقایم (حضرت مهدی عليه‌السلام) کجا است؟ ».

فرمود: «ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی عليه‌السلام، موسی عليه‌السلام را به او سپرد».

حکیمه می‌گوید: «وقتی که روز هفتم فرا رسید، به خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام آمدم و سلام کردم و نشستم، آن حضرت فرمود: فرزندم را نزد من بیاور، نوزاد را به پارچه‌ای پیچیدم و نزد امام حسن عسکری عليه‌السلام بردم، آن حضرت با او همان گونه رفتار کرد که بار اوّل او را نزدش بردم، سپس زبانش را در دهان نوزاد گردانید، مانند اینکه شیر یا عسل به او می‌خوراند، و بعد فرمود: «ای

الأنوار البهیة، ص: 525

پسرم! سخن بگو».

نوزاد، زبان گشود و گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست»، آنگاه بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و امیر مؤمنان عليه‌السلام و سایر امامان علیهم‌السلام درود فرستاد، تا به پدرش رسید، سپس این آیه را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ\*، وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ، وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ. وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ «1»

: «به نام خداوند بخشنده مهربان، اراده ما بر این قرار گرفته است، که به مستضعفین، نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم.

حکومتشان را پابرجا سازیم، و به فرعون و هامان و لشکریان آنها، آنچه را از این گروه، بیم داشتند نشان دهیم».

در روایت دیگر آمده: حکیمه می‌گوید: وقتی که چهل روز از ولادت حضرت مهدی عليه‌السلام گذشت، به خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، ناگاه دیدم مولای ما صاحب الامر (عج)، در خانه راه می‌رود، چهره‌ای زیباتر از چهره او ندیده بودم، و سخنی شیواتر از سخن او نشنیده بودم. امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «این مولودی است که در پیشگاه خدا، گرامی است».

عرض کردم: «ای آقای من، آن کودک را چنین و چنان (رشد یافته) یافتم!! با اینکه چهل روز از عمرش بیشتر نگذشته است؟! ».

امام حسن عسکری عليه‌السلام لبخندی زد و فرمود: «ای عمّه من! آیا نمی‌دانی که ما گروه امامان علیهم‌السلام هر روز به اندازه یک سال دیگران رشد می‌کنیم؟ »، برخاستم و سر آن کودک را بوسیدم، و به خانه خود بازگشتم.

پس از مدّتی، برای دیدار آن نوزاد مبارک، به خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام

(1) سوره قصص- آیات 5 و 6.

الأنوار البهیة، ص: 526

آمدم، به جستجوی نوزاد پرداختم، او را نیافتم، به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کردم: «آقای من- حضرت مهدی- چه شد؟ ».

امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «او را به همان کسی سپردم، که مادر موسی عليه‌السلام، موسی عليه‌السلام را به او سپرد».

## شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان (عج)

از محمّد بن عثمان [دوّمین نایب خاص امام زمان (عج)] نقل شده، گفت:

هنگامی که حضرت مهدی (عج) چشم به جهان گشود، از بالای سر او، نوری به سوی آسمان بالا رفت، سپس آن جناب به سجده برای خدا، رفت، و بعد، سر از سجده برداشت، و این دو آیه را می‌خواند:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ

: «خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست، و فرشتگان و صاحبان دانش (هر کدام به گونه‌ای) گواهی به یکتائی خدا می‌دهند، در حالی که (خداوند) قیام به عدالت (در عالم هستی) دارد (و این عدالت نیز نشانه یگانگی ذات او است، بنابراین شما هم با آنها همصدا شوید و بگوئید) معبودی جز او نیست که هم توانا و هم حکیم است. دین در نزد خدا اسلام (و تسلیم در برابر حقّ) است» «1».

نیز محمّد بن عثمان می‌گوید: حضرت مهدی (عج) شب جمعه، و ختنه شده به دنیا آمد، و از حکیمه (عمّه امام حسن عسکری عليه‌السلام) شنیدم می‌گفت:

«از مادرش خون نفاس دیده نشد، که حال همه مادران امامان علیهم‌السلام چنین است».

(1) آل عمران- 19 و 18

الأنوار البهیة، ص: 527

از یکی از کنیزان امام حسن عسکری عليه‌السلام شنیده شد که گفت: هنگامی که حضرت مهدی (عج) متولّد شد، دیدم نوری از او آشکار شده و به آسمان می‌رود و به جانبی از آسمان رسید، در این هنگام دیدم پرندگان سفیدی از آسمان فرود می‌آمدند و پرهای خود را بر سر و صورت و سایر اعضای او می‌مالیدند، و سپس پرواز می‌کردند، ما این موضوع را به امام حسن عسکری عليه‌السلام) خبر دادیم، لبخندی زد و فرمود: «اینها فرشتگان آسمان هستند، که برای تبرّک‌جوئی به این نوزاد فرود می‌آیند، و هنگامی که او خروج و ظهور کرد، آن فرشتگان یاران او خواهند بود».

و از ابو جعفر عمری «1» نقل شده که گفت: وقتی که حضرت مهدی (عج) متولّد شد، امام حسن عسکری عليه‌السلام برای «ابو عمرو» [عثمان بن سعید] چنین پیام فرستاد:

«ده هزار رطل نان «2» و ده هزار رطل گوشت خریداری کن و آن را بین مردم تقسیم نما (ابو جعفر می‌گوید: ) من گمان می‌کنم فرمود: بین بنی هاشم تقسیم کن، و برای فرزندش به فلان و فلان گوسفند، عقیقه کرد». الأنوار البهیة 527 شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان(عج)..... ص: 526

یم خادم می‌گوید: یک شب بعد از ولادت حضرت مهدی عليه‌السلام به

(1) ابو جعفر عمری همان محمّد بن عثمان بن سعید است (یعنی پسر اوّلین نایب خاصّ امام زمان (عج) که خود به عنوان دوّمین نایب خاص امام عصر (عج) می‌باشد، قبلا درباره مقام پدر ارجمند او سخن گفتیم.

شیخ طوسی (ره) در صحیح از عبد اللّه بن جعفر، از ابو علی، احمد بن اسحاق بن سعد، روایت می‌کند که امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «عمری (عثمان بن سعید) و پسرش (محمّد بن عثمان) هر دو مورد وثوق من هستند، آنچه به تو ادا کرده و گفتند، از طرف من ادا نموده و گفته‌اند، سخن آنها را بشنو، و از آنها اطاعت کن، آنها مورد اطمینان و امین هستند».

توقیعات مقدّسی که از ناحیه امام زمان (عج) صادر می‌شد، از ناحیه این پدر و پسر (عثمان بن سعید و محمّد بن عثمان) به سوی شیعیان، و پیروان خاصّ امام حسن عسکری عليه‌السلام می‌رسید (مؤلّف).

(2) هر رطل معادل 84 مثقال است.

الأنوار البهیة، ص: 528

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

او وارد شدم، در آنجا عطسه بر من عارض شد، آن حضرت فرمود:

یرحمک اللّه

: «خدا تو را رحمت کند».

من از دعای آن حضرت، شادمان شدم، آنگاه فرمود: «آیا می‌خواهی تو را در مورد عطسه بشارت دهم؟ ».

گفتم: آری.

فرمود:

امان من الموت ثلاثة ایّام

: «عطسه، نشانه امان از مرگ، تا سه روز است».

نامه امام حسن عسکری عليه‌السلام به احمد بن اسحاق قمّی، و نظریّه منجّم‌

روایت شده: از طرف امام حسن عسکری عليه‌السلام نامه‌ای به احمد بن اسحاق قمّی «1» رسید که با خطّ مبارکش در آن نامه که توقیعات خود را روی آن می‌نوشت، نوشته بود:

ولد المولود فلیکن عندک مستورا...

: «مولود (حضرت مهدی عليه‌السلام) متولّد شد، و این موضوع نزد تو پوشیده بماند، و آن را از عموم مردم مخفی بدار، و ما این حادثه را آشکار نمی‌کنیم مگر

(1) احمد بن اسحاق بن عبد اللّه بن سعد بن مالک اشعری قمّی، شخص موثّق، و ارجمند است، او از امام جواد و امام هادی علیهما السّلام نقل روایت می‌کند، و از اصحاب خاصّ امام حسن عسکری عليه‌السلام بود، او پیشوای قمّی‌ها بود، و امام مهدی عليه‌السلام را دیدار نموده است، و در کتاب «ربیعة الشّیعة» روایت شده: او از وکلاء و سفیران و باب‌های معروف ائمّه اطهار علیهم‌السلام بود، که شیعیان معتقد به امامت امام حسن عسکری عليه‌السلام، در این موضوع، اختلاف ندارند. به روایت صدوق (ره) وی پس از بازگشت از محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام در «حلوان» وفات یافت، و امام حسن عسکری عليه‌السلام نزدیک شدن مرگش را به او خبر داده بود، و در سطور آینده مطالبی در مقام ارجمند او ذکر خواهد شد.

قبرش در قم است (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 529

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

خویشان را به خاطر حقّ خویشی، و دوست را به خاطر حقّ دوستی، دوست داشتیم که آن را به اطّلاع تو برسانیم، تا خداوند تو را به این مولود، شاد سازد، چنانکه ما را شاد ساخت»- و السّلام.

روایت شده: در قم یک نفر منجّم یهودی سکونت داشت، که در مهارت و زبردستی در فن خود، معروف بود. احمد بن اسحاق (ره) او را نزد خود طلبید و به او گفت: مولودی در چنان ساعت و چنین روزی، به دنیا آمده است، ببین طالع او چگونه است؟

منجّم، طالع او را از روی حساب نجوم گرفت و در آن اندیشید و سپس به احمد بن اسحاق گفت: «در حساب نجوم، چیزی نیست که بیان کند، این مولود از تو باشد، و مثل چنین مولودی جز پیامبر یا وصیّ پیامبر نخواهد بود، و دقّت در حساب نجوم بیانگر آن است که این مولود بر سراسر دنیا از شرق و غرب و خشکی و دریا و کوه و دشت را، حاکم می‌گردد، تا آنجا که در سراسر زمین یک نفر باقی نمی‌ماند مگر اینکه پیرو دین او گردد، و تحت حکومت او درآید.

## سه روایت جالب در شأن مولود موعود

1- از طریف روایت شده: ابو نصر خادم گفت: آن هنگام که حضرت مهدی عليه‌السلام در گهواره بود، به حضورش رفتم، فرمود: برایم صندل سرخ «1» بیاور، آن را آوردم. فرمود: «آیا مرا می‌شناسی؟ ».

عرض کردم: «آری، تو آقای من و پسر آقای من هستی».

فرمود: از این موضوع نمی‌پرسم.

عرض کردم: برای من توضیح بده!

(1) صندل (سندل): درخت تناوری مانند درخت گردو است که در هندوستان می‌روید، و چوبش خوشبو است، از جوشانده آن برای آرامش، استفاده می‌شود (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 530

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فرمود:

انا خاتم الأوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی

: «من خاتم اوصیاء هستم، و به وسیله من، بلا از خاندان و شیعیانم، برطرف می‌گردد».

2- در کتاب اثبات الوصیّه [تألیف مسعودی] روایت شده است، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «هنگامی که حضرت مهدی (عج) چشم به جهان گشود، خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد، آنها او را به سرادق عرش بردند، تا اینکه در آنجا در پیشگاه خدا ایستاد، خداوند به او فرمود:

مرحبا بک، و بک اعطی، و بک اعف و بک اعذّب

: «مرحبا و آفرین بر تو، به وسیله تو عطا می‌کنم، و به خاطر تو می‌بخشم و به خاطر تو عذاب می‌کنم».

3- سپس به سند خود از نسیم و ماریه روایت کند: هنگامی که حضرت مهدی عليه‌السلام به دنیا آمد، همان دم روی دو زانو نشست، و انگشت اشاره خود را به سوی آسمان بلند نمود، سپس عطسه کرد و گفت:

الحمد للّه ربّ العالمین، و صلّی اللّه علی محمّد و آله عبد داخر للّه، غیر مستنکف و لا مستکبر

: «حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر محمّد و آل او علیهم‌السلام، همان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله که بنده ذلیل درگاه خدا است، سرکش و متکبّر نیست».

آنگاه فرمود: «ستمگران می‌پندارند که حجّت خدا، از بین رفتنی است، وقتی که به ما اجازه سخن گفتن (در زمان نوزادی در گهواره) داده شد، دیگر شکّی باقی نمی‌ماند».

الأنوار البهیة، ص: 531

## چند روایت از تصریح پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به نام حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه الشّریف‌

اشاره

[در اینجا به چند روایت، از رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، که به نام امام عصر (عج) تصریح فرموده، و به آمدن او خبر و مژده داده، گوش جان فرا می‌دهیم]:

1- چند ویژگی امام زمان (عج) از زبان پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از جابر جعفی نقل می‌کند که گفت: از جابر بن عبد اللّه انصاری شنیدم می‌فرمود: هنگامی که این آیه (59 سوره نساء) نازل شد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید از خدا، و اطاعت کنید از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و صاحبان امر از خودتان».

از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسیدم: ای رسول خدا! خدا و رسولش را شناخته‌ایم، اما «صاحبان امر» که خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت از خود و اطاعت از رسولش قرار داده، کیانند؟ ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای جابر! آنها جانشینان من هستند که بعد از من رهبر مسلمانان می‌باشند، نخستین آنها؛ علی بن أبی طالب، و سپس فرزندش حسن، و بعد از او فرزند دیگرش حسین، و سپس علی بن الحسین، و بعد فرزندش محمّد، که در تورات «باقر» خوانده شده، تو او را درک می‌کنی، وقتی که با او

الأنوار البهیة، ص: 532

ملاقات نمودی، سلام مرا به او برسان! پس از او فرزندش صادق، جعفر بن محمّد، و بعد از او فرزندش موسی است، سپس فرزند او، علی، و سپس فرزند او محمّد، و پس از او فرزندش علی، و بعد از او فرزندش حسن علیهم‌السلام جمیعا، و بعد از او همنام و هم کنیه من، حجّت خدا در روی زمین، و خلیفه او در میان بندگان، فرزند حسن عسکری عليه‌السلام می‌باشد که خداوند شرق و غرب زمین را در اختیار او قرار می‌دهد، او غیبتی می‌کند که تنها آنان که خداوند قلبشان را با ایمان آزموده است، به امامت او اعتقاد دارند و بر آن باقی می‌مانند».

جابر عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا در غیبت او، بهره‌ای از ناحیه او، به دوستان می‌رسد؟ ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «آری، سوگند به خداوندی که مرا به پیامبری برگزید، آنان از نور وجود او، و از ولایت و دوستیش آن گونه بهره‌مند می‌گردند، که مردم از نور خورشید، که در پشت ابر است، بهره‌مند می‌گردند، سپس ادامه دادند که: این موضوع از رازهای الهی و از علوم اندوخته او است، آن را تنها برای افرادی که صلاحیّت و شایستگی دارند، اظهار کن».

2- چهره درخشان امام عصر (عج) در میان امامان علیهم‌السلام‌

نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از امام صادق عليه‌السلام، و او از پدرانش، تا امام علی عليه‌السلام و او از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل کردند که فرمود:

«هنگامی که مرا [در شب معراج] به آسمان بردند، پروردگارم به من چنین وحی کرد: ای محمّد! من به جانب زمین توجّهی نمودم، تو را از آن میان برگزیدم، و تو را پیغمبر نمودم، و نام تو را از نام خودم گرفتم، من «محمود» هستم و تو «محمّد» می‌باشی. بار دیگر توجّهی به زمین کردم و علی عليه‌السلام را برگزیدم، و او را وصیّ و جانشین تو، و شوهر دختر تو، و پدر فرزندان تو قرار دادم، و نام او را از یکی از نامهای خودم گرفتم، من «علیّ اعلی» هستم، و او «علی» است، و فاطمه علیها‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 533

و حسن و حسین علیهما السّلام را از نور شما دو نفر قرار دادم، آنگاه ولایت (امامت) آنان را بر فرشتگان عرضه نمودم، هر کس آن را پذیرفت، در پیشگاه من، از مقرّبان شد.

ای محمّد! اگر بنده‌ای آن چنان مرا بپرستد و عبادت کند که نیرویش تمام گردد و همچون مشک کوچک پوسیده شود، ولی ولایت آنان را انکار کند، و سپس نزد من آید، او را در بهشت و در سایه عرشم جای ندهم.

ای محمّد! آیا می‌خواهی آنان را بنگری؟

عرض کردم: «آری ای پروردگار من»، فرمود: سرت را بلند کن، سرم را بلند کردم، ناگاه نورهای درخشنده علیّ، فاطمه، حسن، حسین، علیّ بن الحسین، محمّد بن علیّ، جعفر بن محمّد، موسی بن جعفر، علیّ بن موسی، محمّد بن علیّ، علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ علیهم‌السلام جمیعا را دیدم، [آنگاه] حجّة بن الحسن (عج) را دیدم که مانند ستاره درخشنده، در وسط آنها ایستاده است.

عرض کردم: «خدایا! این افراد کیستند؟ ».

خداوند فرمود: «اینها امامان علیهم‌السلام هستند:

و هذا القائم الّذی یحلّ حلالی، و یحرّم حرامی، و به انتقم من اعدائی، و هو راحة لأولیائی، و هو الّذی یشفی قلوب شیعتک من الظّالمین و الجاهدین و الکافرین فیخرج اللّات و العزّی طریّین فیحرقهما، فلفتنة النّاس بهما یومئذ اشدّ من فتنة العجل و السّامریّ

: «این فرد [ایستاده همانند ستاره خورشید در میان امامان] همان قائم (عج) است که: حلال می‌کند حلال مرا، و حرام می‌کند حرام مرا، و به وسیله او از دشمنانم انتقام می‌گیرم، او موجب آسایش دوستان من است، او کسی است که بر اثر انتقام گرفتن از ستمگران و منکران حقّ و کافران، دلهای شیعیان تو را شفا می‌بخشد، او کسی است که لات و عزّی (اشاره به دو منافق عصر پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) را که بدنشان تر و تازه است، (از قبر) خارج ساخته و آنان را می‌سوزاند، همانا فتنه و امتحان شدن مردم، در رابطه با این دو، سخت‌تر از فتنه

الأنوار البهیة، ص: 534

گوساله سامری است» «1».

3- تجلّی حقّ، پس از دوران طولانی غیبت‌

در کتاب کفایة الاثر، از عبد اللّه بن عبّاس نقل شده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «خداوند متعال، توجّهی به زمین کرد، مرا از میان آن برگزید، و مرا پیامبر قرار داد، سپس توجّهی دیگر کرد، علی عليه‌السلام را برگزید و او را امام نمود، سپس به من فرمان داد تا علی عليه‌السلام را به عنوان برادر، وصیّ، خلیفه و وزیر خود کنم، علی عليه‌السلام از من است و من از علی عليه‌السلام هستم، او شوهر دخترم، و پدر دو نبیره‌ام حسن و حسین علیهما السّلام است. آگاه باشید! خداوند من و آنان را حجّت‌های خود بر بندگانش قرار داد، و از نسل حسین عليه‌السلام، امامان علیهم‌السلام را مقرّر فرمود، آنان به امر من قیام می‌کنند، و وصیّت مرا حفظ می‌نمایند؛

التّاسع منهم قائم اهل بیتی، و مهدیّ امّتی، اشبه النّاس بی فی شمائله و اقواله و افعاله، لیظهر بعد غیبة طویلة، و حیرة مضلّة، فیعلی امر اللّه و یظهر دین اللّه، و یؤیّد بنصر اللّه، و ینصر بملائکة اللّه فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا

: «نهمی آنها، قائم خاندان من، و مهدی امّت من، که از همه مردم، در سیما و گفتار

(1) ماجرای فتنه سامری و گوساله، در قرآن در سوره طه از آیه 83 تا 98 آمده است. کوتاه سخن آنکه: موسی عليه‌السلام برای گرفتن احکام تورات، به کوه طور رفت، شوق مناجات باعث شد که موسی عليه‌السلام ده روز دیرتر از موعد مقرّر بازگشت، در این میان یکی از گمراهان، که به «سامری» معروف شد، از فرصت سوء استفاده کرد و گوساله‌ای با ویژگیهائی ساخت و مردم را به گوساله‌پرستی، دعوت نمود، و جمعیّت بسیاری را از خط توحید منحرف کرده، و فتنه‌ای گسترده پدید آورد، بعدا موسی عليه‌السلام آمد و با حرکتهای انقلابی، نقشه‌های او را تار و مار نمود؛ گوساله سامری را درهم شکست و سوزانید و خاکسترش را به دریا ریخت، و خود سامری را در جامعه، آنچنان طرد نمود، که مردم او را پلید می‌دانستند و تماس خود را با او قطع کردند (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 535

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

و اعمال، به من شبیه‌تر است، همانا پس از غیبت طولانی و حیرت لغزاننده ظهور می‌کند، پس امر خدا را بر همه چیز، برتری می‌دهد، و دین خدا را آشکار می‌سازد، و به نصر خدا، تأیید می‌گردد، و با فرشتگان خدا یاری می‌شود، پس سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می‌کند».

4- افتخار پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به وجود حضرت مهدی (عج)

نیز در کتاب کفایة الاثر، به سند خود، از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بستر رحلت قرار گرفت، حضرت زهرا علیها‌السلام کنار سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گریه کرد، تا آنکه صدایش به گریه بلند شد، پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به سوی او رو کرد و فرمود:

«محبوب دلم فاطمه! چرا گریه می‌کنی؟ ».

فاطمه علیها‌السلام عرض کرد: «از حوادث خطیر و پررنج، بعد از تو، بیم دارم.

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای محبوب دلم، گریه نکن، ما خاندانی هستیم که خداوند، هفت خصلت و امتیاز را به ما عطا کرد، که به احدی قبل از ما و بعد از ما عطا ننمود و نمی‌نماید:

1- خاتم پیامبران، و محبوبترین مخلوقات در پیشگاه خدا، از ما است، و او من، پدر تو هستم.

2- وصیّ ما بهترین اوصیاء و محبوبترین آنها است، و او شوهر تو است.

3- شهید ما بهترین و محبوبترین شهیدان است و او عموی تو (حضرت حمزه) است.

4- و از ما است آن کسی که با دو بال در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند، و او پسر عموی تو (حضرت جعفر طیّار) است.

5- و از ما است دو سبط این امّت، و آنها دو پسر تو، حسن و حسین علیهما السّلام هستند.

6- و بزودی خداوند از نسل حسین عليه‌السلام نه نفر از امامان علیهم‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 536

را خارج سازد که آنها امانت‌داران امّت، و دارای مقام عصمت هستند.

7- و از ما است مهدی این امّت، هرگاه دنیا، هرج و مرج شد، و فتنه‌ها بروز کرد، و راهها بریده شد، و مردم به جان هم افتادند، نه بزرگ به کوچک رحم کرد، و نه کوچک احترام بزرگ را نگهداشت، در این هنگام خداوند، مهدی ما را مبعوث می‌کند که نهمین امام، از نسل حسین عليه‌السلام است.

یفتّح حصون الضّلالة، و قلوبا غفلا، یقوم بالدّین فی آخر الزّمان، کما قمت به فی اوّل الزّمان، و یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا

: «دژهای گمراهی و دلهای غفلت زده و مهر شده را می‌گشاید، در آخر الزّمان، دین را برپا دارد، همان گونه که من در آغاز زمان، دین را برپا داشتم، و سراسر زمین را پر از عدالت کند، همان گونه که پر از جور شده است» «1».

5- امامان علیهم‌السلام، یگانه محور و عامل اتّحاد و همبستگی‌

و نیز به سند خود، از محمود بن لبید، روایت می‌کند، هنگامی که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت کرد، فاطمه زهرا علیها‌السلام کنار قبر شهدای احد و کنار قبر حضرت حمزه می‌آمد و مرقد آنها را زیارت می‌کرد، و در آنجا می‌گریست، سکوت کردم تا آرام شد، به حضورش رفتم و سلام کردم و عرض نمودم: «ای سرور زنان، سوگند به خدا از گریه تو رگهای قلبم بریده شد».

فرمود: «ای ابا عمرو! سزاوار است که گریه کنم، چرا که بهترین پدران، - یعنی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله- از دست رفته است، آه! چقدر اشتیاق به دیدار آن حضرت را دارم، سپس این شعر را خواند:

اذا مات یوما میّت قلّ ذکره‌و ذکر ابی مذ مات و اللّه اکثر: «هرگاه روزی، شخصی از دنیا برود، یاد او کم می‌شود، ولی سوگند به خدا، از آن هنگام که پدرم رحلت کرده، یاد او زیادتر شده است».

عرض کردم: ای سرور من، می‌خواستم مسأله‌ای را که مدّتی است در دل

(1) کفایة الاثر، ص 9- بحار الانوار، ج 36، ص 307 و 308

الأنوار البهیة، ص: 537

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

دارم، از تو بپرسم».

فرمود: بپرس.

گفتم: «آیا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از رحلتش به امامت علی عليه‌السلام تصریح نمود؟ ».

فرمود:

وا عجبا أ نسیتم یوم غدیر خمّ

: «شگفتا! آیا روز غدیر خم را فراموش کردید؟ ».

عرض کردم: «آری، آن روز غدیر، درست است، ولی به سؤال من پاسخ فرمائید، آنچه را که در این باره به شما اشاره شده است؟ ».

فرمود: «خداوند متعال را گواه می‌گیرم که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنیدم می‌فرمود:

علیّ خیر من اخلفه فیکم، و هو الامام و الخلیفة بعدی...

: «علی بهترین کسی است که او را در میان شما به جای می‌گذارم، او امام و خلیفه بعد از من است، و دو سبط من، و نه نفر از نسل حسین عليه‌السلام امامان نیکوکار هستند، اگر از آنها پیروی کنید، آنها را هدایتگر و هدایت شده می‌یابید، و اگر مخالفت نمودید، اختلاف در بین شما تا روز قیامت ادامه یابد».

عرض کردم: «ای سرور من، چرا علی عليه‌السلام برای حقّ خود (امامت) قیام نکرد، و آن را رها نمود؟

فرمود: «ای ابو عمرو! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: امام همانند کعبه است، که مردم باید به سوی او بروند، و او دنبال مردم نمی‌رود- یا اینکه فرمود:

علی عليه‌السلام همانند کعبه است- «1».

سپس فرمود: آگاه باش، سوگند به خدا اگر مردم حقّ را برای اهلش وامی‌گذاشتند، و از عترت پیامبرشان پیروی می‌نمودند، در میان مردم، حتّی بین

(1) تردید از روایت‌کننده است، که پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده: امام مانند کعبه است، یا فرموده: علی عليه‌السلام مانند کعبه است (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 538

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

دو نفر اختلاف نمی‌شد، و حق را (امامان بعد) یکی پس از دیگری، به ارث می‌بردند، حتّی یقوم قائمنا التّاسع من ولد الحسین

: «تا قائم ما، نهمین فرزند حسین عليه‌السلام قیام کند».

ولی آنها آن را که خداوند به عقب انداخته، به جلو بردند، و آن را که خداوند جلو قرار داده، به عقب انداختند، تا آنکه جسد پیامبر مبعوث صلى‌الله‌عليه‌وآله را به خاک سپردند، بر اساس خواسته‌های نفسانی خود رفتار کردند، و به هوس‌های خود عمل نمودند، هلاکت باد بر آنها، آیا سخن خدا را (در قرآن آیه 68 سوره قصص) نشنیده‌اند که فرمود:

وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ

: «و پروردگار تو هر چه را بخواهد می‌آفریند، و هر چه بخواهد برمی‌گزیند، آنها در برابر او اختیاری ندارند» [یعنی وقتی که خدا شخصی را به عنوان امام برگزید، مردم در برابر او، اختیاری ندارند، باید از او پیروی کنند].

بلکه این سخن خدا را شنیدند، ولی آنها به راهی رفتند که خداوند (در آیه 46 سوره حجّ) می‌فرماید:

فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ

: «چرا که چشمهای ظاهر نابینا نمی‌شوند، بلکه دلهائی که در سینه‌ها جای دارد، بینائی را از دست می‌دهد».

هیهات!! آنها دامن آرزوهای خود را در دنیا گستردند، و مرگ خود را فراموش نمودند، هلاکت و ننگ بر آنها باد، و اعمالشان در تباهی و گمراهی است، پناه می‌برم به تو ای پروردگار، از خرابی و تباهی امور، بعد از آبادی و اصلاح آن».

6- ویژگی‌های پیامبران، در وجود حضرت مهدی عليه‌السلام‌

و هم او به اسناد خود از ابو هریره نقل می‌کند که گفت: من در حضور پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودم، ابو بکر، عمر، فضل بن عبّاس، زید بن حارثه و عبد اللّه بن مسعود نیز حاضر بودند، در این هنگام، حسین عليه‌السلام که کودک بود وارد شد،

الأنوار البهیة، ص: 539

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله او را گرفت و بوسید و فرمود:

حزقّة حزقّة ترقّ عین بقّة «1».

آنگاه دهانش را به دهان حسین عليه‌السلام گذاشت و گفت: «خدایا! من این کودک را دوست دارم، پس او را دوست بدار، و کسانی را که او را دوست دارند (نیز) دوست بدار» آنگاه رو به حسین عليه‌السلام کرد و فرمود: «ای حسین! تو امام پسر امام و پدر نه امام هستی که امامان نیکو از نسل تو می‌باشند».

عبد اللّه بن مسعود (ره) به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: «این امامانی را که فرمودی در نسل حسین عليه‌السلام هستند، کیانند؟ ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مدّتی سرش را پائین انداخت و سپس بلند کرد و فرمود:

«ای عبد اللّه، سؤال بزرگ کردی، ولی به تو خبر می‌دهم که این پسرم- در این هنگام پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستش را روی شانه حسین عليه‌السلام نهاد- خارج می‌شود از صلبش فرزند مبارکی که همنام جدّش علی عليه‌السلام و «عابد» و نور پارسایان نامیده می‌شود (اشاره به امام سجّاد عليه‌السلام)، و خداوند از صلب علی عليه‌السلام پسری خارج سازد که همنام من، و شبیه‌ترین مردم به من است، علم را می‌شکافد، و به حقّ سخن می‌گوید، و به راستی و درستی امر می‌کند (اشاره به امام باقر عليه‌السلام)، و خداوند از صلب او کلمه حقّ و زبان راستی را خارج می‌سازد.

ابن مسعود پرسید: «ای رسول خدا، نامش چیست؟ ».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «به او «جعفر» گویند که در گفتار و کردار، صادق است، هر کس که بر او طعن زند (آسیب رساند) بر من طعن زده، و هر کس که او را ردّ کند مرا ردّ کرده است».

(1) معنی این جمله، تقریبا چنین می‌شود: ای کوچولوی من، ای کوچولوی من، که چشم کوچک نافذ داری، بالا بیا... گوئی رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، حسین عليه‌السلام را بالا آورد تا دهانش را به دهان او گذارد... (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 540

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

در این هنگام «حسّان بن ثابت» وارد شد و شعری را در شأن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خواند، گفتار ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قطع شد، صبح روز بعد با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز خواندیم، سپس آن حضرت به خانه عایشه رفت و ما را همراه علی بن أبی طالب عليه‌السلام و عبد اللّه به عبّاس به خانه وارد کرد، و عادت آن حضرت این بود که هرگاه کسی سؤال می‌کرد، جواب می‌داد، و اگر کسی سؤال نمی‌کرد، خود آغاز سخن می‌نمود، عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا! آیا به من، در مورد بقیّه خلفاء، از فرزندان حسین عليه‌السلام خبر نمی‌دهی؟ ».

فرمود: «آری این ابو هریره! و خداوند از صلب جعفر عليه‌السلام، مولود پاک و پاکیزه و گندمگون، میانه، همنام موسی بن عمران خارج می‌سازد».

ابن عبّاس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسید: پس از موسی عليه‌السلام کیست؟ ».

فرمود: از صلب موسی عليه‌السلام پسرش علی خارج می‌شود که او را «رضا» گویند، که جایگاه علم و معدن حلم است، آنگاه فرمود: پدرم فدای مقتول در دیار غربت، از صلب او پسرش محمّد که پسندیده است و پاکترین مردم از نظر شکل، و نیکوترین آنها از نظر اخلاق می‌باشد، خارج می‌گردد، که حسبی پاک دارد و راست گفتار است، و از صلب او، پسرش حسن عليه‌السلام خارج می‌گردد که شخصی مبارک و پاک و پاکیزه، و ناطق به حقّ است، و پدر حجّت خدا (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) می‌باشد.

و یخرج من صلب الحسن قائمنا اهل البیت، یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما، له هیبة موسی و حکم داود، و بهاء عیسی

: «و از صلب حسن (ع) قائم ما اهل بیت، خارج می‌شود، زمین را همانگونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد می‌کند، او دارای شکوه موسی (ع) و حکم و قضاوت داود (ع) و چهره درخشان عیسی (ع) است».

سپس این آیه (33 سوره آل عمران) را خواند:

ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ

الأنوار البهیة، ص: 541

: «آنها دودمانی هستند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده‌اند، و خداوند شنوا و دانا است».

حضرت علی عليه‌السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا! اینها را که نام بردی، چه کسانی هستند؟ ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ای علی! این نامها، نامهای اوصیاء بعد از تو هستند، و عترت پاک، و نسل مبارک می‌باشند- سپس فرمود- سوگند به آن کسی که جان محمّد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در دست او است، اگر شخصی هزار سال، باز هزار سال بین رکن و مقام (در کنار کعبه) خدا را عبادت کند، سپس در حالی که منکر ولایت (امامت) آنها است نزد من آید، خداوند او را به رو در آتش دوزخ واژگون سازد، هر کس بوده باشد».

ابو علی محمّد بن همام می‌گوید: «براستی عجیب است و بسیار عجیب است، از ابو هریره «1» که مانند این اخبار را روایت می‌کند، سپس فضائل خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را منکر می‌شود!! ».

آئین حضرت عبد العظیم عليه‌السلام که مورد قبول امام هادی عليه‌السلام شد

و هم او به اسناد خود از حضرت عبد العظیم حسنی (ره) نقل کرده که گفت:

به حضور آقایم امام هادی عليه‌السلام رفتم، وقتی که نگاهش به من افتاد فرمود:

«مرحبا به تو ای ابو القاسم، تو به حقّ دوست ما هستی».

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، می‌خواهم دین خودم را بر شما عرضه کنم، که اگر مورد پسند شما است، تا آخر عمر، بر آن استوار بمانم».

فرمود: «عرضه کن ای ابو القاسم»

(1) ابو هریره، یکی از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است، که به جعل و دروغپردازی- به خاطر تقرّب‌جوئی به دستگاه خلفای وقت- مشهور می‌باشد، کسی که می‌خواهد به ویژگیهای زندگی او آگاه شود، به «کتاب ابو هریره» تألیف علّامه شرف الدّین عاملی (ره) مراجعه کند (محشّی).

الأنوار البهیة، ص541

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

عرض کردم: من معتقدم که خداوند متعال یکتا است و همتا ندارد، خارج از حدّ ابطال و تشبیه است [یعنی نه در حدّی که برای او صفتی ثابت نکنیم تا به صورت هیچ و باطل شود، و نه در حدّی که برای او وجهی ثابت کنیم که متضمّن تشبیه به مخلوق باشد]، او جسم و صورت و عرض و جوهر، نیست، بلکه جسم بخش جسمها، و صورت‌بخش صورتها، و آفریننده عرض‌ها و جوهرها، و پروردگار هر چیز، و مالک و قرار دهنده و پدیدار کننده همه چیز می‌باشد.

و همانا محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و رسول او، خاتم پیامبران است، و پیامبری بعد از او، تا روز قیامت نیست، و شریعت او آخرین شرایع است و پس از او شریعتی تا روز قیامت نیست.

و معتقدم که امام و خلیفه و ولیّ امر، بعد از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، امیر مؤمنان علی بن أبی طالب عليه‌السلام است، و سپس امام حسن و امام حسین، و بعد علی بن الحسین، و بعد محمّد بن علی، و جعفر بن محمّد، سپس موسی بن جعفر، و بعد از او علیّ بن موسی، سپس محمّد بن علیّ علیهم‌السلام و بعد از او تو هستی ای مولای من.

امام هادی عليه‌السلام فرمود: «و بعد از من، پسرم حسن عليه‌السلام است، و چگونه است حال مردم به جانشین بعد از او! ».

عرض کردم: چگونه است ای مولای من.

فرمود: «زیرا شخص او (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) دیده نمی‌شود، و بردن نامش جایز نیست تا خارج شود، و سراسر زمین را همانگونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد کند».

عرض کردم: اقرار کردم، و معتقدم که: دوست آنها دوست خدا است، و دشمن آنها دشمن خدا است، اطاعت از آنها اطاعت از خدا است، و نافرمانی از آنها نافرمانی از خدا است.

و معتقدم که: معراج پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حقّ است، و سؤال قبر حقّ

الأنوار البهیة، ص: 543

است، و همانا بهشت حقّ است، آتش دوزخ حقّ است، صراط و میزان حقّ است، و همانا روز قیامت خواهد آمد و شکّی در آن نیست، و خداوند مردگان را از قبرها زنده برمی‌انگیزاند.

و معتقدم: «برنامه‌های واجب، بعد از ولایت، عبارت است از: نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر».

امام هادی عليه‌السلام فرمود: ای ابو القاسم!

هذا و اللّه دین اللّه الّذی ارتضاه لعباده، فاثبت علیه، ثبّتک اللّه بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا و فی الآخرة

: «سوگند به خدا، این همان دین خدا است که خداوند آن را برای بندگانش پسندیده است، بر آن استوار باش، خداوند تو را بر قول استوار، در دنیا و آخرت، پابرجا بدارد».

## سخن امام جواد عليه‌السلام در شأن حضرت قائم عجّل اللّه فرجه‌

صقر بن ابی دلف می‌گوید: از امام جواد عليه‌السلام شنیدم، فرمود: «امام بعد از من، پسرم علی عليه‌السلام است، امر او امر من است، و سخن او سخن من، و اطاعت از او اطاعت از من می‌باشد، و امام بعد از او پسرش حسن عليه‌السلام است، امر او امر پدرش، و سخن او سخن پدرش، و اطاعت از او، اطاعت از پدرش می‌باشد»، سپس سکوت کرد.

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! امام بعد از حسن عسکری عليه‌السلام کیست؟ »، آن حضرت گریه شدید کرد، سپس فرمود: «همانا بعد از حسن عليه‌السلام، پسرش قائم به حقّ و منتظر می‌باشد».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، چرا او «قائم» نامیده شده است؟ ».

فرمود: «زیرا پس از آنکه نامش از یادها می‌رود، و بیشتر کسانی که به امامتش معتقد بودند، مرتد می‌شوند، قیام می‌کند».

الأنوار البهیة، ص: 544

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، چرا او را «منتظر» نامند؟ ».

فرمود: او دارای غیبتی است که ایّام و مدّتش، به درازا می‌کشد، و افراد با اخلاص، انتظار او را می‌کشند، و افراد بی‌عقیده و اهل شکّ، او را انکار می‌کنند، و منکران وجود او را به مسخره می‌گیرند، و آنان که برای ظهورش، وقتی را تعیین می‌کنند، دروغ می‌گویند، و افراد شتابزده هلاک می‌شوند، و آنان که مطیع هستند، نجات می‌یابند».

## نام حضرت قائم عجّل اللّه فرجه در لوح فاطمه علیها‌السلام‌

شیخ مفید (ره) از امام باقر عليه‌السلام نقل می‌کند که جابر بن عبد اللّه انصاری گفت: «به حضور فاطمه علیها‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتم، لوحی در خدمتش بود که نامهای اوصیاء و امامان از نسلش، در آن نوشته شده بود، نام دوازده نفر را شمردم، که آخری آنها قائم عجّل اللّه فرجه از فرزندان فاطمه علیها‌السلام بود، سه نفر از آنها به نام «محمّد» و چهار نفر از آنها به نام «علی» (علیهم‌السلام جمیعا) بودند.

الأنوار البهیة، ص: 545

## پاره‌ای از دلائل و معجزات امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌

1- پاسخ عجیب حضرت مهدی عليه‌السلام در سنین کودکی‌

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود، از محمّد بن احمد انصاری، نقل می‌کند که گفت: «گروهی از مفوّضه و مقصّره «1» شخصی به نام «کامل بن ابراهیم مدنی» را به حضور امام حسن عسکری عليه‌السلام فرستادند، تا درباره عقائد خودشان، با امام حسن عسکری عليه‌السلام مناظره و گفتگو کنند، کامل به سوی امام حسن عسکری عليه‌السلام حرکت کرد. او می‌گوید: «پیش خود فکر کردم که از امام حسن عسکری عليه‌السلام بپرسم؛ «هیچ‌کس، جز کسی که عقیده مرا دارد، وارد بهشت نمی‌شود»، به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رسیدم، دیدم لباس سفید و نرمی در تن دارد.

با خود گفتم: «آیا ولیّ خدا و حجّت خدا لباس نرم و لطیف می‌پوشد و به ما امر کند که با برادران، مواسات کنیم (و در لباس و غذا خود را همردیف آنها نمائیم) و ما را از پوشیدن لباسهای لطیف، نهی می‌نماید! ».

هنوز چیزی نگفته بودم که امام حسن عسکری عليه‌السلام در حالی که خنده بر لب داشت فرمود: ای کامل! در این هنگام آستین‌هایش را بالا زد، ناگاه دیدم، لباس موئین زبری در زیر لباسش پوشیده است، آنگاه فرمود:

(1) گروهی که معتقد بودند خداوند همه چیز را به مخلوقات واگذار کرده، و کاری به کار آنها ندارد (مترجم)الأنوار البهیة، ص: 546

هذا للّه و هذا لکم

: «این لباس زیرین برای خدا است [که خشن باشد تا موجب تن‌پروری و سرکشی تن نشود] و این لباس روئین [که سفید و نرم است] برای شما است». [تا رعایت شئون جامعه را کرده باشم].

من از سخن امام عليه‌السلام شرمنده شدم، در کنار پرده‌ای که نزدیک در آویزان بود نشستم، باد آن پرده را کنار زد، ناگاه نوباوه‌ای را دیدم که چهره‌اش همچون پاره ماه می‌درخشید، و در حدود چهار سال داشت، (بدون مقدّمه) به من فرمود:

«ای کامل بن ابراهیم! »، با شنیدن این صدا، لرزه بر اندام شدم، و به من الهام شد که بگویم:

لبّیک یا سیّدی

: «بلی قربان! ای آقای من! ».

فرمود: «آمده‌ای که از ولیّ و حجّت و باب خدا بپرسی؛ آیا هیچ کس جز آن کسی که معتقد به آئین تو است، و سخن تو را می‌گوید، وارد بهشت می‌شود؟ ».

گفتم: «آری، سوگند به خدا، برای همین سؤال آمده‌ام».

فرمود: سوگند به خدا، آنان که وارد بهشت می‌شوند، اندکند، سوگند به خدا داخل بهشت می‌شوند قومی که به آنها «حقّیّه» می‌گویند.

عرض کردم: ای آقای من! «حقّیّه» چه کسانی هستند؟

فرمود: آنان هستند که به خاطر دوستی با علی عليه‌السلام، به حقّ علی عليه‌السلام سوگند یاد می‌کنند... آنها کسانی هستند که آنچه بر آنها از شناخت خدا و رسول و امامان و... واجب است، شناخت مشروح ندارند، بلکه شناخت اجمالی دارند.

سپس اندکی سکوت کرد، آنگاه فرمود: «آمده‌ای از عقیده «مفوّضه» بپرسی، آنها دروغ گفتند [بر اینکه خداوند انسان و موجودات را پس از آفرینش، کاملا به حال خودشان واگذار نموده است] بلکه دلهای ما، ظرفهای مشیّت خدا است، هرگاه خدا خواست، ما هم می‌خواهیم، خداوند (در آیه 30 سوره انسان) می‌فرماید:

الأنوار البهیة، ص: 547

وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ\*

: «و شما چیزی را نمی‌خواهید، مگر اینکه خدا بخواهد».

سپس آن پرده به حال اوّل، آویخته شد، و من قدرت نداشتم تا آن را کنار بزنم، در این هنگام امام حسن عسکری عليه‌السلام در حالی که خنده بر لب داشت، به من نگریست و فرمود: «ای کامل! دیگر برای چه نشسته‌ای، حجّت خدا بعد از من (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) پاسخ تو را داد».

کامل ابن ابراهیم می‌گوید: «در این هنگام برخاستم و بیرون آمدم، و دیگر آن نوباوه (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) را ندیدم».

2- ورشکستگی دژخیمان معتضد عبّاسی‌

از قنبری، از فرزندان قنبر کبیر غلام آزاد شده حضرت رضا عليه‌السلام روایت شده: که «رشیق حاجب» [یکی از نظامیان قلدر دربار معتضد عبّاسی، شانزدهمین خلیفه عبّاسی] گفت: معتضد عبّاسی، به ما که سه نفر بودیم فرمان داد هر کدام بر اسبی سوار شده، و اسب دیگری را همراه خود یدک ببریم، و سبکبار، با شتاب به سامرّاء برویم، خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام را به ما نشان داد، و گفت: «وقتی که به در خانه او (امام حسن عسکری عليه‌السلام) رسیدید، غلام سیاهی را در آنجا می‌بینید، ناگاه بی‌خبر وارد خانه شوید، هر کسی را که در آن خانه دیدید، بکشید و سرش را برای من بیاورید».

ما به شهر سامرّاء رفتیم، و خود را به در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام رساندیم، همان گونه که گفته بود، غلام سیاهی را در دالان خانه آن حضرت دیدیم، که به بافتن بند زیر جامه، مشغول بود. از او پرسیدیم: «صاحب این خانه کیست، و اکنون در خانه چه کسی هست؟ ».

غلام در جواب گفت: «صاحب خانه (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) در آن است».

الأنوار البهیة، ص: 548

سوگند به خدا، آن غلام توجّهی به ما نکرد، و از ما نترسید، و ما طبق فرمان (معتضد عبّاسی) بی‌خبر وارد خانه شدیم. خانه نفیسی دیدیم، پرده‌ای بر در خانه دیدیم که هرگز بهتر از آن را ندیده بودیم، گویا تازه دوخته بودند و دستی به آن نخورده بود، و در خانه هیچ کس نبود، آن پرده را کنار زدیم، ناگاه اطاق بزرگی دیدیم، گویا دریائی در آن بود، و در انتهای خانه، حصیری افتاده بود، فهمیدیم که آن حصیر، روی آب قرار دارد، و روی آن حصیر شخصی که خوش‌اندام و زیبا چهره بود، روی آب ایستاده بود نماز می‌خواند، او به ما و وسائل ما اعتنا نکرد.

یکی از همراهان ما به نام «احمد بن عبد اللّه» به جلو رفت و پا در خانه گذاشت [تا کنار آن نمازگزار (که حضرت مهدی عليه‌السلام بود) برود و او را دستگیر کند].

احمد در آب غرق شد، و در میان آب دست و پا می‌زد و سخت در اضطراب بود، که دستش را گرفتم و نجاتش دادم، وقتی که او را از میان آب بیرون کشیدم، افتاد و بی‌هوش شد، و پس از ساعتی به هوش آمد. رفیق دوّم من خود را به آب زد، او نیز همانند احمد، در اضطراب سختی قرار گرفت و فروماند. من حیرت زده ماندم، به صاحب خانه (حضرت مهدی عليه‌السلام) عرض کردم: «معذرت می‌خواهم از خدا، و از شما، سوگند به خدا خبر نداشتم که موضوع چیست و برای دستگیری چه کسی می‌رویم؟ ، من در پیشگاه خدا توبه می‌کنم».

آن حضرت، اعتنائی به گفتار ما نکرد، و همچنان به نماز خود ادامه می‌داد، ما ترسیدیم و به سوی بغداد بازگشتیم.

معتضد عبّاسی در انتظار ما به سر می‌برد، و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت ما رسیدیم، به ما اجازه ورود بدهند، شبانه به خانه معتضد عبّاسی رسیدیم، او ما را نزد خود برد، و از ما پرسید: «ماجرا به کجا کشید؟ ».

ما آنچه را دیده بودیم، برای او بازگو کردیم.

معتضد گفت: «وای بر شما! آیا قبل از من کسی را دیده‌اید و داستان خود را به او گفته‌اید».

الأنوار البهیة، ص: 549

گفتیم: «نه».

گفت: «من فرزند زنا هستم که اگر این خبر را نقل کردید، شما را نکشم».

معتضد سوگندهای شدید خورد که اگر شما این راز را فاش نمودید، قطعا گردنتان را می‌زنم، و ما هم جرئت گفتن این ماجرا را نداشتیم، تا معتضد از دنیا رفت، آنگاه مطلب را فاش ساختیم.

3- بازگرداندن، پارچه غیر شیعه‌

شیخ صدوق (ره) از اسحاق بن حامد، چنین نقل می‌کند: در شهر قم، یک نفر بزّاز (پارچه‌فروش) بود، که پیرو مذهب شیعه بود، ولی شریکی داشت که در مذهب مرجئه (غیر شیعه) بود. پارچه خوبی به دستشان رسید، شیعی گفت: «این پارچه برای مولای من خوب است».

مرجئی گفت: «من مولای شما را نمی‌شناسم، ولی اختیار با خودت است، هر کار می‌خواهی بکن».

شیعی، آن پارچه را برای حضرت مهدی امام زمان عليه‌السلام فرستاد، آن حضرت، آن پارچه را در طولش دو نصف کرد، و نصف آن را برگردانید و پیام داد که: «من مال مرجئی را نمی‌پذیرم».

4- امداد غیبی در خدمت حسین بن روح، سوّمین نایب خاصّ امام عصر (عج)

شیخ صدوق (ره) می‌نویسد: حسین بن علی بن محمّد قمّی معروف به «ابو علی بغدادی» گفت: من در شهر بخارا بودم، شخصی به نام «ابن جاوشیر» به من ده شمش طلا داد و گفت اینها را در بغداد به «شیخ أبو القاسم، حسین بن روح» [سوّمین نایب خاصّ امام عصر عجّل اللّه فرجه] برسان، آن طلاها را همراه خود حمل کردم، وقتی که به «امویه» [شهری که در راه بخارا، از راه مرو، قرار دارد و در جانب غربی جیحون می‌باشد] رسیدم، یکی از آن شمش‌ها گم شد، و نفهمیدم که در کجا افتاد،

الأنوار البهیة، ص: 550

تا اینکه وارد بغداد شدم، آن شمش‌ها را در آوردم که به حسین بن روح (ره) بپردازم، دیدم یکی کم است، بجای آن، یک شمش طلا خریدم، و نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (ره) رفتم و ده شمش را نزدش نهادم، به من فرمود: آن یکی را که خریده‌ای بردار (و با دست به آن یکی اشاره کرد) مال خودت باشد، آنکه گم شده به ما رسیده است، آن را بیرون آورد، دیدم همان است که گم شده بود.

ابو علی بغدادی افزود: «همان سال در بغداد، زنی مرا دید و گفت: وکیل مولای شما کیست؟ یکی از اهالی قم، به او گفت: «ابو القاسم، حسین بن روح» است، و به من اشاره کرد (که من جایگاه وکیل را می‌دانم)، همراه آن بانو نزد شیخ حسین بن روح (ره) رفتیم. آن زن از شیخ حسین بن روح پرسید: «در نزد من چیست؟ »، شیخ گفت: هر چه در نزد تو هست، آن را به رود دجله بیفکن، سپس نزد من بیا تا به تو خبر دهم که آن چیست که در نزد تو است.

آن زن رفت و هر چه داشت آن را در میان دجله انداخت، سپس بازگشت و نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (ره) آمد.

شیخ أبو القاسم (ره) به کنیزش گفت: آن حقّه «1» را بیاور، کنیز آن حقّه را آورد، شیخ به آن زن گفت: «این همان حقّه است که همراه تو بود و آن را به دجله افکندی، آیا می‌خواهی از آنچه در درون آن است خبر دهم، یا خودت خبر می‌دهی؟

زن گفت: «بلکه تو خبر بده مرا».

شیخ أبو القاسم گفت: «در این حقّه، یک جفت دستبند طلا و یک حلقه بزرگ گوهرنشان، و دو حلقه کوچک گوهرنشان، و دو انگشتر فیروزه و عقیق وجود دارد»، آنگاه سر حقّه را باز کردند، همان گونه که شیخ گفته بود، همان در میان آن بود، آن حقّه را به آن بانو نشان دادند، خوب نگاه کرد، گفت: «این همان است که آن را عینا حمل نموده و به دجله انداختم».

(1) حقّه: قوطی، یا ظرف کوچک در بسته.

الأنوار البهیة، ص: 551

در این هنگام من و آن بانو، غرق سرور و شادی شدیم، از اینکه چنان دلیل و معجزه نشانه صدق دیدیم، و از شوق و شعف، مدهوش گشتیم.

ابو علی بغدادی بعد از بیان این ماجرا، گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که این ماجرا را بدون کم و زیاد، نقل نمودم، و سوگند به دوازده امام علیهم‌السلام یاد کرد که در این نقل، راست می‌گوید، و آن را هیچ‌گونه کم و زیاد نکرده است.

5- به وجود آمدن دو پسر برای ابن بابویه، به دعای امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود از «ابن سوره قمّی» از جماعتی از بزرگان قم، نقل می‌کند: علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه [پدر شیخ صدوق، معروف به ابن بابویه که در قم مدفون است و دارای بارگاه مجلّل می‌باشد] با دختر عمویش، دختر محمّد ابن موسی بن بابویه ازدواج کرد، ولی از او دارای فرزند نشد، نامه‌ای برای شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (سوّمین نایب خاص امام زمان عجّل اللّه فرجه) نوشت، که از حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه بخواه برای من دعا کند که صاحب فرزندی فقیه شوم.

جواب آمد: «تو از این زن دارای فرزند نمی‌شوی» و بزودی کنیزی از اهل دیلم در اختیار تو قرار می‌گیرد، و از او دارای دو پسر فقیه خواهی شد».

ابن سوره می‌گوید: علی بن بابویه قمّی (ره) از آن زن دیلمی، دارای سه پسر شد، دو نفر از آنها به نام محمّد (شیخ صدوق) و حسین، فقیه زبر دست شدند، و آن چنان دارای حافظه قویّ گشتند، که هیچ‌کس از اهل قم، چنین حافظه‌ای نداشت، آنها برادری به نام حسن داشتند که دوّمین پسر ابن بابویه بود. او منزوی بود و به عبادت و راز و نیاز اشتغال داشت، ولی فقیه نبود.

ابن سوره می‌گوید: هر زمان محمّد و حسین (دو فرزند ابن بابویه) چیزی روایت می‌کردند، مردم از حافظه عجیب آنها تعجّب می‌نمودند، و به آنها می‌گفتند:

«این خصوصیّت، مخصوص شما است که در پرتو دعای امام زمان عجّل اللّه فرجه

الأنوار البهیة، ص: 552

به دست آمده است»، و این داستان در میان مردم قم، شهرت دارد.

6- شفای زبان لال‌

نیز ابن سوره نقل می‌کند: در اهواز با مرد عابدی کوشا به نام «سرور» ملاقات نمودم، ولی نسب او را فراموش کردم، او گفت: «من لال بودم، اصلا نمی‌توانستم سخن بگویم، پدرم و عمویم مرا در سنّ سیزده یا چهارده سالگی نزد شیخ أبو القاسم، حسین بن روح (نایب خاصّ سوّم امام زمان عجّل اللّه فرجه) بردند، و از او درخواست کردند که از امام زمان عليه‌السلام بخواهد، دعا کند تا خداوند زبانم را بگشاید.

بعدا شیخ أبو القاسم فرمود: «شما مأمور شده‌اید تا به حائر حسینی بروید».

من همراه پدر و عمویم به کربلا کنار قبر مقدّس امام حسین عليه‌السلام رفتیم، غسل کردیم و زیارت کردیم، در این هنگام، پدر و عمویم صدا زدند: «ای سرور! »، من با زبان شیوا گفتم: لبیک (بلی قربان! ).

گفتند: «عزیزم! سخن گفتی؟ ».

گفتم: آری.

ابن سوره می‌گوید: «سرور، قبلا صدای بلند نداشت».

7- نامه اعجازآمیز از ناحیه مقدّسه امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

در کتاب الصّراط المستقیم [تألیف محقّق داماد (ره)] از عثمان بن سعید [اوّلین نایب خاصّ امام زمان عجّل اللّه فرجه] نقل شده گفت: «ابن ابی غانم قزوینی» می‌گفت:

حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام فرزندی ندارد. علمای شیعه با او به مناظره پرداختند (او قانع نشد) سرانجام برای حلّ این مشکل، نامه‌ای به ناحیه مقدّسه با قلم خشک [بی‌آنکه رنگ قلم روی کاغذ سفید معلوم باشد] نوشتند، تا همین نشانه و معجزه‌ای علم‌آور باشد [که ناحیه مقدّسه کاغذ به ظاهر سفید را خوانده و جواب

الأنوار البهیة، ص: 553

داده است].

نامه را به ناحیه مقدّسه نوشتند، از آنجا جواب آن چنین آمد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: «خداوند ما و شما را از گمراهی و فتنه‌ها حفظ کند، به ما خبر رسیده که جماعتی از شما درباره دین و ولیّ امر مسلمین، شکّ نموده‌اند، از این خبر غمگین شدیم، ولی این غمگینی برای شما است، نه برای ما، چرا که خدا با ما است، و حقّ با ما است، بنابراین ترس و بیمی بر ما نیست، ما آفریده‌شده پروردگارمان هستیم، و مخلوقات به طفیل وجود ما آفریده شده‌اند، چرا شما در محور شک و تردید می‌گردید؟ آیا از اخبار و آثار، نفهمیده‌اید که امامان شما در چه موقعیّتی هستند؟ آیا ندیدید که خداوند از زمان آدم عليه‌السلام تا امام گذشته (امام حسن عسکری عليه‌السلام) چگونه به شما پناه داد، و نشانه‌هائی قرار داد، تا در پرتو آنها راه هدایت را بیابید، هر زمان نشانه‌ای ناپدید شد، نشانه دیگری آشکار گشت، و هرگاه ستاره‌ای افول کرد، ستاره دیگری طلوع نمود، هنگامی که خداوند، او (امام حسن عسکری عليه‌السلام) را نزد خود برد، چنین پنداشتند که خداوند، پیوند دین خود را قطع کرد و برید، و واسطه بین خود و خلق را نابود کرد، هرگز چنین نیست و چنین نخواهد بود، تا قیامت برپا شود و فرمان الهی آشکار گردد با اینکه آنان خوش ندارند، پس تقوا پیشه کنید و از خدا بترسید و تسلیم ما شوید، و امور را به سوی ما ردّ کنید

فقد نصحت لکم و اللّه شاهد علیّ و علیکم

: «همانا من شما را نصیحت کردم، خداوند بر من و بر شما گواه است».

الأنوار البهیة، ص: 554

## یادی از چند نفر دیدارکننده با امام عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌

اشاره

در اینجا به عنوان نمونه به ذکر چند نفر از سعادتمندانی که به دیدار حضرت ولیّ عصر عجّل اللّه فرجه نائل شده‌اند می‌پردازیم:

1- دیدار چهل نفر از امام عصر عجّل اللّه فرجه در زمان امام حسن عسکری عليه‌السلام‌

شیخ صدوق (ره) به اسناد خود... از محمّد بن عثمان عمری [دوّمین نایب خاصّ امام زمان عليه‌السلام که شرح حالش قبلا گذشت] نقل می‌کند: ما چهل نفر در خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام بودیم، آن حضرت پسرش (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) را به ما نشان داد، و فرمود:

هذا امامکم من بعدی، و خلیفتی علیکم، اطیعوه، و لا تتفرّقوا من بعدی فتهلکوا فی ادیانکم، اما انّکم لا ترونه بعد یومکم هذا

: «این پسر، امام شما بعد از من، و خلیفه من بر شما است، او را اطاعت کنید، و بعد از من پراکنده نشوید، که موجب نابودی دینتان می‌شود، آگاه باشید، شما او را بعد از امروز نمی‌بینید» «1».

آن چهل نفر گفتند: «ما از محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام بیرون آمدیم، چند روزی بیشتر طول نکشید که به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، آن حضرت در سکّوئی، در خانه‌اش نشسته بود، و در جانب راستش اطاقی بود که

(1) یعنی بسیاری از شما، او را نمی‌بینید، و یا بزودی او را نمی‌بینید، زیرا ظاهر آن است که محمّد بن عثمان در ایّام نیابت خاصّش، آن حضرت را می‌دید- و اللّه العالم (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 555

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرده‌ای بر آن آویخته شده بود، عرض کرد: «ای آقای من! صاحب امر امامت (بعد از شما) کیست؟ ».

فرمود: «پرده را کنار بزن»، آن را کنار زدم، نوجوانی را دیدم که پنج سال داشت، ولی همانند ده‌ساله یا هشت‌ساله و در این حدودها، جلوه می‌کرد، پیشانی گشاده، چهره‌ای سفید، چشمهای درخشان، دستهای نیرومند، و زانوان متمایل داشت، و در گونه راستش، خال، و در سرش، گیسوئی بود، پس بر روی زانوی امام حسن عسکری عليه‌السلام نشست، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود:

هذا صاحبکم

: «صاحب شما، همین است».

سپس حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه برخاست و رفت، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «ای پسرم! برو تا وقت معلومی که باید ظهور کنی» او وارد خانه شد، و من او را می‌دیدم، سپس امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «اکنون ببین چه کسی، در اطاق است»، نگاه کردم کسی را در آنجا ندیدم.

2- دیدار دلنشین یعقوب بن منفوس‌

نیز شیخ صدوق (ره) از یعقوب بن منفوس روایت کند که گفت: به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم، آن حضرت در سکّوئی، در خانه‌اش نشسته بود، و در جانب راستش اطاقی بود که پرده‌ای بر آن آویخته شده بود، عرض کردم:

«ای آقای من! صاحب امر امامت (بعد از شما) کیست؟ ».

فرمود: «پرده را کنار بزن»، آن را کنار زدم، نوجوانی را دیدم که پنج سال داشت، ولی همانند ده‌ساله یا هشت‌ساله و در این حدودها جلوه می‌کرد، پیشانی گشاده، چهره‌ای سفید، چشمهای درخشان، دستهای نیرومند، و زانوان متمایل داشت، و در گونه راستش، خال، و در سرش گیسوئی بود، پس بر روی زانوی امام حسن عسکری عليه‌السلام نشست، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود:

هذا صاحبکم

الأنوار البهیة، ص: 556

: «صاحب شما، همین است».

سپس حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه برخاست و رفت، امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «ای پسرم! برو تا وقت معلومی که باید ظهور کنی»، او وارد خانه شد، و من او را می‌دیدم، سپس امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «اکنون ببین چه کسی، در اطاق است»، نگاه کردم کسی را در آنجا ندیدم.

3- گزارش احمد بن اسحاق، از دیدار با امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

احمد بن اسحاق [وکیل امام حسن عسکری عليه‌السلام در قم، که مرقدش در روبروی مسجد امام قم است] می‌گوید: به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رفتم و می‌خواستم درباره جانشین او، سؤال کنم، آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! خداوند متعال از زمان آدم عليه‌السلام تاکنون، زمین را خالی از حجّت ننموده، و در آینده نیز تا قیامت، خالی از حجّت خدا بر مردم نخواهد بود، به وسیله او، بلا از زمین، دفع می‌گردد، و به خاطر او، باران می‌بارد، و برکتهای زمین، بروز می‌کند».

عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! امام و خلیفه بعد از تو کیست؟ ».

آن حضرت برخاست و وارد اطاق شد، سپس خارج شد در حالی که کودکی بر روی دوشش بود، کودکی که صورتش همانند ماه شب چهارده، می‌درخشید، در حدود سه سال داشت، امام حسن عسکری عليه‌السلام به من فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! اگر در پیشگاه خدا، و حجّتهای خدا ارجمند نبودی، این پسرم را به تو نشان نمی‌دادم، این پسر، همنام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و هم کنیه آن حضرت است، که سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می‌کند، ای احمد بن اسحاق! مثل او (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) در این امّت، مانند مثل خضر، و همچنین مانند مثل ذو القرنین است، سوگند به خدا، او آن چنان از نظرها غایب گردد که در عصر غیبتش، از هلاکت نجات نیابد، مگر کسی که خداوند او را بر قول به امامت او، ثابت قدم نماید، و به او توفیق

الأنوار البهیة، ص: 557

دعا برای فرج آن حضرت را بدهد».

احمد بن اسحاق می‌گوید: به امام حسن عسکری عليه‌السلام عرض کردم: «آیا نشانه‌ای در این مورد هست که قلبم را سرشار از اطمینان کند؟ ».

همان دم آن کودک (حدود سه‌ساله) با زبان عربی شیوا فرمود:

انا بقیّة اللّه فی ارضه-، و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین، یا احمد بن اسحاق

: «من بقیّه خدا در زمینش هستم، و انتقام‌گیرنده از دشمنان خدا می‌باشم، پس از دیدن عین او (یا پس از دیدن این اعجاز) دیگر نشانه مطلب ای احمد بن اسحاق! ».

احمد بن اسحاق می‌گوید: خوش‌حال و شادمان از خانه امام حسن عسکری عليه‌السلام بیرون آمدم، فردای آن روز، به محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام رسیدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! از الطاف شما، خوش‌حال شدم، اینکه فرمودید: «او (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) همانند خضر و ذو القرنین است، در چه مورد مانند آنها است؟ ».

فرمود: «ای احمد! در طول غیبت مانند آنها است».

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! غیبت او طولانی خواهد شد؟ .

فرمود: «آری به خدا سوگند، آن چنان که اکثر معتقدین به امامت او، از این اعتقاد برگردند، و کسی باقی نمی‌ماند مگر آن کس که خداوند ولایت ما را با او پیمان بسته، و ایمان را بر قلب او مقرّر فرموده، و به وسیله روحی از جانب خود، او را یاری نموده است، ای احمد! این موضوع، امری از امر خدا، و راز و غیبی از راز و غیب خداست، آنچه گفتم آن را فراگیر، و آن را بپوشان، و از سپاسگزاران باش، تا فردا (ی قیامت) با ما در مقامات عالی، باشی».

4- دیداری خوش، همراه با اعجاز

شیخ طوسی (ره) به اسناد خود، از یوسف بن احمد جعفری نقل می‌کند که گفت: در سال 306 ه ق برای حجّ به مکّه رفتم، و تا سال 309 ه ق مجاور مکّه بودم،

الأنوار البهیة، ص: 558

سپس به قصد شام، از مکّه بیرون آمدم، در مسیر راه، نماز صبح من قضا گردید، از محمل پیاده شدم و آماده نماز گشتم، ناگاه چهار نفر ناشناس را در میان محمل دیدم، ایستادم و از دیدار آنها، در تعجّب فرو رفته بودم، یکی از آنها به من گفت: «از چه تعجّب می‌کنی؟ ، نمازت را در وقت نخواندی و با مذهب خودت مخالفت نمودی»، به آن شخصی که با من سخن می‌گفت، گفتم: «تو چه می‌دانی که من در کدام مذهب هستم».

گفت: «آیا می‌خواهی امام زمان خود را بنگری؟ ».

گفتم: «آری»، او اشاره به یکی از آن چهار نفر کرد، [که این است امام زمان تو].

به او گفتم: «دلائل و نشانه‌های راستی سخن تو چیست؟ ».

گفت: «کدام را دوست داری، آیا ببینی که شتر و آنچه بر پشت او است به سوی آسمان، بالا روند، یا دوست داری محمل بالا رود؟ ».

گفتم: «هر کدام باشد، دلیل خواهد بود».

دیدم؛ «شتر و آنچه بر او بود، به سوی آسمان بالا رفت، و آن مردی که آن شخص به او (به عنوان امام زمان عجّل اللّه فرجه) اشاره کرد، گندمگون بود و چهره‌اش همچون طلا می‌درخشید، و بین چشمانش اثر سجده دیده می‌شد».

5- کوری چشم گنهکار، و خبر دادن امام زمان عجّل اللّه فرجه از آن‌

قطب راوندی (ره) می‌نویسد: «ابو محمّد دعلجی»، دو پسر داشت، خودش از نیکان اصحاب ما، و اهل حدیث بود، و یکی از پسرانش در مذهب حقّ بود، به نام ابو الحسن، که مرده‌ها را غسل می‌داد، ولی پسر دیگرش، با جوانان هرزه، همنشین و دمخور بود، و طبق معمول شیعیان آن عصر، پولی به ابو محمّد دعلجی داده شد تا به نیابت از امام زمان عجّل اللّه فرجه حجّ بجا آورد. او مقداری از آن پول را به آن پسر فاسد داد، تا به مکّه رود و به نیابت از امام زمان عجّل اللّه فرجه حجّ بجا آورد.

آن پسر، به مکّه برای انجام حجّ رفت، و وقتی که بازگشت، چنین حکایت نمود: «من در موقف (کنار کعبه) در نزدیک خود، جوانی زیباروی و گندمگون و دارای دو گیسو دیدم که به مناجات و دعا و راز و نیاز و عبادت اشتغال داشت، وقتی

الأنوار البهیة، ص: 559

که رفتن مردم نزدیک شد، به من توجّه کرد و فرمود: «ای شیخ! آیا حیا نمی‌کنی؟ ».

گفتم: «از چه چیز؟ ای آقای من! ».

فرمود: «به تو مزد می‌دهند که به نیابت از کسی که می‌دانی حجّ بجا آوری، قسمتی از آن را به کسی می‌دهی که شراب بخورد، نزدیک است که این چشم تو (اشاره به یکی از چشمانم کرد) از بین برود»، من از آن وقت تاکنون، نگران چشمم هستم.

شیخ مفید (ره) این حدیث را شنید و فرمود: «آن پسر پس از بازگشت از حجّ، چهل روز بیشتر نگذشت که در همان چشمش که امام زمان عليه‌السلام به آن اشاره کرده بود، زخمی پدیدار شد، و موجب کوری آن چشم گردید».

6- پیر مرد همدانی، و لطف سرشار امام زمان عجّل اللّه فرجه به او

شیخ صدوق (ره) می‌گوید: از یکی از اساتید حدیث به نام «احمد بن فارس ادیب» «1» شنیدیم، می‌گفت:

«در شهر همدان، حکایتی شنیدم، و آن را برای بعضی از برادران نقل کردم، از من درخواست کردند تا آن حکایت را با خطّ خودم برای آنها بنگارم، عذری برای مخالفت خواسته آنها نداشتم، آن را نوشتم، و (صحّت و سقم) آن را بر عهده حکایت‌کننده می‌گذارم و آن اینکه:

در همدان، گروهی سکونت دارند و به «بنی راشد» معروف می‌باشند و همه آنها (در این عصر) شیعه دوازده امامی هستند، پرسیدم: «علّت چیست که آنها در میان مردم همدان، شیعه شده‌اند! ».

پیر مردی از آنها که آثار صلاح و وقار و نیکی در چهره‌اش آشکار بود، به من

(1) احمد بن فارس بن زکریّای قزوینی رازی، نحوی لغوی، در بسیاری از علوم، مخصوصا لغت‌شناسی سرآمد دیگران بود، او علم لغت را استوار ساخت و کتابهای: «الجمهره» و «الجمل» و «سیرة النّبی» و کتب دیگر را تألیف کرد، و ظاهرا نظر به اینکه «احمد بن فارس» شیعه بود، چلبی، نام کتابهای او را در کشف الظّنون ذکر ننموده است، بدیع الزّمان همدانی، علم و دانش را از محضر او کسب کرده است، او از خطیب تبریزی و صاحب بن عبّاد و شیخ صدوق (ره) نقل روایت می‌کند (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 560

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گفت: علّت تشیّع ما این است که جدّ ما که این خاندان، به او منسوب است، برای حجّ به مکّه رفت، گفت: وقتی که از مکّه بازگشتم و چند منزلگاه را در بیابان پیمودم، اشتیاق پیدا کردم که پیاده شوم، و پیاده راه بروم، راه طولانی‌ای را پیمودم، به طوری که خسته و درمانده شدم و با خود گفتم: «اندکی می‌خوابم تا رفع خستگی شود، هنگامی که قافله آمد، برمی‌خیزم و همراه قافله حرکت می‌کنم، ولی بیدار نشدم مگر آن وقتی که گرمی تابش خورشید را در بدنم، احساس کردم و قافله رفته بود، و هیچ کس را در بیابان ندیدم، وحشت‌زده و هراسان شدم، راه را گم کرده، و اثری نیافتم، به خدا توکّل نمودم و با خود گفتم، به پیمودن راه ادامه می‌دهم، هر گونه که خدا مرا ببرد، می‌روم، راه درازی را پیمودم، ناگاه سرزمین سبز و خرّم و شادانی را دیدم که گوئی تازه باران بر آن باریده بود، از خاک آن، بوی بسیار خوشی به مشامم رسید، در وسط آن زمین، قصری دیدم که همانند صفحه شمشیر، برق می‌زد، گفتم:

«ای کاش می‌دانستم این قصر چیست، و از آن کیست؟ که تاکنون نه چنین قصری دیده‌ام، و نه وصف چنین قصری را شنیده‌ام، به طرف آن قصر حرکت کردم، نزدیک در آن، دو غلام سفیدرو دیدم، سلام کرد، با بهترین وجه، جواب سلام مرا دادند و به من گفتند بنشین که خداوند سعادت تو را خواسته است، در آنجا نشستم، یکی از آنها وارد قصر شد، پس از اندکی، بیرون آمد و به من گفت: «برخیز و داخل شو! »، برخاستم و وارد قصر شدم، دیدم ساختمانی بسیار با شکوه و بی‌نظیر است، غلام پیش رفت و پرده‌ای را که، بر در اطاق، آویزان بود، کنار زد، و به من گفت: داخل شو، داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اطاق نشسته، و بالای سرش، شمشیری به سقف آویزان است، و به قدری بلند است که نزدیک است سر شمشیر به سر او برسد، آن جوان همانند ماه درخشان در تاریکی، می‌درخشید، سلام کردم، جواب سلام مرا با لطیفترین تعبیر داد، آنگاه فرمود: «آیا می‌دانی من کیستم؟ ».

گفتم: «نه به خدا سوگند! ».

فرمود: «من قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم، من با همین شمشیر در آخر الزّمان خارج می‌شوم». در وقت گفتن این جمله، اشاره به آن شمشیر کرد،

الأنوار البهیة، ص: 561

آنگاه فرمود: «پس سراسر زمین را همان گونه که پر از جور و ظلم شده، پر از عدل و داد می‌کنم، من با صورت بر زمین افتادم، و پیشانی بر خاک مالیدم.

فرمود: «چنین نکن، برخیز، تو فلان کس هستی که از شهر کوهستان که به همدان معروف است می‌باشی».

عرض کردم: «راست گفتی ای سیّد و مولای من».

فرمود: «آیا دوست داری، نزد خانواده‌ات برگردی؟ ».

گفتم: «آری ای سرور من، دوست دارم نزد آنها روم، و ماجرای این کرامتی را که خداوند به من عنایت فرموده است، برای آنها بازگو کنم و به آنها مژده بدهم».

در این هنگام اشاره به غلامش کرد، غلام دستم را گرفت و کیسه پولی به من داد و بیرون آمدم و او همراه من، چند قدم آمد، ناگاه سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی را دیدم، او به من فرمود: «اینجا را می‌شناسی؟ ».

گفتم: «در نزدیکی شهر ما، شهری به نام «استاباد» (اسدآباد) هست، و اینجا شبیه آن شهر است».

فرمود: «این همان استاباد است، برو».

در این هنگام هر سو نگاه کردم، دیگر آن بزرگوار را ندیدم، وارد استاباد شدم، در آن کیسه، چهل یا پنجاه دینار بود، از آنجا به همدان رفتم، اهل خانه خود را به دور خود جمع نمودم و آنچه از کرامت و رفع مشکلات و احسانی که خداوند توسّط حضرت ولی عصر عجّل اللّه فرجه به من عطا فرموده بود، برای آنها گفتم، و به آنها بشارت دادم، و تا وقتی که از آن دینارها را داشتیم، همواره در برکت و آسایش و سعادت، زندگی می‌نمودیم.

مؤلّف گوید: استاباد، محلی است که امروز به نام «اسدآباد» معروف است و در نزدیکی همدان با فاصله یک گردنه بلند و سخت، قرار دارد، و شنیده‌ام که قبر همین پیرمرد نامبرده، در آنجا معروف است- و اللّه العالم.

[مترجم که با ترجمه داستان فوق، سخت تحت تأثیر جمال دل آرای حضرت

الأنوار البهیة، ص: 562

ولیّ عصر عجّل اللّه فرجه قرار گرفته، اشعار زیر را که از اشعار مولوی در دیوان شمس تبریزی است، زمزمه می‌کند: ]

بنمای رخ که باغ گلستانم آرزو است‌بگشای لب که قند فراوانم آرزو است

زین همرهان سست عناصر، دلم گرفت‌شیر خدا و رستم دستانم آرزو است

گفتا بناز؛ بیش مرنجان مرا بروآن گفتنت که بیش مرنجانم آرزو است

دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهرکز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است

گفتم که یافت می‌نشود، گشته‌ایم ماگفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزو است

یعقوب وار وا اسفاها، همی‌زنم‌دیدار خوب یوسف کنعانم آرزو است

7- ملاقات امیر اسحاق استرآبادی با امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

اشاره

علّامه مجلسی (ره) می‌گوید: پدرم (مولا محمّد تقی مجلسی «ره») به من گفت:

در زمان ما یک نفر شخص شریف و صالح به نام «امیر اسحاق استرآبادی» بود، که چهل بار پیاده به مکّه رفته بود، و بین مردم مشهور شده بود که او طیّ الارض دارد [یعنی مثلا چندین فرسخ را در یک لحظه طیّ کرده و می‌پیماید]. در یکی از سالها او به اصفهان آمد، من با خبر شدم و به دیدارش شتافتم، در ضمن احوالپرسی، از او پرسیدم: «در بین ما شهرت دارد که تو طیّ الارض داری، علّت این شهرت چیست؟ ».

در پاسخ گفت: یکی از سالها، عازم مکّه شدم، وقتی که با کاروان حجّ به منزلی رسیدیم که از آنجا تا مکّه، هفت یا ده منزل (بیش از 50 فرسخ) راه بود، و من به علّتی از کاروان، عقب ماندم، و به طور کلّی کاروان را گم کردم، و از جادّه اصلی به جای دیگر رفتم و حیران و سرگردان، در بیابان ماندم، و تشنگی شدید بر من غالب شد، به طوری که از زنده ماندن، ناامید شدم، چند بار فریاد زدم:

یا صالح، یا ابا صالح ارشدنا الی الطّریق یرحمکم اللّه

: «ای صالح، ای ابا صالح (امام زمان عليه‌السلام)، ما را به جادّه هدایت کنید، خدا شما را رحمت کند».

در این هنگام شبحی از دور دیدم، همین که در این باره اندیشیدم، ناگاه در

الأنوار البهیة، ص: 563

اندک زمانی، آن شبح نزد من حاضر شد، دیدم: جوانی زیبا است و لباس تمیز پوشیده و گندمگون است و سیمای بزرگان را دارد و بر شتری سوار است، و همراهش ظرف آب است، بر او سلام کردم، جواب سلام مرا داد و گفت: «تو تشنه هستی؟ »

عرض کردم: آری، ظرف آب را داد و من از آن آب نوشیدم، سپس فرمود:

«می‌خواهی به کاروان برسی؟ ».

گفتم: آری، مرا بر پشت سرش سوار بر شتر کرد، و به جانب مکّه روانه شد، عادت من این بود که هر روز دعای «حرز یمانی» را می‌خواندم، مشغول خواندن آن شدم، در بعضی از جمله‌ها، آن شخص ایراد می‌گرفت و می‌فرمود: چنین بخوان، چند دقیقه‌ای نگذشت که به من فرمود: «اینجا را می‌شناسی؟ ».

وقتی که نگاه کردم دیدم در ابطح هستم گفت: پیاده شو. وقتی پیاده شدم او برگشت و از جلو چشم من ناپدید شد، در این هنگام فهمیدم که او حضرت قائم عجّل اللّه فرجه بوده است، از فراق او و از اینکه او را نشناختم متأسّف شدم، بعد از گذشت هفت روز از این ماجرا، کاروان ما به مکّه رسید، که افراد کاروان پس از آنکه از زنده ماندن من، مأیوس شده بودند، مرا در مکّه دیدند، از این رو بین مردم مشهور شدم که من «طیّ الارض» دارم «1».

نظریّه بهاء الدّین اربلی صاحب کشف الغمّه‌

صاحب کتاب ارزشمند «کشف الغمّه» [بهاء الدین، علی بن عیسی اربلی، که از علمای بزرگ شیعی، و محدّث خبیر و عالیمقام قرن هفتم است، و کتابهائی را تألیف نموده، از جمله کتاب «کشف الغمّه» (در سه جلد) که در تاریخ زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام است، و این کتاب را در سال 687 ه ق به پایان رسانده] در کتاب کشف الغمّه، می‌نویسد: «من از میان دیدار کنندگان امام زمان عجّل اللّه فرجه، به ذکر دو داستان که در نزدیک زمان ما رخ داده، و جماعتی از برادران مورد

(1) علّامه مجلسی (ره) در پایان می‌گوید: «پدرم گفت: دعای «حرز یمانی» را نزد این آقا خواندم، و آن را تصحیح کردم، و شکر خدا که او به من اجازه نقل و صحّت آن را داد» [بحار الأنوار، ج 52، ص 175 و 176]

الأنوار البهیة، ص: 564

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

اطمینان، آن را نقل کرده‌اند، که عبارت است از داستان «اسماعیل هرقلی» و «سیّد عطوه حسینی» را در اینجا می‌آورم [کشف الغمّه، ج 3]، آنگاه دو داستان زیر را ذکر نموده است:

8- شفای عجیب اسماعیل هرقلی‌

در سرزمین حلّه، شخصی به نام «اسماعیل بن حسن هرقلی بود، که از اهالی قریه «هرقل» (نزدیک حلّه) بود، در عصر ما از دنیا رفت، من او را ندیده بودم، ولی پسرش به نام «شمس الدّین»، ماجرای او را برای من چنین تعریف کرد:

پدرم (اسماعیل هرقلی) گفت: در ایّام جوانی، در ران چپ من، زخمی به اندازه یک قبضه (یک مشت) انسان پدید آمد، در وقت بهار، می‌شکافت و خون و چرک از آن خارج می‌شد، و بر اثر درد شدید آن، از بسیاری از کارها بازماندم، او در قریه هرقل سکونت داشت، روزی به شهر حلّه رفت، و در مجلس «سعید رضی الدّین، علی بن طاووس» (ره) حاضر شد، و از زخم و درد شدید آن، شکوه کرد، و گفت:

می‌خواهم معالجه کنم.

سعید رضی الدّین، اطبّاء حلّه را حاضر کرد، آنها زخم او را دیدند، و به اتّفاق رأی گفتند: «این زخم در بالای رگ اکحل (چهار اندام) واقع شده، معالجه آن خطرناک است، زیرا ممکن است بر اثر معالجه، رگ اکحل قطع گردد و باعث مرگ شود».

سعید رضی الدّین گفت: من نزد پزشکان بغداد می‌روم، چه بسا آنها داناتر و ماهرتر باشند. اسماعیل هرقلی همراه رضی الدّین (ره) نزد پزشکان بغداد رفتند، آنها نیز همانند پزشکان حلّه، نظر دادند، اسماعیل (که از همه جا ناامید شده بود) بسیار دلتنگ شد، ولی سعید رضی الدّین به او گفت: «شریعت اسلام، کار را بر تو آسان نموده که با همین لباسهایت نماز بخوانی و در عبادت خدا کوشش نمائی، ولی نه به آن حدّی که بر اثر زیاده‌روی، هلاک شوی، زیرا خداوند از زیاده روی نهی نموده است».

الأنوار البهیة، ص: 565

اسماعیل هرقلی گفت: اکنون که چنین است و من به بغداد آمده‌ام، برای زیارت عسکریّین (امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام در سامرّاء) می‌روم، سپس نزد خانواده‌ام بازمی‌گردم.

رضی الدّین گفت: فکر خوبی کرده‌ای، او لباسها و توشه راه را نزد رضی الدّین گذارد و خود به زیارت عسکریّین علیهما السّلام رفت.

اسماعیل گفت: به سامرّاء رفتم و به زیارت قبور امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام پرداختم، و در آنجا داخل سرداب (همان سردابی که امام زمان عليه‌السلام در آنجا غایب شد، رفتم و استغاثه کردم و به امام زمان عليه‌السلام متوسّل شدم، تا پاسی از شب در آنجا ماندم و از آن روز تا روز پنجشنبه، در سامرّاء ماندم. سپس به دجله رفتم و در آنجا غسل کردم و لباس پاکی پوشیدم، و آفتابه‌ای داشتم، آن را پر از آب کرده و به زیارت امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام رهسپار شدم. در مسیر راه، چهار سوار را دیدم که از طرف شهر می‌آیند، در اطراف مشهد عسکریّین علیهما السّلام، جمعی از اشراف و بزرگان، گوسفندان خود را در آنجا می‌چراندند، گمان کردم که آن سواران صاحب آن گوسفندان می‌باشند، وقتی که به هم رسیدیم، دو جوان از آن چهار سوار را دیدم، که در گونه یکی آنها خطی رسته بود، هر دو آنها شمشیر بر کمر بسته بودند، و یکی از آنها پیر مردی پاکیزه بود که در دستش نیزه بود، چهارمی را دیدم شمشیری به کمر بسته، و فرجی «1» رنگین بر بالای شمشیر پوشیده و تحت‌الحنک انداخته است.

در این هنگام پیر مردی که نیزه داشت، در دست راست راه ایستاد و کعب نیزه‌اش را بر زمین زد، و آنکه فرجی پوشیده بود، در وسط راه در برابر اسماعیل هرقلی ایستاد، و هر چهار تن به اسماعیل هرقلی سلام کردند، اسماعیل به سلام آنها جواب داد، آنکه فرجی پوشیده بود به اسماعیل گفت: «آیا فردا نزد خانواده‌ات می‌روی؟ ».

اسماعیل گفت: «آری».

(1) فرجی: لباسی که دامن گشاد و وسیع دارد (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 566

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

گفت: اکنون نزدیکم بیا، تا ببینم چه دردی تو را می‌آزارد، من دوست نداشتم که آنها دست بر من بزنند، و با خود می‌گفتم: بادیه‌نشین‌ها، از نجاست دوری نمی‌کنند، و من اکنون از آب بیرون آمده‌ام و لباسم نمناک است، سپس نزد فرجی‌پوش رفتم، او دست مرا گرفت و به طرف خود کشید، و از شانه تا قسمت پائین بدن مرا، با دست خود مالید، تا دستش روی زخم رسید، آن را فشار داد که به درد آمد، آنگاه برخاست و مانند اوّل بر اسبش سوار شد، پیرمرد به من گفت: «ای اسماعیل نجات یافتی، من از این جهت که او نام مرا برد، تعجّب کردم و گفتم: «ما و شما انشاء اللّه نجات یافتیم».

پیرمرد گفت: او (که دست کشید) امام زمان عليه‌السلام است، من به سوی او رفتم و زنوایش را گرفتم و بوسیدم، آنگاه امام حرکت کرد، من نیز در رکاب او حرکت نمودم.

فرمود: برگرد.

گفتم: هرگز برنمی‌گردم، و از تو فاصله نمی‌گیرم.

فرمود: صلاح تو در آن است که بازگردی.

من بازگفتم: بازنمی‌گردم.

پیرمرد گفت: «ای اسماعیل، آیا شرم نمی‌کنی؟ ، امام عليه‌السلام به تو فرمان می‌دهد؛ برگرد، تو برنمی‌گردی؟! ».

در این هنگام ایستادم، امام عليه‌السلام چند قدمی رفت و سپس ایستاد و به من رو کرد و فرمود: «وقتی که به بغداد رفتی «مستنصر» (سی و ششمین خلیفه عبّاسی) تو را می‌طلبد، وقتی که نزدش رفتی اگر چیزی به تو داد، آن را نگیر، و به «رضی الدّین علی بن طاووس» (ره) بگو برای تو نامه‌ای به «علی بن عوص» بنویسد، زیرا من سفارش می‌کنم، تا آنچه بخواهی، علی بن عوص به تو بدهد، این را گفت و با سواران همراهش به راه افتادند و رفتند، من همواره آنها را نگاه می‌کردم تا از نظرم پنهان شدند، از فراق آنها متأثّر و غمگین گشتم، ساعتی بر زمین نشستم و سپس به

الأنوار البهیة، ص: 567

سوی مرقد شریف امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام رفتم، جمعیّت در اطرافم حلقه زدند و گفتند: «چهره تو را دگرگون می‌نگریم، آیا چیزی موجب درد برای تو شده و یا با کسی نزاع کرده‌ای؟ »، گفتم: چنین نیست، ولی از شما می‌پرسم:

«آیا این سواران را که از کنار شما حرکت کردند، شناختید؟ ».

آنها گفتند: آنان، از اشراف و صاحبان گوسفندها هستند.

گفتم: «نه، بلکه در میان آنها امام زمان عليه‌السلام بود».

گفتند: «آیا امام، آن پیر مرد بود یا آنکه فرجی‌پوش بود؟ ».

گفتم: آنکه فرجی در تن پوشانده بود.

گفتند: آیا بیماری خود را به او نشان دادی.

گفتم: آری، او زخم پایم را گرفت و فشار داد، و به درد آورد، سپس پای خودم را برهنه کردم، اثری از زخم ندیدم، و به طور کلّی، بر اثر اضطراب و هراس، شک کردم، پای دیگرم را برهنه نمودم، در آن نیز اثری از زخم ندیدم، مردم به سوی من هجوم آوردند و پیراهن مرا برای تبرّک‌جوئی، پاره پاره کردند، جمعی مرا به خزانه بردند و از هجوم مردم جلوگیری کردند.

ناظر بین النّهرین در مشهد عسکریّین علیهما السّلام، سر و صدا را شنید، از علّت آن پرسید، ماجرا را به او گفتند، او به خزانه آمد و نام مرا پرسید، و نیز پرسید:

«چه وقت از بغداد بیرون آمدی»، من به او گفتم که از آغاز این هفته، از بغداد بیرون آمده‌ام، او از نزد من رفت، من شب را در مشهد عسکریّین علیهما السّلام ماندم، و پس از نماز صبح، از مشهد بیرون آمدم و مردم نیز همراه من بیرون آمدند، تا اینکه از مشهد دور شدیم و مردم پراکنده شدند، و من به «اوانا» رسیدم، شب را در آنجا گذراندم، و صبح به سوی بغداد رفتم، مردم را دیدم که روی جسر قدیم اجتماع کرده‌اند، هر کسی وارد آن جسر می‌شود، از نام و نسب او می‌پرسد، و سؤال می‌کند که تو از کجا آمده‌ای؟ .

وقتی که من وارد جسر شدم، از نام من پرسیدند و گفتند: از کجا می‌آئی؟ .

الأنوار البهیة، ص: 568

وقتی که مرا شناختند، اطرافم را گرفتند و لباسم را قطعه‌قطعه نمودند، و بردند و نزدیک بود از فشار جمعیت هلاک گردم.

و ناظر بین النّهرین در مورد داستان نامه‌ای به بغداد نوشت، سپس من به بغداد رفتم، مردم به قدری به سوی من ازدحام کردند که نزدیک بود مرا بر اثر فشار جمعیّت بکشند.

قبلا وزیر قمّی، رضی الدّین (ره) را دیده بودم، و از وی خواسته بودم که شما بروید و پس از بررسی این ماجرا، خبر صحیح آن را به من گزارش دهید. رضی الدّین با جمعی از بغداد بیرون آمدند، در کنار دروازه شهر، با من روبرو شدند، مرا کنار کشیدند، وقتی که سیّد رضی الدّین (ره) مرا دید، گفت: «آیا این داستان تو است، که مردم نقل می‌کنند؟ ».

گفتم: «آری».

او پیاده شد و ران مرا برهنه کرد و اثری از زخم ندید (با اینکه زخم را قبلا دیده بود) آنگاه دستم را گرفت و نزد وزیر برد، در حالی که گریه می‌کرد، به وزیر گفت: «این برادر من، و نزدیکترین انسان، به دل من است».

وزیر، داستان را از من پرسید، من ماجرا را برای او نقل کردم، و گفتم که قبلا پزشکان از معالجه زخم بدن من، درمانده شدند، و داروئی برای آن نیافتند، و بریدن با آهن را موجب خطر مرگ اعلام کردند.

وزیر، طبیبان را جمع کرد و از آنها پرسید: «اگر فرضا زخم پای این مرد را می‌بریدند و او نمی‌مرد، چقدر طول می‌کشید تا خوب شود؟ ».

گفتند: «دو ماه طول می‌کشید، و در جای زخم، هم گودی سفیدی که مو از روی آن روئیده نشود، باقی می‌ماند».

وزیر از آنها پرسید: «شما چه وقت این مرد را دیده‌اید؟ ».

آنها گفتند: «ده روز قبل از این».

وزیر ران مرا که زخم در آن بود برهنه کرد، و با پای دیگرم مقایسه نمود، دید

الأنوار البهیة، ص: 569

همانند آن است، و تفاوتی ندارد. یکی از طبیبان فریاد زد:

هذا عمل المسیح

: «این کار مسیح عليه‌السلام است».

وزیر گفت: چون این کار، کار شما نیست، ما درمان‌بخش او را می‌شناسیم، (و آن امام زمان عجّل اللّه فرجه است).

سپس اسماعیل هرقلی را نزد خلیفه (مستنصر) حاضر کردند، خلیفه سرگذشت او را پرسید، او داستانش را از اوّل تا آخر بیان کرد، خلیفه کیسه پولی به او داد و گفت: «این را بگیر و خرج کن».

او گفت: «من چنین جرئتی ندارم».

خلیفه گفت: «از چه کسی می‌ترسی؟ ».

او گفت: «از همان کسی (امام زمان عجّل اللّه فرجه) که پایم را شفا داد، زیرا او فرمود: «از خلیفه چیزی نگیر»، خلیفه گریه کرد و غمگین شد. اسماعیل بی‌آنکه از او چیزی بپذیرد، از نزد او خارج شد.

مؤلّف کشف الغمّه، پس از ذکر داستان طولانی فوق می‌گوید: روزی همین داستان را برای جمعی شرح می‌دادم، شمس الدّین، پسر اسماعیل هرقلی، در آن جمع حضور داشت، و من او را نمی‌شناختم، وقتی که داستان به آخر رسید، شمس الدّین نزد من آمد و گفت: من فرزند تنی اسماعیل هرقلی هستم، تعجّب کردم، به او گفتم:

«آیا تو زخم ران پدرت را دیده بودی؟ ».

گفت: نه، زیرا من در آن زمان کوچک بودم، ولی پس از شفا، آن محل را سالم دیدم که موی در روی آن روئیده شده بود.

صاحب کشف الغمّه می‌افزاید: من از صفی الدّین محمّد بن محمّد، و از نجم الدّین حیدر بن ایسر، که هر دو از بزرگان و معتمدین بودند سؤال کردم، آنها هر دو گفتند:

الأنوار البهیة، ص: 570

«ما بودیم و آن زخم را دیدیم و شفای آن را نیز دیدیم و به صحّت این داستان گواهی دادند».

فرزند اسماعیل هرقلی گفت: پدرم از آن زمان که با فراق امام زمان عليه‌السلام روبرو شد محزون گردید، به بغداد رفت و همه روزه از آنجا به سامرّاء برای زیارت عسکریّین علیهما السّلام می‌رفت، و به بغداد بازمی‌گشت، آن سال چهل بار به سامرّاء رفت، به امید اینکه شاید باز چشمش به دیدار امام زمان عليه‌السلام روشن گردد، ولی با این حسرت جان داد، و با اندوه و غم به عالم بقا شتافت. خداوند به کرم و لطفش، او و ما را به دوستی خود انتخاب کند.

9- شفای عجیب بیمار به برکت امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

دانشمند و محدّث بزرگ علی بن عیسی اربلی، صاحب کتاب کشف الغمّه داستان دوّم را چنین نقل می‌کند:

سیّد باقی بن عطوه علوی حسینی، برای من نقل کرد: پدرم «عطوه» در مذهب زیدی بود، و بر اثر زخمی بیمار شد، و بیماری او طول کشید، و همه پزشکان عصر از درمان آن عاجز شدند، من و برادرانم که پسران او بودیم به مذهب شیعه دوازده امامی تمایل داشتیم، پدرم از این جهت نسبت به ما دل خوشی نداشت، و مکرّر به ما می‌گفت: «من مذهب شما را نمی‌پذیرم، مگر اینکه صاحب شما (حضرت مهدی عليه‌السلام) بیاید و مرا شفا دهد».

اتّفاقا شبی هنگام نماز عشاء، همه ما در یکجا جمع بودیم، که شنیدیم: پدرم فریاد زد: «صاحب خود را دریابید که همین لحظه از نزد من بیرون رفت». ما با شتاب از خانه بیرون پریدیم، هر چه دویدیم و به اطراف نگریستیم، او را ندیدیم، برگشتیم و از پدر پرسیدیم، جریان چه بود؟ .

گفت: شخصی نزد من آمد و فرمود: ای عطوه! .

گفتم: تو کیستی؟

الأنوار البهیة، ص: 571

گفت: «من صاحب پسران تو هستم، آمده‌ام به اذن خدا تو را شفا دهم، سپس دست کشید و همان دم به طور کلّی بیماریم برطرف شد و کاملا سلامتی خود را بازیافتم «1».

فرزند عطوه گفت: پدرم با کمال سلامتی، مدّتها زنده بود، این ماجرا شایع شد، و من از کسان دیگر نیز پرسیدم، آنها به صحّت آن، گواهی دادند و اعتراف نمودند.

صاحب کشف الغمّه (ره) پس از ذکر دو داستان فوق، می‌گوید: «اخبار و حوادث، در این باره، بسیار است، و امام زمان عليه‌السلام عدّه‌ای از درماندگان غارت شده راه حجاز و راههای دیگر را دریافت، آنها را از تنگناها نجات داد و آنها را به مقصودشان رسانید. اگر موضوع به طول نمی‌انجامید، به ذکر پاره‌ای از آنها می‌پرداختیم، ولی همین قدر که در نزدیک زمان ما اتّفاق افتاده و در اینجا خاطر نشان شد، کفایت می‌کند»

(پایان گفتار صاحب کشف الغمّه)

(1) این داستان در إثبات الهداة، ج 7، ص 354، و نجم الثّاقب، ط جدید، ص 329 نیز آمده است (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 572

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آزمایش مردم، در عصر غیبت، و نهی از تعیین وقت ظهور امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌

اشاره

1- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از ابو علی بن همام، روایت نموده که از «محمّد بن عثمان عمری» [دوّمین نایب خاصّ امام زمان عجّل اللّه فرجه] شنیدم، می‌گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: شخصی از امام حسن عسکری عليه‌السلام در مورد این خبر که از پدران معصومش نقل شده پرسید که آنها فرمودند:

انّ الارض لا تخلو من حجّه اللّه علی خلقه الی یوم القیامة، و انّ من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیّة

: «همانا زمین، تا روز قیامت خالی از حجّت خدا بر خلقش نخواهد بود، و همانا کسی که بدون شناخت امام زمانش، بمیرد، به مرگ جاهلیّت مرده است».

امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: «این روایت، حقّ است، چنانکه روز قیامت حقّ است».

شخصی پرسید: «ای فرزند رسول خدا! ، حجّت و امام بعد از تو کیست؟ ».

امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: پسرم «م ح م د» «1» است و او امام و

(1) باید توجّه داشت که سانسور زمان خلفای عبّاسی، به قدری شدید بود که حتّی نام امام زمان عجّل اللّه فرجه برده نمی‌شد، و از این رو با حروف مقطّعه «م ح م د» (که همان محمّد عليه‌السلام است) یاد می‌شد، و طبق فرموده محقّقین از علماء، اکنون که تقیّه‌ای در کار نیست، نام بردن او جایز است، در این باره به کتاب «امام زمان، امید شایستگان» نوشته مترجم، (صفحه 106 تا 122) مراجعه شود (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 573

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

حجّت بعد از من می‌باشد، کسی که بمیرد و او را نشناسد، به مرگ جاهلیّت مرده است، آگاه باشید، او دارای غیبتی است که جاهلان در آن وقت، متحیّر می‌گردند، و گمراهان و طرفداران باطل، هلاک می‌شوند، و تعیین کنندگان وقت ظهور او، دروغ می‌گویند، سپس ظاهر و خارج می‌شود، و گوئی من پرچمهای سفیدی را که در نجف و کوفه، بالای سرش به اهتزاز در آمده است می‌نگرم».

2- نیز شیخ صدوق (ره) از منصور روایت کرده که امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: «ای منصور! این امر (ظهور امام عصر عجّل اللّه فرجه) برای شما محقّق نمی‌شود، مگر بعد از ناامیدی،

لا و اللّه حتّی تمیّزوا، لا و اللّه حتّی تمحّصوا، لا و اللّه حتّی یشقی من یشقی، و یسعد من یسعد

: «نه چنین است، سوگند به خدا، تا نیکانتان از بدان جدا شوند، نه چنین است، سوگند به خدا، تا غربال و آزمایش شوید، نه چنین است، سوگند به خدا، تا بدبخت گردد هر که (سزاوار است) بدبخت گردد، و سعادتمند گردد هر که (سزاوار است) سعادتمند شود».

3- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «برای صاحب این امر (امام عصر عجّل اللّه فرجه) غیبتی هست، در آن عصر، دین‌داری مانند کشیدن خار سوزن‌دار با دست، و صاف کردن (دشوار) است «1»، سپس اشاره فرمود: که: خار این گونه دست را آسیب می‌رساند، آنگاه فرمود: «برای صاحب امر عجّل اللّه فرجه غیبتی است، پس بنده باید تقوا پیشه کند و به دین او متمسّک گردد».

4- شیخ طوسی (ره) از فضیل نقل کرده که گفت: از امام باقر عليه‌السلام پرسیدم: «آیا برای ظهور حضرت مهدی عليه‌السلام وقت مشخّصی هست؟ ».

(1)... کالخارط للقتاة...: «قتاة» درخت بزرگی است که خارهائی مانند سوزن دارد، و «خرط قتاد» در زبان عرب، مثالی است که برای کارهای سخت می‌زنند (مؤلّف)، مانند اینکه در فارسی می‌گوئیم: «این کار حضرت فیل است!! » (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 574

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

آن حضرت در پاسخ، دو بار فرمود:

کذب الوقّاتون

: «تعیین کنندگان وقت، دروغ می‌گویند».

5- نیز امام صادق عليه‌السلام در ضمن روایت مهزم اسدی، فرمود: «ای مهزم! تعیین کنندگان وقت، دروغ گفتند، و شتاب کنندگان هلاک شدند، و مسلمانان مطیع، نجات یافتند، و همه به سوی ما می‌آیند».

6- امام باقر عليه‌السلام فرمود: «شما ای گروه شیعیان، همانند آزمایش سرمه در چشم، آزموده می‌شوید، زیرا آن کس که سرمه در چشم می‌کند، می‌داند که چه وقت در چشم قرار می‌گیرد، امّا نمی‌داند که در چه وقت، آن سرمه خارج می‌شود، از این رو یکی از شما صبح، در دین ما وارد گردد، ولی شب که شد از آن بیرون رود، و یا شب وارد دین گردد، و صبح خارج شود».

بیان علی عليه‌السلام در مورد کم شدن پیروان مخلص حضرت مهدی (عج)

نعمانی «1» از اصبغ بن نباته «2» و او از امیر مؤمنان علی عليه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

کونوا کالنّحل فی الطّیر...

: «مانند زنبور عسل در میان پرندگان باشید، که همه پرندگان، او را ناتوان می‌شمرند، و اگر پرندگان می‌دانستند که چه برکاتی در درون او نهفته است «3»

(1) شیخ عالیمقام، محمّد بن ابراهیم ملکی مؤلّف کتاب «الغیبة» که از کلینی (ره) روایت می‌کند (مؤلّف)

(2) اصبغ بن نباته از یاران خاصّ حضرت علی عليه‌السلام بود، و در جنگ صفّین سرپرست «شرطة الخمیس» (یاران فدائی و جان بر کف علی عليه‌السلام) بود. او چریک پیر، و پارسای صاف دل، و مجاهدی شجاع بود، عهدنامه مالک اشتر را برای پسرش محمّد، روایت کرد، و آنگاه که علی عليه‌السلام در بستر شهادت بود، نزدش رفت و از آن حضرت حدیث آموخت، که قبلا در شرح حال امام علی عليه‌السلام ذکر شد... (مؤلّف)

(3) اشاره به تقیّه است، یعنی دین حق، از درون شما، آشکار نشود (مؤلّف)

الأنوار البهیة، ص: 575

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

او را تحقیر نمی‌کردند، به زبان و بدنهای خود (یعنی در ظاهر) با مردم [نوع مردم آن زمان که اهل تسنّن بودند] رفت و آمد داشته باشید، ولی در عمل، با آنها مخالفت نمائید، سوگند به آن کسی که جانم در دست او است، آنچه را دوست دارید (یعنی ظهور فرج آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله) به آن نمی‌رسید، مگر اینکه بعضی از شما آب دهن به روی بعضی دیگر بیفکند، تا آنکه بعضی از شما بعضی دیگر را دروغگو بخواند، تا آنجا که از شما (یا از میان شیعیان) کسی باقی نماند مگر مانند سرمه در چشم، و نمک در طعام (یعنی به اندازه کم)».

سپس امام علی عليه‌السلام فرمود: «برای شما مثالی بزنم: «شخصی غذائی داشت، آن را پاک و پاکیزه نمود و در اطاقی گذاشت، سپس کنار آن غذا رفت، دید در قسمتی از آن کرم افتاده است، آن قسمت را جدا کرده و دور ریخت، و بقیّه را پاک و پاکیزه نمود، و در همانجا نهاد، و همواره کارش این بود که: قسمتی را که خراب و فاسد می‌شد، به دور می‌ریخت و بقیّه را پاک و خوشبو می‌کرد، تا اینکه از آن غذا، اندکی باقی ماند، که کرم هیچ گونه به آن آسیب نرسانده بود، شما نیز آنچنان از همدیگر جدا و پراکنده می‌شوید که جز جمعی اندک باقی نمانند، ولی به این جمع، هیچ‌گونه آسیبی نرسد».

## پنج نشانه از علائم ظهور حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌

نعمانی به اسناد خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که گفت: به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم: «فدایت گردم، خروج قائم عليه‌السلام در چه وقت است؟ ».

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «ای ابو محمّد! ما خاندانی هستیم که تعیین وقت نمی‌کنیم، همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «تعیین کنندگان وقت، دروغ گویند». ای ابو محمّد! قبل از ظهور آن حضرت، پنج علامت، ظاهر می‌شود:

1- ندا در ماه رمضان.

2- خروج سفیانی (طاغوت).

3- خروج خراسانی.

الأنوار البهیة، ص: 576

4- کشته شدن نفس زکیّه (یکی از افراد پاک آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله).

5- فرو رفتن (سپاه سفیانی) در سرزمین بیداء [زمینی بین مکّه و مدینه].

سپس فرمود: «ای ابو محمّد! ناچار در آستانه ظهور حضرت مهدی عليه‌السلام دو طاعون، پدید می‌آید: 1- طاعون سفید 2- طاعون سرخ».

ابو بصیر عرض کرد: «فدایت گردم، منظور از طاعون سفید و سرخ چیست؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «طاعون سفید، مرگ عمومی است، و طاعون سرخ، شمشیر است، و امام قائم عجّل اللّه فرجه خارج نمی‌شود، مگر بعد از آنکه از درون آسمان در شب 23 (رمضان) شب جمعه، به نام او ندا داده شود».

عرض کردم؛ «به چه چیز ندا داده شود؟ ».

فرمود: «به نام او و به نام پدرش (این گونه): «آگاه باشید: فلانی پسر فلانی، قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید»، همه مخلوقاتی که روح دارند، آن ندا را بشنوند، و بر اثر آن، هر کس در خواب است، بیدار گردد، و به صحن خانه‌اش بیرون آید، و دختران از پشت پرده‌های حجاب خارج گردند، و حضرت قائم عجّل اللّه فرجه چون که این ندا را می‌شنود، خروج کند، و این ندا، صیحه و فریاد جبرئیل عليه‌السلام است.

## فضیلت و ثواب انتظار فرج‌

1- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از امام باقر عليه‌السلام، و او از پدرانش روایت نمودند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

افضل العبادة انتظار الفرج

: «برترین عبادت، انتظار ظهور امام زمان (عج) است».

2- عمّار ساباطی می‌گوید: از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم: «آیا ارزش عبادت در زمان غیبت امام حقّ، در عصر دولت باطل، بالاتر است، یا ارزش عبادت، با ظهور حقّ، در عصر دولت آشکار امام حقّ از شما بالاتر است؟! ».

الأنوار البهیة، ص: 577

امام صادق عليه‌السلام فرمود: «ای عمّار! سوگند به خدا صدقه پنهانی از صدقه آشکار، بهتر است، همچنین عبادت پنهان شما با (برقراری پیوند به) امام پنهان شما، در عصر حکومت دولت باطل، بهتر است، زیرا در عصر دولت باطل، از دشمنانتان ترس و هراس دارید» [و همین موجب افزایش ثواب شما خواهد گردید].

3- برقی از امام صادق عليه‌السلام روایت کند که فرمود: «هر کس از شما در حال انتظار فرج امام زمان عليه‌السلام بمیرد، مانند کسی است که همراه قائم عجّل اللّه فرجه در خیمه او است، سپس لحظه‌ای درنگ کرد، و آنگاه فرمود: بلکه مانند کسی است که همراه آن حضرت، شمشیر بدست، با دشمن بجنگد، سپس فرمود:

لا و اللّه الّا کمن استشهد مع رسول اللّه

: «نه چنین است، سوگند به خدا، مگر مانند کسی است که در رکاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شهید می‌شود».

4- شیخ طوسی (ره) از جابر روایت می‌کند که گفت: ما به حضور امام باقر عليه‌السلام رسیدیم، جماعتی بودیم که پس از اعمال حجّ به خدمتش رسیده بودیم، هنگام خداحافظی، عرض کردیم: «ای پسر رسول خدا! ما را نصیحت کن».

آن حضرت فرمود: «باید نیرومند شما، ضعیف شما را یاری کند، و ثروتمند شما بر تهیدست شما مهربانی نماید، و انسان باید برای برادر دینی خود همان گونه خیرخواهی کند، که خیرخواه خودش می‌باشد، رازهای ما را بپوشاند، مردم را بر گردن خودتان سوار نکنید، و امر ما را نظر کنید، و به گفتار و اخبار ما توجّه نمائید، اگر آنها را موافق قرآن یافتید، آن را فراگیرید و اگر موافق قرآن نبود، آن را ردّ کنید، و اگر مشتبه و نامعلوم بود (که آیا موافق قرآن است یا نه؟ ) توقّف کنید، و به ما مراجعه نمائید، تا آن را برای شما واضح کنیم، وقتی که مطابق وصیّت ما رفتار کردید، و به سوی دیگران نرفتید، هرگاه قبل از خروج قائم عجّل اللّه فرجه کسی با چنین حالی بمیرد، شهید مرده است، و کسی که ظهور قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، دارای پاداش دو شهید است، و کسی که در یاری او، دشمن را بکشد، پاداش بیست شهید را دارد».

الأنوار البهیة، ص: 578

5- نعمانی به اسناد خود، از جابر بن یزید جعفی نقل می‌کند که امام باقر عليه‌السلام فرمود: «مادام که زمین و آسمان، آرام است آرام باشید «1»، یعنی بر احدی خروج نکنید، زیرا در امر شما خفائی نیست، آگاه باشید که این امر آیتی از جانب خدا است نه مردم، و ماجرای خروج قائم عجّل اللّه فرجه از آفتاب روشنتر است، بر نیکان و بدان مخفی نیست، آیا شما صبح را می‌شناسید؟ این امر (خروج قائم عجّل اللّه فرجه) مانند صبح است و خفائی در آن نیست» «2».

6- شیخ صدوق (ره) از امام صادق عليه‌السلام نقل می‌کند؛ که فرمود:

«روزگاری بر مردم می‌آید که امام آنها از آنها پنهان می‌گردد، خوشا به سعادت آنان که در این زمان، بر امر ما ثابت و استوار باشند، کوچکترین پاداشی که به آنها داده می‌شود این است که خداوند به آنها چنین خطاب می‌کند: «ای بندگان من! به راز پنهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، بشارت باد بر شما به نیکی پاداش از جانب من، براستی شما مرد و زن، بندگان و کنیزان من هستید، از شما می‌پذیرم، و از شما می‌گذرم، شما را می‌آمرزم، و به خاطر شما، به بندگانم باران می‌دهم، و اگر شما نبودید، عذابم را بر آنها فرود می‌آوردم».

جابر می‌گوید: عرض کردم: «ای پسر رسول خدا! بهترین کار مؤمن در این زمان چیست؟ ».

فرمود: «حفظ زبان، و نشستن در خانه».

7- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از ابراهیم کرخی، روایت می‌کند که:

(1) حضرت رضا عليه‌السلام در تأویل این سخن فرمود: «یعنی تا ندای آسمانی را نشنیده‌اید و سفیانی در سرزمین «بیداء» فرو نرفته، آرام باشید (مؤلّف).

(2) نعمانی در اینجا می‌گوید: به این تأدیب و آموزش امامان علیهم‌السلام توجّه عمیق کنید، و شیوه آنها را در مورد صبر، انتظار و خودداری، و تذکّر آنها در مورد هلاکت شتاب‌زدگان، و دروغ دروغگویان و نجات مسلمانان، و تمجید ثابت قدمها، و تشبیه آن ثابت قدمان را به ثبات خیمه به میخ‌ها، الگوی خود قرار دهید، و آموزش آنها را سرمشق زندگی خود سازید، و تابع گفتار آنها باشید و از مرز رسم و شیوه آنها خارج نشوید... (مؤلّف).

الأنوار البهیة، ص: 579

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

به محضر امام صادق عليه‌السلام رفتم، در محضرش نشسته بودم، ناگاه حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام که در آن هنگام کودک بود، وارد شد، برخاستم و او را بوسیدم و نشستم، امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: «ای ابراهیم! بدان که این (اشاره به موسی بن جعفر عليه‌السلام) بعد از من، صاحب (امام) تو است، قومی در رابطه با او به هلاکت می‌رسند، و قوم دیگر به خاطر او سعادتمند می‌شوند، خداوند قاتل او را بکشد، و بر عذاب روح قاتلش بیفزاید، بدان که خداوند در صلب او، بهترین فرد انسانها در عصرش [یعنی حضرت رضا عليه‌السلام] را خارج می‌سازد، او همنام جدّش (حضرت علی عليه‌السلام)، و وارث علم و احکام و فضائل او است، معدن امامت، و سرچشمه حکمت می‌باشد، او را سرکش بنی فلان پس از دیدن عجائبی از او به قتل می‌رساند، بر اثر حسادتی که نسبت به او دارد، ولی خداوند- گرچه مشرکان نپسندند- امر خود را به مقصد می‌رساند، خداوند از صلب او بقیّه دوازده امام [از امام جواد تا امام مهدی علیهم‌السلام] را خارج می‌سازد، خداوند آنها را به کرامت خود، اختصاص داده، و در خانه مقدّسش جایگزین نموده است، آن کس که به امامت دوازدهمین نفر آنها [حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه] اقرار کند، مانند کسی است که شمشیر را کشیده و در رکاب پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با دشمنانش می‌جنگد و از حریم آن حضرت، دفاع می‌کند».

در این هنگام یکی از غلامان بنی امیّه وارد مجلس شد، و گفتار امام صادق عليه‌السلام قطع گردید.

یازده بار دیگر به محضر امام صادق عليه‌السلام رفتم به این قصد که کلام خود را تمام کند و من بشنوم، ولی توفیق حاصل نشد، تا اینکه در سال آینده، نزد آن بزرگوار رفتم و نشستم، فرمود: «او [دوازدهمین نفر (امام)] کسی است که بعد از تنگی سخت، و بلای طولانی و بی‌تابی و ترس (شیعیان)، گشایشی به آنها می‌دهد، و آنها را از این گرفتاری‌ها رهائی می‌بخشد، خوشا به سعادت کسی که این زمان را درک کند. ای ابراهیم، همین مقدار برای تو بس است».

الأنوار البهیة، ص: 580

ابراهیم می‌گوید: «بسیار خوشوقت شدم، هیچ‌گاه، در هیچ مورد برنگشتم، که این گونه خوش‌حال و شادمان شوم».

شش ویژگی پیامبران، در وجود حضرت قائم عجّل اللّه فرجه‌

شیخ صدوق (ره) از سعید بن جبیر (ره) روایت می‌کند که گفت: از امام سجّاد عليه‌السلام شنیدم فرمود: «قائم ما عجّل اللّه فرجه دارای ویژگیهائی از پیامبران علیهم‌السلام است، سنّتی از آدم عليه‌السلام، سنّتی از نوح عليه‌السلام، سنّتی از ابراهیم عليه‌السلام، سنّتی از موسی عليه‌السلام، سنّتی از عیسی عليه‌السلام، سنّتی از ایّوب عليه‌السلام، و سنّتی از محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد.

امّا سنّتی که از آدم و نوح علیهما السّلام دارد، «طول عمر» است.

امّا سنّتی که از ابراهیم عليه‌السلام دارد، مخفی بودن ولادت و کناره‌گیری از مردم است.

امّا سنّتی که از موسی عليه‌السلام دارد، خوف و غیبت است [چنانکه موسی عليه‌السلام از خوف فرعونیان، از مصر خارج شده و از نظرها پنهان گردید].

امّا سنّتی که از عیسی عليه‌السلام دارد، اختلاف مردم درباره او است.

امّا سنّتی که از ایّوب عليه‌السلام دارد، گشایش و عافیت، بعد از بلا است.

و امّا سنّتی که از محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد، خروج با شمشیر است».

## علّتها و رازهای غیبت امام مهدی عجّل اللّه فرجه‌

1- عبد اللّه بن فضل هاشمی می‌گوید: از امام صادق عليه‌السلام شنیدم فرمود: «برای صاحب این امر (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) غیبتی حتمی است، که طرفداران باطل، در آن عصر، در شکّ می‌افتند».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! چرا؟ ».

فرمود: «به خاطر امری که ما اجازه فاش ساختن آن را نداریم».

الأنوار البهیة، ص: 581

عرض کردم: «فلسفه غیبت آن حضرت چیست؟! ».

فرمود: حکمت غیبت او، همان حکمت غیبت حجّتهای خداوند (پیامبران و... ) در گذشته است، و این حکمت برای ما کشف نمی‌شود، مگر بعد از ظهور آن حضرت، چنانکه حکمت کارهای خضر عليه‌السلام [در داستان موسی و خضر علیهما السّلام که در سوره کهف آمده است] در مورد سوراخ کردن کشتی، و کشتن پسر بچّه، و ساختن دیوار، برای موسی عليه‌السلام آشکار نشد، مگر بعد از جدائی آن دو (موسی و خضر علیهما السّلام).

ای پسر فضل! موضوع غیبت امام مهدی عليه‌السلام، امری از امور خدا، و رازی از رازهای خدا، و غیبی از غیوب الهی می‌باشد، و وقتی که ما دانستیم که خداوند حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه کارهای او، از روی حکمت است، اگر چه وجه حکمت آن، برای ما روشن نباشد».

2- حنّان بن سدیر از پدرش نقل می‌کند که گفت: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «برای قائم ما، غیبتی است که مدّت آن طولانی است».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! ، علّتش چیست؟ ».

فرمود: خداوند متعال، امتناع دارد، مگر اینکه سنّتهای پیامبران را که در مورد غیبت آنها رخ داده، در قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله جاری سازد.

ای پسر سدیر! چاره‌ای نیست مگر اینکه او (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) مدّت غیبت پیامبران را کامل کند، خداوند در قرآن (آیه 19 سوره انشقاق) می‌فرماید:

لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

: «یعنی: شما هم دارای سنّتهائی از سنّتهای پیشینیان خواهید بود» [حوادث تلخ و شیرین پیشینیان برای شما نیز رخ می‌دهد] «1».

3- ابن ابی عمیر به سند خود از یکی از اصحاب نقل کرده که گفت از امام صادق عليه‌السلام پرسیدم: «چرا امیر مؤمنان علی عليه‌السلام در آغاز (بعد از

(1) در معنی این آیه، احتمالات مختلفی داده شده است، و ممکن است هر کدام، مصداقی از معنی آیه باشد، معنی فوق، یکی از مصادیق روشن آیه مذکور است (مترجم).

الأنوار البهیة، ص: 582

رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله) با مخالفین خود نجنگید؟ ».

فرمود: به خاطر این آیه (25 سوره فتح) قرآن که می‌فرماید:

لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِیماً

: «اگر مؤمنان و کفّار، از هم جدا می‌شدند، کافران را عذاب دردناکی می‌کردیم».

عرض کردم: «معنی جدائی مؤمنان و کافران چیست؟ ».

فرمود: «امانتهای با ایمان در صلب و نسل کافران، وجود دارند، [چنین کافرانی را به خاطر فرزندان مؤمنی که در صلب دارند نمی‌توان کشت].

روش حضرت قائم عجّل اللّه فرجه نیز این گونه است، او آشکار نمی‌شود، تا ودیعه‌های الهی (از صلبها) آشکار گردد، وقتی که این ودیعه‌ها آشکار شدند، قائم عليه‌السلام خروج کرده و دشمنان را خواهد کشت».

4- نامه امام زمان عليه‌السلام درباره فلسفه غیبت در کتاب احتجاج طبرسی (ره) از اسحاق بن یعقوب نقل شده که گفت: به دست محمّد بن عثمان (دوّمین نایب خاصّ امام زمان عجّل اللّه فرجه) از ناحیه مقدّسه حضرت مهدی عليه‌السلام نامه‌ای برای او (اسحاق بن یعقوب) رسیده که در آن نوشته شده است: «امّا علّت غیبت، همانا خداوند (در آیه 101 سوره مائده) می‌فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ

: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از اموری سؤال نکنید که اگر برای شما آشکار شود، بدتان می‌آید».

همانا هیچ کدام از پدرانم نبودند، مگر اینکه از سلطان سرکش زمان خود بیعتی بر گردنشان بود، ولی من در آن وقت که خارج می‌شوم، برای احدی از طاغوتها بیعتی بر گردنم نیست [بنابراین باید زمینه‌سازی جهانی پدید آید تا آن حضرت، زمام امور را بدون مزاحمت طاغوتها بدست گیرند].

و امّا وجه بهره‌مندی از من، در زمان غیبت من، مانند بهره‌مندی از نور خورشید است در آن هنگام که در پشت ابر قرار می‌گیرد، من مایه امان اهل زمین

الأنوار البهیة، ص: 583

هستم، چنانکه ستارگان، مایه امان برای اهل آسمانند، درهای سؤال را از اموری که سودی به حالتان ندارد، ببندید، و خود را در اموری که کفایت شده‌اید، به رنج و سختی نیندازید،

و اکثروا الدّعاء بتعجیل الفرج...

: «و برای تعجیل فرج قائم (عج)، بسیار دعا کنید، زیرا همین دعا کردن، (مرحله‌ای از) فرج شما است، سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب، و بر کسی که راه هدایت را می‌پیماید».

5- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود از علیّ بن جعفر نقل می‌کند که گفت: برادرم امام کاظم عليه‌السلام فرمود: «هرگاه پنجمین فرزند از فرزند (امام) هفتم، ناپدید (غایب) شد؛

فاللَّه اللّه فی ادیانکم، و لا یزیلکم احد عنها...

: «خدا را، خدا را (توجّه کنید) در مورد دینتان، مبادا کسی شما را از مرز دین، منحرف نماید».

ای پسرم! همانا برای صاحب این امر (حضرت قائم عجّل اللّه فرجه) بناچار، غیبتی هست، تا آنکه آنان که به او معتقدند، منکر او شوند، این غیبت از جانب خداوند متعال، آزمایشی است که خداوند به وسیله آن، مردم را می‌آزماید، اگر اجداد و پدران شما دینی صحیحتر از این می‌یافتند، از آن پیروی می‌نمودند». الأنوار البهیة 583 علتها و رازهای غیبت امام مهدی عجل الله فرجه..... ص: 580

ض کردم: «ای آقای من! منظور از پنجمین فرزند، از فرزند هفتم، کیست؟ » امام کاظم عليه‌السلام فرمود: «عقول شما کوچکتر از فهم آن است، و حلقوم (و سینه) شما تنگتر از فراگیری آن است، ولی اگر زنده ماندید، بزودی به دیدار او خواهید رسید».

[ظهور حجت خدا]

## پاره‌ای از ویژگیهای حضرت قائم عجّل اللّه فرجه و علائم ظهور او

1- شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، از محمّد بن مسلم ثقفی نقل می‌کند که

الأنوار البهیة، ص: 584

گفت: از امام باقر عليه‌السلام شنیدم فرمود:

«قائم ما عجّل اللّه فرجه یاری می‌شود به «رعب» [و یعنی رعب و ترسی از او بر دل دشمنان می‌افتد و آنها را جای خود می‌نشاند]، و به یاری خدا، تأیید می‌گردد، زمین زیر پای او پیچیده می‌شود [طیّ الأرض دارد و در یک لحظه فرسخها راه می‌رود] گنجها برای او آشکار گردد، و سیطره حکومت او، سراسر مشرق و مغرب را فرا می‌گیرد، و خداوند دینش را به وسیله او- گرچه مشرکان نپسندند- آشکار می‌سازد، و در سراسر زمین جای خرابی نمی‌ماند، مگر اینکه آباد می‌کند، و روح خدا، عیسی بن مریم عليه‌السلام از آسمان فرود آید و پشت سر او نماز بخواند».

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا چه وقت قائم شما خروج می‌کند؟ ».

امام کاظم عليه‌السلام فرمود: «هرگاه مردها خود را شبیه زنان درآورند، و زنان خود را شبیه مردان گردانند، و مردان (در امور جنسی) به مردان اکتفا کنند، و زنان به زنان بسنده نمایند، و زنان بر زینها (ی اسبها) سوار شوند، و گواهی‌های باطل پذیرفته شود، و گواهی‌های عادلانه ردّ گردد، و مردم خونریزی و ارتکاب زنا، و رباخواری را کوچک شمرند، و از ترس نیش زبان اشرار، از آنان برحذر باشند، و سفیانی از شام، و یمانی از یمن خروج کنند، و سرزمین بیداء [زمینی بین مکّه و مدینه] (جمعی را) فرو برد، و جوانی از آل محمّد به «نام محمّد بن حسن، نفس زکیّه» بین رکن و مقام (در کنار کعبه) کشته شود، و صیحه‌ای از آسمان برخیزد که حقّ از آن حضرت قائم عجّل اللّه فرجه و شیعیان او است، در این هنگام، قائم ما خروج کند، وقتی که خروج کرد به کعبه تکیه کند، سیصد و سیزده مرد، نزد او اجتماع نمایند، نخستین سخن او این است:

بقیّة اللّه خیر لکم ان کنتم مؤمنین

: «باقی‌مانده خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید» «1».

سپس می‌فرماید: «من بقیّة اللّه، و حجّت و خلیفه خدا بر شما هستم»، در این

(1) هود- 86

الأنوار البهیة، ص: 585

هنگام کسی بر او سلام نمی‌کند، مگر اینکه می‌گویند:

السّلام علیک یا بقیّة اللّه فی ارضه

: «سلام بر تو ای باقی‌مانده خدا در زمینش».

وقتی که یک گردان که ده هزار نفر مرد هستند، در نزد او اجتماع نمودند، خروج و قیام می‌کند، پس در سراسر زمین، معبودی جز خدای یکتا باقی نمی‌ماند، و همه بتها و معبودهای باطل دیگر، بر اثر آتشی که به آنها رو می‌آورد، سوخته می‌شوند، و این خروج، بعد از غیبت طولانی خواهد بود، تا خدا بداند (یعنی در عالم واقع، تحقّق یابد) که چه کسی در عصر غیبت، مطیع او است و چه کسی ایمان به او دارد».

2- نیز شیخ صدوق (ره) به اسناد خود، در حدیث ابیّ بن کعب، که در فضائل امامان علیهم‌السلام و ویژگیهای آنها یکی بعد از دیگری است، از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل می‌کند که در قسمت آخر حدیث فرمود:

«همانا خداوند متعال جای داد در صلب حسن عسکری عليه‌السلام نطفه مبارک، برجسته و پاک و پاکیزه را که به آن خوشنود باشد، هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت خود را از او گرفته است، و منکر آن شود هر کافری، او مام پاک و مطهّر و نیک و پسندیده‌ای است که راهنمای راه یافته می‌باشد، اوّل عدالت و آخر آن است، خدا را تصدیق می‌کند، و خداوند او را در سخنش تصدیق می‌نماید، او در سرزمین تهامه (مکّه) پس از ظهور دلائل و علامات، خارج می‌گردد.

و او در سرزمین طالقان «1» دارای گنجهائی است، که طلا و نقره نیستند، بلکه اسبهای چالاک و مردانی که آثار ایمان و عبادت، در آنها نمایان است، خداوند از دورترین نقاط به تعداد جنگجویان مسلمان جنگ بدر، یعنی 313 نفر مرد را به گرد او بیاورد، او دارای صحیفه مهر کرده است که در آن نام اصحاب و یارانش، و نسب و شهرها و سایر مشخّصاتشان از کارائی و تخصّص و شخصیّت و... آنها در آن ثبت

(1) یکی از بخشهای شهرستان کرج. (مترجم)

الأنوار البهیة، ص: 586

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

است، آنها با کمال تلاش و کوشش در راه اطاعت او گام برمی‌دارند و از جان خود در این راه مایه می‌گذارند».

ابیّ بن کعب عرض کرد: «ای رسول خدا! دلائل و نشانه‌های او چیست؟ ».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: او دارای پرچمی است که آن پرچم در هنگام خروج او، خود به خود گسترده شده و به اهتزاز در آید، و خداوند آن پرچم را به نطق درمی‌آورد، آن پرچم، خطاب به حضرت قائم عجّل اللّه فرجه می‌گوید:

اخرج یا ولیّ اللّه، و اقتل اعداء اللّه

: «ای ولیّ خدا، خارج شو، و دشمنان خدا را بکش».

و برای او (قائم عجّل اللّه فرجه) دو پرچم و دو علامت است، و یک شمشیر در غلاف کرده دارد، هنگام خروجش، آن شمشیر از غلاف بیرون آید، و به اذن خدا چنین سخن بگوید:

اخرج یا ولیّ اللّه فلا یحلّ لک ان تقعد عن اعداء اللّه

: «ای ولیّ خدا! خارج شو! برای تو روا نیست که از جنگ با دشمنان خدا، بنشینی».

آنگاه حضرت قائم عجّل اللّه فرجه خارج گردد، و دشمنان خدا را در هر جا بیابد بکشد، و حدود الهی را برپا دارد، و به حکم الهی حکم نماید، جبرئیل در سمت راستش، و میکائیل در سمت چپش، و شعیب و صالح علیهما السّلام (دو پیغمبر خدا) در پیشاپیش او خواهند بود، شما بزودی گفتارم را بیاد آورید، گرچه بعد از روزگاری باشد و امور خود را به خدای متعال واگذار می‌کنم.

خوشا به حال کسی که: او را دیدار کند.

خوشا به سعادت کسی که: او را دوست بدارد.

خوشا به حال کسی که: به او اعتقاد دارد.

خداوند به وسیله او، مردم را از هلاکت نجات بخشد، و در پرتو اقرار به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و همه امامان علیهم‌السلام، خداوند بهشت را به روی آنان می‌گشاید، مثل آنان (دیدار کنندگان و مطیعان قائم عجّل اللّه فرجه) در زمین مانند مثل مشک است، که بویش انتشار یابد، و هرگز تغییر نکند و مثل آنان

الأنوار البهیة، ص: 587

در آسمان، مانند مثل ماه درخشان است، که هرگز نورش خاموش نشود».

ابیّ بن کعب عرض کرد: «ای رسول خدا! بیان حال امامان علیهم‌السلام از طرف خدا، چگونه است؟! ».

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «خداوند متعال بر من، دوازده خاتم (مهر) و دوازده نامه فرستاد، نام هر امامی بر خاتم (مهر) او ثبت است، و صفت هر امامی در نامه او است [پس هر نامه و مهری، به صفت و نام یکی از امامان علیهم‌السلام است].

الأنوار البهیة، ص: 588

## نشانه‌های ظهور امام مهدی عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد «1» می‌نویسد: روایاتی در مورد نشانه‌های ظهور حضرت مهدی عليه‌السلام به ما رسیده، که قبل از ظهور آن حضرت، علاماتی آشکار شود، و حوادثی پدیدار گردد، از جمله مانند:

خروج سفیانی، کشته شدن سیّد حسنی، اختلاف بنی عبّاس در سلطنت دنیا، گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان، گرفتن ماه در آخر ماه رمضان بر خلاف عادت، فرو رفتن زمین بیداء [زمینی بین مکّه و مدینه]، فرو رفتن زمینی در مشرق و در مغرب، توقّف خورشید از اوّل ظهر تا وسط وقت نماز عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشته شدن نفس زکیّه (انسان پاک) در پشت کوفه با هفتاد نفر از صالحان، بریدن سر مردی از بنی هاشم در میان رکن و مقام (در کنار کعبه)، خراب شدن دیوار مسجد کوفه، آمدن پرچمهای سیاه از سمت خراسان، خروج یمانی، ظهور مغربی در مصر و حکومت او بر شامات، فرود آمدن ترکان در جزیره، آمدن رومیان در رمله، طلوع ستاره درخشانی در مشرق، که همانند ماه می‌درخشد، سپس دو طرف آن، خم شود به گونه‌ای که نزدیک شود دو طرفش به هم برسد، پیدا شدن سرخی در آسمان، که در اطراف پراکنده شود، و آتشی که در طول مشرق، آشکار شود، و سه روز یا هفت روز در آسمان باقی ماند، پاره کردن عرب، زنجیرهای اسارت خود را، و کشورگشائی آنها، و بیرون رفتنشان از زیر بار نفوذ دیگران،

(1) ترجمه ارشاد، ج 2، ص 344 به بعد

الأنوار البهیة، ص: 589

کشتن مصریان فرمانروای خود را، خرابی شام، اختلاف سه پرچم در آن، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب در کشور مصر، و پرچمهای قبیله کنده در خراسان، آمدن اسبانی از سمت مغرب که در کناره حیره (حدود نجف) بسته شود، رو آوردن پرچمهای سیاه از سمت مشرق زمین به سوی آنها، طغیان رودخانه فرات، به طوری که آب در کوچه‌های کوفه جریان یابد، بیرون آمدن شصت نفر که به دروغ ادّعای پیامبری کنند، آمدن دوازده نفر از نژاد ابو طالب که هر کدام برای خود ادّعای امامت کنند، سوزاندن مرد بزرگی از پیروان بنی عبّاس در بین دو شهر جلولاء و خانقین [که فاصله این دو شهر، هفت فرسخ است]، بستن پلی در بغداد، در کنار محلّه کرخ، بلند شدن باد سیاهی در آغاز روز در بغداد، آمدن زلزله در آنجا که موجب فرورفتگی بیشتر نقاط آنجا گردد، ترسی که همه اهل عراق و بغداد را فراگیرد، و مرگی سریع و همگانی در آنجا، کمی اموال و مردم و محصول، پیدایش ملخی در فصل خود، و ملخی بی‌موقع که زراعت و غلّات را نابود کند، کم شدن غلّات، دودستگی در میان دو صنف از عجم، و خونریزی بسیار در میان آنها، بیرون رفتن بندگان از زیر بار اربابان و کشتن ایشان، مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران به شکل میمون و خوک، پیروزی بندگان به شهرهای اربابان، بلند شدن آوازی از آسمان که همه مردم زمین، هر کس به زبان خود آن را بشنود، ظاهر شدن شکل صورت و سینه، در سطح قرص خورشید، زنده شدن مردگان از قبرها در دنیا، و آشنائی آنان با یکدیگر، و دید و بازدید آنان.

آنگاه این جریانها با آمدن 24 بار باران پی‌درپی پایان پذیرد، که زمین بر اثر آن بارانها زنده گردد، و برکاتش آشکار شود، و سپس هر آفت و بیماری، از شیعیان حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه و معتقدین به حقّ دور گردد، و آنگاه بدانند که آن حضرت در مکّه ظهور کرده، و برای یاری حضرت به سوی مکّه رهسپار شوند، چنانکه روایات بیانگر آن است.

و این نشانه‌ها که گفته شد، قسمتی از آنها حتمی است، و قسمتی مشروط به

الأنوار البهیة، ص: 590

شروطی است، و البته خداوند داناتر است به آنچه خواهد شد، و ما مطابق آنچه در کتب حدیث، وارد شده نقل کردیم، و از درگاه خدا، یاری و توفیق جوئیم.

نگاهی به چند روایت درباره علائم ظهور حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌

1- شیخ مفید (ره) به اسناد خود از سیف بن عمیر نقل کند که گفت: در نزد منصور دوانیقی (دوّمین خلیفه عبّاسی) بودم، بی‌مقدّمه آغاز سخن کرده و گفت: «ای سیف بن عمیر بناچار به نام مردی از نژاد ابو طالب از آسمان ندا شود! ».

گفتم: «ای رئیس مؤمنان! فدایت گردم، آیا شما این حدیث را روایت می‌کنی» گفت: «آری، سوگند به آن کسی که جانم در دست او است، با گوش خود شنیده‌ام! ».

گفتم: «من این حدیث را قبل از این نشنیده بودم».

منصور گفت: «ای سیف! این حدیث حقّ است، و هرگاه چنین شود، ما نخستین کسی هستیم که آن را اجابت کنیم، آگاه باش که این آواز درباره مردی از پسر عموهای ما است».

گفتم: از نسل فاطمه علیها‌السلام؟

گفت: «آری، ای سیف! اگر این حدیث را از محمّد بن علی (امام باقر عليه‌السلام) نشنیده بودم، اگر همه مردم روی زمین برایم می‌گفتند، باور نمی‌کردم، ولی گوینده محمّد بن علی (امام باقر عليه‌السلام) است».

2- نیز هم او، به سند خود از عبد اللّه بن عمر نقل می‌کند که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «قیامت برپا نشود تا اینکه مهدی، از فرزندان من بیاید و آن حضرت نیاید تا شصت دروغگو که هر کدام می‌گویند: «من پیغمبر هستم»، بیاید».

3- و هم او به سند خود، از ابو حمزه ثمالی نقل کند که گفت: به امام باقر عليه‌السلام عرض کردم: «آیا آمدن سفیانی (طاغوتی ضدّ خدا) از نشانه‌های حتمی (ظهور مهدی عليه‌السلام) است؟ ».

الأنوار البهیة، ص: 591

فرمود: «آری، و صدای آسمانی حتمی است، طلوع خورشید از مغرب حتمی است، اختلاف بنی عبّاس در سلطنت حتمی است، کشته شدن نفس زکیّه حتمی است، و خروج حضرت قائم عجّل اللّه فرجه حتمی است».

عرض کردم: «صدای آسمانی چگونه است؟ ».

فرمود: «آغاز روز، آوازی از آسمان بلند شود، آگاه باشید که همانا حقّ با علی عليه‌السلام و شیعیان او است، و در آخر روز، شیطان از روی زمین فریاد کند: «آگاه باشید که حقّ با عثمان و شیعیان او است»، و آنگاه است که اهل باطل به شکّ افتند.

سال و روز قیام حضرت قائم عجّل اللّه فرجه‌

درباره سال آمدن حضرت قائم عليه‌السلام و روز ظهور آن حضرت؛ نیز روایاتی از امامان معصوم علیهم‌السلام به ما رسیده است، به عنوان نمونه:

1- شیخ مفید (ره) به اسناد خود از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود: «امام قائم عجّل اللّه فرجه خروج نکند جز در سال طاق، سال یک، یا سه، یا هفت، یا نه»

2- هم او به سند خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود:

در شب 23 (رمضان) به نام امام قائم عجّل اللّه فرجه ندا شود، و در روز عاشوراء، قیام کند، و آن روزی است که حسین عليه‌السلام در آن کشته شده است، گویا آن جناب را در روز شنبه دهم محرّم می‌نگرم که در میان رکن و مقام (کنار کعبه) ایستاده و جبرئیل در سمت راست او فریاد می‌زند:

البیعة للّه

: «بیعت برای خدا! ».

آنگاه شیعیان از اطراف زمین، به حضور حضرت قائم عجّل اللّه فرجه رهسپار گردند، و زمین در زیر پایشان، به سرعت بپیچد، تا به خدمت آن حضرت رسیده، و با او بیعت کنند، و خدا به وسیله او، زمین را همان گونه که از ظلم و جور

الأنوار البهیة، ص: 592

پر شده، از عدل و داد، پر کند».

حرکت حضرت قائم (عج) از مکّه به سوی کوفه و نجف و ساختن مسجد بزرگ‌

از احادیث فهمیده می‌شود که حضرت قائم عجّل اللّه فرجه از مکّه حرکت کند تا به کوفه آمده و در نجف اشرف فرود آید، آنگاه لشکرهای خود را از آنجا به شهرها و ممالک پراکنده سازد، به عنوان نمونه:

1- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از أبو بکر حضرمی روایت می‌کند که امام باقر عليه‌السلام فرمود: «گویا حضرت قائم عجّل اللّه فرجه را می‌نگرم که از مکّه به همراهی پنج هزار فرشته، در حالی که جبرئیل در سمت راست، و میکائیل در سمت چپ، و مؤمنان پیش رویش هستند، به نجف و کوفه آمده و لشکر به شهرها می‌فرستد».

2- و در روایت عمرو بن شمر است که گوید: امام باقر عليه‌السلام نام مهدی عليه‌السلام را به زبان آورد، و آنگاه فرمود: «وارد کوفه گردد، و در آنجا سه پرچم در اهتزاز است، و (با آمدن آن حضرت) پرچمها نابود شوند، و حضرت در کوفه عبور کند، تا بالای منبر رود، و خطبه بخواند که مردم از شدّت گریه، نفهمند که آن بزرگوار چه می‌فرماید، وقتی جمعه دوّم شود، مردم از او درخواست کنند تا برای ایشان نماز جمعه بخواند. حضرت دستور دهد در قسمتی از نجف به نام مسجد، خط بکشند و در آنجا با ایشان، نماز جمعه بخواند، سپس دستور دهد از پشت کربلا تا نجف، نهری حفر کنند، به طوری که آب در سرزمین نجف بنشیند، و روی دهنه آن نهر را پلها و آسیابها کنند، و گویا هم اکنون پیرزنی را می‌نگرم که زنبیلی آرد یا گندم بر سر دارد و برای آرد کردن، به آن آسیابها رود، و بدون مزد، آن را آرد کند».

3- هم او به سند خود از صالح بن ابی الأسود نقل کند که امام صادق عليه‌السلام نام مسجد سهله (واقع در نزدیک کوفه) را به زبان آورد و فرمود:

اما انّه منزل صاحبنا اذا قدم باهله

الأنوار البهیة، ص: 593

: «آگاه باش که آن مسجد، منزل صاحب ما (حضرت مهدی عليه‌السلام) است، آنگاه که با خاندانش بیاید».

4- هم او به اسناد خود، از مفضّل بن عمر نقل کند که گفت: از امام صادق عليه‌السلام شنیدم، فرمود: «هنگامی که قائم ما قیام کرد، در پشت کوفه، مسجدی بنا کند که دارای هزار در است، و خانه‌های اهل کوفه، به نهرهای کربلا متّصل می‌گردد»

سیمای امام زمان عجّل اللّه فرجه‌

درباره شکل و قیافه حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه در روایت چنین آمده:

شیخ مفید (ره) به سند خود، از جابر جعفی نقل می‌کند که گفت: از امام باقر عليه‌السلام شنیدم، می‌فرمود: عمر بن خطّاب از امیر مؤمنان علی عليه‌السلام پرسید:

«مرا آگاه کن که نام مهدی عجّل اللّه فرجه چیست؟ »

امام علی عليه‌السلام فرمود: «درباره نام او، حبیبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به من سفارش فرموده که آن را برای کسی بازگو نکنم، تا وقتی که خدا او را برانگیزد».

عمر گفت: «پس مرا از وصف او آگاه کن».

امیر مؤمنان علی عليه‌السلام فرمود: «او جوانی با اندام متوسّط است، خوش رو، و خوش مو است، که موهایش بر دو شانه او ریخته، و نور رویش، سیاهی موی ریش و سرش را فرا گرفته، پدرم به فدای فرزند بهترین کنیزان».

سیرت و روش امام مهدی عجّل اللّه فرجه پس از ظهور

امّا درباره روش و شیوه حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه پس از قیام و ظهور او، و طریقه حکم کردن و آنچه خداوند از معجزات او آشکار سازد، روایاتی رسیده، چنانکه قبلا نیز نمونه‌هائی خاطر نشان شد، به عنوان نمونه:

1- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از مفضّل بن عمر نقل می‌کند که گفت: از امام صادق عليه‌السلام شنیدم، فرمود: «آنگاه که خداوند به حضرت قائم عجّل اللّه

الأنوار البهیة، ص: 594

فرجه اجازه خروج دهد، آن حضرت بالای منبر رود، و مردم را به سوی خود دعوت نماید، آنان را به خدا سوگند دهد، و آنان را به ادای حقّ خود دعوت کند، و در میان آنان همانند شیوه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل کند، و مثل رفتار آن حضرت، با آنان رفتار نماید، آنگاه خداوند جبرئیل را نزد او می‌فرستد، جبرئیل در حجر اسماعیل (کنار کعبه) نزد او می‌آید، به او می‌گوید: «تو مردم را به چه چیز دعوت می‌کنی؟ ».

حضرت قائم عجّل اللّه فرجه چگونگی دعوت خود را برای او بیان کند.

جبرئیل گوید: «من نخستین کسی هستم که با تو بیعت نمایم، دست خود را (برای بیعت) باز کن، پس دست به دست آن حضرت نهد، و بیش از سیصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیعت کنند، و او در مکّه بماند، تا یارانش به ده هزار نفر برسد، سپس از آنجا به مدینه رهسپار شود».

2- هم او به اسناد خود، از محمّد بن عجلان از امام صادق عليه‌السلام روایت کند که فرمود: «آنگاه که حضرت قائم عجّل اللّه فرجه قیام کند، از نو، مردم را به اسلام دعوت کند، و به چیزی که کهنه شده و بیشتر مردم از آن دور شده و گم گشته‌اند، راهنمائی کند، و اینکه حضرت قائم عجّل اللّه فرجه را «مهدی» خوانند، از این رو است که به چیز گمشده‌ای راهنمائی کند، و اینکه حضرت قائم عجّل اللّه فرجه را «قائم» خوانند، از این رو است که به حقّ قیام فرماید».

3- هم او به اسناد خود از عبد اللّه بن مغیره نقل کند که گفت: امام صادق عليه‌السلام فرمود: «آنگاه که حضرت قائم عجّل اللّه فرجه قیام کند، پانصد تن از قریش را بپادارد، و گردنشان را بزند، سپس پانصد تن دیگر را بپادارد و گردن زند، آنگاه پانصد تن دیگر تا شش بار (که روی هم سه هزار نفر شوند).

عبد اللّه گوید: «عرض کردم آیا شماره آنها به این حدّ (بسیار) رسد؟ ».

فرمود: آری، خودشان و دوستارانشان.

4- هم او به سند خود، از ابو بصیر نقل کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود:

الأنوار البهیة، ص: 595

آنگاه که امام صادق عليه‌السلام قیام کند، مسجد الحرام را ویران نماید، تا به اساس و پایه‌های (اصلی) آن بازگرداند، و مقام (ابراهیم) را به جای اوّلی خود که در آن بوده بازگرداند، و دستهای قبیله بنی شیبه را (که کلیدهای کعبه در نزد آنها است) ببرّد و به کعبه بیاویزد و بر آن دستها بنویسد: «اینها هستند دزدان کعبه! ».

## کشته شدن گروههای ضدّ انقلاب کوفه، به فرمان حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌

5- هم او به اسناد خود، از ابو الجارود نقل می‌کند که امام باقر عليه‌السلام در گفتاری طولانی، فرمود: «وقتی که قائم عجّل اللّه فرجه قیام کند، به سوی کوفه رهسپار گردد، بیش از ده هزار نفر از کوفه بیرون آیند، که به آنها «بتریّه» «1» گویند، و همگی سلاح جنگ بر تن دارند، و به حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه گویند از همان جا که آمده‌ای، بازگرد، که ما نیازی به فرزندان فاطمه علیها‌السلام نداریم، آن جناب با شمشیر به آنها حمله کند، تا همه آنها را به هلاکت برساند، سپس وارد کوفه گردد، هر منافق دودلی را بکشد، و قصرهای آنجا را ویران کند، و جنگجویانش را بکشد، تا خداوند خوشنود گردد».

6- هم او به سند خود، از ابو خدیجه روایت کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود: «وقتی که قائم عجّل اللّه فرجه قیام کند، امر تازه‌ای بیاورد، همان گونه که رسول خدا در ابتدای اسلام، مردم را به امر تازه دعوت کرد».

7- هم او به سند خود از علیّ بن عقبه و او از پدرش روایت کند که گفت:

«هنگامی که حضرت قائم عجّل اللّه فرجه قیام کند، به عدالت حکم کند، و در عصر

(1) «بتریّه»: گروهی از زیدیّه هستند که معتقد به امامت ابو بکر و عمر هستند، و اعتقاد دارند که گرچه امّت در بیعت با آنها با وجود علی عليه‌السلام به خطا رفتند، ولی این خطا در حدّ فسق نیست، آنها درباره عثمان توقّف کرده‌اند، گویا آنها گروهی از نسل زیدیّه هستند که به نام «بتریّه» نامیده شده‌اند، زیرا یکی از عقاید بتریّه، بلکه همه زیدیّه این است که باید همراه کسی که از فرزندان علی عليه‌السلام است و ادّعای امامت می‌کند، خروج و قیام کرد [که زیدیه بر اساس همین عقیده، معتقد به امامت زید، فرزند امام سجّاد عليه‌السلام هستند] (محشّی).

الأنوار البهیة، ص: 596

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

حکومت او، ستم برداشته شود، راهها امن گردد، زمین برکتهای خود را بیرون آورد، و هر حقّی به اهلش برسد، و اهل هیچ کیش و آئینی بجای نماند مگر اینکه همه آنها اظهار اسلام کنند، و به ایمان اقرار نمایند، مگر نشنیده‌ای که خداوند (در آیه 83 سوره آل عمران) می‌فرماید:

وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ:

«و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار، یا از روی اجبار، در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او بازمی‌گردند».

و همچنین حضرت قائم عجّل اللّه فرجه به حکم حضرت داود عليه‌السلام و حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان مردم حکومت کند، آن زمان است که زمین گنجهای خود را آشکار کند، و برکاتش را ظاهر نماید، و کسی از شما در آن زمان جائی را برای دادن صدقه و احسان خود نیابد، زیرا همه مؤمنین را ثروت و توانگری فرا گرفته، و همگی بی‌نیازند».

سپس فرمود: «همانا دولت ما پایان دولتها است، و هیچ خاندانی که بخواهند به دولت و سلطنت برسند، بجای نمانند، جز اینکه قبل از ما به سلطنت رسند، تا اینکه چون راه و روش ما را ببینند نگویند: «چون ما به سلطنت برسیم، مانند اینان رفتار کنیم و همین است (معنی) سخن خداوند متعال (آیه 128 سوره اعراف) که:

وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ\*

: «پایان کارها، از آن پرهیزکاران است».

فتوحات و ویران نمودن بعضی از مساجد، و آباد کردن راهها و...

1- شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از ابو بصیر نقل می‌کند که امام باقر عليه‌السلام در ضمن حدیث طولانی فرمود: «وقتی که قائم عليه‌السلام قیام کند، وارد کوفه شود، و در آنجا چهار مسجد را خراب نماید، و مسجدی را که دارای کنگره (و مشرف بر اطراف و خانه‌ها) است، در زمین، باقی نماند، مگر اینکه آن حضرت، آن (کنگره) را خراب نماید، و جادّه‌های بزرگ را وسیع کند، و هر بالکنی که از خانه

الأنوار البهیة، ص: 597

به کوچه آمده باشد خراب کند، سر در خانه‌ها و ناودانهائی را که در کوچه‌ها است از میان بردارد و هیچ بدعتی بجای نگذارد مگر اینکه از میان ببرد، و سنّتی بجا ننهد مگر اینکه آن را بپادارد، و قسطنطنیّه و چین و کوههای دیلم (البرز) را فتح نماید، و به این ترتیب، هفت سال امامت کند، که هر سال آن برابر ده سال از سالهای شما است، سپس خداوند آنچه خواهد انجام دهد».

ابو بصیر گوید: به امام باقر عليه‌السلام عرض کردم: «قربانت گردم، چگونه سالها، دراز و طولانی شود؟ »

فرمود: «خداوند به فلک دستور دهد، درنگ نموده و به کندی حرکت کند، و در نتیجه، روزها و سالها دراز گردند».

عرض کردم: «مردم می‌گویند: اگر در گردش فلک، تغییری پیدا شود، جهان ویران گردد».

فرمود: «این گفتار بی‌دینان است، امّا مسلمانان چنین نگویند با اینکه خداوند ماه را برای پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به دونیم کرد، و قبلا خورشید را برای یوشع بن نون برگردانید، و از طولانی بودن روز قیامت خبر داده، (و در قرآن آیه 32 سوره سجده) می‌فرماید:

... ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ

: «... آن روز مانند هزار سال شما است».

2- هم او به سند خود از جابر نقل می‌کند که امام باقر عليه‌السلام فرمود:

هنگامی که قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله قیام کند، خیمه‌هائی بزند و قرآن را به ترتیبی که فرود آمده است (ترتیب نزول سوره‌ها و آیات) به مردم بیاموزد، آن روز برای کسانی که قرآن را حفظ کرده‌اند، بسیار سخت است، زیرا آن گونه آموزش بر خلاف ترتیب کنونی قرآن است».

یاران ویژه حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌

3- و هم او به اسناد خود، از مفضّل بن عمر نقل کرده که امام صادق عليه‌السلام

الأنوار البهیة، ص: 598

فرمود: از پشت کوفه، بیست و هفت مرد همراه حضرت قائم عجّل اللّه فرجه بیرون آیند، پانزده تن آنان از قوم حضرت موسی عليه‌السلام می‌باشند که به حقّ هدایت کنند و بر اساس حقّ دادگری نمایند [اشاره به آیه 159 سوره اعراف] و هفت تن آنان اصحاب کهف هستند، و (دیگر) یوشع بن نون، سلمان فارسی، ابو دجانه انصاری، مقداد، و مالک اشتر می‌باشند (که جمعا 27 نفر می‌شوند)، پس اینان یاران و حکمرانان حضرت قائم عجّل اللّه فرجه می‌باشند.

فراست و هوشیاری حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌

شیخ مفید (ره) به اسناد خود، از عبد اللّه بن عجلان نقل می‌کند که امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامی که قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله قیام نمود، مانند حکم داود عليه‌السلام در میان مردم حکم کند، در قضاوت، نیازمند به گواه نباشد، خداوند به او الهام فرماید، و او از روی علم خود، داوری کند، و هر کس را از آنچه در دلش پنهان کرده آگاهی دهد، و از روی فراست و هوش خاصّ، دوست را از دشمن بشناسد، خداوند می‌فرماید:

إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ. وَ إِنَّها لَبِسَبِیلٍ مُقِیمٍ

: «همانا در این (سرگذشت عبرت‌انگیز) نشانه‌هائی است برای هوشیاران و ویرانه‌های سرزمین آنها (قوم لوط) بر سر راه، همواره ثابت و برقرار است» «1».

دعای امام کاظم عليه‌السلام در مورد حضرت قائم عجّل اللّه فرجه‌

این کتاب را، با دعائی که از حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام نقل شده که در حقّ حضرت قائم عجّل اللّه فرجه نموده است، به پایان می‌بریم:

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد، و علی منارک فی عبادک، الدّاعی الیک باذنک، القائم بامرک، المؤدّی عن رسولک علیه و آله السّلام

اللّهمّ اذا اظهرته فانجز له ما وعدته، و سق الیه اصحابه، و انصره و قوّ ناصریه،

(1) حجر- 75 و 76

الأنوار البهیة، ص: 599

و بلّغه افضل امله، و اعطه سؤله، و جدّد به عن محمّد و اهل بیته علیهم‌السلام، بعد الذّل الّذی قد نزل بهم بعد نبیّک، فصاروا مقتولین مطرودین مشرّدین خائفین غیر آمنین لقوا فی جنبک الاذی و التّکذیب، ابتغاء مرضاتک و طاعتک فصبروا علی ما اصابهم فیک راضین بذلک، مسلّمین لک فی جمیع ما ورد علیهم، و ما یرد الیهم

اللّهمّ عجّل فرج قائمهم بامرک، و انصره و انصر به دینک الّذی غیّر و بدّل، و جدّد به ما امتحی منه، و بدّل بعد نبیّک صلى‌الله‌عليه‌وآله

اللّهمّ صلّ علی جمیع النّبیّین و المرسلین الّذین بلغوا عنک الهدی، و اعتقدوا لک المواثیق بالطّاعة

اللّهمّ صلّ علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و السّلام علیهم و رحمة اللّه و برکاته

«خدایا! بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و آلش رحمت بفرست، و رحمت بفرست بر نشانه برجسته خودت در میان بندگانت (حضرت مهدی عليه‌السلام) که به اذن تو دعوت کننده به سوی تو است، و برپا دارنده فرمان تو است، همان فرمانی که از رسول تو (محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله) به او رسیده است، سلام بر رسول تو و بر آل او باد.

خدایا! هرگاه او (حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه) را آشکار ساختی، و عده‌ای را که به او داده‌ای وفا کن، یارانش را به سوی او روانه ساز، و او را یاری کن، و یاری‌کنندگانش را نیرومند ساز، و او را به برترین آرزویش برسان، در خواستش را عطا کن، و به وسیله او (شکوه و عزّت را) در مورد محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و دودمانش علیهم‌السلام تجدید فرما، پس از آنکه بعد از رحلت پیامبرت، آنها (آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله) را تحقیر کردند و آنها را از مقامشان فرود آوردند، به گونه‌ای که جمعی از آنها کشته شدند و جمعی آواره و در بدر گشتند، و همواره از شرّ دشمنان، در ترس و هراس و ناامنی به سر بردند، و در راه تو مورد آزارها و تکذیب قرار گرفتند، به خاطر تحصیل رضایت و خوشنودی و اطاعت تو، پس در برابر ناگواریهائی که به آنها رسید، صبر و مقاومت کردند، در حالی که از تو خوشنود بودند و در همه موارد و حالاتی که بر آنها وارد می‌شد

الأنوار البهیة، ص: 600

و به آنها آسیب می‌رسید، تسلیم تو بودند.

خدایا! در فرج و ظهور قائم آنها عجّل اللّه فرجه به امر خودت تعجیل فرما، و او را یاری کن، و دینت را به وسیله او حمایت نما، آن دینی که (توسّط منافقان و... )

دستبرد تغییر و تبدیل واقع شد، و به وسیله او (حضرت قائم عجّل اللّه فرجه) آنچه را از دین، بعد از پیامبرت صلى‌الله‌عليه‌وآله نابود شده یا جابجا گشته تجدید و بازسازی و نوسازی فرما!

خدایا! رحمت بفرست بر تمام پیامبران و رسولانی که از ناحیه تو به کمال هدایت نائل شدند، و پیمانهای اطاعت تو را با تو بستند.

خدایا! رحمت بفرست بر آنها و بر روحهای آنها، و جسدهایشان، و سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر آنها باد».

آنچه تا اینجا در تاریخ چهارده معصوم علیهم‌السلام در این کتاب به طور اختصار آوردیم، و نمونه‌هائی از شیوه زندگی آنها را خاطر نشان نمودیم، برای مقصود ما کفایت می‌کند، خداوند صاحب توفیق است، و او برای ما کافی، و سرپرست نیکوئی است.

متن این کتاب به قلم «عبّاس بن محمّد رضا قمّی» در شب جمعه آخر ماه رمضان سال 1343 ه ق در مشهد مقدّس، - که سلام بر ساکنانش باد، به پایان رسید.

ترجمه این کتاب، در روز شهادت امام کاظم عليه‌السلام 25 رجب سال 1414 ه ق مطابق با 29 دی سال 1371 ش پایان یافت.

خدایا! این اثر را از مؤلّف و مترجم و ناشر به احسن وجه بپذیر، و به ما و خوانندگان توفیق ده تا از آن بهره‌مند شده و به سعادت ابدی در پرتو الطاف خاصّه چهارده معصوم علیهم‌السلام نائل شویم- آمین.

الحمد للّه ربّ العالمین

الأنوار البهیة، ص: 601

فهرست مطالب

[1- زندگی اولیای خدا، عالیترین الگوی سعادت‌ 2](#_Toc425413119)

[2- نگاهی بر زندگی مؤلّف این کتاب‌ 4](#_Toc425413120)

[مقدّمه مؤلّف‌ 8](#_Toc425413121)

[معصوم اوّل [پیامبر گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله] 9](#_Toc425413122)

[نگاهی بر زندگی: پیامبر گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله 9](#_Toc425413123)

[نور اوّل: 9](#_Toc425413124)

[نسب شریف آن حضرت چنین است: 9](#_Toc425413125)

[[میلاد پیامبر ص] 19](#_Toc425413126)

[چگونگی رحلت جانسوز پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 31](#_Toc425413127)

[و مسأله دفن، چنین آمده است: 54](#_Toc425413128)

[چند سخن سازنده از پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 57](#_Toc425413129)

[معصوم دوّم [: حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام] 58](#_Toc425413130)

[نگاهی بر زندگی: حضرت زهرا علیها‌السلام 58](#_Toc425413131)

[نور دوّم: 58](#_Toc425413132)

[چگونگی شهادت حضرت زهرا عليها‌السلام 70](#_Toc425413133)

[چند سخن سازنده از حضرت زهرا عليها‌السلام 83](#_Toc425413134)

[معصوم سوّم [حضرت علی عليه‌السلام] 85](#_Toc425413135)

[نگاهی بر زندگی: حضرت علی عليه‌السلام 85](#_Toc425413136)

[نور سوّم: 85](#_Toc425413137)

[ماجرای شهادت حضرت علی عليه‌السلام 98](#_Toc425413138)

[گزارش ابن بطوطه درباره حرم مطهّر حضرت علی عليه‌السلام 116](#_Toc425413139)

[گزارش ابن بطوطه درباره محل سیاه‌ 119](#_Toc425413140)

[پاداش زیارت مرقد شریف علی عليه‌السلام 119](#_Toc425413141)

[معصوم چهارم [: امام دوّم؛ سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام] 121](#_Toc425413142)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام 121](#_Toc425413143)

[نور چهارم: 121](#_Toc425413144)

[نامگذاری امام حسن عليه‌السلام از جانب خدا 122](#_Toc425413145)

[گوشه‌ای از خصال نیک امام حسن عليه‌السلام 127](#_Toc425413146)

[ماجرای شهادت امام حسن عليه‌السلام و خاکسپاری او 132](#_Toc425413147)

[معصوم پنجم: [حضرت امام حسین ع] 147](#_Toc425413148)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسین عليه‌السلام 147](#_Toc425413149)

[نور پنجم: 147](#_Toc425413150)

[وقت ولادت امام حسین عليه‌السلام 147](#_Toc425413151)

[ماجرای نجات فرشته فطرس، به برکت وجود امام حسین عليه‌السلام 152](#_Toc425413152)

[پاره‌ای از گفتار دلنشین امام حسین عليه‌السلام 154](#_Toc425413153)

[وقت شهادت مظلومانه امام حسین عليه‌السلام 159](#_Toc425413154)

[پاداش عظیم زیارت مرقد شریف امام حسین عليه‌السلام 159](#_Toc425413155)

[معصوم ششم [: حضرت امام علی بن الحسین عليه‌السلام] 163](#_Toc425413156)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام علی بن الحسین عليه‌السلام 163](#_Toc425413157)

[پاره‌ای از مشخّصات زندگی امام سجّاد عليه‌السلام 163](#_Toc425413158)

[نگاهی به عبادات امام سجّاد عليه‌السلام 164](#_Toc425413159)

[پناه دادن به چهار صد نفر مظلوم‌ 166](#_Toc425413160)

[نگاهی بر نماز امام سجّاد عليه‌السلام 167](#_Toc425413161)

[اخلاص غلام امام سجّاد عليه‌السلام 173](#_Toc425413162)

[غذارسانی مخفیانه امام سجّاد عليه‌السلام به فقراء 174](#_Toc425413163)

[معجزه‌ای از امام سجّاد عليه‌السلام 175](#_Toc425413164)

[کوشش امام سجّاد عليه‌السلام برای وصول به قرب الهی‌ 176](#_Toc425413165)

[مهربانی به زیردست‌ 178](#_Toc425413166)

[امام سجّاد عليه‌السلام به یاد قیامت‌ 180](#_Toc425413167)

[پاره‌ای از گفتار دلنشین امام سجّاد عليه‌السلام 181](#_Toc425413168)

[ماجرای هشام بن عبد الملک 197](#_Toc425413169)

[خشم هشام، و زندانی شدن فرزدق‌ 203](#_Toc425413170)

[ماجرای شهادت امام سجّاد عليه‌السلام 207](#_Toc425413171)

[دو فراز از دعاهای امام سجّاد عليه‌السلام 210](#_Toc425413172)

[توجّه و دقّت در زندگی سازنده امام سجّاد عليه‌السلام 212](#_Toc425413173)

[چند سخن آموزنده از امام سجّاد [ع] 213](#_Toc425413174)

[معصوم هفتم [: حضرت امام باقر عليه‌السلام] 215](#_Toc425413175)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام باقر عليه‌السلام 215](#_Toc425413176)

[نور هفتم: 215](#_Toc425413177)

[باقر العلوم و شاهرها 218](#_Toc425413178)

[7- امام باقر عليه‌السلام در تبعیدگاه‌ 222](#_Toc425413179)

[نگاهی به اخلاق نیک امام باقر عليه‌السلام 227](#_Toc425413180)

[حسن خلق امام باقر عليه‌السلام 229](#_Toc425413181)

[پاره‌ای از گفتار دلنشین امام باقر عليه‌السلام 232](#_Toc425413182)

[دستور العمل برای سفر 234](#_Toc425413183)

[سفارش به ملایمت و مدارا 235](#_Toc425413184)

[ماجرای شهادت امام باقر عليه‌السلام 236](#_Toc425413185)

[وصیّتهای امام باقر عليه‌السلام 236](#_Toc425413186)

[معصوم هشتم: [جعفر بن محمّد، حضرت صادق عليه‌السلام] 239](#_Toc425413187)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام صادق عليه‌السلام 239](#_Toc425413188)

[نور هشتم: 239](#_Toc425413189)

[مقام مادر امام صادق عليه‌السلام 239](#_Toc425413190)

[نگاهی بر علم و فضل امام صادق عليه‌السلام 242](#_Toc425413191)

[پاسخ به سؤالات سفیان ثوری‌ 245](#_Toc425413192)

[پاره‌ای از گفتار دلنشین امام صادق عليه‌السلام 248](#_Toc425413193)

[اندرزهای امام صادق عليه‌السلام به عبد اللّه بن جندب‌ 252](#_Toc425413194)

[نماز درست از دیدگاه امام صادق عليه‌السلام 254](#_Toc425413195)

[نگاهی به شیوه زندگی امام صادق عليه‌السلام 256](#_Toc425413196)

[شدّت خشوع خوف امام صادق عليه‌السلام در پیشگاه خدا 257](#_Toc425413197)

[اعتراف دشمن به عظمت مقام امام صادق عليه‌السلام 258](#_Toc425413198)

[یک نمونه از نهی از منکر امام صادق عليه‌السلام 259](#_Toc425413199)

[اخلاقیّات دیگر امام صادق عليه‌السلام 260](#_Toc425413200)

[برخوردهای خشن منصور با امام صادق عليه‌السلام 263](#_Toc425413201)

[داستانی از شدّت خشونت و برخورد منصور، با امام صادق عليه‌السلام 270](#_Toc425413202)

[حادثه‌ای عجیب، از آزادی امام صادق عليه‌السلام و تشکیل حوزه علمیّه‌ 280](#_Toc425413203)

[ساعات آخر عمر، و ماجرای شهادت امام صادق عليه‌السلام 283](#_Toc425413204)

[چند سخن سازنده از امام صادق 292](#_Toc425413205)

[معصوم نهم: [حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام] 293](#_Toc425413206)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام موسی بن جعفر عليه‌السلام 293](#_Toc425413207)

[نور نهم 293](#_Toc425413208)

[ماجرای ولادت امام کاظم عليه‌السلام 294](#_Toc425413209)

[ولیمه ولادت امام کاظم عليه‌السلام 296](#_Toc425413210)

[مسلمان شدن جاثلیق مسیحیان در نزد امام کاظم عليه‌السلام 299](#_Toc425413211)

[فرازهائی از گفتار امام کاظم عليه‌السلام 305](#_Toc425413212)

[راهنمائی و خوش‌روئی امام کاظم عليه‌السلام به فقیر 311](#_Toc425413213)

[پاره‌ای از ارزشهای معنوی و عرفانی امام کاظم عليه‌السلام 313](#_Toc425413214)

[گزارش فضل بن ربیع، از عبادت امام کاظم عليه‌السلام در زندان‌ 314](#_Toc425413215)

[سخن مأمون، درباره عبادت امام کاظم عليه‌السلام 316](#_Toc425413216)

[امام کاظم عليه‌السلام در زندانهای مختلف‌ 318](#_Toc425413217)

[[شهادت] 337](#_Toc425413218)

[نگاهی دیگر، بر تاریخ زندگی و شهادت امام کاظم عليه‌السلام 339](#_Toc425413219)

[پاداش زیارت مرقد امام کاظم عليه‌السلام 342](#_Toc425413220)

[شیوه زیارت مرقد امام کاظم عليه‌السلام 344](#_Toc425413221)

[چند سخن گهربار از امام کاظم عليه‌السلام [تنظیم از: مترجم] 347](#_Toc425413222)

[معصوم دهم: [حضرت علی بن موسی الرّضا عليه‌السلام] 348](#_Toc425413223)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا عليه‌السلام 348](#_Toc425413224)

[نور دهم: 348](#_Toc425413225)

[مقام مادر حضرت رضا عليه‌السلام 350](#_Toc425413226)

[نگاهی بر عبادات و روش‌های اخلاقی و اجتماعی امام رضا عليه‌السلام 354](#_Toc425413227)

[نگاهی به وسعت مقام علمی حضرت رضا عليه‌السلام 366](#_Toc425413228)

[سخن مأمون، درباره عظمت مقام علمی و کمالات امام رضا عليه‌السلام 367](#_Toc425413229)

[نگاهی بر پاره‌ای از گفتار امام رضا عليه‌السلام 371](#_Toc425413230)

[ماجرای آمدن حضرت رضا عليه‌السلام از مدینه به خراسان‌ 373](#_Toc425413231)

[ماجرای ولایتعهدی امام رضا عليه‌السلام از طرف مأمون‌ 383](#_Toc425413232)

[ماجرای شهادت حضرت رضا عليه‌السلام و علل آن‌ 394](#_Toc425413233)

[نظریّه شیخ مفید (ره) درباره شهادت حضرت رضا عليه‌السلام 395](#_Toc425413234)

[فرازی از زیارتنامه‌ 398](#_Toc425413235)

[هلاکت مأمون به وسیله ماهی‌ 405](#_Toc425413236)

[چند حادثه بعد از شهادت حضرت رضا عليه‌السلام 409](#_Toc425413237)

[پاداش زیارت حضرت رضا عليه‌السلام 412](#_Toc425413238)

[کیفیّت زیارت‌ 415](#_Toc425413239)

[کرامات درگاه حضرت رضا عليه‌السلام 416](#_Toc425413240)

[چند شعر ناب و ژرف‌ 419](#_Toc425413241)

[چند سخن آموزنده از امام رضا 420](#_Toc425413242)

[معصوم یازدهم: [حضرت امام جواد عليه‌السلام] 422](#_Toc425413243)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام جواد عليه‌السلام 422](#_Toc425413244)

[نور یازدهم: 422](#_Toc425413245)

[مقام ارجمند مادر حضرت جواد عليه‌السلام 422](#_Toc425413246)

[اخبار غیبی، در مورد حضرت جواد عليه‌السلام 426](#_Toc425413247)

[مقام علی بن جعفر عليه‌السلام 428](#_Toc425413248)

[نگاهی به بعضی از کمالات امام جواد عليه‌السلام 430](#_Toc425413249)

[نگاهی به پاره‌ای از اخبار و دلائل امامت امام جواد عليه‌السلام 440](#_Toc425413250)

[پاره‌ای از سخنان امام جواد عليه‌السلام 450](#_Toc425413251)

[چگونگی شهادت حضرت جواد عليه‌السلام 452](#_Toc425413252)

[دستهای مرموز و شهادت امام جواد عليه‌السلام 458](#_Toc425413253)

[گفتاری دلنشین از امام جواد 459](#_Toc425413254)

[معصوم دوازدهم: [حضرت امام هادی عليه‌السلام] 460](#_Toc425413255)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام هادی عليه‌السلام 460](#_Toc425413256)

[نور دوازدهم: 460](#_Toc425413257)

[مقام مادر امام هادی عليه‌السلام 460](#_Toc425413258)

[نگاهی به بعضی از دلائل امامت امام هادی عليه‌السلام و معجزات او 461](#_Toc425413259)

[الأنوار البهیة، ص: 429 462](#_Toc425413260)

[ایثارگری حضرت خضر عليه‌السلام 478](#_Toc425413261)

[پاره‌ای از گفتار امام هادی عليه‌السلام 482](#_Toc425413262)

[گوشه‌ای از ستمهای متوکّل به امام هادی عليه‌السلام 493](#_Toc425413263)

[شهادت امام هادی عليه‌السلام 504](#_Toc425413264)

[معصوم سیزدهم: [حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام] 508](#_Toc425413265)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام 508](#_Toc425413266)

[نور سیزدهم: 508](#_Toc425413267)

[شأن و مقام مادر امام حسن عسکری عليه‌السلام 508](#_Toc425413268)

[نگاهی به پاره‌ای از کمالات امام حسن عسکری عليه‌السلام 510](#_Toc425413269)

[مسلمان شدن راهب مسیحی در محضر امام حسن عسکری عليه‌السلام 516](#_Toc425413270)

[به چاه افتادن امام حسن عسکری عليه‌السلام و نجات او 520](#_Toc425413271)

[پاره‌ای از گفتار امام حسن عسکری عليه‌السلام 534](#_Toc425413272)

[نامه امام حسن عسکری عليه‌السلام به ابن بابویه‌ 539](#_Toc425413273)

[ماجرای شهادت امام حسن عسکری عليه‌السلام 544](#_Toc425413274)

[معصوم چهاردهم [: حضرت امام زمان عليه‌السلام] 562](#_Toc425413275)

[نگاهی بر زندگی: حضرت امام زمان عليه‌السلام 562](#_Toc425413276)

[نور چهاردهم: 562](#_Toc425413277)

[چگونگی ولادت امام عصر (عج) 564](#_Toc425413278)

[پاره‌ای از عجائب ایّام ولادت امام مهدی عليه‌السلام 567](#_Toc425413279)

[شگفتیهای دیگر از ولادت و روزهای آغاز عمر امام زمان (عج) 569](#_Toc425413280)

[سه روایت جالب در شأن مولود موعود 573](#_Toc425413281)

[چند روایت از تصریح پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به نام حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه الشّریف‌ 575](#_Toc425413282)

[سخن امام جواد عليه‌السلام در شأن حضرت قائم عجّل اللّه فرجه‌ 589](#_Toc425413283)

[نام حضرت قائم عجّل اللّه فرجه در لوح فاطمه علیها‌السلام 590](#_Toc425413284)

[پاره‌ای از دلائل و معجزات امام زمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌ 591](#_Toc425413285)

[یادی از چند نفر دیدارکننده با امام عصر عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌ 601](#_Toc425413286)

[پنج نشانه از علائم ظهور حضرت مهدی عجّل اللّه فرجه‌ 626](#_Toc425413287)

[فضیلت و ثواب انتظار فرج‌ 628](#_Toc425413288)

[علّتها و رازهای غیبت امام مهدی عجّل اللّه فرجه‌ 632](#_Toc425413289)

[پاره‌ای از ویژگیهای حضرت قائم عجّل اللّه فرجه و علائم ظهور او 637](#_Toc425413290)

[نشانه‌های ظهور امام مهدی عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف‌ 641](#_Toc425413291)

[سال و روز قیام حضرت قائم عجّل اللّه فرجه 645](#_Toc425413292)

[کشته شدن گروههای ضدّ انقلاب کوفه، به فرمان حضرت مهدی (عج) ‌ 650](#_Toc425413293)

[فهرست مطالب 657](#_Toc425413294)